

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-232869

UNIVERSAL
LIBRARY

وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا

کتابی است از تالیفات ما را الفاضل المیرزا محمد بن علی شکرسیاه قدس سره و فیاضی که در قزوین ساکن است



ترجمه کوه مویشی شیخ الشیخ عالم خیر فاضل نظیر مولوی عبدالحی مجاہد سرسندی است که ہدیہ فی مسد است
در مطبع فخر المطابع باہتمام اصطفی البیان حافظ علیہ الصورت است

ان يفتحه في يوم
من الايام التي
تكون فيها
الصلوة

٣

قال السرايكي

ان يفتي في هذه
موقع مالي ودين
الاسلام في موقف
مسألة الظواهر
قال الشافعي رحمه الله
في المصنفين انما هو
في الصلوة والاعمال
وغير ذلك مما هو
منها ما لا خلاف فيه

وقد سئل عن رجل من بني كلاب قال: كنت في غزاة فوجدت في كنف رجل من بني كلاب امرأة من بني كلاب فقلت: ما هذا؟ قال: هي أختي. فقلت: ما هذا؟ قال: هي أختي. فقلت: ما هذا؟ قال: هي أختي.

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

والتاريخ المذكور في هذا الموضع

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

نام ارباب: مفتی محمد رفیع الرحمن

[illegible][illegible]

از آنکه آن دست بر طاهر است راست از آنکه شاکل آن مسح کند بعد از آن انگشت شهادت و انگشت زاری را انگشت
باطن آن مسح نماید و همچنین دست راست بطاهر و باطن دست چپ مسح کند بعد از آن اگر در میان انگشتان غبار رسیده باشد
و چنانکه کف دست آن انگشتان که پس بر خط آن انگشتان بفرسوسم محلی شود محکم نزدیک طهرین رواست هم
هر چه از جنس زمین بود و طاهر باشد چون خاک و ریگ و سنگ و گل و سرمد و غیره پس بطلان و نقه در آن بود مگر
آنکه خاک آلوده باشد و نیز بگندم و جو روان باشد مگر آنکه گداخته و نمد و نیز زرنی که در آن نجاست افتاده باشد رواند
بر خیزد نجاست مانده باشد اما بعد از زوال آن نجاست نماز در آن زمین جایز بود و نیز نجاست جاری باشد و نیز یک
امام بود و دست تم رواند مگر خاک و ریگ و نزدیک امام شافعی جایز نبود مگر خاک محکم با وجود قدرت بر روی زمین تم
بجایز بود پس اگر شخص خانه را جاروب کرد یا در آن افتاد یا گندم بود و در دست دی نجاست دست راست
نایدیم جایز باشد اما بجز شستن عبارتی باین دست تم رواند محکم نیست در تیمم فرض نیست نجاست امام فخری اگر شخص
را در دست باشد چون نجاست و وجوب وضو نیست هر دو یک تم کافی باشد اگر نیست یک حدث تم در احدث دوم
کفایت کند محکم اگر کافر نیست اسلام تم کرده مسلمان شد وضو نیست که آن تم نماز گذارد که نزدیک طهرین در تیمم
است که نیست بکند نجاست مقصوده را که طهارت درست نباشد نجاست امام ابو یوسف که نزدیک و آن تم نماز بود و اگر
نزدیک و عبادت مقصوده شرط است اگر چه طهارت دست باشد پس اگر برای نماز خانه و یا سجده تلاوت تیمم
نماز خانه و یا اتفاق رواند و اگر برای مسح یا دخول مسجد تم کرده است بالاتفاق نماز خانه آن جایز است زیرا که
نماز خانه و سجده تلاوت عبادت مقصوده که بی طهارت در وقت نمی شود و مسح و دخول مسجد عبادت
مقصود نیست اما تیمم نیست نماز آن مسجد مسجد مسجد و دخول مسجد محکم اگر کافری بی نیت وضو کرده بعد از آن مسلمان
روست که آن وضو نماز بخواند نجاست امام شافعی که نزدیک ابومعه کافر نماز جایز نبود اگر چه نیت کرده باشد زیرا که نیت کافر
معتبر نیست با آنکه در وضو فرض است نزدیک نیت در وضو فرض نیست اگر نیت وضو در طریق
به جایز بود محکم رواست تیمم در نماز پیش از وقت آن نجاست امام شافعی که نزدیک اگر پیش از وقت تیمم کرده است
روایت است که در وقت آن تم نماز خواند زیرا که حکم نزدیک و خلف فرض نیست مراکب و نزدیک خلف مطلق است
و مقهور آن که پیش از وقت نماز علیه السلام از آن طریق مسلم و اهل انبیا علیهم السلام از طریق آب طهیر و نماز نماز

باز آنکه آن دست بر طاهر است راست از آنکه شاکل آن مسح کند بعد از آن انگشت شهادت و انگشت زاری را انگشت
باطن آن مسح نماید و همچنین دست راست بطاهر و باطن دست چپ مسح کند بعد از آن اگر در میان انگشتان غبار رسیده باشد
و چنانکه کف دست آن انگشتان که پس بر خط آن انگشتان بفرسوسم محلی شود محکم نزدیک طهرین رواست هم
هر چه از جنس زمین بود و طاهر باشد چون خاک و ریگ و سنگ و گل و سرمد و غیره پس بطلان و نقه در آن بود مگر
آنکه خاک آلوده باشد و نیز بگندم و جو روان باشد مگر آنکه گداخته و نمد و نیز زرنی که در آن نجاست افتاده باشد رواند
بر خیزد نجاست مانده باشد اما بعد از زوال آن نجاست نماز در آن زمین جایز بود و نیز نجاست جاری باشد و نیز یک
امام بود و دست تم رواند مگر خاک و ریگ و نزدیک امام شافعی جایز نبود مگر خاک محکم با وجود قدرت بر روی زمین تم
بجایز بود پس اگر شخص خانه را جاروب کرد یا در آن افتاد یا گندم بود و در دست دی نجاست دست راست
نایدیم جایز باشد اما بجز شستن عبارتی باین دست تم رواند محکم نیست در تیمم فرض نیست نجاست امام فخری اگر شخص
را در دست باشد چون نجاست و وجوب وضو نیست هر دو یک تم کافی باشد اگر نیست یک حدث تم در احدث دوم
کفایت کند محکم اگر کافر نیست اسلام تم کرده مسلمان شد وضو نیست که آن تم نماز گذارد که نزدیک طهرین در تیمم
است که نیست بکند نجاست مقصوده را که طهارت درست نباشد نجاست امام ابو یوسف که نزدیک و آن تم نماز بود و اگر
نزدیک و عبادت مقصوده شرط است اگر چه طهارت دست باشد پس اگر برای نماز خانه و یا سجده تلاوت تیمم
نماز خانه و یا اتفاق رواند و اگر برای مسح یا دخول مسجد تم کرده است بالاتفاق نماز خانه آن جایز است زیرا که
نماز خانه و سجده تلاوت عبادت مقصوده که بی طهارت در وقت نمی شود و مسح و دخول مسجد عبادت
مقصود نیست اما تیمم نیست نماز آن مسجد مسجد مسجد و دخول مسجد محکم اگر کافری بی نیت وضو کرده بعد از آن مسلمان
روست که آن وضو نماز بخواند نجاست امام شافعی که نزدیک ابومعه کافر نماز جایز نبود اگر چه نیت کرده باشد زیرا که نیت کافر
معتبر نیست با آنکه در وضو فرض است نزدیک نیت در وضو فرض نیست اگر نیت وضو در طریق
به جایز بود محکم رواست تیمم در نماز پیش از وقت آن نجاست امام شافعی که نزدیک اگر پیش از وقت تیمم کرده است
روایت است که در وقت آن تم نماز خواند زیرا که حکم نزدیک و خلف فرض نیست مراکب و نزدیک خلف مطلق است
و مقهور آن که پیش از وقت نماز علیه السلام از آن طریق مسلم و اهل انبیا علیهم السلام از طریق آب طهیر و نماز نماز

بنام خداوند متعال
و برایت مبدء جایز باشد که طلب این از رفیع و جب بود بنا بر آنکه آن بر عتق مبدء است مگر بقول
آنکه در کمال و طلب هیچ است زیرا که سوال فایده است و تم شروع نشده است مگر برای دفع حاجت مای که در سوال
یا محتاج الیه نیست زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعضی حجاج خود را از غیر خود طلب نموده است در زیارات سیکه شخصی تم
غازی خواند و آن نماز مردی آب دید و او را نیکو داشت که بخنداد و نماز خود را تمام کند زیرا که شروع نماز صحیح است
پس بشک قطع کند اما اگر خارج نماز آید است و شک شده است که بخنداد و او نیست که پیش از سوال بگویم نماز
زیرا که قدرت و غیر شک گوید پس این شک لال نباشد و اگر نماز باشد شخصی آب دید و وطن شد که خود را از نماز
قطع کرده از آنجا بطلبد و نیز فریاد است که نماز آید و بعد از نماز او طلب نمود اگر نماز را عاوه کند و اگر
بهای موقوف داد و او را بران می رسد است نیز عاوه کند و اگر آید و نماز تمام شود اگر چه بعد از آن داده باشد اما بعد از آن
تمام خود نیست و اگر تم غازی خواند در میان نماز یا شخصی آب دید و باطن آنکه خواهد نماز تمام کرد و بعد از فراغ آن
طاعت دیگر داد نماز باطل می شود و اگر نماز غازی جایز باشد زیرا که ظاهر شد که طاعتی که در نماز تمام کرد و بعد از آن
از فرض و فصل و او بخلاف تمام شد که در کتب سنی تم و در خارج جایز باشد که آنی الله علیه و سلم در آن ناقص وضو
است ناقص تم و نیز ناقص تم است در آن که در نماز است و او را باطنی که در نماز است و او را پس اگر چه بعد از آن آب
یافت تم و باطل شد و بعد از آن چون آب بعد از نماز شود و اگر چه تمام نماز خود را شست
بیش از آن بعد از آن حدت رسد که در حدت بنوا باشد و از برای هر دو حدت یک تم کرد و بعد از آن آب یافت که در
حدت را کفایت کند تم او در حدت باطل شود و اگر چه کفایت نمی کند تم و در حدت باقی است و اگر کفایت می کند یک
معین چون است و بعد از آن که در حدت باطل شد و اگر کفایت می کند تم و در حدت باقی است و اگر کفایت می کند یک
بیش از حدت و خود در حدت است و اگر اول برای حدت و خود تم کرد و بعد از آن شست و خود را نیز در حدت
تم حدت وضو در حدت است و اگر آب وضو صرف کرد برای جنابت یا اتفاق تم و اگر کند اما اگر برای هر دو حدت
یک تم کرد بلکه پیش از حدت وضو برای جنابت تم کرد چون حدت وضو رسید برای آنی که تم کرد و بعد از آن بعد از
حدت آب یافت حکم این حکم موجود است و اگر برای آنی که تم کرد و اگر در حدت است که آب بعد از حدت وضو یافت حکم

از منوع کشیده یا محسوس در سخن را با آن از منوع طاع آیند یا طاعی شخصی را گفت که اگر در منوع کسی ترا قتل خواهم کرد
 اما چون طاع بر طرف شود نمازی را که باین طعم خوانده باشد اعاده کند کافی الذخیر باب المسح علی الخفین مسئله
 مسح بر خفین ثابت شده است بخبر مشهوره و از کتاب ثابت نمی شود مگر شتر بای پس زیادتی بر کتاب لازم آمد
 و بخبر مشهوره زیادتی بر کتاب جایز باشد مسئله محدث را از برای حد و حدیث و در مسجده جایز باشد که اگر خفین در آن
 صورت آن نزدیک بعضی چنین باشد که جنب تیمم کرد بعد از آن و او را حد و منوع رسید و با او بقدر منوع آب بود باین منوع کرده
 موزه و بنید بعد از آن بقدر غسل آب یافت غسل نکرد چون آب محدود شد و او را حد و منوع رسید باینجا تا تیمم کند و
 حدش نگیرد اگر بقدر آن آب دارد و منوع کند و موزه را از پا بکشد زیرا که روایت آورده که بوزه مسجده که مسجده است و مسجده
 است که در آن گشتن است و از هر یک شان باین تا ساقی رسیده بوزه بکشد اما اگر وقت مسح باشد آن وقت مسح
 لیکن بقدر مسجده گشتن مسح کرد جایز باشد زیرا که واجب بقدر مسجده گشتن دست است و آن حاصل شد و اگر گشتن را
 بار تر کرد و بار بار جا مختلف از موزه مسح نمود نیز جایز بود بنا بر این که اگر بر جای دیگر مسح نکرد و در آنجا
 قدر واجب بان حاصل نشود و اگر گشتن نبرد و گشتن شهادت مسح کرد نیز جایز باشد زیرا که اینان از پا گشتن
 مقدار یا گشتن و دیگر بود باینکه چون صلیت مسح موزه را از اقامه محذور رسیدند فرمود گشتن برود دست باین جهت بود
 یا با گشتن برود دست بر مضمون موزه نهاده تا ساقی بکشد اما اگر سبب گشتن مسح کرد جایز بود و اگر بقدر واجب
 از موزه تر شود کمافی الخیر و در خبری گوید اگر آب بمقدار باشد سبب گشتن مسح جایز بود اما اگر بکثرت است که
 دست مسح کرد جایز بود با ناست بر روی گفت دست چنانچه جایز است مسح بر آب چنانچه بقیه دست خالی است
 مسئله اگر شخصی مسح موزه را فراموش کرد و موزه او آب باران ترش مسح موزه حاصل شود حکم است و مسح بر
 م

او نهاده باشد کمافی الخیر مسئله چون طاع از منوع اجتناب عبادتیم جایز بود چنانکه گذر مسلمانان را که در بنی اسرائیل باشد
 از منوع کشیده یا محسوس در سخن را با آن از منوع طاع آیند یا طاعی شخصی را گفت که اگر در منوع کسی ترا قتل خواهم کرد
 اما چون طاع بر طرف شود نمازی را که باین طعم خوانده باشد اعاده کند کافی الذخیر باب المسح علی الخفین مسئله
 مسح بر خفین ثابت شده است بخبر مشهوره و از کتاب ثابت نمی شود مگر شتر بای پس زیادتی بر کتاب لازم آمد
 و بخبر مشهوره زیادتی بر کتاب جایز باشد مسئله محدث را از برای حد و حدیث و در مسجده جایز باشد که اگر خفین در آن
 صورت آن نزدیک بعضی چنین باشد که جنب تیمم کرد بعد از آن و او را حد و منوع رسید و با او بقدر منوع آب بود باین منوع کرده
 موزه و بنید بعد از آن بقدر غسل آب یافت غسل نکرد چون آب محدود شد و او را حد و منوع رسید باینجا تا تیمم کند و
 حدش نگیرد اگر بقدر آن آب دارد و منوع کند و موزه را از پا بکشد زیرا که روایت آورده که بوزه مسجده که مسجده است و مسجده
 است که در آن گشتن است و از هر یک شان باین تا ساقی رسیده بوزه بکشد اما اگر وقت مسح باشد آن وقت مسح
 لیکن بقدر مسجده گشتن مسح کرد جایز باشد زیرا که واجب بقدر مسجده گشتن دست است و آن حاصل شد و اگر گشتن را
 بار تر کرد و بار بار جا مختلف از موزه مسح نمود نیز جایز بود بنا بر این که اگر بر جای دیگر مسح نکرد و در آنجا
 قدر واجب بان حاصل نشود و اگر گشتن نبرد و گشتن شهادت مسح کرد نیز جایز باشد زیرا که اینان از پا گشتن
 مقدار یا گشتن و دیگر بود باینکه چون صلیت مسح موزه را از اقامه محذور رسیدند فرمود گشتن برود دست باین جهت بود
 یا با گشتن برود دست بر مضمون موزه نهاده تا ساقی بکشد اما اگر سبب گشتن مسح کرد جایز بود و اگر بقدر واجب
 از موزه تر شود کمافی الخیر و در خبری گوید اگر آب بمقدار باشد سبب گشتن مسح جایز بود اما اگر بکثرت است که
 دست مسح کرد جایز بود با ناست بر روی گفت دست چنانچه جایز است مسح بر آب چنانچه بقیه دست خالی است
 مسئله اگر شخصی مسح موزه را فراموش کرد و موزه او آب باران ترش مسح موزه حاصل شود حکم است و مسح بر
 م

۱۵
 از منوع کشیده یا محسوس در سخن را با آن از منوع طاع آیند یا طاعی شخصی را گفت که اگر در منوع کسی ترا قتل خواهم کرد
 اما چون طاع بر طرف شود نمازی را که باین طعم خوانده باشد اعاده کند کافی الذخیر باب المسح علی الخفین مسئله
 مسح بر خفین ثابت شده است بخبر مشهوره و از کتاب ثابت نمی شود مگر شتر بای پس زیادتی بر کتاب لازم آمد
 و بخبر مشهوره زیادتی بر کتاب جایز باشد مسئله محدث را از برای حد و حدیث و در مسجده جایز باشد که اگر خفین در آن
 صورت آن نزدیک بعضی چنین باشد که جنب تیمم کرد بعد از آن و او را حد و منوع رسید و با او بقدر منوع آب بود باین منوع کرده
 موزه و بنید بعد از آن بقدر غسل آب یافت غسل نکرد چون آب محدود شد و او را حد و منوع رسید باینجا تا تیمم کند و
 حدش نگیرد اگر بقدر آن آب دارد و منوع کند و موزه را از پا بکشد زیرا که روایت آورده که بوزه مسجده که مسجده است و مسجده
 است که در آن گشتن است و از هر یک شان باین تا ساقی رسیده بوزه بکشد اما اگر وقت مسح باشد آن وقت مسح
 لیکن بقدر مسجده گشتن مسح کرد جایز باشد زیرا که واجب بقدر مسجده گشتن دست است و آن حاصل شد و اگر گشتن را
 بار تر کرد و بار بار جا مختلف از موزه مسح نمود نیز جایز بود بنا بر این که اگر بر جای دیگر مسح نکرد و در آنجا
 قدر واجب بان حاصل نشود و اگر گشتن نبرد و گشتن شهادت مسح کرد نیز جایز باشد زیرا که اینان از پا گشتن
 مقدار یا گشتن و دیگر بود باینکه چون صلیت مسح موزه را از اقامه محذور رسیدند فرمود گشتن برود دست باین جهت بود
 یا با گشتن برود دست بر مضمون موزه نهاده تا ساقی بکشد اما اگر سبب گشتن مسح کرد جایز بود و اگر بقدر واجب
 از موزه تر شود کمافی الخیر و در خبری گوید اگر آب بمقدار باشد سبب گشتن مسح جایز بود اما اگر بکثرت است که
 دست مسح کرد جایز بود با ناست بر روی گفت دست چنانچه جایز است مسح بر آب چنانچه بقیه دست خالی است
 مسئله اگر شخصی مسح موزه را فراموش کرد و موزه او آب باران ترش مسح موزه حاصل شود حکم است و مسح بر
 م

قشاد
یہ علیہ
افز وقت
صلو کا طہ
وان کان
عادتا لاکل
وان غفلت
واقل الطہر
عشر لوما
لاکثره العز
نصب العادۃ
سے زمیں

[illegible]

فرض و غسل و آن غسل بوی آب شود مسکله اگر زنی را نادت است که باده تاده روز یک روز خون می خند و یک روز
ز فرموده قطعه و آن یک می باشد پیش قحی که خون می خند و روز و روز یک می شود و خون می خند و روز یک می شود و خون می خند و روز یک می شود
ز فرموده قطعه و آن یک می باشد پیش قحی که خون می خند و روز و روز یک می شود و خون می خند و روز یک می شود و خون می خند و روز یک می شود
قال ابو یوسف نعم غایت زنی و علما را و در نظر آن اختلاف است و آنست که گشت هاه است که گشت است زیرا که عادت طهر غالباً ظاهر
است که غایت باشد و اقل مدت شش ماه است طهر غالباً یک که جاری از آن کمتر باشد پس یک ساعت که اقل از آنست که آن
است از آن کم نمودیم صورت آن چنین باشد زنی را که اول با حیض آمده است ده روز خون می خند و شش ماه طهر بعد از آن خون می خند
روا شد عادت خود را که گشت نه روز هاه است که کم زیرا که عادت زنی با حیض است طهر تمام می شود و در صورت مکرر حیض
ده روز است و طهر او شش ماه است که مسکله اگر خون زنی را اقل حیض کند که ده روز است که کمتر باشد و اکثر آن که ده روز است
یاده شود و از آن کمتر نفس که هر روز است بالا رود و آنست که حیض زنی که عادت زنی که در حیض است زیاد شود و در
عادت و تجاوز کند یا عادت آبی که در نفس است بگذرد و از این بعد بالا رود و آنست که مسکله اگر زنی را اول با حیض
یاده روز تجاوز کرد و حیض جاری شد در ده روز حیض باشد باقی استحاضه بود و حیض اول از این حیض است
که حیض جاری شود و در وقت باطل روز نفس باشد و باقی استحاضه بود مسکله اگر زنی حامله خون می خند و با وقت و کلام
میش از این بعد و در وقت باطل استحاضه بود مسکله نماز و روزه با حیض استحاضه بود و در وقت باطل استحاضه بود مسکله اگر خون
استحاضه با حیض می باشد و باطل استحاضه بود مسکله تمام از اوقات نماز قرض فرصت نماز آن وقت ندارد حیض آن
حالت مفروضه که در وقت باطل قرض و نه یک در وقت باطل از قرض نفس و در وقت باطل قرض و نه یک در وقت باطل قرض و نه یک
از آنجا که زنی از برای قرض وضو کند و فاضل را تبعه آن بخواند در میان شریع و با هر حرم است که نماز آغاز کند
باجب شرط است که در وقت تمام بخورد و فرصت نموده که وضو کند نماز قرض خواند و در وقت باطل عذر وجود شدن نماز در وقت
حیض یک که کفایت کند و در زمان غیر شرط است که در یک وقت تمام غذا بخورد و نیز در آن است که استحاضه او شستن جامه و نیز
بنا بر آنست که است بقول محمد بن قاسم و حیض است که بوی نماز بشوید و بقول ابن ابی حاتم و نیز در آن است که اگر مسکله
بنا بر آنست که حیض در زمان جامه نماز نشوید و بخواند اوستاسم حائز است که حیض حال آنجا که نماز و نیز در آن است
که نماز را می آورد که کبریا است و بی باطل باشد بر حرج و است و آن خون زیاد از قدر معمول اوده شده

و همان نماز خواند اگر بجای باشد که اگر می شست پیش از نماز نماز قانع شود یا از شستن جایز است که شستن در آن
جایز نیست بولحقیق نیز در آن است که یکدیگر در آنجا دارند و بسبب بیان بعضی سندها در شده است چون از بعضی دیگر خبری یافت
مضمون کند زیرا که اینجاست جدید است و نیز در آن است که اگر کسی در چشم شک روزی باشد و در بطنی غایب بود که در آن است
برای هر وقت اورا بوضو کردن اگر مکمل مخرج وقت ناقص است مرونه و در آنجا که امام ابو یوسف و امام زفر در آن
زفر و یک امام زفر دخول وقت ناقص است و نیز در آنکه امام ابو یوسف خروج و دخول هر دو ناقص است پس کسی که پیش
زوال و مکمل کرده است تا آخر وقت ظهر نمازی بآن وضو و یا با هر یک از امام ابو یوسف و زفر بزرگ دخول وقت یافته شده است
نه خروج آن مکمل اگر چه در وقت نماز وضو کرده جایز نیست که بآن وضو بطول آفتاب نماز بخواند بنا بر این حق خود
وقت که آن ناقص وضو است بقول شیخ نجف امام زفر که نزدیک می بایز است بنا بر آنکه آن شخص وضو بقول
دخول وقت است نه خروج فصل نفاس مسئله نفاس خونی است که با زولد ظاهر شود اقل آن را در عینیت است اگر
آن چله روز است و بقول امام شافعی اگر نفاس شصت روز است مسئله اگر زنی در یک از شش ماه و دو روز و یا سه روز
از ولد اول باشد و بقول امام محمد از ولد دوم بود و در انقضاء عدت با التبع از آن باشد و آن مرد و در اقامین گویند
چون بگوید که از اقل مدت حمل انکسار مادیافته آنرا سقط کند اگر بعضی خلقت او چون موسی و ناخر چون ظاهر
شده است مادر او نفاس را از عدت بیرون آید و اگر طلاق او معلی بولدت واقع شود و اگر مادر او کزن است نام
و اگر در باب الانحاش مسئله اگر مردی صلی یا جامه یا مکان او بختامی نیاید شود چون یک یا یا سالی که
باک باشد چنانکه سر که و نگار عین آنرا زایل کند یا شود اگر چه اثری که زوال آن شاق باشد یا تمام مسئله اگر چه
غیر می نیاید که شود یا شستن و بر ارافت شدن یا یکدیگر در شطراکه در سوم بار بقدر قوه در افتادن می تواند بود
و آنچه در آن ممکن نباشد به بار شستن هر بار خشک کردن پاک شود یا که مرد از خشک کردن آنست که آن
از قاطر مانند دوسری بطرف شود که آنی جامع الامور و نیز در آن است که اگر بدن را سه بار متوالی شست پاک گردد زیرا که
توالی دخول بدن نیز در شستن باشد مسئله اگر موزه نجاست تدریجاً پاک شود چنانکه شستن پاک گردد
و قبول امام ابو یوسف اگر در مالیدن می تواند که چنانکه اثر نجاست مانند در آن پاک شود و بعضی مسئله اگر موزه به
نجاست غیر تدریجاً پاک شود چون بر آبی شستن پاک نگردد مسئله اگر چیزی بی نیاید شستن پاک شود
و آن

[illegible]

دوریم مشعل و قاضی احمد سنه الزوال شیخ ابو

[illegible]

از آن در وقت عصر باعث از حیض پاک شود غیر آن عصر یا شام بروی نام شود و بحدوث امامت نمی آید و از آن پس
 با هر وقت با هر نام آید زیرا که نزدیکی از نظر یا با هر کجاست وقت و غیر این باعث وقت و اگر از آن است که در غیر جمیع
 نزدیکی می جایز بود مسلم اگر از وقت مقدار تحریمه یا بقدره که در کمال است یا کما فی مسلمانان قضاء وقت بروی نام
 شود بحدوث امامت و اگر از آن در آن وقت از حیض پاک گشت بروی قضای او که نام نماید بخلاف امامت یا غیره یا با هر نام
 مسلم اذان از برای فیض پنج وجه است و از برای نوافل و پیش از وقت سنت نیست پس اگر پیش از وقت
 گفته شد در وقت عاده گفته است او شود و نزدیک نام او نیست و امام شافعی که از آن خبر نزدیکان را در وقت
 از شیخ ابی اسد و غیر سنت نیست بعد از وقت برای او اذان گفته شود پس از وقت بر قضای آن سنون است مسلم
 و در بیان کمال اوقات چهار تا و پنج و یا در وقت یا در آن اذان یا در وقت آن گویند وانی اذان نیز در آن است
 که صحیح است که در وقت صلح باشد و تقی بود و عالم سنت باشد قبول الهی صلح بود و آن که نام حدیث مسلم بودن در
 وقت اذان گفتن مستقبل قبله شود و در آن وقت شهادت را در روزگوشتر کند و بر آن اذان که بر این حکایت اذان
 از آنکه در وقت کند یا متصل و در آن گویند مسلم اذان را که یکند یعنی در وقت آن در حرکات مسکات آن از برای حاجت صورت
 کم و زیاد و گویند امام و تحسین صوت که در آن تغییر و تبدل نباشد تحسین گویند مسلم اذان و تحسین بحدوث امامت شافعی که
 نزدیک و می کند و در حقیقت است که در شهادت یا چهار یا بار گویند اول بر روز و او بار است بعد از آن بر روز و او
 بلند که از آن جامع از هر مسلم که چون روزی چهلین بار یا خود او یا ب راست و چپ یا ناله جهود کرده و اگر از آنکه
 در اعلام حاصل نخواهد شد در جانب راست رود و سر خود را از بوی برآورده می علی التمام گویند یا از بوی چپ
 سر را از بوی برآورده می علی الفلح بخواند چنانکه در ترجمه مفصل مذکور شده است مسلم بعد از آن که در دو بار التماس
 از آنکه گویند مسلم اقامت را مثل اذان گویند بحدوث امامت یا غیره که نزدیکی بر بکر ایکنان گان یا بر گویند که قیامت
 مسلم اقامت را بسمت بگویند حکایت است از متصل بلکه هر قیامت که از قیامت روز و بوی فلاح و مبارق قیامت
 زیاد کند مسلم در وقت گفتن اذان قیامت سخن دیگر گویند و نیز آن حکایت که مسلم اقامت را بعد از اذان خوب زبانک باشد
 آن مشهور است و تحسین شده اند از اعلام و اعلام است مسلم و برای اذان اقامت نیست و در وقت که بگویند
 ضرب کایا متصل اذان قیامت گویند مسلم برای قضای قیامت اذان قیامت بر روز گویند و اگر قیامت بسیار باشد

[illegible]

[illegible]

شود بکلمات امام شافعی که دی قعده راست می گوید و جلالت است بر می نامد مسلم که دوم مثل رکعت اول کند
 مگر آنکه شای تو خود در آن نکوبد و دست نبرد و چون رکعت دوم را تمام کند یا بی جهت بکشد و بر آن بشیند و پای راست
 را استاده دارد و انگشتان پای راست را بجانب تنگینه در دست را بر بردارد و بند و انگشتان بر دو دست را بجانب
 قبله توجه دارد بکلمات امام شافعی که نزدیکی می بخشد و غیر عقد کند و بعضی را بهام حلقه نماید چون بکلمات شهادین بکشد
 اشارت کند چنانچه انحضری اعلام ما نیز منقول است و شهادین سود بخواند و در قعده اولی بران زیاده نکند و در نماز
 در رکعت اخیر در فرض مغرب در رکعت اخیر فاتحه بخواند و بکلمات بکشد و اگر تسبیح بکشد یا غایتش که جایز است
 و اول فضل بر دو رکعت تمام کرد بخیر نشستن اول بشیند بکلمات امام شافعی که نزدیکی وی در قعده اخیره تورک است
 است و زن در دو قعده تورک کند یعنی بر سرین بی جهت بشیند و پای بجانب راست بر آورد مسلم و قعده اخیر بعد
 تشبیه کند و در دو قعده علامه یا شهادین بخواند و از دعا که کثرت بکلام الله سن باشد اثر از کمال پس بخواند و در
 سوال کند از خدا ایستای خود را چون از روی غایت شود بجانب راست بنیت کند که در آن جانب باشد از آدمی و در
 سلام گوید بعد از آن بجانب پی بنیت کند که در آن جانب بود سلام دهند و بگویند در آن جانب باشد که اگر عقبا باشد
 در دو رکعت بنیت امام کند و امام در دو رکعت بنیت کند و بقول العظمی امام بنیت کسی کند زیرا که اشاره وی کافی
 است و بقول العظمی بنیت سلام اول بشیند نایه **فصل فی القراة مسلم** در نماز همه نماز در دو رکعت
 اول از مغرب و غایت را امام چه بخواند خواه او کتب خواند و خواه قضا کند و در قضا و نیت که قضا بخواند
 مسلم و ادنی هر اسماعیل غیر خود است و ادنی حائضه اسماعیل نفس خود و بعضی بکلمات که گفته است ادنی هر اسماعیل
 خود است و ادنی مخاف تصحیح هر وقت مسلم بر چه تعلقی بطق دارد چون طلاق و نیت و شهادت و در آن ادنی بخواند
 در آن اسماعیل است تا اگر قضا طلاق داد و یا از آن کرد و در هر چه که تصحیح هر وقت نمود نفس او بشیند طلاق واقع شود
 و آزاد نکرد و اگر طلاق لبه داد و نیت الله تعالی گفت بر وجهی که نفس او بشیند طلاق واقع شود و استنجا بخواند
 مسلم اگر در دو رکعت اول غایت سوره ترک کرد در دو رکعت اخیر با فاتحه تم کند و اگر امام است بر وجهی خواند و اگر
 فاتحه در دو رکعت اول را ترک کرده است در دو رکعت اخیر قضا کند زیرا که در آن فاتحه خواند پس اگر قضا کند در رکعت
 مگر فاتحه لازم آید و آن شروع بنیت مسلم فرض از قراة مقدار یک آیه خود است بر همان گفته که هر چه شروع

[illegible]

✓ 9/5/6

[illegible]

مسئله اگر امام واحد رسیده و با یک مقتدی است بی آنکه امامیت خلافت وی کند مقتدی خلیفه شود زیرا که
نیت از برای تعیین آن یا بجای تعیین نیست پس اگر آن مقتدی زنی باشد یا کودک بود بقراین خضه امام فاسد
شود زیرا که زن یا کودک امام وی گردد و بقراین خضه فاسد شود زیرا که امام بی فایده و عیون او فایده
کرده است و خود صلاحیت آن ندارد خلیفه شود اگر چه تعیین آن بخلعت مرد که آن از برای تعیین خلیفه شود
مالیف الصلوة و مایکره فیها مسئله یکی از مضامین فاضلین است که پیشه بسیار در جواب
بود و در سلام نه نیز اگر سلام پیشه نه از برای باشد یا اگر از عذر و کما است سیرم در جواب سلام بسیار است
بود زیرا که جواب سلام از پیش است چهارم آیه داده بانه گفتیم که اگر کسی را از برای تعیین امام
بود بخلعت آنکه از در کعبه یا از راه ششم یا از راه هفتم و در جواب طریقه که از راه ششم و در جواب ششم
فانصد و انما یراجعون در جواب نیز خوش آمدند گفتن و در جواب نیز خوش آمدند و السلام و السلام و السلام
ششم نیز کردن قیام خود را مانع کردن قیام خود را مقصد نماز نیست و بقراین بعضی شیخ اگر چه
از خواندن امام خود یا تجزیه القیامه یا بعد از انتقال کردن آن یا بعد از گذشتن کرده نماز خارج فاسد شود و اگر امام
نمازی نیز فاسد شود و بقراین بعضی نماز بچند نام فاسد گردد و علی القیامه نیز از مصحح خواندن هم برنجیب
نجس سجده کردن یا از دوم آن از مردم توان فرستادن از خدای تعالی خواستن دو از مردم خود را بپوشیدن
سینه و دم عمل کثیر کردن بلکه عمل کثیر الحاکم بسیار است نزدیک بعضی عمل کثیر است که در کتب است
دو دست احتیاج یافتند نزدیک بعضی آنست که عامل آنرا نافرمان از و علی الخلیفه و نزدیک
بعضی آنکه خود مصلحتی اشعلی گفته اند امام شریعی گوید این نماز بسیار امام نزدیک است زیرا که دایب او فایده
برابر مقتضای مسئله شخصی یک بحث نماز کرده بود در رکعت دوم بآنکه دست بردارد بر سجده نکرد
در خوان نماز شروع کرده است رکعت اول را در حساب نیاورد و اگر در خوان نماز شروع کرده است آنرا
کند و رکعت اول در حساب باشد بلکه عمل قتل منف نماز نباشد و آن ضد کثیر است بر اختلاف توان
مسئله اگر کسی بی جای در موضع سجده بکشد که نیت نماز مصلحت فاسد نگردد لیکن کرده بزه کار شود و اگر
موضع سجده تفصیل است در سجده هر جا که باشد در حکم موضع سجده است و در سجده که در نزدیکی

در این کتاب که در این مجلد می کند و نزدیک بعضی بر موضع که وقت حضور لغراف آنرا حکم موضع موجود است

پس اگر گذشت بر دو گانه که بالادی آن شیخی ناز سگند و بعضی اعضای این را و بعضی فرقی اعضای مصلی را
مقابل گشت برویت ثانی بزه کار شود و اگر اندر موضع خود نگذشته باشد مسئله مصلی که در حواله ناز سگند دارد
مستحب است که نزدیک موضع خود مقابل یکی از چشم خود بسته استاده کند طول آن یک گز نباشد و بطریقی که
چون بطریقی انگشت میانه بود جایز نیست که ستره را پیش خود بعلایق یا بجای ستره بزرگ خنک مسئله اگر ستره
در پیش نباشد و شخصی خواهد که در پیش می شده بگذرد و یا خواهد که در میان ستره و مصلی بران شود جایز است
که مصلی افزون تر از ستره یا با شارت منتهی کند و بهر دو روا باشد مسئله ستره امام مرتضی که کفایت کند اگر چه
مرتضی سبزی بات چنانکه در جامع الومر است مسئله حلیه پیش مصلی راه نموده و ظن عدم مرد باشد روا است
که ستره را ترک کند **فصل در مکروهات مسئله** یک از مکروهات سدل ثوب است و سدل در جامه

است که جامه را به سر یا برکت اندازد و در وسط آن را فرو گذارد و در قبا و مانند آن که اندک از کتف اندازد و بشو
دوم ستره را در آستین کرد و یا در دوخت آنرا ضم کند دوم چون آن اطراف جامه را چنانکه یا مانند آن که اندک از کتف اندازد و بشو
سوم بدین یا بجا نری کردن بکار جمع کردن بوی را بالادی سبب است و در این اطراف اندازد اصول آن بجم
بچیدن یا کشیدن گشتان که از بزرگتر ششم بدین جانب راست و چپ است و چپ امیون و بزرگتر ششم و چپ که در
تغتم و در کردن سگیزه که یک بوی سجد ششم دست بر تپه گاه نهادن بجم اندک شستن آن مانند سگ شستن چنانکه
بر و در بر نشیند و در و در و راستا ده کند یا از دم سجد باز و گسترده و در و در و لی خیز چهار زانو نشستن ستره
است و این نام نهادن در حجاب بالادی حضرت زکریا از زمین چهارم است و این مصلی عقب صغی کردن فرجه یا از دم
در صورت حیوان الکرم مصلی یا در پیش او یا در برابر او اگر عقب مصلی یا از دم یا بی او باشد کرده و خود را گردین
و این صورت است شازدهم برای سستی و کاملی بر بنه ستره از خواندن و اگر بوی مخصوص و فروتنی خواند کرده و
بنه ستره و جامه های ناز خواندن که آن جامه در مجلس بزرگان نرود و هر قدر برای دور کردن خاک بر پاشی مسج کز
فردم جانب کان بدین سیم پنج دستار سجد کردن است و یک آیت است و سبب را بدست شرمون مسئله
بوسیدن جامه در این صورت حرام باشد که در خود نموده مسئله که در دست و پای کردن یا مصلی سجد و دل کردن و بران

در این کتاب که در این مجلد می کند و نزدیک بعضی بر موضع که وقت حضور لغراف آنرا حکم موضع موجود است

درین بران گروه است بستی در مسجد اسلامه در سجده نشستن کردن که یا حجب یا یا بسط کرده بود مسلم استخوان
 امام در سجده سجده کردن در حجاب آن گروه نباشد مسلم نماز کردن محبت است شخصی نشسته بنحی که کند گروه دوم مسلم
 نماز کردن بر سبای که در آن صورت حیوان بود گروه نباشد اگر آنکه سجده صورت افتد صورت صیغ که نماز از انجیل ظاهر
 نشود گروه نباشد نیز صورتیکه سر از ناحیه بند صورت غیر جاندار کرده بود مسلم کشتن مار و کرم را در نماز کرده
 نباشد مسلم بول کردن بر خانه که در آن نماز جای خست اند و آنرا محراب خوانده بود زیرا که آن جای را حکم است

باب صلوة المؤمن النوافل مسئله نزدیک امام و تر و جب است و نزدیک صاحب جماعت امام شافعی

است مسئله و تر و جب است بیک سلام و نزدیک امام شافعی بدو سلام و در یک قول او یک رکعت است بیک سلام
 مسئله در هر یک رکعت و تر و جب را با فاتحه ضم کند پیش از رکعت سیوم پیش از رکوع بگوید دست بردارد و قنوت بخواند
 و در غیر و تر و جب بخلاف امام شافعی که نزدیک او بعد از رکوع و نصف آخر از راه رمضان قنوت خواند و در غیر ماه رمضان
 در و تر و جب خواند و در غیر از رکوع رکعت دوم سه خواند مسئله در قنوت و تر با امام شافعی متابعت کند و در غیر و تر و جب
 نخواند واضح است که تا آنکه امام از خواندن قنوت فارغ شود یا تمامه ماند و بعد از آن بقیه مسطر بخواند و شصت و شصت
 از غیر و بعد از ظهر و بعد از غروب و بعد از ایشاد و رکعت است پیش از ظهر و پیش از عصر و بعد از چهار رکعت است نیز
 است بیک سلام مسئله پیش از عصر و پیش از ایشاد و بعد از ایشاد چهار رکعت است مسئله نوافل روز زیاده از
 چهار رکعت بیک سلام گروه است و نوافل شب زیاده از شصت رکعت بیک سلام و چهار رکعت بیک سلام در روز و شب فصل
 است مسئله در رکعت فرض و در جمع رکعات و تر و نوافل قراة فرض است مسئله لازم است اتمام نفل که شروع
 در آن کرده است بقصد اگر چه در وقت طلوع آفتاب غروب آن باشد آنکه در ایشاد شروع کرده است نفل چنانکه گمان بر آنکه
 ظهر نگذاشته است پیش شروع کرد در آن بعد از آن یا آورده و آنکه کرده است پس نماز که در آن شروع کرده است فصل
 که تمام آن را نیت است اگر نقص کند مسئله قضا که در رکعت اگر چهار رکعت نفل شروع کرده در شفعه اول یا ثانی
 قضا کند زیرا که اگر در شفعه اول قضا شده است شفعه ثانی بی شروع واجب نشود و اگر در شفعه ثانی قضا شده است
 قضا شفعه اول که آنرا ادا نموده است لازم نیاید زیرا که هر شفعه نفل جبت و نزدیک امام ابو یوسف چهار رکعت
 قضا کند زیرا که معتبر نزدیک بی نیت است که آنی جامع الرموز نیز در آن است که اگر در نیت تعیین رکعات نفل

مس

درین بران گروه است بستی در مسجد اسلامه در سجده نشستن کردن که یا حجب یا یا بسط کرده بود مسلم استخوان
 امام در سجده سجده کردن در حجاب آن گروه نباشد مسلم نماز کردن محبت است شخصی نشسته بنحی که کند گروه دوم مسلم
 نماز کردن بر سبای که در آن صورت حیوان بود گروه نباشد اگر آنکه سجده صورت افتد صورت صیغ که نماز از انجیل ظاهر
 نشود گروه نباشد نیز صورتیکه سر از ناحیه بند صورت غیر جاندار کرده بود مسلم کشتن مار و کرم را در نماز کرده
 نباشد مسلم بول کردن بر خانه که در آن نماز جای خست اند و آنرا محراب خوانده بود زیرا که آن جای را حکم است
 باب صلوة المؤمن النوافل مسئله نزدیک امام و تر و جب است و نزدیک صاحب جماعت امام شافعی
 است مسئله و تر و جب است بیک سلام و نزدیک امام شافعی بدو سلام و در یک قول او یک رکعت است بیک سلام
 مسئله در هر یک رکعت و تر و جب را با فاتحه ضم کند پیش از رکعت سیوم پیش از رکوع بگوید دست بردارد و قنوت بخواند
 و در غیر و تر و جب بخلاف امام شافعی که نزدیک او بعد از رکوع و نصف آخر از راه رمضان قنوت خواند و در غیر ماه رمضان
 در و تر و جب خواند و در غیر از رکوع رکعت دوم سه خواند مسئله در قنوت و تر با امام شافعی متابعت کند و در غیر و تر و جب
 نخواند واضح است که تا آنکه امام از خواندن قنوت فارغ شود یا تمامه ماند و بعد از آن بقیه مسطر بخواند و شصت و شصت
 از غیر و بعد از ظهر و بعد از غروب و بعد از ایشاد و رکعت است پیش از ظهر و پیش از عصر و بعد از چهار رکعت است نیز
 است بیک سلام مسئله پیش از عصر و پیش از ایشاد و بعد از ایشاد چهار رکعت است مسئله نوافل روز زیاده از
 چهار رکعت بیک سلام گروه است و نوافل شب زیاده از شصت رکعت بیک سلام و چهار رکعت بیک سلام در روز و شب فصل
 است مسئله در رکعت فرض و در جمع رکعات و تر و نوافل قراة فرض است مسئله لازم است اتمام نفل که شروع
 در آن کرده است بقصد اگر چه در وقت طلوع آفتاب غروب آن باشد آنکه در ایشاد شروع کرده است نفل چنانکه گمان بر آنکه
 ظهر نگذاشته است پیش شروع کرد در آن بعد از آن یا آورده و آنکه کرده است پس نماز که در آن شروع کرده است فصل
 که تمام آن را نیت است اگر نقص کند مسئله قضا که در رکعت اگر چهار رکعت نفل شروع کرده در شفعه اول یا ثانی
 قضا کند زیرا که اگر در شفعه اول قضا شده است شفعه ثانی بی شروع واجب نشود و اگر در شفعه ثانی قضا شده است
 قضا شفعه اول که آنرا ادا نموده است لازم نیاید زیرا که هر شفعه نفل جبت و نزدیک امام ابو یوسف چهار رکعت
 قضا کند زیرا که معتبر نزدیک بی نیت است که آنی جامع الرموز نیز در آن است که اگر در نیت تعیین رکعات نفل

[illegible]

بجاعت گذاردن که در وقت دور ماه رمضان باز است اگر چه تراویح را بجاعت گذارد به یا امام دیگر گذارد باشد اگر فرض
یا امام گذارد است و در تراویح ایستاده بکنند اما صحیح آنست که در بر حال ایستاده دست باشد که کافی نیست بلکه تراویح
سه سینه مکه است زیرا که خلفاء الراشدين بر آن مواظبت نموده اند و رسول علیه السلام در سکر غلبت غرغره
فرضیت فرموده است **فصل در نماز کسوف و خسوف و استسقاء** کسوف کسوف قمری آفتاب را گویند
و خسوف گرفتن ماهتاب است و استسقاء طلب باران است کسوف چون آفتاب گرفته شود امام جمعه یا مردم بر آن واقعات و بی
دور کسوف فصل باطل قراوه بخواند و قراوه را در آن جهر بکنند و در رکعت یک کوع کنه بخواند اما شافعی که نزدیک می گویند
دو رکوع آورد و بعد از فراغ نماز آن کسوف عابث خواند اگر امام جمعه حاضر نباشد بر او واجب نماز در مسجد تنها بخواند مسلم
نماز خسوف چون نماز کسوف باشد مگر آنکه در آن جماعت نبود مسلم چون مسکن بر آن شود نزدیک امام خلیفه یا نائب یا
مردم شهر بعد از خشکی تمام یاده در محراب رود و از خدا تعالی بر آن بخواند و ادعیه یا قراوه بخواند بی آنکه اقلیدر کند پیش
از برآمدن کسی بقدر حال خود قصد قراوه و اگر بکدام تنها نماز خواند جایز بود و نزدیک صاحبی امام یا قوم و در رکعت نماز
فصل سجاعت بخواند و قراوه جهر کند و بعد از نماز بر زمین ساجده مستقبل مردم و خطبه بخواند و قوم امام روی عقب نشین
و همچنین تا سینه نشین ایستاده که کافی جامع الرموز بود که در وقت استسقاء می خوانند نیز آنکه اوقات طلب رحمت است
این مورد غرضی است از باب **ادراك الفرض** مسلم شخصی در نماز پنج یا سبب تنها شروع کرده
و اقامت گفته قطع کند و بجاعت گذارد اگر چه یک رکعت گذارد باشد نیز اگر رکعت دوم را هم کند و نماز تمام
شود و در مغرب اگر گذارد باشد و الله اعلم الحکم پس جماعت از وی فوت شود یا بعد از غروب پیش از فرض دوم
رکعت فصل گذارد باشد و آن کجاست نزدیک مسلم شخصی در فرض چهار کانی تنها شروع کرده بود که همان فرض
اقامت گفته بکنند و اقامه بکنند مگر اگر رکعت اول را سجده مقید کرده باشد پس رکعت دوم را نیز با وی بایستد
تا دور کسوف فصل شود بعد از آن قطع کرده جماعت طاعتی شود و بدانکه در قطع اگر چه الباطل عمل است و خدا تعالی فرموده است
و لا تطلبوا العلم لکم انما الباطل کسری کمال عمل بود در حقیقت الباطل نیست پس از این حکم نباشد مسلم گذارد
چهار کانی رکعت تنها گذارد بود که اقامت گفته از رکعت چهارم بکنند نیز بعد از آن رکعت فصل امام اقامه کند مگر
در نماز رکعت بعد از آن کرده باشد مسلم اگر در مسجد ایستاده نماز گفته کرده است که پیش از نماز در مسجد بر کعبه

[illegible]

در وقت نماز اگر کسی را چیزی یاد آید که در وقت نماز است باید آنرا بخواند و اگر در وقت نماز است و چیزی یاد آید که در وقت نماز نیست باید آنرا بگذرد و اگر در وقت نماز است و چیزی یاد آید که در وقت نماز است باید آنرا بخواند و اگر در وقت نماز است و چیزی یاد آید که در وقت نماز نیست باید آنرا بگذرد

جایز باشد زیرا که پیش از اتمام آورده است فاسده است پس چیزی را که بران ناکرده است نیز فاسد بود بنا بر آنکه بنا بر فاسد فاسد باشد نامی گوئیم چون در یک چیز با امام موافقت کرد پس باشد زیرا که برای حجت نماز شاکت و یک چیز گفت است **باب قضای اوقات مسئله** اگر از شخصی غایبی باشد و در یک چیز فرض میکند تر است تمام فوت شد فرض است که بر ترتیب قصاص کند و اگر بعضی نوائت با وقتی جمع شود میان آن نیز ترتیب فرض باشد هر که ادا کرد که در گذراده آن نزدیک امام بخوابد یا بنشیند که اول و تراقص کند و در یک صاحب جائز بود اگر چه و تراقص کند و ادا باشد زیرا که نزدیک امام و در یک صاحب نیست و در یک صاحب نیست کذا فی جامع الامور مسئله اگر از شخصی غایبی باشد و در یک چیز فرض میکند تر است و در ترا با و هنوز نزدیک امام است را با فرض عاده کند زیرا که سنت تابع فرض است بخلاف ترا که اصله سنت است نزدیک و چون ادا کرده است و ترا نیز اگر غایب را با وجود گذراده است ترتیب باقی است زیرا که صیغی برای ترا ندارد که شایسته ذمیه است و در یک صاحب و ترا نیز با فرض عاده کند بنا بر آنکه و ترا در یک اثنان صلوة متعده نیست مسئله ساقط است ترتیب در یک صاحب فرض است یکی تنگ و وقت پس اگر وقت تنگ باشد که تضاعی ادا می شود گشایش ندارد برادر که وقت نماز قضای نماید یا یکی که اگر غایب باشد فوت شود و وقت فریاده از قدر یک کثرت باقی نماند نزدیک امام و ترا قصاص کند و ترا خواند و اگر در عصر فوت شود و از وقت مغرب فریاده از قدر یک کثرت باقی نماند باشد ظهر یا مغرب فضا نماید و در عصر فوتی که در صیغی ادا می وقتی فات بر گذراده یا ندیدیم فوت شد شش نماز اگر چه قدیم بود یا بعد از کثرت که شده باشد پس اگر از شخصی شش نماز فریاده از آن فوت شود جایز است که وقتی را با ادا آن ادا نماید اگر چه وقت صبح باشد باز اگر فرض میکرد فوت با ادا آن در وقت و صبح نیز وقتی جایز بود زیرا که نسبت باقی قدیم که بر دین است ترتیب از دین ساقط شده است اگر چه آنرا گذراده باشد چنانکه از شش نماز که مانده باشد هرگز که تمام فوت است راقصه بخواند و قول بعضی اگر از شش نماز که مانده است باز یکی کرده و امام ششی اول را احتیاج نموده است و حسب محط بر همین قوسی داده است مسئله اگر شخصی را یکی فوت شد و باقی آن پنج نماز ادا کرد و هر فاسد بود زیرا که ترتیب واجب بود لیکن نزدیک صاحب یا دین چیزی موقوف نبود و در احتیاج فرض بود امام نیز قضای فات موقوف شد اگر از شش نماز فریاده از آن ادا کرد و هر چه صحیح شود و اگر فائت راقصه نمود و صیغه فرض نیست پنج بطلان و در یک راقصه فرض نیست فصل نماز لازم نمی آید نزدیک امام محمد اصل نماز بطلان شود و اگر نزدیک امام فاسد موقوف باشد بنا بر آنکه موقوف بود رعایت ترتیب در کثیر لازم آید و آن باطل است **باب سجود** مسئله اگر کسی که بر سر سجده نماز موقوف بود و در کثیر لازم آید و آن باطل است

[illegible]

بنا کند هر جا که در قرآن مکرر است چنانکه در متصل است مرداران بجهه صلوات باشد بقسم در دوره در قرآن هشتم در دوره نهم و دهم در دوره
سجده دهم در دوره دهم و نزدیک ایام شامی در فصل سجده نیت در هر دو سجده است یا در دهم در دوره دهم سجده لیکن نزدیک ایام شامی
قبول نکنیم یا به تعبیر آن است چنانکه استیصال حضرت علی رضی الله تعالی عنه و امام اختیار کرده است قول ابن حجر
را که آن قول الله تعالی هم میسوم است زیرا که تاخیر در سجده جایز است نه تقدیم در آن دوازدهم در دوره دهم و الحکم سیزدهم
در دوره و انشئت چهاردهم در دوره او مسئله اگر امام است سجده خواند ایام و مقتدیان او سجده تلاوت واجب
شود اگر چه مقتدیان نشنیده باشند و اگر مقتدی است سجده خواند بر هیچ کی از قاری و غیره که در نماز است امام
یا قوم او بجهه واجب نیاید نه در نماز و نه در خارج آن مگر اگر بیرون از نماز او شنیده باشد نماز او بجهه واجب خارج از نماز
اگر مقتدی در میان نماز خود آن یک در نماز شرکت است آیت سجده شنیده بجهه تلاوت واجب شود چون از نماز
خارج شود او کند و اگر در نشانی نماز او کرد و اعاده نماید آن نماز را اعاده نکند مسئله اگر شخصی از امام است سجده شنیده
و او می تواند نماز دیگر را می اقتدا کرد و واجب است که در خارج نماز سجده تلاوت کند و اگر پیش از سجده امام در
صحن رکعت با امام اقتدا کرد و بعد امام سجده کند و اگر بعد از سجده امام اقتدا نموده است سجده تلاوت ساقط است
مسئله سجده تلاوت که محل آن نماز است بیرون از نماز نباشد بخلاف سجده که واجب شده است در نماز محل آن
خارج نماز است چنانکه گذشت مسئله اگر شخصی در خارج نماز است سجده خواند و متصل آن بی فصل در نماز شروع نمود
باز همان است را در نماز خواند یک سجده بنشیند و اگر بعد از سجده در نماز شروع کرده است سجده دیگر واجب شود زیرا که
در صورت اول غیر صلواتی تابع صلواتی می شود اگر چه آنجا مجلس نیست و در صورت ثانی جایز نیست که سجده صلواتی
در خارج نماز او شود مسئله اگر در یک مجلس است سجده را که خواند یک سجده کفایت کند خواه در میان دو خواندن سجده
کند خواه و آخر آن در یک رکعت همین حکم است و نزدیک امام ابو یوسف اگر در رکعت تکرار کرد و نیز همین حکم است بخلاف
امام مسئله اگر در رکعت یک مجلس خواند یک سجده در دو مجلس تکرار نمود و سجده واجب شود مسئله اگر کسی در نماز
بنشیند لیکن آیت سجده را که خواند یا شخصی بالای دست بر شاخهای مختلف آیت سجده را تکرار کرد و هر خواندن سجده
تلاوت واجب آید زیرا که بنشیند لیکن و باطلات شاخهای مجلس مختلف می شود مسئله اگر شخصی آیت سجده
را در یک مجلس تکرار خواند و سپس بخواند آن مجلس مختلف شنیده بنشیند بر این سجده تلاوت واجب شود

[illegible]

نحوه آنست که قاری در مجلس مختلف تکرار کرد و سامع در یک مجلس شنید بر این که چه موجب شود بگویند اگر کسی
کار نکند دیگر شروع کرد در حق وجوب سجده تلاوت مجلس مختلف شود اگر چه در یک مکان باشد و نیز باختلاف مکان
مجلس مختلف گردد اگر چه در یک خانه یا در مسجد و در یک محلی باشد مسلم اگر شست و غسالت
مجلس مختلف نشود بخلاف آنچه که گفته شد و در هر یک از این موارد در مجلس بی اعتراض باشد مسلم اگر شخصی
تمام سوره خواند و آیت سجده را ترک داد و مکروه بود زیرا که استسکان مستحب بود و اگر آیت سجده را خواند و باقی سوره
را ترک نمود مکروه نباشد لیکن سحی است که یک آیت یا دو آیت در وقت خواندن آیت سجده هم کند تا در تمام
تفصیل شود مسلم مستحب است که آیت سجده را بخواند تا بر دیگران احیاناً شود **باب صلوة المسافر**
مسلم اگر چه بقصد شبان روز یا بسبب وسایل یا بهر چه بود بیرون آید و مسافر باشد در هر یک از این موارد
مسافر است و قبول بعضی پانزده فرسنگ است اگر این فرسازم بر این قوی داده اند که قیاسی است شیخ الاسلام
منقولاً عن الزمادی و سبب در میان سبب معتدل پنج است و در مکروه آنچه مناسبه که باشد مسلم مسافر
در تمام سفری رخصت است که چهار کانی را دو کانی گذارد و روزی ماه رمضان را نفا کند اگر چه در سفر
عاصی باشد مسلم چون مسافر در شهر خود داخل شود یا در شهر یا در قریبت اقامت پانزده روز کند معتمراً گردد
اگر که از پانزده رخصت اقامت کرد یا در موضع نیست اقامت پانزده روز نمود یا بقصد بر آمدن خود یا پس از آن
ما و نشاء معتمراً مسلم اگر شکر اسلام در زمین برادران یا قریب برادران زمین قلب کرد یا پس از آن در اسلام برآمد
شبه قلب نمود معتمراً اگر چه اقامت پانزده روز را نیت کرده باشد مسلم این شبهه ای در همه ای خود نیت اقامت
پانزده روز کند معتمراً و نیز که نیت اقامت چهار ای از این وجه باشد زیرا که اقامت اصل است پس انتقال از آن
از جای دیگر باطل نیست و بطریق و بطریق بعضی نیت اقامت از این وجه نباشد زیرا که نیت اقامت صحیح
نیست و اگر در شهر یا در قریه مسلم اگر مسافر چهار کانی را تمام کرد و قعه اول نشست فرض می تمام شود و آنچه از
است نقل کرد و لیکن بر کرده باقی زیرا که در آن تأخیر اسلام است و شبهه هم قبول است مرصده حق تعالی را و اگر
در قعه نشست فرض می باطل شود زیرا که قعه اول در حق او فرض بود و باید که باعتبار فرض او قعه خیره
بود که آن فرض است بترک فرض نماز باطل است مسلم اگر مسافر در وقت چهار کانی یا معتمراً اقامت کرد چهار کانی

در هر یک از این موارد در مجلس بی اعتراض باشد مسلم اگر شخصی تمام سوره خواند و آیت سجده را ترک داد و مکروه بود زیرا که استسکان مستحب بود و اگر آیت سجده را خواند و باقی سوره را ترک نمود مکروه نباشد لیکن سحی است که یک آیت یا دو آیت در وقت خواندن آیت سجده هم کند تا در تمام تفصیل شود مسلم مستحب است که آیت سجده را بخواند تا بر دیگران احیاناً شود **باب صلوة المسافر** مسلم اگر چه بقصد شبان روز یا بسبب وسایل یا بهر چه بود بیرون آید و مسافر باشد در هر یک از این موارد مسافر است و قبول بعضی پانزده فرسنگ است اگر این فرسازم بر این قوی داده اند که قیاسی است شیخ الاسلام منقولاً عن الزمادی و سبب در میان سبب معتدل پنج است و در مکروه آنچه مناسبه که باشد مسلم مسافر در تمام سفری رخصت است که چهار کانی را دو کانی گذارد و روزی ماه رمضان را نفا کند اگر چه در سفر عاصی باشد مسلم چون مسافر در شهر خود داخل شود یا در شهر یا در قریبت اقامت پانزده روز کند معتمراً گردد اگر که از پانزده رخصت اقامت کرد یا در موضع نیست اقامت پانزده روز نمود یا بقصد بر آمدن خود یا پس از آن ما و نشاء معتمراً مسلم اگر شکر اسلام در زمین برادران یا قریب برادران زمین قلب کرد یا پس از آن در اسلام برآمد شبه قلب نمود معتمراً اگر چه اقامت پانزده روز را نیت کرده باشد مسلم این شبهه ای در همه ای خود نیت اقامت پانزده روز کند معتمراً و نیز که نیت اقامت چهار ای از این وجه باشد زیرا که اقامت اصل است پس انتقال از آن از جای دیگر باطل نیست و بطریق و بطریق بعضی نیت اقامت از این وجه نباشد زیرا که نیت اقامت صحیح نیست و اگر در شهر یا در قریه مسلم اگر مسافر چهار کانی را تمام کرد و قعه اول نشست فرض می تمام شود و آنچه از است نقل کرد و لیکن بر کرده باقی زیرا که در آن تأخیر اسلام است و شبهه هم قبول است مرصده حق تعالی را و اگر در قعه نشست فرض می باطل شود زیرا که قعه اول در حق او فرض بود و باید که باعتبار فرض او قعه خیره بود که آن فرض است بترک فرض نماز باطل است مسلم اگر مسافر در وقت چهار کانی یا معتمراً اقامت کرد چهار کانی

در هر یک از این موارد در مجلس بی اعتراض باشد مسلم اگر شخصی تمام سوره خواند و آیت سجده را ترک داد و مکروه بود زیرا که استسکان مستحب بود و اگر آیت سجده را خواند و باقی سوره را ترک نمود مکروه نباشد لیکن سحی است که یک آیت یا دو آیت در وقت خواندن آیت سجده هم کند تا در تمام تفصیل شود مسلم مستحب است که آیت سجده را بخواند تا بر دیگران احیاناً شود **باب صلوة المسافر** مسلم اگر چه بقصد شبان روز یا بسبب وسایل یا بهر چه بود بیرون آید و مسافر باشد در هر یک از این موارد مسافر است و قبول بعضی پانزده فرسنگ است اگر این فرسازم بر این قوی داده اند که قیاسی است شیخ الاسلام منقولاً عن الزمادی و سبب در میان سبب معتدل پنج است و در مکروه آنچه مناسبه که باشد مسلم مسافر در تمام سفری رخصت است که چهار کانی را دو کانی گذارد و روزی ماه رمضان را نفا کند اگر چه در سفر عاصی باشد مسلم چون مسافر در شهر خود داخل شود یا در شهر یا در قریبت اقامت پانزده روز کند معتمراً گردد اگر که از پانزده رخصت اقامت کرد یا در موضع نیست اقامت پانزده روز نمود یا بقصد بر آمدن خود یا پس از آن ما و نشاء معتمراً مسلم اگر شکر اسلام در زمین برادران یا قریب برادران زمین قلب کرد یا پس از آن در اسلام برآمد شبه قلب نمود معتمراً اگر چه اقامت پانزده روز را نیت کرده باشد مسلم این شبهه ای در همه ای خود نیت اقامت پانزده روز کند معتمراً و نیز که نیت اقامت چهار ای از این وجه باشد زیرا که اقامت اصل است پس انتقال از آن از جای دیگر باطل نیست و بطریق و بطریق بعضی نیت اقامت از این وجه نباشد زیرا که نیت اقامت صحیح نیست و اگر در شهر یا در قریه مسلم اگر مسافر چهار کانی را تمام کرد و قعه اول نشست فرض می تمام شود و آنچه از است نقل کرد و لیکن بر کرده باقی زیرا که در آن تأخیر اسلام است و شبهه هم قبول است مرصده حق تعالی را و اگر در قعه نشست فرض می باطل شود زیرا که قعه اول در حق او فرض بود و باید که باعتبار فرض او قعه خیره بود که آن فرض است بترک فرض نماز باطل است مسلم اگر مسافر در وقت چهار کانی یا معتمراً اقامت کرد چهار کانی

تمام کند زیرا که بجهت امام فرض می چهار کانی شود و بعد از وقت اقامه اجازت باشد زیرا که چون وقت گذشت فرض ساقی نشود مسلکه اگر مقیم یا مسافر اقامه کرد و مسافر قصر کند و مقیم تمام کند و چون مسافر از نماز خود فارغ شود مستحب است که در مقصود آنجا که مقیم باشد بگوید نماز خود را تمام کند که در میان اقامه و صلوات باشد خود یعنی در وطن اصلی یا وطن شود اگر چه در آن دو وطن مسافت سفر نباشد چنانکه اگر شخصی یا اهل و عیال خود از وطن اصلی بشهری دیگر انتقال کرد و آنرا وطن اصلی و مسکن خود گرفت چون در وطن اول درگیر بیست اقامت مقیم نشود اما بفر و بوطن اقامه و وطن اصلی یا وطن شود چنانکه اگر شخصی از وطن اصلی خود مسافر شد یا در شهری دیگر بینهت یا نزد روز اقامت نمود چون باز بوطن اصلی برود و بخود دخول مقیم شود مسلکه در وطن اقامت نمود خود بوطن اقامت و بفر و بوطن اصلی یا وطن شود چنانکه اگر شخصی از وطن اصلی خود بینهت یا نزد روز اقامت نمود اگر چه در میان وطن اقامت و آن شهر یا قریه یا قریه مسافت سفر نباشد یا بوطن اصلی خود انتقال کرد و بوطن اقامت یا وطن خود چون از وطن بینهت سفر رود بیست اقامت یا نزد روز بینهت مقیم شود مسلکه اگر مسافر یا نزد سفر در قصر قضائی قصر کند و اگر فائده ضرر از سفر قضائی کند تمام کند **باب صلوة الیوم** مسلکه در وقت خیر شرط است که اقامت مصر دوم صحت سیوم آزادی چهارم در کوفه پنج محل ششم بموضع خیمه سادس پیشم ششم سلاخی پای چنانکه در وقت شفت باشد که آنجا جان از نور اما اگر کسی که در وی ایستاده و از موضع نباشد در نماز بخود حاضر شود و با امام اقامه نماید از نماز فرض و می باشد و اگر چه در وی جای نباشد و در آنجا ششم ششم ششم است که بمصر یا فای مصر فقها از تفسیر مصر اختلاف است نزدیک بعضی مضمی است که در او امر دو و قاضی باشد که احکام شرع را نافذ کند و اقامت حدود نماید بقول بعضی مضمی است که چون آن موضع که برایشان بموضع است و اگر مساجدان آن موضع جمیع شجره کنج که آنی حاشیه الحالی است و بر حمار مصنف قضیاتی است و بنا بر آنکه احکام شرع مخصوصه اقامت حدود مستی ظاهر شده است و فضای مصر مضمی است که برای مصالح مصر متصل بمصر باشد چون موضع تاختن اسپان جمع شده آن لشکر و بآیدن برای تیراندازی و دفن کردن موتی و اگر اوردن نماز چنانچه و مانده آن دوم سلطان یا نائب او که سلطان محمد رابوی سپرده باشد سیوم وقت ظهر چهارم خطبه بر وقت جموعش از نماز خوان تزدیک امام بقدر یک شیخ است و نزدیک حسیب ذکر طولی است که آنرا در عرف

بسم الله الرحمن الرحيم

عوف خطبه گویند و نزدیک امام شافعی در خطبه است که برادر منقل بر حیدره الحوه و وصیت بقبر می باشد و او را منقل بود
برقراره آنجا از قرآن و تثنی بر دعا کافه مومنان چنانکه معهود است و این نزدیک است به پنج جماعت که در ایام امام سر
باشد پس اگر کسی از آنکه امام سجده کند مقتدران که بخندد امام در نظر شروع کند اگر کند بعد از سجده اگر خندید بماند یا سر مرد
باقی مانده باشد ششم از آنکه امام مسکه جایز است که خلیفه یا امیر جماعت در موسم حج در نماز جمع خوانده و امیر موسم را جامه
نمود و در عرفات بهر کسی را جایز نباشد مسکه اگر مسافر یا برضی بماند در جمعه امام شود جایز باشد یکت امام فرموده
وی جایز نبود زیرا که برایتان جمعه فرض نیست مای گویم بعد از آنکه حاضر شدند و گفته اند فرض اولی او را شود مسکه اگر مسافر
یا مجوس در جمعه در شهر یا جای که در کوه بود یا در کوه جماعت است پس غیر آنکه جماعت در جای بود
از آن است که نزدیک امام ابو یوسف در یک شهر دو جماعت جایز نیست مگر آنکه شهر را دو جا باشد که در یک شهر است
عون بعد از نزدیک امام محمد در یک شهر دو جماعت یا در یک شهر دو جا باشد یا در یک شهر دو جا باشد یا در یک شهر دو جا باشد
التقلین که قولی هم از امام عظیم را در جمعه آنست که در یک شهر دو موضع کثیر جایز بود کذا فی حاشیه الجلی که چون روز جمعه
معذور جماعت نکرده باشد نظر فرموده در طریق اولی کرده بود مسکه اگر غیر معذور روز جمعه نماز خوانده باشد
پیش از آنکه امام نماز فارغ شد می گوید که در یک شهر دو جماعت یا در یک شهر دو جا باشد یا در یک شهر دو جا باشد
مگر آنکه جمعه را باید مسکه هر کس بر وی حفر فرض باشد واجب است که زمین اذان اول سجده را در نماز اذان اول در نماز اول
نماز مانع باشد ترک کند برای جمعه می نماید که انی جامع الزمور مسکه چون امام میر سوار شود نماز کند اذان سخن کردن
سرازم شود که کذا فی حاشیه الجلی جامع الزمور مسکه چون امام از مکان خود برای خطبه بران بید مردم نماز و تکبیر امام گردد و گویند
خطبه را تمام کند مسکه چون امام برای خواندن خطبه بر سوار شود باید که ظاهر باشد و روی قوم نشیند و قوم بجا
امام را بزرگوارند و در جامع الزمور مسکه باینست که بجانب قدس و آرزو نمودن محفل امام مستند و اذان دوم گویند
از آن امام بالای منبر مستند و دو خطبه بخواند و در میان هر دو خطبه یکبار خرقه از چون امام از خطبه فارغ شود نمودن
اقامت بگوید بعد از آن امام با قوم در رکعت فرض جمعه ادا کند **باب العید مسکه** در روز نظر مسکه
که پیش از نماز خری بخورد و مسکه کند و غسل نماید و خوشبوی مالک و خوشترین جامه های غیر پوسیده و صدق
فقط ادا کرده بجا نیاید و در راه بیکر بماند گوید و اگر است گفت روا باشد و پیش از نماز عید نماز نفل بخواند

و در خطبه گویند و نزدیک امام شافعی در خطبه است که برادر منقل بر حیدره الحوه و وصیت بقبر می باشد و او را منقل بود
برقراره آنجا از قرآن و تثنی بر دعا کافه مومنان چنانکه معهود است و این نزدیک است به پنج جماعت که در ایام امام سر
باشد پس اگر کسی از آنکه امام سجده کند مقتدران که بخندد امام در نظر شروع کند اگر کند بعد از سجده اگر خندید بماند یا سر مرد
باقی مانده باشد ششم از آنکه امام مسکه جایز است که خلیفه یا امیر جماعت در موسم حج در نماز جمع خوانده و امیر موسم را جامه
نمود و در عرفات بهر کسی را جایز نباشد مسکه اگر مسافر یا برضی بماند در جمعه امام شود جایز باشد یکت امام فرموده
وی جایز نبود زیرا که برایتان جمعه فرض نیست مای گویم بعد از آنکه حاضر شدند و گفته اند فرض اولی او را شود مسکه اگر مسافر
یا مجوس در جمعه در شهر یا جای که در کوه بود یا در کوه جماعت است پس غیر آنکه جماعت در جای بود
از آن است که نزدیک امام ابو یوسف در یک شهر دو جماعت جایز نیست مگر آنکه شهر را دو جا باشد که در یک شهر است
عون بعد از نزدیک امام محمد در یک شهر دو جماعت یا در یک شهر دو جا باشد یا در یک شهر دو جا باشد یا در یک شهر دو جا باشد
التقلین که قولی هم از امام عظیم را در جمعه آنست که در یک شهر دو موضع کثیر جایز بود کذا فی حاشیه الجلی که چون روز جمعه
معذور جماعت نکرده باشد نظر فرموده در طریق اولی کرده بود مسکه اگر غیر معذور روز جمعه نماز خوانده باشد
پیش از آنکه امام نماز فارغ شد می گوید که در یک شهر دو جماعت یا در یک شهر دو جا باشد یا در یک شهر دو جا باشد
مگر آنکه جمعه را باید مسکه هر کس بر وی حفر فرض باشد واجب است که زمین اذان اول سجده را در نماز اذان اول در نماز اول
نماز مانع باشد ترک کند برای جمعه می نماید که انی جامع الزمور مسکه چون امام میر سوار شود نماز کند اذان سخن کردن
سرازم شود که کذا فی حاشیه الجلی جامع الزمور مسکه چون امام از مکان خود برای خطبه بران بید مردم نماز و تکبیر امام گردد و گویند
خطبه را تمام کند مسکه چون امام برای خواندن خطبه بر سوار شود باید که ظاهر باشد و روی قوم نشیند و قوم بجا
امام را بزرگوارند و در جامع الزمور مسکه باینست که بجانب قدس و آرزو نمودن محفل امام مستند و اذان دوم گویند
از آن امام بالای منبر مستند و دو خطبه بخواند و در میان هر دو خطبه یکبار خرقه از چون امام از خطبه فارغ شود نمودن
اقامت بگوید بعد از آن امام با قوم در رکعت فرض جمعه ادا کند **باب العید مسکه** در روز نظر مسکه
که پیش از نماز خری بخورد و مسکه کند و غسل نماید و خوشبوی مالک و خوشترین جامه های غیر پوسیده و صدق
فقط ادا کرده بجا نیاید و در راه بیکر بماند گوید و اگر است گفت روا باشد و پیش از نماز عید نماز نفل بخواند

بخار

خطبه

۴۷

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

[illegible]

باشد اوانا بنهند و غسل دهند و کفن بوشانند و بروی خاک گذارند و اگر بعد از آن مردن نکرشند است غسل داده و در خاک
پس بچرخه و دفن کنند و بروی خاک گذارند و بوالخاک آرد و قسمی روی اختلاف است که پنج گز است که نام نهید کمائی حاشیه ای
مسکله اگر کوک از دراجرب در بنده اند کسی از مرد در بروی همراه نیست تبعیت دارد اسلام سلطان خود و اگر با وی از در
پارست یا یکی از ایشان چون یکی مسلمان شد وی نیز تبعیت آن مسلمان گردد و اگر وی تنها اسلام آورد اگر عاقل است
اسلام وی باقی باشد پس در هر صورت چون کسی مرد که نماز گذارنده مسکله چون کفری بریزد اگر وی از مسلمان است
او را چون شستن نجاسات بشود یعنی ابتدا بوضو و تيامن کند و در حجره حیدره و در خاک که تنگ بیندازند مسکله است
که جنازه را چهار کس بر دارند و آنکه پنجمی مقدم جنازه را بعد از آن موخر آنرا بر کف است خوب بار مقدمه جنازه را
بعد از آن موخر آنرا بر کف چپ خود و جنازه را بر کف بر دارند و بر مسکله مسجی است که در مکان یا جنازه در آنجا
جنازه روند و کرده است که پیش از نهادن جنازه بشیند مسکله و دفن می کند و میت را از جانب قبله و در طرف
آریزه و در وقت نهادن واضح بگوید بسم و علی التوکل الله و روی میت را جانب قبله کند و اگر سبک باشد
خوف تشنگی کفن بود بکنایه بعد از آن بخت خام یا بقصب سر می رانند و قبر زن را در وقت دفن کردن جایزه
کنند چون سر می رانند بشیند قبر را خاک بپاشند و مقدمه آن یک حب یا چیزی زیاده از زمین باشد سازند و مربع کنند و اگر
اسلام کرمی یا آب شهید که شهید کسی است که ظاهر باشد و باطن بود و چیزی تیره او را بطن گفته باشد و کشته می مال آب
اشده باشد یا مده را محجوج یافته باشد یا شکار یا اهل بی یا قطع او را گفته باشد اگر چه خروج شده باشد
جنب و حائض و مفارود که شهید باشد کسی را که چیزی نفیقل گفته باشد شهید شود و مقتول مشرکان اهل بی
و قطع طریق که مقتول ایشان بطریق کشته باشد شهید است و کشته بحد قصاص شهید نکرده و سبک سبقتل آن بر
قاتل دیه واجب شده باشد شهید بود اما اگر پس خود را بشی نیز بطن گفته بدو یا واجب شود و پس شهید باشد
زیرا که مال برادر را بر وی زجر و عرت واجب شده است نه از برای قتل پس و نه دیگر صاحب یکتن بخیر حق قصاص
شود و مقتول شهید شهید کسی است که خاصیت نیت چون بگویند و قیاد کلاه و سلاح و نمره از شهید جدا کنند و اگر
از جنس کرم که شهید زایده کنند و آنچه را بدو بکشند چنانکه از کفن منسوب کم زیاده شود مسکله شهید را غسل
نمایند و از خاک را در خاک بچرخند و در کف و حیاض و نفاس را غسل دهند مسکله تنجی او شهید مقتول

ان باریکی در میان
و چون کافران را
بجزر السیاحه است
الاضیع نامکنین الان
علیه یافزون و بحسب
نظمه الواحد الباقیه
فما وافق علیه الفرض
بیجا و کافران را
و نیز از اولاد علی

النفاذ في الاموال
 في الجاهل
 ووضعت في القدر
 ثم نصبت في الاموال
 عيسى بن
 من بين
 كنك والمرأة
 تلبس اللبس ويحكي
 شوما صفة
 صدرها فوق
 فوق ذلك
 النفاذ في الاموال

من الغنى
 من الفقر
 من العز
 من الحب
 من الغنى
 من الفقر
 من العز
 من الحب

و قائل او معلوم نیست اگر در جای است که بر اهل آنیت و قنات لازم شود او را غسل و نیز نشسته باشد یا بایستد
و لکن در جای است که بر اهل قنات واجب نیاید چون شارع عام و مسجد جامع او را غسل نند نیز زیرا که شهید است اگر آنکه
بخیتری تیر او را نکشته باشند چه وی نزدیک نام شهید نیست پس او را غسل نند اگر چه بعضای گفته باشند
ز نزدیک صاحب اگر معلوم شود که ایضا اگر گفته اند شهید باشد پس نزدیک ایشان او را غسل نند و اگر معلوم شود که
بعضای صغیر گفته اند شهید بود پس بالاتفاق او را غسل نند زیرا که نفس قتل واجب کرده است و در او عدم
و وجب دیته بعارضه جمل قائل مقتولی را شهید می گردانند و اگر هیچ معلوم نشود که بچه گفته اند وجب نیست که
او را غسل نند زیرا که معلوم نیست که نفس اربع قتل چنانچه واجب کرده است و آنچه بالفصل واجب است آنست
پس همان معتبر باشد مسلمه ای که در کفر مجروح شده بعد از آن خواب کرد یا بخیری خورد یا نوشید یا در علاج
یا از سر کوزه زنند یا تخیمه بر بدن او تمام یک وقت نماز را قنات آدا نماز با اشارت عاقل مانند چنانکه در حاشیه
یا بخیری وصیت کرد در جمیع رتبه او را غسل نند و نزدیک امام محمد در وصیت غسل نند مسلمه اگر با غی قطع
طریق گشته باشد او را غسل نند و در جنازه او نماز نکند زیرا باب الصلوة فی الکعبه مسلمه در آن کعبه نماز نکند
از غرضی نقلی بر جای نیست و نیز در آن جماعه است اگر چه پشت مقتدی بجنب پشت امام باشد اما اگر پشت
مقتدی بجنب روی امام باشد رواج بود زیرا که بر امام مقدم خواهد شد و آن جایز نیست مسلمه از برای تعظیم کعبه نماز
ایام آن کرده بود و نزدیک امام شافعی در آن کعبه در ایام آن نماز خواند و دیگر آنکه مقابل مصحف از دیوار کعبه
مستطاب و بپسین پلان شتر بلند باشد مسلمه اگر مقتدی از حرم با امام اقتدا کرد و چنانکه کرد کعبه را طقه
نمودند که در جانب امام از امام کعبه نزدیک باشد نمازی رواج بود زیرا که از امام مقدم شود و در آن جانب دیگر
بر چند از امام کعبه نزدیک تر باشد نمازی رواج بود زیرا که از امام مقدم نشد است کتاب الزکوة مسلمه در طلا و
نقره و در سلاخ و در اموال تجارت اگر در تصرف مالک باشد و مالک آزاد و مملکت بود دیگر شستن یک سال
زکوة واجب شود و اگر آنقدر بقره یا بقره نباشد یا زاید از حاجت اصلی نبود زیرا که این حاجت اصلی است و در آن
زکوة واجب نشود چون غله برای خوردن و جامه ها پوشیدن و درخت خانه و دوای سوار و دیگران خدمت و علاج
مستعمل و ادا کثرت و کثرت مراعات کتاب را مسلمه در مملکت زکوة واجب نشود زیرا که مال کتاب

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

ملک وی نیست اگر چه او تصرف در آن جایز است مسلم در قصدا بر بقره و زکوة و حبس خود اگر آنکه قرض حق تعالی باشد چون نذر و کفارت یا زکوة پس برین تقدیر اگر مالی بقصد تصدایق باشد بازاده از آن بر تمام مالی زکوة واجب شود زیرا که در وجوب زکوة تا اقران ازین قرض شرط نیست مسلم در مالی که ازین قرض مالی مالک غایب است و امید حصول آن نیست زکوة واجب نشود چون مالی مفقود و ساقط در بجز مقصوب که بران گواه نباشد و در فروعی همچو اگر مکان آن قرارش شده باشد و مالی قرض که قصدا بر بقره یا حبس یا قوی آن اقرار کند و مالی که نام آنرا باطل گرفته باشد و بعد از آن مالک آن برسد زیرا که در مالی که مالک تصرف نمی کند و ملک فوات بیکل تصرف در وجوب زکوة نفع نمیکند و نزدیکی با مال فانی در این اعتبار نیست ببالک آن او کردن زکوة سلبا نگرفته حبس نشود مسلم مالی قرض که قرض در آن آن قریست اگر چه فاسد بود یا قاضی یا فلاس او را حکم کرده باشد یا قصدا بر سزا است و مالک بدو آن را در یا قاضی بران وقت باشد چون مال مالک آن برسد زکوة سلبا نگرفته حبس نشود مسلم اگر چه برای بقره یا حبس خرید بعد از آن نیست خدمت کرد در آن زکوة واجب نشود اگر چه با زینت تجارت کرده باشد فاما اگر او بفروش در آن مال زکوة لازم شود مسلم اگر شخصی مالی را که در وی طلا و نقره و در او سوا می باشد ملک اختیاری مالک شود چون بیع و هبه و وصیت و تعلق و قطع و صلح ازین در وقت مالک شدن نیست تجارت کند نزد یک الم الویف در آن زکوة واجب شود و نزدیک امام محمد در این بیع بیع مالک شود زکوة لازم گردد و نزدیک بعضی خلاف در صحرای عکس مذکور است اما اگر بعد از آن مالک شدن نیست تجارت کند یا ملک غیر اختیاری مالک شود چنانکه بارت مالک گردد زکوة لازم شود اگر چه در وقت مالک شدن نیست تجارت کرده باشد مسلم اگر شخصی زکوة مالی بفقرا خیرات می کند در وقت دادن یا در وقت جدا کردن نیست زکوة نمیکند از زکوة محسوب نکرد مسلم اگر شخصی تمام خود البقا تصدق کرد زکوة از در وی ساقط گردد اگر چه بیعت ادای زکوة تصدق کرده باشد و اگر بعضی مال را بیعت تصدق کرده است نزدیک امام محمد آنجا تصدق کرده است زکوة آن ساقط شود و نزدیک امام الویف خیرا که خیرات کرده است زکوة آن نیز بر ذمه دی باقی مانده چنانکه اگر شخصی دو صد در دینار از آن شش تن تمام یکصد را بیعت زکوة بفقرا خیرات کند نزد یک امام

عضو دولت قاض
 حسن عبد الوارث
 رئیس دینی علی الله
 شیخ الحجازی ابراهیم بن زکریا
 رئیس هیئت علمی و کمالی
 شیخ احمد ابوالفضل
 علی الدیوانی
 شیخ ابو جعفر علی
 ابوبکر محمد علی
 قریب کافران علی

[illegible]

والمستأجر في كل سنة من سنة ١٣٢٥ إلى سنة ١٣٣٥

[illegible]

[illegible]

از آنکه شود و یا در آخر سال نصاب کامل گردد زکوة تمام سال و حبیب شود مسئله فقره از روی یک نام باز قیمت تمام
کنند و نزدیک صاحبیه تراحم نمایند چنانکه اگر شخصی داده و یا روبرو دود و در قیمت آن خودم دهد یا یا باشد نزدیک نام
و زکوة حبیب شود و نزدیک صاحبیه تر باشد و اگر داده و یا روبرو دودم باشد یا اتفاق زکوة و یا حبیب گردد بداند نزدیک
صاحبیه و این غیر نصاب زیرا باقیمه نصاب فقره ضم کردم یک نصاب باشد پس زکوة و حبیب و نزدیک امام چون
قیمت صدم ده و یا روبرو یا داده از آن نصاب زکوة شود اگر کمتر از ده و یا روبرو قیمت ده و یا روبرو یا داده یا صدم ده
خواهد بود پس نصاب فقره و زکوة هر دو پس به فقره نزدیک امام نیز زکوة و حبیب شود باب العاشر عاشتر کسبت که
حاکم و یا بر بلی اگر حق صدقه تجاری را بر ده گذر تجارت باشد مسئله اگر انجاری به عاشتر گفت که تمام سال برون نگذاشته
است یا گفت از حق صدقه تجاریستم یا از زکوة غیر سوام و حق می کرد که شش فقره داده ام حسن قولی و بر بلی قبول
نگذارد و در زکوة سوام که گفته شد قولی نگذارد یا اگر بگوید سوام فقره و سوام فقره و سوام فقره و سوام فقره و سوام فقره و سوام فقره
گرفت به فقره زکوة صحت نماید و اگر زکوة می گوید که زکوة و این سال را با حبیب شد و اگر داده ام اگر آن عاشتر در آن سال
بودست غیر قبول و یا بر بلی که قبول کند بی آنکه از آن عاشتر از روی برادر طلب نماید مسئله هر چه قولی بگوید
در آن سبب که قبول کند قولی می رانند بر آن سبب که قبول نماید اما قولی حبیب را قبول نکند و در کسبتی که
این کسب که ام و در کسبت است پس اگر در حبیبی که با و می باشد دعوی کرد این کسب که ام و در کسبتی که عاشتر
قولی و یا قبول دارد و از روی زکوة آن کسب که که بپذیری نکرد اگر عاشتر مسلم است عاشتر از آن بی بیع شد
گیرد و اگر زنی است نصف عشره اگر زنی است و مال می بقدر نصاب است و معلوم است که جریان از صاحب
ما چه سبب عشره گیرد و اگر قدر فقره جریان معلوم باشد عاشتر ما نیز از حبیب بقدر گیرد که در آن از
صاحب ما می گیرد مگر آنکه جریان از صاحب ما تمام مالی که بقا باشد پس عاشتر ما نیز از صاحب ما می گیرد بلکه
گیرد عشره مالی او را و اگر جریان از صاحب ما می گیرد عاشتر ما نیز از صاحب ما می گیرد مسئله اگر کسی
که عاشتر است بقدر نصاب باشد از روی خبری بگیرد اگر چه فقره آن که در خانه من قدر نصاب مسئله
و یا از روی خبری گرفته و پیش از گذشتن سال یا بر عاشتر گذر کرد اگر از در حبیب آمده است یا بر عشره
گیرد و اگر از در حبیب آمده است یا بر عاشتر گذر کرد اگر از در حبیب آمده است یا بر عشره گیرد و اگر از در حبیب آمده است یا بر عشره گیرد

و در هر دو طرف است مسئله اگر شخصی با مال خود در مالورسفت و در هر دو طرف مالورسفت تمام آن مال
 همان تمام را باشد و اگر در خانه حربی یافت تمام حصه خانه را بود و اگر در زمین را حرب که ملک کسی نباشد کار
 تمام یافت از آن خمس بکسر زیاده را بر باد و اگر در زمین را حرب که ملک کسی نباشد کار
 در شصت جمل و در موه جمل و در این از زمین برآید و آنرا آب روان و آب از آب دانه آب داده باشند نزدیک
 شتر لازم شود پیش از آنکه احرام در برین بکنند و حرام برآورده باشند و اگر چه پنج اوشق نرسد و تکمیل
 دایره و نزدیک صاحبیه امام شافعی در کم از پنج اوشق هیچ لازم نیاید و سق شصت صاع است و صاع شصت رطل است
 و در این کیانی نیست و چون فضاوات مانده سیب تجربه نزدیک این حد و جب بگوید نزدیک امام و آب است
 که مالک فضاوات صد فضاوات را بقتل آورد و آنکه از وسطاں گیر مسئله در این میان چون فی دنیا و صد
 واجب نبود مسئله بر چه از زمین برآید و آنرا بدو و یا بدو و آب داده باشند در این حد و جب شصت شصت
 از آنکه نیست نرسد نرسد چون اجرت تصاد و حرام برآورده باشند مسئله در خارج از زمین عیشی خمس لازم
 اگر چه تقبلی مسلمان شود یا آن زمین را ذمی یا مسلم خریده باشد مردن و خورد و بزرگ در این حکم برابر است
 از آنکه عشر است در خارج از زمین اعلانی یا لیس و چون بدان باشد در خارج از زمین اعلانی و نزدیک امام و بدو
 چون تقبلی مسلمان شود در خارج از زمین عیشی عشر لازم شود مسئله اگر از زمین عیشی مسلم را ذمی خرید خراجی شود و اگر بعد
 از آن مسلم آنرا از او بشفعه گرفت یا بلبا دیع بر مایع آن برداشد از عشری که در مسئله اگر ذمی خانه خود را
 باغ ساخت خراجی شود و اگر مسلم خانه خود را باغ کرد حکم آن حکم آب آن بود یعنی اگر آب آن آب خراجی است
 خراجی شود و اگر آب آن آب عشر است عشری که در مسئله آب مسلمان یا جاه و حشر عشریت و وجهها اهل محرم
 نیز برآورد و اما آن خراجی است و چون در حله و حرات نزدیک امام ابو یوسف خراجی است و نزدیک
 امام و عشری است مسئله در حشره قیر و لفظ که در زمین عیشی یا خراجی بود هیچ لازم نشود الا در زمین خراجی اگر در
 در حشره زمین لایق نراعت باشد در آن خراج لازم شود **باب المصارف مسئله** مالک نصاب
 بر است که زکوة مال خود را در خمس مصارف زکوة صرف کند یا در بعض آن صرف نماید و نزدیک امام شافعی
 واجب است که در جمیع صرف کند و از هر یک که سزاوارتر است اقل جمیع است مسئله جمیع انواع مصارف

مصادف زکوة هفت است یکی فقیر کرد ملک او بقدر نصاب باشد دوم مسکین کرد ملک بی هیچ نباشد سوم جامع صفا
او را بقدر عمل می رود و بجهت چهارم کتاب زیر که در خلاص کردنی رقبه وی از مال زکوة مدد کردن جایز است پنج معلوم
که زاده از قرض خود مالک نصاب نباشد ششم فی سبیل الله نزدیک امام ابو یوسف مراد از ان و اما نه از غناست
و نزدیک امام محمد و اما نه از پنج هفت این سبیل که مال می در سفر همراه می نباشد مسئله جایز نیست که از مال زکوة
مسجد بنا کند یا بیت لقمه دهد یا قرض مست داد کند یا از مال زکوة غلام یا کنیز بخرد اندر زیر که در مال زکوة
واجب است که یکی از مستحقان زکوة تمسک کند در صورتی که تمسک تمسک استخوان نمی شود مسئله جایز نیست که مال زکوة
را با صل خود یا بقرع خود بدین اصل و فرع قریب باشد یا بعید بود و نیز جایز نیست که نفع بزرگ خود در بیار و بجه
بزوج خود دهد یا موی بیار و بجه خود دهد و نیز جایز نیست که زکوة بدین بخلی که بعضی آن از اراد باشد مسئله جایز نیست
که زکوة را لغنی دهد یا بطیغ لغنی بیار و بجه غنی که کتاب نباشد و نیز جایز نیست زکوة دادن بی چشم که آل علی
و آل عباس و آل حنفیه و آل عقیل و آل حارث این مطلب است و نیز بندگان اینان اگر چه آزاد باشند مسئله جایز نیست
دادن روان خود و اگر دای زکوة صدقه دیگر داد و روا باشد مسئله اگر مالک نصاب شخص را زکوة داد بماند که صرف
زکوة است بعد از آن ظاهر شد که بده یا کتابت او است اعاده کند و اگر ظاهر شد که بدین رای نیست یا ظاهر شد
که غنی است یا دمی است یا ناشی است یا نه ناشی است اعاده نکند و نزدیک امام ابو یوسف اعاده کند مسئله مستحب
زکوة دادن بقدری که از سوال یک روز بی نیاز کند و یک کس دوست درم دادن کرده بود که اگر بدین مسئله
کرده است که مال زکوة را بشه دیگر فرستد مگر بقریبان خود یا یک بی که از اهل شهر می محتاج تر باشند باب الصدقه
الفطر مسئله صدقه فطر اگر کم یا زیاد کند یا مطلقان کند یا از موزین نصف صاع است و از غراما جو یک صاع او
از صاع نزدیک صاع عراقی است که شلت طلع است که وزن چهارم باشد بر وزن جبل سیرا در سیر چهارم شحال
است پس یکین یک صاع و شش شحال باشد و وزن شحال در کتاب الصلح معلوم کرد و نزدیک امام شافعی صدقه فطر اگر کم
یا صاع حجاز است که بر طلع مسئله اگر صدقه فطر دو من کند یا بی آنکه کم کند یا نه او باشد و نزدیک امام محمد
بیکل روانه مسئله صدقه فطر کند دادن مستحب است و جایز است که از آن کم کند یا بزرگ امام ابو یوسف
در سه چهارم مستحب است مسئله اگر مالک نصاب بود بر دی صدقه فطر واجب شود اگر چه نصاب

و اگر در مال زکوة
مسجد بنا کند یا
بیت لقمه دهد یا
قرض مست داد کند
یا از مال زکوة
غلام یا کنیز بخرد
اندر زیر که در مال
زکوة واجب است که
یکی از مستحقان
زکوة تمسک کند
در صورتی که تمسک
تمسک استخوان نمی
شود مسئله جایز
نیست که مال زکوة
را با صل خود یا
بقرع خود بدین
اصل و فرع قریب
باشد یا بعید بود
و نیز جایز نیست
که نفع بزرگ خود
در بیار و بجه
بزوج خود دهد
یا موی بیار و
بجه خود دهد
و نیز جایز نیست
که زکوة بدین
بخلی که بعضی
آن از اراد باشد
مسئله جایز نیست
که زکوة را لغنی
دهد یا بطیغ
لغنی بیار و بجه
غنی که کتاب
نباشد و نیز
جایز نیست زکوة
دادن بی چشم
که آل علی و آل
عباس و آل حنفیه
و آل عقیل و آل
حارث این مطلب
است و نیز
بندگان اینان
اگر چه آزاد
باشند مسئله
جایز نیست
دادن روان
خود و اگر دای
زکوة صدقه
دیگر داد و
روا باشد
مسئله اگر
مالک نصاب
شخص را
زکوة داد
بماند که
صرف
زکوة
است
بعد از آن
ظاهر شد
که بده یا
کتابت او
است
اعاده
کند و اگر
ظاهر شد
که بدین
رای نیست
یا ظاهر
شد که
غنی است
یا دمی
است یا
ناشی است
یا نه
ناشی است
اعاده
نکند و
نزدیک
امام ابو
یوسف
اعاده
کند
مسئله
مستحب
زکوة
دادن
بقدری
که از
سوال
یک روز
بی نیاز
کند و
یک کس
دوست
درم
دادن
کرده
بود
که اگر
بدین
مسئله
کرده
است
که مال
زکوة
را بشه
دیگر
فرستد
مگر
بقریبان
خود
یا یک
بی که
از اهل
شهر
می
محتاج
تر
باشند
باب
الصدقه
الفطر
مسئله
صدقه
فطر
اگر
کم یا
بیشتر
کند یا
مطلقان
کند یا
از موزین
نصف
صاع
است
و از
غراما
جو یک
صاع
او
از
صاع
نزدیک
صاع
عراقی
است
که
شلت
طلع
است
که
وزن
چهارم
باشد
بر
وزن
جبل
سیرا
در
سیر
چهارم
شحال
است
پس
یکین
یک
صاع
و
شش
شحال
باشد
و
وزن
شحال
در
کتاب
الصلح
معلوم
کرد
و
نزدیک
امام
شافعی
صدقه
فطر
اگر
کم
یا
بیشتر
کند
یا
بی
آنکه
کم
کند
یا
نه
او
باشد
و
نزدیک
امام
محمد
بیکل
روان
مسئله
صدقه
فطر
کند
دادن
مستحب
است
و
جایز
است
که
از
آن
کم
کند
یا
بزرگ
امام
ابو
یوسف
در
سه
چهارم
مستحب
است
مسئله
اگر
مالک
نصاب
بود
بر
دی
صدقه
فطر
واجب
شود
اگر
چه
نصاب

و اگر در مال زکوة
مسجد بنا کند یا
بیت لقمه دهد یا
قرض مست داد کند
یا از مال زکوة
غلام یا کنیز بخرد
اندر زیر که در مال
زکوة واجب است که
یکی از مستحقان
زکوة تمسک کند
در صورتی که تمسک
تمسک استخوان نمی
شود مسئله جایز
نیست که مال زکوة
را با صل خود یا
بقرع خود بدین
اصل و فرع قریب
باشد یا بعید بود
و نیز جایز نیست
که نفع بزرگ خود
در بیار و بجه
بزوج خود دهد
یا موی بیار و
بجه خود دهد
و نیز جایز نیست
که زکوة بدین
بخلی که بعضی
آن از اراد باشد
مسئله جایز نیست
که زکوة را لغنی
دهد یا بطیغ
لغنی بیار و بجه
غنی که کتاب
نباشد و نیز
جایز نیست زکوة
دادن بی چشم
که آل علی و آل
عباس و آل حنفیه
و آل عقیل و آل
حارث این مطلب
است و نیز
بندگان اینان
اگر چه آزاد
باشند مسئله
جایز نیست
دادن روان
خود و اگر دای
زکوة صدقه
دیگر داد و
روا باشد
مسئله اگر
مالک نصاب
شخص را
زکوة داد
بماند که
صرف
زکوة
است
بعد از آن
ظاهر شد
که بده یا
کتابت او
است
اعاده
کند و اگر
ظاهر شد
که بدین
رای نیست
یا ظاهر
شد که
غنی است
یا دمی
است یا
ناشی است
یا نه
ناشی است
اعاده
نکند و
نزدیک
امام ابو
یوسف
اعاده
کند
مسئله
مستحب
زکوة
دادن
بقدری
که از
سوال
یک روز
بی نیاز
کند و
یک کس
دوست
درم
دادن
کرده
بود
که اگر
بدین
مسئله
کرده
است
که مال
زکوة
را بشه
دیگر
فرستد
مگر
بقریبان
خود
یا یک
بی که
از اهل
شهر
می
محتاج
تر
باشند
باب
الصدقه
الفطر
مسئله
صدقه
فطر
اگر
کم یا
بیشتر
کند یا
مطلقان
کند یا
از موزین
نصف
صاع
است
و از
غراما
جو یک
صاع
او
از
صاع
نزدیک
صاع
عراقی
است
که
شلت
طلع
است
که
وزن
چهارم
باشد
بر
وزن
جبل
سیرا
در
سیر
چهارم
شحال
است
پس
یکین
یک
صاع
و
شش
شحال
باشد
و
وزن
شحال
در
کتاب
الصلح
معلوم
کرد
و
نزدیک
امام
شافعی
صدقه
فطر
اگر
کم
یا
بیشتر
کند
یا
بی
آنکه
کم
کند
یا
نه
او
باشد
و
نزدیک
امام
محمد
بیکل
روان
مسئله
صدقه
فطر
کند
دادن
مستحب
است
و
جایز
است
که
از
آن
کم
کند
یا
بزرگ
امام
ابو
یوسف
در
سه
چهارم
مستحب
است
مسئله
اگر
مالک
نصاب
بود
بر
دی
صدقه
فطر
واجب
شود
اگر
چه
نصاب

و اگر در مال زکوة
مسجد بنا کند یا
بیت لقمه دهد یا
قرض مست داد کند
یا از مال زکوة
غلام یا کنیز بخرد
اندر زیر که در مال
زکوة واجب است که
یکی از مستحقان
زکوة تمسک کند
در صورتی که تمسک
تمسک استخوان نمی
شود مسئله جایز
نیست که مال زکوة
را با صل خود یا
بقرع خود بدین
اصل و فرع قریب
باشد یا بعید بود
و نیز جایز نیست
که نفع بزرگ خود
در بیار و بجه
بزوج خود دهد
یا موی بیار و
بجه خود دهد
و نیز جایز نیست
که زکوة بدین
بخلی که بعضی
آن از اراد باشد
مسئله جایز نیست
که زکوة را لغنی
دهد یا بطیغ
لغنی بیار و بجه
غنی که کتاب
نباشد و نیز
جایز نیست زکوة
دادن بی چشم
که آل علی و آل
عباس و آل حنفیه
و آل عقیل و آل
حارث این مطلب
است و نیز
بندگان اینان
اگر چه آزاد
باشند مسئله
جایز نیست
دادن روان
خود و اگر دای
زکوة صدقه
دیگر داد و
روا باشد
مسئله اگر
مالک نصاب
شخص را
زکوة داد
بماند که
صرف
زکوة
است
بعد از آن
ظاهر شد
که بده یا
کتابت او
است
اعاده
کند و اگر
ظاهر شد
که بدین
رای نیست
یا ظاهر
شد که
غنی است
یا دمی
است یا
ناشی است
یا نه
ناشی است
اعاده
نکند و
نزدیک
امام ابو
یوسف
اعاده
کند
مسئله
مستحب
زکوة
دادن
بقدری
که از
سوال
یک روز
بی نیاز
کند و
یک کس
دوست
درم
دادن
کرده
بود
که اگر
بدین
مسئله
کرده
است
که مال
زکوة
را بشه
دیگر
فرستد
مگر
بقریبان
خود
یا یک
بی که
از اهل
شهر
می
محتاج
تر
باشند
باب
الصدقه
الفطر
مسئله
صدقه
فطر
اگر
کم یا
بیشتر
کند یا
مطلقان
کند یا
از موزین
نصف
صاع
است
و از
غراما
جو یک
صاع
او
از
صاع
نزدیک
صاع
عراقی
است
که
شلت
طلع
است
که
وزن
چهارم
باشد
بر
وزن
جبل
سیرا
در
سیر
چهارم
شحال
است
پس
یکین
یک
صاع
و
شش
شحال
باشد
و
وزن
شحال
در
کتاب
الصلح
معلوم
کرد
و
نزدیک
امام
شافعی
صدقه
فطر
اگر
کم
یا
بیشتر
کند یا
بی
آنکه
کم
کند
یا
نه
او
باشد
و
نزدیک
امام
محمد
بیکل
روان
مسئله
صدقه
فطر
کند
دادن
مستحب
است
و
جایز
است
که
از
آن
کم
کند
یا
بزرگ
امام
ابو
یوسف
در
سه
چهارم
مستحب
است
مسئله
اگر
مالک
نصاب
بود
بر
دی
صدقه
فطر
واجب
شود
اگر
چه
نصاب

دری نامی نصاب باشد و چنانکه سال تمام روی نگاشته باشد یا خا بر فاضل است سکونت وی که قیمت آن بقدر نصاب باشد اگر چه بر تجارت نبوده و یا بری یا صدقه فطر واجب شود حرمان زکوة بمراتب ثابت گردد و سینه مالک آن نصاب زکوة گرفتن حرام بود مسلم صدقه فطر واجب شود از نفس خود و از طفل خود و از فقیر باشد و از بنده خود اگر چه کافر بود یا مدبر یا ام ولد باشد مگر آنکه مکاتب بود برای تجارت باشد واجب نمی شود و از خود و خود دیگر مسلم و از طفل خود که غنی باشد مگر از مالی طفل و واجب نمی شود از بنده خود که اگر بخت باشد مگر بعد از خود او مسلم و در عید مشتبه که نزد یک امام صدقه فطر واجب نشود و نزد یک صاحبیه واجب شود و در عید مشترک بالا اتفاق وجه خود پس اگر عید نزد یکس مشترک باشد نزد یک امام پس هیچ کدام صدقه فطر واجب نشود و نزد یک صاحبیه هر یک یک صدقه واجب شود که در محاشیه ای مسلم گویند را بشطخیا فرود صدقه فطر کسی واجب شود که در وقت طلوع عید بنده و ملکی باشد پس اگر بر دشمن یا بر واجب شود و اگر بر مشرک واجب شود که از بی شمشیر الیه مسلم هر یک پیش از طلوع و بر عید مسلمان باشد یا متولد شد بر صدقه فطر واجب شود و آنکه شب عید موم دارد و عید بعد از طلوع و غیر مسلمان شد یا متولد شد بر وی واجب نگردد و اگر کسی بر طلوع عید است نزدیک ما و از آنجا نزدیک ما شامی شود شب مسلمان شود یا متولد گردد بر وی صدقه فطر واجب شد و در یک نزدیک بی سبب واجب صدقه فطر و بی سبب است و از غیر صوم رمضان وی آنرا یافته است و بی سبب در آن شب ببرد بر وی واجب شود و اگر سبب واجب را یافته است مسلم که صدقه فطر را پیش از روز عید دارد و یا باشد اگر پیش از ماه رمضان داده باشد و یا بعد از بعضی در آن اخذ است چنانکه در ترجمه جلی تفکر مسلم تحصیل صدقه فطر نیست و اگر تا آخر ماه رمضان عید صوم مسلم صوم است که از صحت متابعت نیست و در از خود و از مسکین و جماعت کردن بر سبب عید مسلم صوم رمضان فرض است یا بر در آن ماه داده و اگر عید باشد در ماه و در رمضان داده و گفته تعالی یک مسلم که عید و فرضیت آن اجماعی منتهی است و الله اعلم آن کافر می شود و صوم ندارد واجب است زیرا که ثبوت آن فرض قطعیست بنا بر آنکه قول تعالی و لم یؤذروا من خصوص البعض است زیرا که نزد بعضیت از این طهارت و در این ایام و در بعضی فطر بصلوة جنازه از این حکم مخصوص است چنانچه ترجمه این را تحقیق نموده ام و صوم کفارت مثل صوم ندارد است و اگر حرام است بر طفل است و این مضمون باید است و این شراح و مباحث کرده است نیز در ترجمه مطبوعه مسلم

وقت نیت صوم رمضان و صوم نذر معین در هر سبب صحیح از غروب آفتاب روز سابق تا صبحه کبری و صوم است
پس اگر رخصه کبری نیت کرد و او ناسا نذر که شرط است که در اکثر روز نیت موجود شود و روائی وقتی است که پیش
از صبحه کبری باشد و مرد از صبحه کبری نصف تیار شرط است و چهار شرط پنج هادی و قی تا غروب آفتاب است
بروایت قدیمی نیت روزه مذکور تا زوال آفتاب جایز است و اول اصح است مسئله جایز است
صوم رمضان و نذر معین به نیت صوم مطلق و به نیت صوم نفل و نیز جایز است صوم رمضان به نیت
واجب و دیگر در سفر یا مرض که در سفر و مرض واقع می شود و از زمانی واجب بخلاف صوم نفل و نذر معین که
ان بنیت واجب دیگر ادائی نمی بلکه واقعی می شود از واجبی که از نیت کرده است مسئله جایز است روزه نفل به نیت
صوم نفل و به نیت صوم مطلق و وقت روزه نفل قبل زوال آفتاب است مسئله شرط است در صوم تضاد
صوم كفارت و صوم نذر مطلق که در شب نیت کند و معین نماید که تضاد یا كفارت را تا زمان نیت می کند
نه جامع از روز مسئله اگر در شب شك یعنی شب سبیل شعبان که شب نیم باشد یا رباع یا ثلث چنانکه در لیل انگ
افت و نیت روزه غیر از نفل کرده بود و اگر واجب دیگر نیت کرد و رضایه آن روز نفل نشد و در سبب صحیح
همان واجب ادائی شود اگر چه مکرر باشد و بقول صحیح نفل ادائی شود زیرا که غیر از نفل در آن روز نهی شده است
و اگر طهارت رضایه آن روز از رمضان بود زیرا که روز ماه رمضان به نیت واجب دیگر ادائی می شود
مسئله اگر در شك بصوم معاد و موافق افتاد و روزه نفل بالاجماع و اکثر مفسرین بود و اگر نه مردم غرض چنانکه
و مفسرین روزه نفل برابر و غیر از ایشان اجماع از ادائی اطلاق کنند و جمیع الکر و مزی که مرد از خاصه علماء را نذر که ان فی
سبب صحیح با کفاتی که نیت روزه را می دانند چنانکه بقیه قصه رمضان نیت کنند که نیت الهیات مسئله اگر در شب
شک چنان نیت کرد که اگر فردا از رمضان بود روزه رمضان غلام است و اگر نه روزه نخایم دشت روزه او
رود و مسئله مکرر است که چنان نیت کند که اگر فردا از رمضان است روزه من از رمضان باشد و اگر نه از واجب
دیگر باشد یا گفت و اگر نه نفل بود اما اگر رضایه فردا پیشتر روزه از رمضان بود زیرا که مطلق نیت روزه
موجود است و در صوم رمضان همان کفایت کند و اگر طهارت در در صورت روزه نفل جایز باشد زیرا که مطلق نیت
در در صورت وجود است در روزه نفل همان کفایت کند در صورت اول در واجب و دیگر متردد است و به تردد در واجب

ان كان رمضان في شهر ربيع الاول فافضل
 ان كان في شهر ربيع الثاني فافضل
 ان كان في شهر ربيع الثالث فافضل
 ان كان في شهر ربيع الرابع فافضل
 ان كان في شهر جمادى الاولى فافضل
 ان كان في شهر جمادى الثانية فافضل
 ان كان في شهر شعبان فافضل
 ان كان في شهر رجب فافضل
 ان كان في شهر الحجة فافضل
 ان كان في شهر ذي الحجة فافضل

واما في شهر رمضان فافضل ان كان في شهر ربيع الاول
 واما في شهر ربيع الثاني فافضل
 واما في شهر ربيع الثالث فافضل
 واما في شهر ربيع الرابع فافضل
 واما في شهر جمادى الاولى فافضل
 واما في شهر جمادى الثانية فافضل
 واما في شهر شعبان فافضل
 واما في شهر رجب فافضل
 واما في شهر الحجة فافضل
 واما في شهر ذي الحجة فافضل

باب ما لو خب الفاد مسئله في دريان انچه بفاد کردن روزه
 واجب شود چون قضا و كفارت مسئله که در ماه رمضان بیعذر دست در روز قبل یا در جماعت کرد یا
 نیند یا آنچه غذا یا دوا شود بخورد یا نوشید یا خون کشید گمان آنکه روزه فاسد شد اخطار کرد روزه قضا باید کرد
 و كفارت ده و كفارت روزه چون كفارت طهارت یعنی برده آزاد کند و اگر نتواند دوماه متوالی روزه دارد
 و اگر نتواند شصت مسکین اطعام دهد هر واحد نیم صاع از گندم یا یک صاع از جو مسئله اگر در غیر ماه رمضان
 دانسته روزه فاسد کرد یا دوماه رمضان ندانسته افطار کرد یا خطا آب فروخت چنانکه در وقت خصمه در حق
 داخل شد یا با کراه افطار نمود یا حقته کرد یا وصیت دارد انداخت چنانکه تا آن توخان نمی رسد یا اگر در وقت
 انداخت یا در جرات سحر در آورد کرد چنانکه در میان رسید یا در جرات شکم دارد انداخت چنانکه شکم در آمد
 یا سکر زده را خورد یا زبرداری کرد چنانکه بر بدن رسید یا گمان شب بعد از دیدن صبح صادق طهارت
 سحر خورد یا پیش از غروب گمان غروب افطار کرد یا بعد از غروب خورد گمان آنکه افطار شد دانسته خورد

واما در ماه رمضان فافضل ان كان في شهر ربيع الاول
 واما في شهر ربيع الثاني فافضل
 واما في شهر ربيع الثالث فافضل
 واما في شهر ربيع الرابع فافضل
 واما في شهر جمادى الاولى فافضل
 واما في شهر جمادى الثانية فافضل
 واما في شهر شعبان فافضل
 واما في شهر رجب فافضل
 واما في شهر الحجة فافضل
 واما في شهر ذي الحجة فافضل

بازنی روزه دارا در خواب جامع کرده شد یا در تمام رمضان نیت روزه یا نیت افطار کرد یا نیت صوم کرد در رویش
از نیت بخورد و در بر این صورتها نیکو افطارت قضا لازم شود مسئله اگر نه از نیت طعام خورد یا آب نوشید یا در روزه تخم کش
یا بجانب زنی یا مردی شهوت نگاه کرد چنانکه از نیت یا روغن مالیدن سر یا نیت یا غیبت کرد یا نیت بی حرمی
از خود آمد یا قیقل زد و در کربا یا جانب هیچ کرد یا در سوراخ ذکر روغن انداخت یا در گوش آب درآید یا در حلق غبار یا
دود یا ماکس کند و در هیچ صورتها روزه با نیت پیش از وقت افطار کند مسئله اگر باران یا جرت در حلق رفتند
اصح روزه فاسد شود مسئله اگر بهیمه یا نیت یا در غیر خرج بپایند در آن باید دست و طی کرد یا بوسه گرفت یا
کرد و در هیچ صورتها اگر از نیت باشد روزه فاسد شود و قضا لازم آید بفرقه کفار مسئله اگر گوشت زد که در دندانها ماند
بود و فرو برد روزه فاسد شود و قضا لازم آید مگر آنکه از خود مکته باشد اگر بدست یا بجلال یا بزرگ زبان در زمین بیرون
آورده فرو برده است در مکته از خود غیر قضا لازم شود مسئله اگر یک یا یکجای روزه است کرده در روزه فاسد
شود و اگر خایید هیچ لازم ناید زیرا که در زمین یا چیزی که مسئله اگر قیقلی که فرو رفت یا آنرا فرو برد روزه فاسد شود
و در قیقل بر دو حال فاسد نشود و نزدیک امام محمد بفرقه برون فاسد می شود و بفرقه فاسد نمی شود و قیقل
باشد یا کثیر نبویس اگر کثیر را فرو برد با اتفاق نشود و اگر قیقل با اتفاق فاسد شود و اگر قیقل را فرو برد با اتفاق فاسد نشود
نشود و نزدیک امام محمد فاسد شود و اگر کثیر فرو رفت نزدیک امام محمد روزه فاسد شود و نزدیک امام ابو یوسف فاسد
نشود و نزدیک امام معتز نزدیک امام ابو یوسف کثرت است و نزدیک امام محمد صحن نعل خود مسئله روزه دار را چیدن مکره
بود غذا باشد یا نبود و غیر خاییدن مکره باشد مگر طعام کودک در وقت ضرورت بوزن مکره است بوسه گرفتن
اگر از قیقل و انزال این باشد که کثرتی جامع از روزه مسئله روزه دارا سره کردن و در سبیل روغن مالیدن یا مسواک
اگر بعد از انزال بود مکره نشسته و بقول امام شافعی مسواک کردن بعد از انزال مکره بود زیرا که لوی حسن را در مسواک
ما مسکویم که لوی حسن که آن نزدیک خدا است از متک خوشبوی تراست مسواک کردن زائل نشود مسئله
شیخ قاضی که از روزه در شستن عاجز بود افطار کند و بدله روزه مقدار صدقه فقط یک سکن را طعام بدین
قادر شود قضا بدله مسئله زن باردار زن شیرده که بنفس خود یا بنفس ولد خود خوف دارد جایز است
که افطار کند قضا بدله و بقول بعضی شیرده را افطار وقتی جایز است که بشیر دادن خود را اجیر گرفته

بازنی روزه دارا در خواب جامع کرده شد یا در تمام رمضان نیت روزه یا نیت افطار کرد یا نیت صوم کرد در رویش
از نیت بخورد و در بر این صورتها نیکو افطارت قضا لازم شود مسئله اگر نه از نیت طعام خورد یا آب نوشید یا در روزه تخم کش
یا بجانب زنی یا مردی شهوت نگاه کرد چنانکه از نیت یا روغن مالیدن سر یا نیت یا غیبت کرد یا نیت بی حرمی
از خود آمد یا قیقل زد و در کربا یا جانب هیچ کرد یا در سوراخ ذکر روغن انداخت یا در گوش آب درآید یا در حلق غبار یا
دود یا ماکس کند و در هیچ صورتها روزه با نیت پیش از وقت افطار کند مسئله اگر باران یا جرت در حلق رفتند
اصح روزه فاسد شود مسئله اگر بهیمه یا نیت یا در غیر خرج بپایند در آن باید دست و طی کرد یا بوسه گرفت یا
کرد و در هیچ صورتها اگر از نیت باشد روزه فاسد شود و قضا لازم آید بفرقه کفار مسئله اگر گوشت زد که در دندانها ماند
بود و فرو برد روزه فاسد شود و قضا لازم آید مگر آنکه از خود مکته باشد اگر بدست یا بجلال یا بزرگ زبان در زمین بیرون
آورده فرو برده است در مکته از خود غیر قضا لازم شود مسئله اگر یک یا یکجای روزه است کرده در روزه فاسد
شود و اگر خایید هیچ لازم ناید زیرا که در زمین یا چیزی که مسئله اگر قیقلی که فرو رفت یا آنرا فرو برد روزه فاسد شود
و در قیقل بر دو حال فاسد نشود و نزدیک امام محمد بفرقه برون فاسد می شود و بفرقه فاسد نمی شود و قیقل
باشد یا کثیر نبویس اگر کثیر را فرو برد با اتفاق نشود و اگر قیقل با اتفاق فاسد شود و اگر قیقل را فرو برد با اتفاق فاسد نشود
نشود و نزدیک امام محمد فاسد شود و اگر کثیر فرو رفت نزدیک امام محمد صحن نعل خود مسئله روزه دار را چیدن مکره
بود غذا باشد یا نبود و غیر خاییدن مکره باشد مگر طعام کودک در وقت ضرورت بوزن مکره است بوسه گرفتن
اگر از قیقل و انزال این باشد که کثرتی جامع از روزه مسئله روزه دارا سره کردن و در سبیل روغن مالیدن یا مسواک
اگر بعد از انزال بود مکره نشسته و بقول امام شافعی مسواک کردن بعد از انزال مکره بود زیرا که لوی حسن را در مسواک
ما مسکویم که لوی حسن که آن نزدیک خدا است از متک خوشبوی تراست مسواک کردن زائل نشود مسئله
شیخ قاضی که از روزه در شستن عاجز بود افطار کند و بدله روزه مقدار صدقه فقط یک سکن را طعام بدین
قادر شود قضا بدله مسئله زن باردار زن شیرده که بنفس خود یا بنفس ولد خود خوف دارد جایز است
که افطار کند قضا بدله و بقول بعضی شیرده را افطار وقتی جایز است که بشیر دادن خود را اجیر گرفته

بازنی روزه دارا در خواب جامع کرده شد یا در تمام رمضان نیت روزه یا نیت افطار کرد یا نیت صوم کرد در رویش
از نیت بخورد و در بر این صورتها نیکو افطارت قضا لازم شود مسئله اگر نه از نیت طعام خورد یا آب نوشید یا در روزه تخم کش
یا بجانب زنی یا مردی شهوت نگاه کرد چنانکه از نیت یا روغن مالیدن سر یا نیت یا غیبت کرد یا نیت بی حرمی
از خود آمد یا قیقل زد و در کربا یا جانب هیچ کرد یا در سوراخ ذکر روغن انداخت یا در گوش آب درآید یا در حلق غبار یا
دود یا ماکس کند و در هیچ صورتها روزه با نیت پیش از وقت افطار کند مسئله اگر باران یا جرت در حلق رفتند
اصح روزه فاسد شود مسئله اگر بهیمه یا نیت یا در غیر خرج بپایند در آن باید دست و طی کرد یا بوسه گرفت یا
کرد و در هیچ صورتها اگر از نیت باشد روزه فاسد شود و قضا لازم آید بفرقه کفار مسئله اگر گوشت زد که در دندانها ماند
بود و فرو برد روزه فاسد شود و قضا لازم آید مگر آنکه از خود مکته باشد اگر بدست یا بجلال یا بزرگ زبان در زمین بیرون
آورده فرو برده است در مکته از خود غیر قضا لازم شود مسئله اگر یک یا یکجای روزه است کرده در روزه فاسد
شود و اگر خایید هیچ لازم ناید زیرا که در زمین یا چیزی که مسئله اگر قیقلی که فرو رفت یا آنرا فرو برد روزه فاسد شود
و در قیقل بر دو حال فاسد نشود و نزدیک امام محمد بفرقه برون فاسد می شود و بفرقه فاسد نمی شود و قیقل
باشد یا کثیر نبویس اگر کثیر را فرو برد با اتفاق نشود و اگر قیقل با اتفاق فاسد شود و اگر قیقل را فرو برد با اتفاق فاسد نشود
نشود و نزدیک امام محمد فاسد شود و اگر کثیر فرو رفت نزدیک امام محمد صحن نعل خود مسئله روزه دار را چیدن مکره
بود غذا باشد یا نبود و غیر خاییدن مکره باشد مگر طعام کودک در وقت ضرورت بوزن مکره است بوسه گرفتن
اگر از قیقل و انزال این باشد که کثرتی جامع از روزه مسئله روزه دارا سره کردن و در سبیل روغن مالیدن یا مسواک
اگر بعد از انزال بود مکره نشسته و بقول امام شافعی مسواک کردن بعد از انزال مکره بود زیرا که لوی حسن را در مسواک
ما مسکویم که لوی حسن که آن نزدیک خدا است از متک خوشبوی تراست مسواک کردن زائل نشود مسئله
شیخ قاضی که از روزه در شستن عاجز بود افطار کند و بدله روزه مقدار صدقه فقط یک سکن را طعام بدین
قادر شود قضا بدله مسئله زن باردار زن شیرده که بنفس خود یا بنفس ولد خود خوف دارد جایز است
که افطار کند قضا بدله و بقول بعضی شیرده را افطار وقتی جایز است که بشیر دادن خود را اجیر گرفته

[illegible]

شهادت و کافری که مسلمان گشته است اگر افطار کرد و قضاء لازم نیاید اگر چه بعد از نیت افطار کرده باشد زیرا که در اول
 روز ابل روزه نبوده اند که ادای واجب شود و با افطار کردن قضاء لازم نمیگردد اگر ساری ماه رمضان در روز پیش
 از نصف نهار شرعی نیت اقامت کرد اگر افطار نکند و واجب بر وی که نیت روزه کند اگر چه در ماه رمضان
 در روز مسافر باشد تمام روز بر وی واجب گردد و با افطار کردن بر هیچ یکی از این نیت که نیت لازم نیاید مسکله اگر چه
 در ماه رمضان پیش باشد چنانکه چند روز پیش باشد یا غیر از روز اول همه روزها را قضا کند مگر آنکه یاد داشته باشد
 که در روز اولی نیت نکند بود زیرا که ظاهر از حال مسلمان است که نیت کرده باشد و بعد از اتمام نیت در روز
 اول یا در شب آن روز آنرا نیز قضا کند مسکله اگر شخصی در تمام ماه رمضان بخون یا در روزی قضا لازم نشود اگر
 بعضی آن بیشتر کند آنچو بعد از بلوغ گشته است واجب است که آنرا قضا کند پیش از بلوغ بخون شده باشد
 یا بعد از بلوغ که نیت ظاهر را و نیز اگر خون جزوی مستغرق تمام ماه رمضان باشد روزه ساقط شود و اگر نه ساقط
 نمی شود و نزدیک تمام حج اگر پیش از بلوغ بخون شده است روزه واجب نمی شود اگر چه بخون مستغرق تمام ماه رمضان
 نباشد زیرا که خون در وقت کودکی جزوی عارض شده برای منع روزه با وجود ضعف کفایت کند بنا بر آنکه خون
 که در کودکی عارض شود مانع صوم نباشد نه رافع آن بخلاف جنونی که بعد از بلوغ عارض شده باشد آن بی سنه
 روزه را منع نمیکند زیرا که رافع صوم است مانع آن بخون قوی نباشد روزه را منع نمیشد مسکله اگر شخصی در روز
 روز یا بعد از اتمام تشریق روزه دارد یا نذر کرده که تمام سال روزه گیرد و در وی هیچ شبهه و در روز یا بعد از اتمام
 تشریق افطار کند روزه در شستن در این بخور ممنوع است بعد از آن بجای آن که قضا بدارد و اگر چه در روز یا روزه داشت
 روا باشد و هیچ از قضا و کفارت لازم نیاید بلکه علماء اندر روزه شرع قرق کرده اند زیرا که در روز یا روزه است
 عنه شروع در روزه کردن گناه است و نذر کردن روزه بر آن روز یا روزه گناه است پس شروع در روزه آن روز روزه
 لازم نشود و نیز نذر کردن نذر لازم کرد مسکله اگر شخصی زبان گفت لله علی صوم یوم کن یا در روزی هیچ نیت نکرد
 نیت کرد محض نذر یا نیت کرد که نذر باشد و من نباشد در هر صورت نذر لازم نشود و اگر نیت کرد که برین
 باشد و نذر نباشد عین لازم گردد و با افطار کردن کفارت عین واجب شود و اگر نیت کرد بر درو یا نیت کرد محض
 عین را هر دو لازم شود پس اگر افطار کند برای نذر قضا لازم نشود برای عین کفارت واجب گردد زیرا که

۹۷

امام ابو یوسف درین مورد لازم شود و درین بین بعضی ارباب در مسئله شش روزه نزول استرق
 داشتن اگر کراهت بعد بود و از مشابهت نصاری دور باشد **باب الاعکاف مسئله اعکاف**
 سوگنده است و آن عبارت است از آنکه روزه دارد مسجد جماعت بنیت اعکاف درنگ کند و اقل آن شبانه
 است پس هر که بعد از شصت روز پیش از تمام شدن یک شبانه روز قطع کند قضا آن بر او لازم شود و درنگ آنکه
 پس لازم نیاید زیرا که درنگ او اقل اعکاف یک است و آن مانده درنگ حاصل شود مسئله هر که معکف
 از مسجد بزرگتر بگری حاجت انسانی یا از برای نماز جمعه در وقت نزول یا در وقتی که چهار رکعت یا شش رکعت
 پیش از نماز جمعه تواند گذارد و از برای تحیت مسجد چهار از سنت جمعه و بعد از آنکه نماز چهار رکعت است و
 نزدیک صاحبش رکعت مسئله اگر در مسجد جمعه از ادای فرض و فضل درنگ کند اعکاف فاقده
 مسئله اگر معکف بعد از یک رکعت از مسجد بگردد اعکاف فاسد شود مسئله معکف را جایز است که در مسجد بخورد
 و نوش و بخورد و غیر از تجارت برای حاجت خرید کند و بفرود باشد آنکه مسیح را در مسجد حاضر کند که فای جامع الرموز
 و غیر معکف را هیچ یک از این چیزها جایز نیست مسئله معکف در مسجد خاموش نباشد و بجز خنجر نکند
 سخت نگوید که در آن گناه کار شود که فای جامع الرموز مسئله وظی اعکاف را باطل کند اگر چه در شب بود یا
 بفراموشی باشد اما وظی در غیر فرج و در هر مساجد از اعکاف را باطل نمی کند اگر چه حرام است چنانکه
 در حاشیه جلی است مسئله زن در مسجد خانه خود اعکاف بنشیند مسئله هر که خود اعکاف چند روز را نهد
 کند یا شبانه آن روز را متوالی بر وی اعکاف واجب شود اگر چه متوالی را در نذر شرط کرده باشد چرا که
 اعکاف دور روز را تدریجاً در شب آن دور روز نیز ترتیب لازم شود و در جامع الرموز میگوید مراد از شبانه
 شبانه ای است که پیش از روز باشد مسئله جماعت اعکاف نیت روز با کفایت کند و اعکاف شبانه
 به نیت روز لازم گردد که فای الدلیله و در جامع الرموز است اگر نیت شبانه کرد روز آن در آن نیز داخل
 شود زیرا که هر واحد از روز و شب مستحق یکدیگر است مسئله صحیح است اگر نیت روز فی شب یعنی اگر در
 نماز یا من نیت کرد روز را فی شب لازم شد و اعکاف روز با نیت شب که فای جامع الرموز
کتاب المسکله حج فرض است مگر آن که از خود مسکله حج فرضیه است بر او لازم است مگر کلف

مسکلت باشد و هیچ و سیاه بود و زرد و اصل را زاده احکامات اصلی و لغت عیال ناما از آن گذشته باشد و در راه غالب
 امری مسکلت بود اگر غالب خلقت آن باشد فرض نشود چنانکه در حاشیه طریقه مسکلت زنی که در آن یک روز سفر باشد
 بی رفق یا حرم که با وی حج زود و بروی حج فرض شود و جوان باشد یا بر بود چنانکه در حاشیه طریقه مسکلت اگر چه بشرط
 مرد آن دهنه باشد مسکلت اگر چه بشرط و خوب حج موجود شد تمام عمر یکبار حج فرض شود بقول امام ابو یوسف
 بانقض فرض شود و بقول امام محمد برای فرض گردد چنانکه اگر در سال آینده که نزدیک امام ابو یوسف بسبب تأخیر نگذاشته شود
 و نزدیک امام محمد نگذاشته شود اگر چه تضییع شود و بقول هر دو مسکلت اگر تا بالغ احرامیت بعد از آن بالغ باشد آن احرام فرض
 وی ادا نشود زیرا که از برای عدم اهلیت احرام وی لازم نشده بود و اگر آنکه بعد از بلوغ از سفر فرجام نبرد و باقی احکام از
 وقوف و جز آن جای کار مسکلت اگر بکند احرامیت بعد از آن آزاد شد فرض می ادا نشود اگر چه بعد از آزاد شدن از سفر
 احرامیت باشد زیرا که در وقت احرام اهل احرام بوده است پیش از حج کردن بر وجهی می لازم شود و خروج از آن به تمام
 آن ممکن نباشد و در دیگر یکی اتمام اهل جایز بود و مسکلت مسخر فرض است کی احرام دوم و وقوف بعد از بیوم
 طواف زیارت واجب هیچ چیز است کی اگر وقوف در زلزله دوم سعی میان صفا و مروه بیوم رمی چهار حرام طواف حاکم
 اخافی را یعنی کسی که از خارج مواقیف است بجز ترشیدن و باقی سنت است یا ادب مسکلت تا هیچ شوال و صی
 و عشره ذی الحجه است و اگر پیش از این احرام بکند کرده باشد مسکلت عمره سنت مکه است و آن عبارت است از
 طواف خاکبوس سعی میان صفا و مروه بی وقوف بعرفات مسکلت عمره در تمام سال جایز است بر قری که یا در مکه یا در
 کوران عمره آوردن کرده است و در غیره و چهار روز متصل که بعد از آن مسکلت میقات مدنی یعنی موضع احرام
 اهل مدینه و جبله است و میقات عراقی ذات عرق و میقات شامی جحفه و میقات نجدی قرن میقات
 یمن یلم در ترجمه این مواقیف را نیک تحقیق نموده ام مسکلت هر که در آمدن مکه را قصد کرده است احرام است که به
 احرام از اوقات تجار کند و اگر سریش از رسیدن بواقیت احرام است روا باشد اگر چه از خارج خود بسته باشد
 مسکلت که داخل مواقیف سکونت دارد جایز است اول او اگر برای حاجتی در ای احکام حج به احرام در مکه
 در آید و برای احکام حج او را نیز دخول مکه بی احرام جایز نیست مسکلت میقات که داخل مواقیف است خارج
 از مکه نیز محل است و میقات که سکون مکه است برای حج حرام است و برای عمره حل زیرا که اصل در عرفات است

۴۹

و در خفایات در حل سحر اهرام آن مجرم باشد و عمره در حرم است پس حرام آن اصل بود تا یک گونه سفر تحقق شود و سحر بر
خواهد اهرام چنانچه بدو اول وضو کند و غسل بکشد و میز و پاک در زیر بندنی بکشد ای که ایسمان بند در اهرام
مکروه است که آنی جامع الزوم و جادریک بالا بگرد و خمی مالد و در جامی اهرام دو کانه نفل او کند اگر اهرام حج او کرده
است چنان گوید اللهم انی اریه الذی
و یک ملک از حجر و القدر تک و املک لا شریک لک و از این کلمات کم نکه و اگر نایده کرد و او باشد مسئله برکت
چون تکلیف محرم شود و چون حرم شد از رفت و القسوق و الحلال پزیر که رفت چون حلال و کلام هاشم ذکر کرد
در حضور زنان وضو معاصی خروج از حدود شرع و حلال شدت با نفی بی جنگ باشد که آن در قدیم و تا به وقت حج
مسئله حرم مجاز نیست که صید رشی را شکار کند یا حیوانات شاة نماید یا بایان دلالت کند و نیز جایز نیست که خمی مالد
یا خنجر بکشد یا سحر روی پوشد یا در شش با بخلی شجیر یا ریش را قطع کند یا روی سر را بر شش یا از اقامتی بدوی بگرد
سیر بسوی یا در اول یا تا از اربعه حونا پوشد یا دستار بندد و نگاهد یا سر نهید یا روی پوشد یا بانه از اهرام خمی
مکروه باشد پوشد مگر اگر روی خوش آن در شش باشد و اگر خمی را شکار کرد و او مسئله محرم از اجازت
که حجام رود و بر سر نیشد و میان بگردند مسئله سنت است که حرم تلبیس را گوید هرگاه از نماز فارغ شود و در حلال الزوم
است اگر از نماز نفل باشد یا از نماز بر اریات و بقول الوجه تلبیس را بعد از نماز وقتی سنت است و بعد از آن اگر عیافته
باشد که آنی شرح الطحاوی یا تلبیسی سوار شود یا دست پرود آید یا بسواریان ملاقات کند و در جام الزوم میگوید
چون بعضی حاج یا بعضی حاج ملاقات کنند تلبیس گویند و اگر چیده باشند یا سحرگاه بیدار شوند مسئله حرم در کمال
شود اول سحر حرام رود چون کعبه را بمید تلبیس بکشد یا سحر گوید و اگر سحر روی آورد و چون نزدیک حج شود باز تلبیس
تلبیس گوید و در تلبیس هر دو سنت چون یک نماز بردارد و سیتام حواله سود نماید یعنی آنرا به دست یا بوس یا بکشت
کند و آنرا بوسد اگر کسی بگوید مردم در آن اندازد مسلمانان اند و آنچه انحصار جز آن درست می باشد آن
کند و آنرا بوسد و اگر آن نیز عاجز شود مستقبل حج را سودا یا سحر بکشد و تلبیس و تلبیس گوید و برنی علیه السلام درود بفر
میدارد آن طواف قدوم کند و این طواف سنت است مراعاتی را نه می که مسئله در طواف از حج را سود و حجاب
قدیم شروع کند و جاد را از نفل بدست راست در آورده بر دوطرف آنرا بکشد چپ بیندازد و هفت بار از

از بین و حیل طواف کند اگر چه اسود یا تاجر اسود یا کبار شود و در سنگ بار اولی منزل کنی یعنی تیز رود و در وقت خود را در زمین
رفتن بخینا غرض آنکه میازان در میان دو صفت می خیزد و در هر مرتبه که بجز اسود آید آنچه از استقبال است سلام که اول
مرتبه کرده بود باز کند و محبت است که بر هر کس که بر آن آید از بوسه هر چون هفت مرتبه تمام شود چرا اسود اسود در
مقام اسیر هم یا جای دیگر از مسجد حرام دو رکعت نماز که بعد از هفت شوط و هر یک یکبار در دو چون ازین هر کس که رود
چرا اسود بوسه دهد و بر صفا برود و بالای احقر روی که کعبه کرده یکبار تهلل بگوید و بر بی علی سلام در دو بفرستد و برود
بر شد از خلیفه عالی حاجت خواهد و از آنجا بر مرده رود در آشیانه راه میانی و پس از آن میرفت تیز رود و آنچه بر صفا کرده
بر مرده کند همچنین هفت بار گردد و از صفا شتر عذ که در مرده ختم نماید و بر بار در رفیق و آهمن در میان دو میل تیز رود
و بعد از آن در هر یک با حرام سکونت کند و طواف نفس هر تکه که بخوابد یکبار باشد مسئله هفتم فی الجمله امام یک خطبه بخواند
چنانکه در میان خطبه نه نشیند و احکام حج را چون خروج بنا و جمع و ظهر و عصر و عرفات و نزول از عرفات و خطبه بگویم
تعلیم کند و باز از فی الجمله عرفات و دو خطبه بخواند باز از دهم در میان خطبه بخواند مسئله هشتم فی الجمله که روز ترویج است
بگاه آنکه یک جانب منابر باشد و شب در میان باشد و نماز هر روز عرفه را در سال گذشته بفرغات رود و غیر از این هر چه چاک
خواهد و عرفات بایستد به دای آن همه موقوف است بعد از زوالی امام دو خطبه مثل خطبه بخواند و در آن احکام حج
را چون وقوف بفرغات و وقوف مزدلفه در می چهار و پنج و خلق و طواف زیارت تعلیم کند و ظهر عصر را در وقت ظهر
یک اذان و دو اقامت با قوم او نماید مسئله بر که در یکی از نماز ظهر عصر محرم نباشد با امام نرسد عصر دی جائز
نباشد مگر در وقت عصر اگر اذان بعد از وقت ظهر اقامت شرط است مسئله نهم فی الجمله که بعد از جمع میان
ظهر و عصر غسل کرده در عرفات حاضر شود و در جامع الکریم از خزانه المفیدین روایت می کند که پیش از جمع غسل کند
مسئله دهم فی الجمله جبل رحمة رزاق سوار شود و استقبال قبله بجهت تمام حاجت خواهد و احکام حج را بر مردم تعلیم کند و مردم
عشاء با هم قریب او استقبال تسلیم و وقوف کنند و بر مقوله امام گوشت دارند و چون آفتاب غروب شد امام با قوم
بجانب مزدلفه روان شود و غیر از اذان و خطبه تمام مزدلفه موقوف است و امام نزدیک جبل فتح فرود آید و غروب
و عشاء را در وقت عشاء یک اذان و یک اقامت کند و مسئله بر که نماز مغرب را در عرفات یا در راه مزدلفه
خواند بهر دو مزدلفه عاده کند و اگر تاجر عاده نکرد بعد از طلوع فجر عاده جایز نباشد زیرا که حکم بعد نماز

از بین و حیل طواف کند اگر چه اسود یا تاجر اسود یا کبار شود و در سنگ بار اولی منزل کنی یعنی تیز رود و در وقت خود را در زمین
رفتن بخینا غرض آنکه میازان در میان دو صفت می خیزد و در هر مرتبه که بجز اسود آید آنچه از استقبال است سلام که اول
مرتبه کرده بود باز کند و محبت است که بر هر کس که بر آن آید از بوسه هر چون هفت مرتبه تمام شود چرا اسود اسود در
مقام اسیر هم یا جای دیگر از مسجد حرام دو رکعت نماز که بعد از هفت شوط و هر یک یکبار در دو چون ازین هر کس که رود
چرا اسود بوسه دهد و بر صفا برود و بالای احقر روی که کعبه کرده یکبار تهلل بگوید و بر بی علی سلام در دو بفرستد و برود
بر شد از خلیفه عالی حاجت خواهد و از آنجا بر مرده رود در آشیانه راه میانی و پس از آن میرفت تیز رود و آنچه بر صفا کرده
بر مرده کند همچنین هفت بار گردد و از صفا شتر عذ که در مرده ختم نماید و بر بار در رفیق و آهمن در میان دو میل تیز رود
و بعد از آن در هر یک با حرام سکونت کند و طواف نفس هر تکه که بخوابد یکبار باشد مسئله هفتم فی الجمله امام یک خطبه بخواند
چنانکه در میان خطبه نه نشیند و احکام حج را چون خروج بنا و جمع و ظهر و عصر و عرفات و نزول از عرفات و خطبه بگویم
تعلیم کند و باز از فی الجمله عرفات و دو خطبه بخواند باز از دهم در میان خطبه بخواند مسئله هشتم فی الجمله که روز ترویج است
بگاه آنکه یک جانب منابر باشد و شب در میان باشد و نماز هر روز عرفه را در سال گذشته بفرغات رود و غیر از این هر چه چاک
خواهد و عرفات بایستد به دای آن همه موقوف است بعد از زوالی امام دو خطبه مثل خطبه بخواند و در آن احکام حج
را چون وقوف بفرغات و وقوف مزدلفه در می چهار و پنج و خلق و طواف زیارت تعلیم کند و ظهر عصر را در وقت ظهر
یک اذان و دو اقامت با قوم او نماید مسئله بر که در یکی از نماز ظهر عصر محرم نباشد با امام نرسد عصر دی جائز
نباشد مگر در وقت عصر اگر اذان بعد از وقت ظهر اقامت شرط است مسئله نهم فی الجمله که بعد از جمع میان
ظهر و عصر غسل کرده در عرفات حاضر شود و در جامع الکریم از خزانه المفیدین روایت می کند که پیش از جمع غسل کند
مسئله دهم فی الجمله جبل رحمة رزاق سوار شود و استقبال قبله بجهت تمام حاجت خواهد و احکام حج را بر مردم تعلیم کند و مردم
عشاء با هم قریب او استقبال تسلیم و وقوف کنند و بر مقوله امام گوشت دارند و چون آفتاب غروب شد امام با قوم
بجانب مزدلفه روان شود و غیر از اذان و خطبه تمام مزدلفه موقوف است و امام نزدیک جبل فتح فرود آید و غروب
و عشاء را در وقت عشاء یک اذان و یک اقامت کند و مسئله بر که نماز مغرب را در عرفات یا در راه مزدلفه
خواند بهر دو مزدلفه عاده کند و اگر تاجر عاده نکرد بعد از طلوع فجر عاده جایز نباشد زیرا که حکم بعد نماز

از بین و حیل طواف کند اگر چه اسود یا تاجر اسود یا کبار شود و در سنگ بار اولی منزل کنی یعنی تیز رود و در وقت خود را در زمین
رفتن بخینا غرض آنکه میازان در میان دو صفت می خیزد و در هر مرتبه که بجز اسود آید آنچه از استقبال است سلام که اول
مرتبه کرده بود باز کند و محبت است که بر هر کس که بر آن آید از بوسه هر چون هفت مرتبه تمام شود چرا اسود اسود در
مقام اسیر هم یا جای دیگر از مسجد حرام دو رکعت نماز که بعد از هفت شوط و هر یک یکبار در دو چون ازین هر کس که رود
چرا اسود بوسه دهد و بر صفا برود و بالای احقر روی که کعبه کرده یکبار تهلل بگوید و بر بی علی سلام در دو بفرستد و برود
بر شد از خلیفه عالی حاجت خواهد و از آنجا بر مرده رود در آشیانه راه میانی و پس از آن میرفت تیز رود و آنچه بر صفا کرده
بر مرده کند همچنین هفت بار گردد و از صفا شتر عذ که در مرده ختم نماید و بر بار در رفیق و آهمن در میان دو میل تیز رود
و بعد از آن در هر یک با حرام سکونت کند و طواف نفس هر تکه که بخوابد یکبار باشد مسئله هفتم فی الجمله امام یک خطبه بخواند
چنانکه در میان خطبه نه نشیند و احکام حج را چون خروج بنا و جمع و ظهر و عصر و عرفات و نزول از عرفات و خطبه بگویم
تعلیم کند و باز از فی الجمله عرفات و دو خطبه بخواند باز از دهم در میان خطبه بخواند مسئله هشتم فی الجمله که روز ترویج است
بگاه آنکه یک جانب منابر باشد و شب در میان باشد و نماز هر روز عرفه را در سال گذشته بفرغات رود و غیر از این هر چه چاک
خواهد و عرفات بایستد به دای آن همه موقوف است بعد از زوالی امام دو خطبه مثل خطبه بخواند و در آن احکام حج
را چون وقوف بفرغات و وقوف مزدلفه در می چهار و پنج و خلق و طواف زیارت تعلیم کند و ظهر عصر را در وقت ظهر
یک اذان و دو اقامت با قوم او نماید مسئله بر که در یکی از نماز ظهر عصر محرم نباشد با امام نرسد عصر دی جائز
نباشد مگر در وقت عصر اگر اذان بعد از وقت ظهر اقامت شرط است مسئله نهم فی الجمله که بعد از جمع میان
ظهر و عصر غسل کرده در عرفات حاضر شود و در جامع الکریم از خزانه المفیدین روایت می کند که پیش از جمع غسل کند
مسئله دهم فی الجمله جبل رحمة رزاق سوار شود و استقبال قبله بجهت تمام حاجت خواهد و احکام حج را بر مردم تعلیم کند و مردم
عشاء با هم قریب او استقبال تسلیم و وقوف کنند و بر مقوله امام گوشت دارند و چون آفتاب غروب شد امام با قوم
بجانب مزدلفه روان شود و غیر از اذان و خطبه تمام مزدلفه موقوف است و امام نزدیک جبل فتح فرود آید و غروب
و عشاء را در وقت عشاء یک اذان و یک اقامت کند و مسئله بر که نماز مغرب را در عرفات یا در راه مزدلفه
خواند بهر دو مزدلفه عاده کند و اگر تاجر عاده نکرد بعد از طلوع فجر عاده جایز نباشد زیرا که حکم بعد نماز

از برای دریافت فضیلت حج بود و بعد از طلوع فجر جمع مسکنیت پس عاده را بود و مسئله امام در زلفه فرمود حج را پس
 بخانه و بعد از نماز توقف کند که آن واجب است تا آنکه تکبیر رخس شود و در آن حمله وصله و تکبیل دست بخانه کند که آن
 جامع الزم و دست برداشته از خدا تعالی حاجت بخواند بعد از آن قوم در میانند و ازین هفت سنگ زده و حجره هفت
 و سنگستان میدارند و هر انداختن تکبیر گوید و ابدل انداختن تلبیسه قط شود مسئله چون اول روز حجره العقبه
 انداخت و بر دعا توقف کند و برود بمنزل خود و اگر بخواند بعد از آن فرج کند زیرا که در حج افراد پنج واجب است بعد از آن
 قصر کند حلق افضل بود مسئله چون قصر کرد هیچ با حرام حرام شده بود و حلال شود و کف و بعد از آن در میان روزی و روز دوم
 یا در روز سیوم که بر سه ایام نماز است طواف زیارت کند یعنی هفت بار که در حجره و در میان طواف دوم مذکور شد
 و اگر طواف دوم طیعی کرده است طواف زیارت کند افضل است طواف زیارت را در اول روز کند
 و وقت آن را در اول روز نماز است که آن در سیم ذی الحجه است مسئله چون از طواف زیارت فارغ شود نماز نیز
 حلال گردد مسئله کرده است طواف زیارت را از ایام نماز تا آخر کند و باین تأیید واجب شود مسئله بعد از طواف
 شب در میان کند زیرا که در ایام محرم شب در غیر نماز کرده باشد که آن جامع الزم مسئله روز دوم که از ذی الحجه باشد
 بعد از زوال آفتاب در هر مکان می چهار کند و شروع کند اگر در حجاب مسجد حقیقت است بعد از آن بر حجره عقبه که
 است بعد از آن بر حجره عقبه که حجره سیوم است و در هر مکان هفت سنگ زده و هر انداختن تکبیر گوید و در هر مکان
 بعد از آن آن مکان است ایة توقف کند و دست برداشته حمله وصله از خدا تعالی حاجت بخواند که آن جامع
 الزم و بعد از آن حجره عقبه که ری سیوم است توقف کند باز روز سیوم در وقت مذکور هر طریق در هر مکان
 تا آخر شب ری چهار کند که آن جامع الزم مسئله سحر است که در چهارم نیز نماز باشد و بعد از زوال در هر مکان
 بطریق مذکور ری کند و درین روز پیش از زوال نیز جائز باشد و اگر پیش از طلوع از نماز بر آید ری این روز در
 اگر تا طلوع فجر توقف کرد ری واجب شود مسئله ری چهار در ساری جائز بود و در هر مکان اول حجره او
 و حجره وسطی است سحر است که در وقت ری چهار یا ده باشد مسئله کرده است که حساب خود را یکبار فرستد
 و خود بر آن ری چهار نماز ناست مسئله چون از ری فارغ شده از نماز که رود و در محض فرود آید بعد از آن
 بلکه در ایام مسئله که خواهد که در آمده بطن خود برود واجب است بروی که بی روی طواف صد کند

در وقت طلوع فجر در هر مکان اول حجره او و حجره وسطی است سحر است که در وقت ری چهار یا ده باشد مسئله کرده است که حساب خود را یکبار فرستد
 و خود بر آن ری چهار نماز ناست مسئله چون از ری فارغ شده از نماز که رود و در محض فرود آید بعد از آن
 بلکه در ایام مسئله که خواهد که در آمده بطن خود برود واجب است بروی که بی روی طواف صد کند
 و در هر مکان اول حجره او و حجره وسطی است سحر است که در وقت ری چهار یا ده باشد مسئله کرده است که حساب خود را یکبار فرستد
 و خود بر آن ری چهار نماز ناست مسئله چون از ری فارغ شده از نماز که رود و در محض فرود آید بعد از آن
 بلکه در ایام مسئله که خواهد که در آمده بطن خود برود واجب است بروی که بی روی طواف صد کند

[illegible]

[illegible]

سوت بر می کرده است پیش از حج از عمره خود حلال شود و در روز ترویج احرام حج بند و پیش از ترویج احرام
 بود در روز ترویج حلق کند و بآن از عمره احرام بیرون نگیرد مسلک کمی حج از او کند زیرا که قرآن و سنت از وی جایز
 مسلک بر کمی سوت بر می کرده است اگر بعد از فراغ از عمره حلق یا قصر کرده بطلن خود رخت و بایل خود
 شد متع می بایل شود زیرا که تمتع است کفره و حج را در یک نفر میکند حیثا تکلیف از عمره می احرام بایل خود
 ملحق نشود و اما اگر احرام بایل خود ملحق شد تمتع او باطل نگردد زیرا که حوی بصفت احرام بطلن خود رخت گویا
 که بایل خود ملحق نشده است و هر که سوت بر می تمتع کرده است بر فتن بطلن خود تمتع او باطل نگردد زیرا که بایل
 خود ملحق نشود ببار اکتا و از عمره خود حلال شد باینکه نباشد و از بطلن خود باز نکند فتن بر وی واجب
 شود چون بیکر رفته احرام حج بند تمتع گردد مسلک اگر تمتع کم از چهار سوط از عمره پیش از شهر حج کرد
 و باقی در شهر حج بجا آورد تمتع دی جایز بود و اگر چهار سوط پیش از شهر حج کرده است تمتع دی روا بود
 زیرا که مقبره او افعال است پس اگر اکثر افعال در شهر حج باشد تمتع شود و اگر تمتع نشود باینکه اگر اکثر
 حکم کل است و احرام چون نزدیک باشد تمتع آن بر شهر حج جایز باشد گویا فی البدیهه مسلک
 اگر گویا در شهر حج از عمره خود حلال شده بجهه یا بیکه یا کن شد و حج کرد تمتع شود زیرا که سفر اول
 منقطع نشده است مسلک اگر کسی عمره خود افا را کرد و چنانکه پیش از تمام افعال عمره بران خود ملحق نشود
 بعد از آن افعال عمره را تمام در رفته بجهه بقیع شد باز از قصر آمده عمره را قصر کرد و حج کرد تمتع نشود
 زیرا که چون حکم سفر اول باقی ماند گویا که وی از مکة نه برآمده است و ساکن مکة را تمتع نباشد اما اگر رفته
 بایل خود ملحق نشد در اینجا بگشته عمره و حج کرد تمتع شود زیرا که ملحق شدن بایل خود سفر اول تمام شده است
 پس بر دو شک که در یک سفر باشد مسلک هر دو شهر حج عمره کرد و باز در همان سال حج کرد بر احرام احرام
 کند و افعال آنرا تمام بکند زیرا که بر آمدن از عمره احرام می کردن افعال آن ممکن نیست و در بعضی مسائلی
 شود زیرا که در یک سفر بر دو شک منقطع شده است باب الحجابات مسلک اگر عمره عضو از عمره
 مالیه یا سه خود را بجا نخواست کرد یا بر عضو از اعضا روغن خوشبوی چون روغن بنفشه و غیره مالید
 مالید دم واجب شود و در روغن زیت خالص یا کنج خالص نزدیک امام دم لازم شود و در بعضی مسائلی

و در هر روز از عمره خود حلال شود و در روز ترویج احرام حج بند و پیش از ترویج احرام بود در روز ترویج حلق کند و بآن از عمره احرام بیرون نگیرد مسلک کمی حج از او کند زیرا که قرآن و سنت از وی جایز مسلک بر کمی سوت بر می کرده است اگر بعد از فراغ از عمره حلق یا قصر کرده بطلن خود رخت و بایل خود شد متع می بایل شود زیرا که تمتع است کفره و حج را در یک نفر میکند حیثا تکلیف از عمره می احرام بایل خود ملحق نشود و اما اگر احرام بایل خود ملحق شد تمتع او باطل نگردد زیرا که حوی بصفت احرام بطلن خود رخت گویا که بایل خود ملحق نشده است و هر که سوت بر می تمتع کرده است بر فتن بطلن خود تمتع او باطل نگردد زیرا که بایل خود ملحق نشود ببار اکتا و از عمره خود حلال شد باینکه نباشد و از بطلن خود باز نکند فتن بر وی واجب شود چون بیکر رفته احرام حج بند تمتع گردد مسلک اگر تمتع کم از چهار سوط از عمره پیش از شهر حج کرد و باقی در شهر حج بجا آورد تمتع دی جایز بود و اگر چهار سوط پیش از شهر حج کرده است تمتع دی روا بود زیرا که مقبره او افعال است پس اگر اکثر افعال در شهر حج باشد تمتع شود و اگر اکثر حکم کل است و احرام چون نزدیک باشد تمتع آن بر شهر حج جایز باشد گویا فی البدیهه مسلک اگر گویا در شهر حج از عمره خود حلال شده بجهه یا بیکه یا کن شد و حج کرد تمتع شود زیرا که سفر اول منقطع نشده است مسلک اگر کسی عمره خود افا را کرد و چنانکه پیش از تمام افعال عمره بران خود ملحق نشود بعد از آن افعال عمره را تمام در رفته بجهه بقیع شد باز از قصر آمده عمره را قصر کرد و حج کرد تمتع نشود زیرا که چون حکم سفر اول باقی ماند گویا که وی از مکة نه برآمده است و ساکن مکة را تمتع نباشد اما اگر رفته بایل خود ملحق نشد در اینجا بگشته عمره و حج کرد تمتع شود زیرا که ملحق شدن بایل خود سفر اول تمام شده است پس بر دو شک که در یک سفر باشد مسلک هر دو شهر حج عمره کرد و باز در همان سال حج کرد بر احرام احرام کند و افعال آنرا تمام بکند زیرا که بر آمدن از عمره احرام می کردن افعال آن ممکن نیست و در بعضی مسائلی شود زیرا که در یک سفر بر دو شک منقطع شده است باب الحجابات مسلک اگر عمره عضو از عمره مالیه یا سه خود را بجا نخواست کرد یا بر عضو از اعضا روغن خوشبوی چون روغن بنفشه و غیره مالید مالید دم واجب شود و در روغن زیت خالص یا کنج خالص نزدیک امام دم لازم شود و در بعضی مسائلی

و در هر روز از عمره خود حلال شود و در روز ترویج احرام حج بند و پیش از ترویج احرام بود در روز ترویج حلق کند و بآن از عمره احرام بیرون نگیرد مسلک کمی حج از او کند زیرا که قرآن و سنت از وی جایز مسلک بر کمی سوت بر می کرده است اگر بعد از فراغ از عمره حلق یا قصر کرده بطلن خود رخت و بایل خود شد متع می بایل شود زیرا که تمتع است کفره و حج را در یک نفر میکند حیثا تکلیف از عمره می احرام بایل خود ملحق نشود و اما اگر احرام بایل خود ملحق شد تمتع او باطل نگردد زیرا که حوی بصفت احرام بطلن خود رخت گویا که بایل خود ملحق نشده است و هر که سوت بر می تمتع کرده است بر فتن بطلن خود تمتع او باطل نگردد زیرا که بایل خود ملحق نشود ببار اکتا و از عمره خود حلال شد باینکه نباشد و از بطلن خود باز نکند فتن بر وی واجب شود چون بیکر رفته احرام حج بند تمتع گردد مسلک اگر تمتع کم از چهار سوط از عمره پیش از شهر حج کرد و باقی در شهر حج بجا آورد تمتع دی جایز بود و اگر چهار سوط پیش از شهر حج کرده است تمتع دی روا بود زیرا که مقبره او افعال است پس اگر اکثر افعال در شهر حج باشد تمتع شود و اگر اکثر حکم کل است و احرام چون نزدیک باشد تمتع آن بر شهر حج جایز باشد گویا فی البدیهه مسلک اگر گویا در شهر حج از عمره خود حلال شده بجهه یا بیکه یا کن شد و حج کرد تمتع شود زیرا که سفر اول منقطع نشده است مسلک اگر کسی عمره خود افا را کرد و چنانکه پیش از تمام افعال عمره بران خود ملحق نشود بعد از آن افعال عمره را تمام در رفته بجهه بقیع شد باز از قصر آمده عمره را قصر کرد و حج کرد تمتع نشود زیرا که چون حکم سفر اول باقی ماند گویا که وی از مکة نه برآمده است و ساکن مکة را تمتع نباشد اما اگر رفته بایل خود ملحق نشد در اینجا بگشته عمره و حج کرد تمتع شود زیرا که ملحق شدن بایل خود سفر اول تمام شده است پس بر دو شک که در یک سفر باشد مسلک هر دو شهر حج عمره کرد و باز در همان سال حج کرد بر احرام احرام کند و افعال آنرا تمام بکند زیرا که بر آمدن از عمره احرام می کردن افعال آن ممکن نیست و در بعضی مسائلی شود زیرا که در یک سفر بر دو شک منقطع شده است باب الحجابات مسلک اگر عمره عضو از عمره مالیه یا سه خود را بجا نخواست کرد یا بر عضو از اعضا روغن خوشبوی چون روغن بنفشه و غیره مالید مالید دم واجب شود و در روغن زیت خالص یا کنج خالص نزدیک امام دم لازم شود و در بعضی مسائلی

[illegible]

کوه و کوه که قاصد شود از آن تمام کند و در حق و قضا لازم آید و در بار چهارم و پنجم تمام شود و در حق لازم که در مسئله گفته شد و در حق
یا به ابلات کند و بی بار اول یا بار دیگر که بی جزای حید لازم شود و اگر چه صید در غده یا بشمار یا با سانس و یا با کتور و سرن یا با شایم
نخوردن آن مختص بود و با کتور جزای صید نیست صید با شکار چنانکه در حدی در مکان کشتن صید از قیمت کند و اگر در مکان کشتن قیمت
در مکانی که قرب آن باشد که در آن قیمت باشد قیمت نماند و باقی قیمت جزای آن صید باشد لیکن در غده از قیمت شاة تازه کند
و جایز است که او که در آن جزای بخورد و از او که در حق کند اطعام بخورد و آنرا بهر یک نصف صلأ از کندم یا یک صلأ از خرمای
و در بار این که کند یا بمقا یا بطعام هر یک روز در دوای که از طعام مسکین بانی مانع از آن تصدق کند یا بقاء آن آفرود و در
و نزدیک امام بخور شافعی اگر صید را در صورت شل باشد همان واجب شود پس در آن خود گفتار گو سفید واجب شود و در
حرکتش بزرگ و در گوش دشتی نیز عا چهار ماه و در شتر مرغ و برن و چهار خوشی گاو و در کتور گو سفید لازم است
اگر حرم صید را محرم کرد یا موی صید که یا عضو یا از وی جدا کرد یا بجزای آن قیمت صید کند و در حرم واجب کرد مسئله اگر حرم
پیرای یا از صید کند یا پاهای صید را قتل نمود قیمت صید واجب شود و اگر صید را شکست قیمت بفضله لازم آید و اگر در
بعضی حرمه برون آمد قیمت بی واجب شود و در جان از موی کند اگر میدانست که در آن بی حرمه است یا بیضا یا سار و در
بسیح لازم نماید اگر میدانست که در آن بی حرمه است یا بی میدانست قیمت بی واجب شود مسئله اگر غیر حرم صید حرم را در حق
قیمت صید واجب شود و اگر شتر از او شتر قیمت شتر لازم آید و اگر گایه یا بخت حرم را بر قیمت آن واجب کرد و در آن
خنگ شده باشد و اگر در ملک کسی باشد قیمت دیگر برای مالک لازم آید اگر چه چنگ شده باشد و اگر از جنس خود زنا باشد
و در ملک کسی نبود بسیح لازم نمود زیرا که در حق که از جنس خود زنا باشد حرمت بر آن متعلق نمی شود اگر چه خود زنا باشد
مسئله در حق کردن و در کشتن صید حرم و در بریدن گیاه و درخت حرم گفت که مسئله جایز نیست اگر چه حرم را بخور
یا بر نبرد مگر از حرم مسئله بکشتن سبب یا حصد و بی شود اگر چه بی چنانی یا بی خرابد که از آنی جامع است مسئله
بکشتن نزع و موش خوردن نکرده و در دوش و سنگ گزیده و پت و دیک و کنه و باض حیوانی که حمله کرده باشد
بسیح لازم نشود مسئله حرم را جایز است که در سفید یا گاو یا شتر یا ماک یا یاغی را یا باغ یا غنای را در حق کند مسئله اگر غیر حرم
بدان است وی اگر حرم شکار کرده و بی خود خوردن حرم را از او مسئله بر حاصد در حرم و در حرم باشد یا غیر حرم
را در کند و اگر از آن فرخته است بیح آنرا نقض کند و بهر آن شتری را دود آنرا از شتر بی خلاص کند و اگر درست

مشتري هلاک شده است جزا صید لازم شود مسئله اگر حرم شود در خدا و صید باشد و حبسیت که از راه کینه و کینه
در قصص باشد تا آنکه خارج حرم است را گردن این وجب نیست زیرا که احرام مالک صید را و محافظ آنرا نیست بلکه چون در حرم
در اهرم حرم بصید متعلق شود پس ترض آن جائز نباشد مسئله اگر حرم صید حرم از دست دی و اگر در غیر حرم است و اگر کینه
را کینه آه از اضماع شود و اگر حرم گرفت هیچ لازم نیاید مسئله اگر حرم صید حرم است بر هر واحد قیمت واجب شود
و اخذ بر قائل جوع نماید زیرا که قائل از راه گردن منع کرده است و در حاشیه طبعی می آورد و جوع و کفالت مالی است
اما در کفالت بصوم جوع نباشد مسئله هر چه بر فردان یکدم است بر قارن بیان در دهم است که برای حج و یک
برای عمره و اگر تجاوز کردن از نیقیات بی احرام زیرا که در حبس در میقات یکدم است پس اگر کسی آنجا بیست
و یکدم مسئله اگر در حرم یک صید را کشته و قیمت واجب شود و اگر حرم را در حلال کشته یک قیمت واجب گردد
زیر که در صورت اولی جزا فعل محرم است و فعل متعدد است پس جزا نیز متعدد باشد و در صورت ثانی جزا صید
حرم است و آن جزا فعل است و محل واحد است پس جزا نیز واحد باشد مسئله خریدن فرد و حق محرم صید
باطل باشد مسئله اگر حرم صید حرم را در حج حرام شود بعد از آن که کچری از آن بخورد قیمت آنقدر اضماعن شود
مستغفر باشد و اگر حرم دیگر خورد ضمان لازم نیاید لیکن متعذر کننده کفانی جامع الزوم مسئله اگر شخصی اسب و ماده را
از حرم بر آورد و آن در بیرون حرم بجا آورد و در دلاک شد جزا بر او بر بار نه و حبس شود و اگر کدش از راه جزا
و کوه باشد مسئله اگر آفتابی یا داده حج یا عمره به احرام از میقات گذشت دم لازم شود اگر چه داخل میقات رفته
احرام بسته باشد و اگر پیش از آنکه داخل میقات احرام بند برگشت و در میقات احرام بسته بالاتفاق دم فقط
شود و اگر بعد از احرام پیش از آنکه در احکام حج شروع کند بلیکریان میقات رفت نزد یک امام دم ساقط شود
و نزدیک امام زعفر ساقط نشود و نزدیک صاحبی که بسته بلیکریان ساقط شود
و اگر بعد از شروع کردن در احکام حج برای احرام میقات رفته است بالاتفاق دم ساقط نشود مسئله اگر کسی باراده
حج چه احرام از حرم بر آید و در خارج حرم احرام بسته بر وی دم واجب شود و متنع که از عمره فارغ شده در کمره
مقیم شده است و حکم کلی شده است زیرا که متنع که از عمره فارغ شده در کمره سکونت کند کلی گردد و احرام سکون
از حرم است پس تجاوز کردن آن به احرام دم لازم آید مسئله اگر کسی برای حاجت به یستان بی عافیت

که از بعضی است داخل میقات و خارج از حرم بابل آن طریقی شود داخل شود و غل کر بری است بی اهرام و باید پس از آن
 نیز رو باشد اگر اراده چه کند میقات او چون استانی بستان باشد و نیز زمین که در میان بستان و حرم است اهرام
 می چون استانی در آن جایز بود و هیچ لازم نیاید زیرا که اهرام از میقات خویش است مسلک هر یک به اهرام هر یک
 داخل شود چه با عمره بری و چه برگردد پس اگر در سال دخول حجی را که برسد و واجب بود اگر در حج عمره که به فعل
 و چه نیست است ساقط شود و اگر بعد از سال دخول کرد ساقط شود و اگر با حرام جدا کرد مسلک هر یک از میقات گذشته
 اهرام عمره است از تمام نماید باید بقضائے چه قضائے که در ساقط شود زیرا که چون در قضا از میقات اهرام است
 حق میقات را داد اگر مسلک اگر کسی اهرام عمره بسته چهار شمول آنرا داد که بعد از آن اهرام محلی است اهرام چه را ترک کند
 دم و حج و عمره بر روی و واجب اگر در دم از برای ترک کردن اهرام و حج و عمره از برای فرست کردن حج و عمره یکبار
 اگر او را یک شوط عمره را نیز ممکن است و ترک صحیح اگر او کرده است یک شوط و راه ترک بسته عمره
 و اگر در تمام کرد با لاتفاق روا بود و دم لازم شود زیرا که جمع میان حج و عمره در حق مکی منع است و نیز از افعال
 مستعریه و حبس کننده و غیره را دیگر چون ترک حبس نیز اگر کند بود دم لازم شود مسلک هر یک اهرام و حج و عمره
 آنرا داد و باید در دم هر یک سال آن اهرام محلی است اگر بعد از اقل بسته است بی دم و حج و عمره و اگر در
 از اقل بسته است حج دوم لازم شود بعد از آن بخیر است که در این حال حاکم باید سال آئینه که کافی باشد بی مسلک
 هر یک اهرام عمره بسته و پیش از اقل اهرام بسته است و عمره دیگر را دم لازم شود زیرا که جمع کردن در دو اهرام و عمره
 است مسلک اگر آفاقی اهرام بسته بود لازم شود زیرا که آفاقی را جمع در دو جایز است پس
 این جمع قارن گردد اگر چه ترک است لازم آید زیرا که سنت در آن است که برای حج و عمره یک اهرام بسته را
 اهرام عمره را بر اهرام حج مقدم کند که کافی باشد و اگر بعد از اهرام عمره پیش از افعال آن و توقف بعد از
 کرد عمره باطل شود و در وقت بعد از آن بجانب عرفات باطل کرد مسلک اگر آفاقی با حرام حج طاعت قدم کرد در
 انان اهرام بسته در دو تمام کرد جایز بود دم لازم آید زیرا که افعال عمره را با افعال حج جمع کرده است و حج
 که عمره را ترک کند و قضا نماید دم ترک بدین مسلک هر یک حج کرده در روز جزا بسته روز بعد از آن اهرام و عمره
 لازم شود و ترک آن واجب گردد و قضا بدم لازم آید و اگر او کرد در روا بود دم حج لازم شود مسلک هر یک

اگر در سال دخول حجی را که برسد و واجب بود اگر در حج عمره که به فعل
 و چه نیست است ساقط شود و اگر بعد از سال دخول کرد ساقط شود و اگر با حرام جدا کرد مسلک هر یک از میقات گذشته
 اهرام عمره است از تمام نماید باید بقضائے چه قضائے که در ساقط شود زیرا که چون در قضا از میقات اهرام است
 حق میقات را داد اگر مسلک اگر کسی اهرام عمره بسته چهار شمول آنرا داد که بعد از آن اهرام محلی است اهرام چه را ترک کند
 دم و حج و عمره بر روی و واجب اگر در دم از برای ترک کردن اهرام و حج و عمره از برای فرست کردن حج و عمره یکبار
 اگر او را یک شوط عمره را نیز ممکن است و ترک صحیح اگر او کرده است یک شوط و راه ترک بسته عمره
 و اگر در تمام کرد با لاتفاق روا بود و دم لازم شود زیرا که جمع میان حج و عمره در حق مکی منع است و نیز از افعال
 مستعریه و حبس کننده و غیره را دیگر چون ترک حبس نیز اگر کند بود دم لازم شود مسلک هر یک اهرام و حج و عمره
 آنرا داد و باید در دم هر یک سال آن اهرام محلی است اگر بعد از اقل بسته است بی دم و حج و عمره و اگر در
 از اقل بسته است حج دوم لازم شود بعد از آن بخیر است که در این حال حاکم باید سال آئینه که کافی باشد بی مسلک
 هر یک اهرام عمره بسته و پیش از اقل اهرام بسته است و عمره دیگر را دم لازم شود زیرا که جمع کردن در دو اهرام و عمره
 است مسلک اگر آفاقی اهرام بسته بود لازم شود زیرا که آفاقی را جمع در دو جایز است پس
 این جمع قارن گردد اگر چه ترک است لازم آید زیرا که سنت در آن است که برای حج و عمره یک اهرام بسته را
 اهرام عمره را بر اهرام حج مقدم کند که کافی باشد و اگر بعد از اهرام عمره پیش از افعال آن و توقف بعد از
 کرد عمره باطل شود و در وقت بعد از آن بجانب عرفات باطل کرد مسلک اگر آفاقی با حرام حج طاعت قدم کرد در
 انان اهرام بسته در دو تمام کرد جایز بود دم لازم آید زیرا که افعال عمره را با افعال حج جمع کرده است و حج
 که عمره را ترک کند و قضا نماید دم ترک بدین مسلک هر یک حج کرده در روز جزا بسته روز بعد از آن اهرام و عمره
 لازم شود و ترک آن واجب گردد و قضا بدم لازم آید و اگر او کرد در روا بود دم حج لازم شود مسلک هر یک

چرا که در این باب است که در بعد از آن احرام حج دیگر است یا احرام عمره واجب است که احرام حج را
ترک کند و با فعل عمره حلال شود زیرا که هر چه را وقت کند و بجا آید یا افعال عمره حلال شود پس اگر احرام را
ترک کند و در احرام حج هیچ میان دو حج و در احرام عمره هیچ میان دو عمره لازم آید و این جایز نیست لیکن اگر اخصا که
زیرا که شروع آن صحیح شده است و دم واجب شود زیرا که پیش از وقت ترک کردن حلال شده است **باب**
الاحصاء مسئله اگر محرم بسبب دشمنی یا مرض در بند شد اگر بعد از حج است یکدم بفرستد و اگر تلافی دهد
نزدیک امام روز پنجشنبه را معین کند اگر پیش از یوم بخیر باشد و نزدیک صاحبی که محرم بعمره است چنین کند و اگر محرم
حج است پنجشنبه پیش از یوم بخیر او را و مسئله محرم را جایز نیست که در خارج محرم فرزند کند چون بصره فرزند کند بصره
حلق حلال شود پس اگر از حج حلال شده است یک حج و یک عمره لازم آید و از عمره یک عمره و از قربان یک حج
و دو عمره واجب گرد مسئله چون احصاء را ابل شود و دریافتن حج ممکن باشد برای حج توجبه شود و نزدیک امام
اگر دریافتن حج و هدیه هر دو ممکن باشد توجبه شود و اگر تر جائز است که حلال شود زیرا که نزدیک امام ممکن
کند بی حج را در ایام نزدیک صاحبی که حج را در ایام سپهرانیز خواهد یافت زیرا که در حج کردن یک نزدیک
ایشان پیش از روز پنجشنبه نزدیک امام جایز است چنانکه گذشت مسئله اگر محرم را دشمنی یا مرض از دشمن
حج کطوف زیارة بقوت بعثت است منع کرد محرم گردد و اگر در کعبه بود اگر کسی منع کرد محرم نکرد **باب**
الحج عمره مسئله هر که از حج کردن عاجز باشد جایز است که از دیگری حج بکند و اگر عجزی تا موت او باشد
ماند و ماور بخت و حج کرد از حج فرض واقع شود مسئله اگر ماور و ماور بخت بر دو یک حج کرد از ماور
واقع شود و مال بر دو را ماور ضامن گردد و بعد از آن که او اگر جایز نیست که بنام یکی مسئله بر یک حج
بدینت اوین کرد بعد از آن بنام یکی گردانید اگر ثواب عمل خود همان کرده است و با این مسئله دم
مرا مراست اگر زنده است و در مال او است اگر مرده است و دم قرآن بر ماور است اگر مرده را و از آن
مرده کرده باشد مسئله اگر ماور پیش از قوت بعثت جمیع کرد آنوقت آمر ضامن شود و اگر از قوت
کرده است ضمان لازم نیاید مسئله شخصی وصیت کرده بود که از وی حج بکند و بعد از مردن وی وصی
او از وی حج بکند و ماور در راه بمرد نزدیک امام از منزل موصی از خلعت باقی حج بکند زیرا که در

فان را از این باب است که در بعد از آن احرام حج دیگر است یا احرام عمره واجب است که احرام حج را
ترک کند و با فعل عمره حلال شود زیرا که هر چه را وقت کند و بجا آید یا افعال عمره حلال شود پس اگر احرام را
ترک کند و در احرام حج هیچ میان دو حج و در احرام عمره هیچ میان دو عمره لازم آید و این جایز نیست لیکن اگر اخصا که
زیرا که شروع آن صحیح شده است و دم واجب شود زیرا که پیش از وقت ترک کردن حلال شده است **باب**
الاحصاء مسئله اگر محرم بسبب دشمنی یا مرض در بند شد اگر بعد از حج است یکدم بفرستد و اگر تلافی دهد
نزدیک امام روز پنجشنبه را معین کند اگر پیش از یوم بخیر باشد و نزدیک صاحبی که محرم بعمره است چنین کند و اگر محرم
حج است پنجشنبه پیش از یوم بخیر او را و مسئله محرم را جایز نیست که در خارج محرم فرزند کند چون بصره فرزند کند بصره
حلق حلال شود پس اگر از حج حلال شده است یک حج و یک عمره لازم آید و از عمره یک عمره و از قربان یک حج
و دو عمره واجب گرد مسئله چون احصاء را ابل شود و دریافتن حج ممکن باشد برای حج توجبه شود و نزدیک امام
اگر دریافتن حج و هدیه هر دو ممکن باشد توجبه شود و اگر تر جائز است که حلال شود زیرا که نزدیک امام ممکن
کند بی حج را در ایام نزدیک صاحبی که حج را در ایام سپهرانیز خواهد یافت زیرا که در حج کردن یک نزدیک
ایشان پیش از روز پنجشنبه نزدیک امام جایز است چنانکه گذشت مسئله اگر محرم را دشمنی یا مرض از دشمن
حج کطوف زیارة بقوت بعثت است منع کرد محرم گردد و اگر در کعبه بود اگر کسی منع کرد محرم نکرد **باب**
الحج عمره مسئله هر که از حج کردن عاجز باشد جایز است که از دیگری حج بکند و اگر عجزی تا موت او باشد
ماند و ماور بخت و حج کرد از حج فرض واقع شود مسئله اگر ماور و ماور بخت بر دو یک حج کرد از ماور
واقع شود و مال بر دو را ماور ضامن گردد و بعد از آن که او اگر جایز نیست که بنام یکی مسئله بر یک حج
بدینت اوین کرد بعد از آن بنام یکی گردانید اگر ثواب عمل خود همان کرده است و با این مسئله دم
مرا مراست اگر زنده است و در مال او است اگر مرده است و دم قرآن بر ماور است اگر مرده را و از آن
مرده کرده باشد مسئله اگر ماور پیش از قوت بعثت جمیع کرد آنوقت آمر ضامن شود و اگر از قوت
کرده است ضمان لازم نیاید مسئله شخصی وصیت کرده بود که از وی حج بکند و بعد از مردن وی وصی
او از وی حج بکند و ماور در راه بمرد نزدیک امام از منزل موصی از خلعت باقی حج بکند زیرا که در

فان را از این باب است که در بعد از آن احرام حج دیگر است یا احرام عمره واجب است که احرام حج را
ترک کند و با فعل عمره حلال شود زیرا که هر چه را وقت کند و بجا آید یا افعال عمره حلال شود پس اگر احرام را
ترک کند و در احرام حج هیچ میان دو حج و در احرام عمره هیچ میان دو عمره لازم آید و این جایز نیست لیکن اگر اخصا که
زیرا که شروع آن صحیح شده است و دم واجب شود زیرا که پیش از وقت ترک کردن حلال شده است **باب**
الاحصاء مسئله اگر محرم بسبب دشمنی یا مرض در بند شد اگر بعد از حج است یکدم بفرستد و اگر تلافی دهد
نزدیک امام روز پنجشنبه را معین کند اگر پیش از یوم بخیر باشد و نزدیک صاحبی که محرم بعمره است چنین کند و اگر محرم
حج است پنجشنبه پیش از یوم بخیر او را و مسئله محرم را جایز نیست که در خارج محرم فرزند کند چون بصره فرزند کند بصره
حلق حلال شود پس اگر از حج حلال شده است یک حج و یک عمره لازم آید و از عمره یک عمره و از قربان یک حج
و دو عمره واجب گرد مسئله چون احصاء را ابل شود و دریافتن حج ممکن باشد برای حج توجبه شود و نزدیک امام
اگر دریافتن حج و هدیه هر دو ممکن باشد توجبه شود و اگر تر جائز است که حلال شود زیرا که نزدیک امام ممکن
کند بی حج را در ایام نزدیک صاحبی که حج را در ایام سپهرانیز خواهد یافت زیرا که در حج کردن یک نزدیک
ایشان پیش از روز پنجشنبه نزدیک امام جایز است چنانکه گذشت مسئله اگر محرم را دشمنی یا مرض از دشمن
حج کطوف زیارة بقوت بعثت است منع کرد محرم گردد و اگر در کعبه بود اگر کسی منع کرد محرم نکرد **باب**
الحج عمره مسئله هر که از حج کردن عاجز باشد جایز است که از دیگری حج بکند و اگر عجزی تا موت او باشد
ماند و ماور بخت و حج کرد از حج فرض واقع شود مسئله اگر ماور و ماور بخت بر دو یک حج کرد از ماور
واقع شود و مال بر دو را ماور ضامن گردد و بعد از آن که او اگر جایز نیست که بنام یکی مسئله بر یک حج
بدینت اوین کرد بعد از آن بنام یکی گردانید اگر ثواب عمل خود همان کرده است و با این مسئله دم
مرا مراست اگر زنده است و در مال او است اگر مرده است و دم قرآن بر ماور است اگر مرده را و از آن
مرده کرده باشد مسئله اگر ماور پیش از قوت بعثت جمیع کرد آنوقت آمر ضامن شود و اگر از قوت
کرده است ضمان لازم نیاید مسئله شخصی وصیت کرده بود که از وی حج بکند و بعد از مردن وی وصی
او از وی حج بکند و ماور در راه بمرد نزدیک امام از منزل موصی از خلعت باقی حج بکند زیرا که در

[illegible]

[illegible]

ثابت نشود چنانچه اگر بخود او این زوج بکلیت بدهد دعوی نکاح کند بگوئی ایشان نکاح ثابت شود مسلم
 نکاح مسلم باز میگوید که باید بشخص خودی روا بود لیکن اگر مسلم عکس خود بگوئی دعوی نکاح ثابت نشود چه بگوئی
 بکافر نیز مسلم مقبول نیست اما اگر مسلم دعوی نکاح کند بگوئی ایشان مقبول باشد چه بگوئی بکافر برفع مسلم مقبول
 بود مسلم که اگر پدر و مادر یا یکی از آنها صغیر خود را در دعوی او را بخود نکاح شخصی نزدیک نمود نکاح روا نبود اگر در وقت
 نکاح پدر نیز حاضر باشد روا بود زیرا که چون پدر حاضر باشد عبارت و کلی سببی بر راجع شود و کلی آن کس دیگر
 هر دو گواه شوند مسلم که اگر پدر دختر باشد خود را بخود نکاح کند که کس شخصه نزدیک کرد نکاح روا نبود و اگر وقت نکاح دختر حاضر
 است روا بود زیرا که چون بآنکه حاضر باشد عبارت پدر سببی راجع گردد و گویا که دعوی خود معتبر است پس پدر
 و آن کس دیگر هر دو گواه باشند **فصل در محرمات مسلم** از ام است بر مرد اصلی او و فرج او و خواهر او و دختر
 خواهر او و دختر برادر و عمه او و خاله او و دختر موطوءه او و مادر مکتوبه او اگر چه موطوءه نباشد و وجهی او و فرج او و عمه
 این از روی رضاع بیکانکه رضاع به قسم شل است به جز قسم احسان که دختر خواهر شل است دختر رضاعی و خواهری
 را و دختر نسبی خواهر رضاعی را و دختر رضاعی خواهر رضاعی مسلم حرام است بر مرد فرج مریه او و موسسه او که بشبهت
 باشد و ما ست او که بشبهت بود که ازانی جامع المیزان که مرد از منسب است نزد یک بعضی شتهای قلب است و آنکه از
 بآن در زمانیت مگر همین و در مردان نزدیک بعضی اقارب است یا زایدتی است بر اوصاف مسلم حرام است
 بر مرد فرج موطوءه او که بفرج داخل او بشبهت نظر کرده باشد مسلم حرام است مرد را اصول موطوءه او و موسسه
 او و موطوءه او که سبب آن یا بفرج داخل آن بشبهت کرده باشد مسلم حرام است دختر نه ساله که شتهایه باشد و گاه
 نباشد این اختلاف بعضی حرام است و بعضی آن را که از نه ساله فتوی است که شتهایه نباشد مسلم حرام است و خواهر
 را و نکاح بیک حرام است و نیز حرام است که در حد طلاق یک خواهر دیگر را نکاح کند اگر چه طلاق باین باشد و نیز
 حرام است و طمی کردن و خواهر را بیکلک مین و نیز حرام است جمع کردن در طمی بکلیت یا بکلیت مینی میان و زنی که کرد
 شایسته اگر مرد فرض کند و بگری بر وی حرام باشد مسلم که خواهر کینک خود را که موطوءه است نکاح کرد بچند
 و طمی کند بکلی را بخود حرام نکند و آنکه بآنرا کردن یا بفرق کل یا بعضی کینک را یا بتزوج کردن آن شخصه
 زک بر وی حرام شود پس خواهری که از نکاح کرده است بر وی حلال گردد مسلم که شخصه دو خواهر را بخود

۱۳

ثابت نشود چنانچه اگر بخود او این زوج بکلیت بدهد دعوی نکاح کند بگوئی ایشان نکاح ثابت شود مسلم
 نکاح مسلم باز میگوید که باید بشخص خودی روا بود لیکن اگر مسلم عکس خود بگوئی دعوی نکاح ثابت نشود چه بگوئی
 بکافر نیز مسلم مقبول نیست اما اگر مسلم دعوی نکاح کند بگوئی ایشان مقبول باشد چه بگوئی بکافر برفع مسلم مقبول
 بود مسلم که اگر پدر و مادر یا یکی از آنها صغیر خود را در دعوی او را بخود نکاح شخصی نزدیک نمود نکاح روا نبود اگر در وقت
 نکاح پدر نیز حاضر باشد روا بود زیرا که چون پدر حاضر باشد عبارت و کلی سببی بر راجع شود و کلی آن کس دیگر
 هر دو گواه شوند مسلم که اگر پدر دختر باشد خود را بخود نکاح کند که کس شخصه نزدیک کرد نکاح روا نبود و اگر وقت نکاح دختر حاضر
 است روا بود زیرا که چون بآنکه حاضر باشد عبارت پدر سببی راجع گردد و گویا که دعوی خود معتبر است پس پدر
 و آن کس دیگر هر دو گواه باشند **فصل در محرمات مسلم** از ام است بر مرد اصلی او و فرج او و خواهر او و دختر
 خواهر او و دختر برادر و عمه او و خاله او و دختر موطوءه او و مادر مکتوبه او اگر چه موطوءه نباشد و وجهی او و فرج او و عمه
 این از روی رضاع بیکانکه رضاع به قسم شل است به جز قسم احسان که دختر خواهر شل است دختر رضاعی و خواهری
 را و دختر نسبی خواهر رضاعی را و دختر رضاعی خواهر رضاعی مسلم حرام است بر مرد فرج مریه او و موسسه او که بشبهت
 باشد و ما ست او که بشبهت بود که ازانی جامع المیزان که مرد از منسب است نزد یک بعضی شتهای قلب است و آنکه از
 بآن در زمانیت مگر همین و در مردان نزدیک بعضی اقارب است یا زایدتی است بر اوصاف مسلم حرام است
 بر مرد فرج موطوءه او که بفرج داخل او بشبهت نظر کرده باشد مسلم حرام است مرد را اصول موطوءه او و موسسه
 او و موطوءه او که سبب آن یا بفرج داخل آن بشبهت کرده باشد مسلم حرام است دختر نه ساله که شتهایه باشد و گاه
 نباشد این اختلاف بعضی حرام است و بعضی آن را که از نه ساله فتوی است که شتهایه نباشد مسلم حرام است و خواهر
 را و نکاح بیک حرام است و نیز حرام است که در حد طلاق یک خواهر دیگر را نکاح کند اگر چه طلاق باین باشد و نیز
 حرام است و طمی کردن و خواهر را بیکلک مین و نیز حرام است جمع کردن در طمی بکلیت یا بکلیت مینی میان و زنی که کرد
 شایسته اگر مرد فرض کند و بگری بر وی حرام باشد مسلم که خواهر کینک خود را که موطوءه است نکاح کرد بچند
 و طمی کند بکلی را بخود حرام نکند و آنکه بآنرا کردن یا بفرق کل یا بعضی کینک را یا بتزوج کردن آن شخصه
 زک بر وی حرام شود پس خواهری که از نکاح کرده است بر وی حلال گردد مسلم که شخصه دو خواهر را بخود

[illegible]

اینقدر است باینقرمالی از توتی می گویم و می گوید که و صورت موت آنکه مردی را در مدت سیمین ایتوری
از نال بجنود کس نکند که فی حاشیه الجایی باب الولی و الکفو مسئله اگر زن آزاد کند که
بود یعنی عاقله و بالغ باشد بجنود و لی با غیر کفو و نکاح کند و او بود و لی را جایز است که تا فسخ نکند و بروت
حسن و بیک روایت امام ابو یوسف نکاح روا باشد و علی قاضی آن و نیز یک امام محمد را جایز است و لی و بروت
باشد و نزدیک امام مالک و امام شافعی بجا است زنان نکاح روانه مسئله و لی را جایز نیست که بالغه را بی حاشی
تزوج کند اگر چه بالغه بکر باشد و نزدیک ما بر بالغه خبر نموده اگر چه بکر باشد و نزدیک امام شافعی بر نیز خبر نموده
اگر چه بالغه بود پس بکر را که صغیر باشد بالاتفاق جبره بوده و بالغه کشیده بود بالاتفاق جبره باشد
نکاح نزدیک ما و لی را جایز است که برای نکاح جبره کند و نزدیک امام شافعی جایز نیست مگر در راه جبره مسئله
اگر بک بالغه را در نکاح دی کرده اند یا ولی وی طلب کرد از وی اذن نکاح و برادر در صورت زوج مجنون
ساخته و وی حاضرش مانده یا بخند یا تشنگ روان بر اذن ثابت شود مگر آنکه بزل خنجریده باشد یا با او از ایت
باشد زیرا که بخندیدن بزل و مگر ستن با و از اذن ثابت نشود که تا فسخ نکند و در صورت اذن نکاح و در
مهرش را بخند و در جابجای از نوز می گوید که اگر بیستی که مزوج را پدر بود یا پدر کلان باشد و در نوز آن شرط است که
مهر نکاح باشد مسئله اگر غیر ولی اقرب از بک بالغه برای تنفیج او که ستوری خوست تا آنکه زبان نگوید اذن ثابت
نشود و در شبهه اگر طالب اذن بی اقرب شهر بخفتن زبان اذن ثابت نشود که تا فسخ نکند و بروت ایت
در حضور اجنبی سکوت دی نیز رضا بود که تا فسخ نکند و بروت ایت مسئله زنی که نکاح وی بختن یا حیض یا جبر
یا کلان سالی یا زینا بائی شود در حق ثبوت اذن حکم بکدر ایت یعنی سکوت او رضا باشد مسئله اگر مردی
بر بک بالغه دعوی کرد که چون بفر نکاح من تو رسید تو سکوت کردی و گفت من آن خبر را ندیده ام و قولی را
بود مگر آنکه مرد بر سکوت وی گواه یابد و اگر مرد گواه ندارد نزدیک امام بزن سکوت لازم نیاید زیرا که نزدیک
آن زن در نکاح سکوت نیست مسئله و لی را جایز است که صغیر و صغیره خود را بکس تزوج کند اگر چه صغیره شبیه
و نزدیک امام شافعی در شبهه روا نموده زیرا که نزدیک بی بر شبهه جبریت و اگر در بی غیر پدر یا جد بود صغیره یا صغیره را
جایز است که چون بالغ شوند یا بعد از بلوغ ایشان را علم نکاح خود شود نکاح را فسخ کند و نزدیک امام

۸۵

فصل

غیر از پدر و جد را جانی نیست که صغیر و صغیره را تزویج کند چنانچه در ترجمه تحقیق آن که در دهام مسئله در وقت بلوغ یا در وقت
 غایب از آن معلوم است که علم نکاح سکوت کر ضابطه و تا آخر مجلس او را بخیر خود اگرچه از خیر خود جاهل باشد زیرا که جاهل دی عذر
 نیست بخلاف کینه که اگر در نکاح کسی باشد چون آزاد شود او را خیار است که نکاح را فسخ کند و اگر از خیر خود جاهل بود
 جاهل می عذر باشد زیرا که کینه که از حدت مالک فارغ نیست که طلب علم نماید بخلایف آزاد که وی فارغ است
 و طلب علم قرضیه است تقوله علیه السلام طلب العلم فرضیه علی کل مسلم و مسلمة و بقصد عذر نمی شود و گفته شود که
 حکام ما در وقت بلوغ است و بکر را پیش از بلوغ تکلیف با حکام شرع نیست بنا بر آنکه گوئیم که چون کودک که در مرقع
 شود یعنی قرب بلوغ رسد برود واجب می شود که احکام شرع از ایمان و حیران بیاموزد یا بر ولی واجب میگردد
 که او را بیاموزد تا بعد از آنکه در جاهلی گذشت شرع ملحق نیست قال علیه السلام و وصیایکم بالصلاة اذا بلغوا سبعا و صبروا
 علیها اذا بلغوا ثلثا مسلک خیر از کودک که بالغ شود و خیار نیست که بالغه گردد در بی رضا صریح یا دلائل بر آن
 شود و باستان از مجلس باطل نگردد و در رضا صریح آنکه بگوید رضای ششم و ولایت بر آن آنکه بوی بی سینه
 با سس کند یا زن مهر بد یا زن مهر زوج قبول کند مسئله چون صغیر و صغیره بالغ شوند برای فسخ کردن نکاح و در
 حکم قاضی شرط است زیرا که در فسخ نکاح لازم کردن ضرر است بر زوج و آن حکم قاضی ممکن نیست بخلاف کینه
 که آزاد شود برای فسخ کردن نکاح وی حکم قاضی شرط نیست زیرا که منع می کند زیادتی ملک را بر خود بنا بر آنکه فسخ
 وی پیش از آوا شدن وی مالک دو طلاق بود اکنون مالک سه طلاق می شود برای منع کردن ضرر را از خود حکم
 قاضی در کار نیست که از انی الهیه مسئله اگر یکی از صغیر و صغیره که غیر از پدر و یا جد او یا غیر گفته و تزویج کرده باشد
 پیش از بلوغ بمرد دیگر او را وراثت می شود و اگر آنکه پیش از مردن او قاضی بتفریق نکاح وی حکم کرده باشد زیرا که
 پیش از تفریق قاضی نکاح وی صحیح بود مسئله ولایت نکاح صغیر و صغیره در عصر است که نفق باشد یعنی
 مردی بود که بی توسل از بی است داشته باشد بخلاف عصبه یا غیره عصبه یا غیره که آن را ولایت تزویج نیست
 چنانکه در تزویج یا پس از عصبه مجنون است و او را بر آن مجنون ولایت تزویج نیست همچنین خواهر مجنون یا دختر او عصبه
 مجنون است و او را بر آن ولایت تزویج نیست مسئله ولایت عصبه که آزاد باشد و مسلم و مکلف بود در تزویج
 و ابله بر ترتیب ارث است یعنی اولی خرد است بر چند با مان رود و اگر ناشی اصل است بر چند

فی الملام و ارکان
 غایب از آن معلوم است
 در وقت بلوغ یا در وقت
 غایب از آن معلوم است
 در وقت بلوغ یا در وقت
 غایب از آن معلوم است

در وقت بلوغ یا در وقت
 غایب از آن معلوم است
 در وقت بلوغ یا در وقت
 غایب از آن معلوم است

چرخند بالارود و اگر نباشد جز حاصل قریب است چون برادر و اگر نباشد جز او برین پیاپی رود و اگر نباشد
 جز او حاصل بعید است چون اولاد جد است و اگر نباشد جز اولاد او قریب نالا قریب بعد از این اعتبار قریب قریب
 راست پس عیسائی ریلاقی مقدم باشد مراد از عیسائی برادر حقیقی است و از ریلاقی برادر بری کذا فی حاشیه
 مسئله در کافر مسلم را ولایت نباشد اگر چه مسلم بود چنانکه در مسلم کافر را ولایت نبود اگر چه کافر بود و این
 مسئله اگر از عصبه کسی نباشد ولایت ترویج بر مادر را بود و اگر مادر نباشد مرد هم را باشد یعنی قریب بود اگر غیر
 است که مذکور شده اند الا قریب نالا قریب و اگر از خویش کسی نباشد ولایت ترویج موملای موالات
 را باشد یعنی کسی را بود که با وی عهد کرده است که اگر از من جیات شود در است جیات من بر تو باشد و اگر من
 بمیرم ارث من بر تو باشد و اگر موملای موالات نباشد ولایت ترویج بر سلطان است و اگر نباشد بر قاضی است
 که سلطان بنشیند و ترویج صغار نوشته باشد مسئله ولی اعتبار حاجی است که در حدیث منقطع ولی قریب
 ترویج صغار غایب است و نسبت منقطع علما اختلاف است بقول بعضی مدعی است که تا یک دران مدت انتظار
 ولی اقرب ننگد و علی الاکثر نزدیکی بعضی از شاخان مدت سفر است مسئله ولایت ترویج زنی بخونه
 مزین است اگر چه بر وجود باشد زیرا که این در عصبه از پدر مقدم است چنانکه مذکور شد مسئله کفایت در نکاح
 اهل عرب از روی نسب باشد یعنی قریش کفو و قریش بود و عرب کفو قریش اند کفو عرب غیر قریش باشد
 بدانکه هر که از اولاد و نصر بن کنده است قریش است و هر که با وی نصر است قریش نیست و آنکه کفایت نسب حاکم
 بر عرب شده تا بدانکه غیر عرب اهل آب خود را خلیع کرده اند پس کفایت اینان با هم بود یعنی برادر و برادر
 وی مسلم است کفو باشد هر کسی را که چند کسی می مسلم است و هر که خود مسلمان شده است کفو نیست هر کسی که بر کفر
 وی مسلمان شده است و نیز کفو نیست غیر عرب از روی آزادی بود یعنی بنده و متقی کفو نیست مزاج را و هر که بر
 آزاد است کفو نیست هر کسی را که برادر و برادر کلان وی آزاد است و نیز از روی صلاح و تقوی بود یعنی فاسق
 اگر چه مسلم نباشد کفو نیست و هر که در صلاح را و بقول بعضی اگر مسلم نباشد کفو نیست و در حدیثی آمده است
 این قتی است که دختر در صلاح بود بخلاف اگر فاسق بود پس فاسق کفو وی نباشد شما احتیاج این
 اب غانی و نیز از روی مال بود یعنی هر که در وقت ترویج از مهر محلی و نفقه عاجز نباشد کفو نیست و هر که
 سلطان از آن نفقه نمی آید کفو نیست و هر که از آن نفقه می آید کفو نیست و هر که از آن نفقه می آید کفو نیست

29

ان تخرج منها فان
 غلبها الاثمة وال
 ان تخرج منها فان
 ان اقام بها على الفرس
 ان تخرج منها فان
 الاثمة والاثمة
 ان تخرج منها فان
 على الفرس
 الخيلان
 تخرج منها
 البعد عنها
 كان
 كان

[illegible]

آن در صورت اول با اتفاق مهر مثل واجب شود و در صورت دوم نزد یک امام مهر مثل واجب گردد زیرا که شرط اول
صحیح است و ثانیا فاسد اما در صورتیکه شرط کرده است اگر برادر دوزخ است و از شش برود مهر مثل را زودتر از یاد
تعدد و از یکبار کمتر کند نیز باید که در وقت تحقق آنکه مهر زد و باز زیاد نباشد و از یکبار کم نشود و نزدیک صاحب اگر چه
برادر در شرط کرده است که اگر برادر دوزخ است و باز لازم شود نزدیک برادر شرط صحیح است و نزدیک نام فرجه بل
مهر مثل واجب گوید زیرا که نزدیک می برد و شرط فاسد است بلکه اگر شخصی زنی را نکاح کرد بمقابل این غلام
آن غلام قیمت یکی هزار است قیمت دیگر دوزخ مهر مثل برابر یا فساد است שלא مهر مثل واجب شود و اگر بشرط
هزار است یک نام از نذر غلامی که قیمت آن هزار است واجب شد و اگر مهر مثل دوزخ است یا زیاد از آن غلامی که
قیمت آن دوزخ است لازم آید و اگر پیش از طلاق او را طلاق داد نصف غلامی که قیمت آن کمتر باشد نیز باید
هم لازم شود مسئله اگر زنی را بمقابل دو غلام عین نکاح کرد و یکی از ایشان آزاد بود همان یک غلام مهر مثل
و اگر قیمت آن از ده درهم باشد ده درهم را تمام کند کفای جامع از موهوم مسئله اگر در نکاح بکارت زن شرط کردند
زوج و اوقافیه یافت تمام مهر واجب شود مسئله اگر اسب را یا جامه پرور یا مهر بنده صفت از میان نمودند یا
یا موزون را نه یا خنده حبس از میان کردند یا آنکه صفت از میان نمایند را بود و سومی میانه یا قیمت آن زن
شود و در مکمل و موزون اگر صرف آنرا نیز بیان کرده است بهای صحیفه لازم آید مسئله در نکاح فاسدی بی
بیع واجب نشود و اگر حیض خلوت کرده باشد و بعد از طلق نسبت ثابت شود و مهر مثل لازم آید اگر چه بیعی را
از مهر مثل باشد اما اگر کسی که از مهر مثل باشد همان سعی واجب شود و در ثبوت نسب نزدیک امام محرم
از وقت دخول تا وقت وضع شکست ماه بود و در کمتر از آن نسب ثابت نشود و نزدیک شیخی از وقت نکاح
وقت وضع شکست مجرب باشد و در کمتر از آن نسب ثابت نشود چنانکه در نکاح صحیح ثابت نگردد مسئله مهر مثل برابر
است که مهر باشد مثل او را که از قوم پدر او بود چون خواهر و عمه و دلسای عمه و حسن و مال عقل و دیات
صلاح و شبهه و زمانه و بکارت و ثنابت در وقت نکاح مثل او باشد و اگر از قوم پدر او بود بی صفات
نشود از مردم بیکانه در این صفات مثل او باشد و مادر و خاکه در حکم بیکانه است که آنکه از قوم پدر او باشند
چنانکه دختر عم پدر او بود مسئله ولی زن را جایزه است که در مهر او از جانب زوج ضامن بخرد اگر چه از

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

هر دو گواه آورده اند و هر پیش موافقی زوج نیست یا اگر زن گواهی زن و حجه معتبر باشد و اگر هر پیش موافقی زوج است یا
زنا ده از ان گواهی زن و حجه معتبر باشد زیرا که گواهی زن ثابت می کند خلاف ظاهر را و ظاهر در کفاح آنست که هر پیش
پس هر که دعوی خلافت به پیش میکند گواهی زن قوی بود و اگر هیچ یکی گواه نیاورد هر که هر پیش ثابت است قبول
با سوگند معتبر باشد و اگر هر پیش در میان دعوی زن و دعوی زن باشد چنانکه زن دعوی کرده بود و صد دم را
شوی گفته بود صد دم و هر پیش صد و پنجاه دم باشد هر که گواه آورد قول می معتبر بود و اگر هر دو گواه آوردند هر
مثل لازم شود و اگر هیچکدام گواه ندادند بر هر دو سوگند آید هر که سوگند خود قول می معتبر بود و اگر هر دو سوگند خود
مثل لازم گردد مسئله اگر شوی زن را پیش از دوطی طلاق داد بعد از آن در قدر مهر اختلاف واقع شد هر که گواه
قول می معتبر بود و اگر هر دو گواه آورده و متوش موافقی مرد است گواهی زن را اعتبار بود و اگر متوش مثل موافقی
زن است گواهی مرد را اعتبار باشد و اگر متوش از دعوی زن کم است و از دعوی مرد زیاد هر که سوگند خود
قول می معتبر بود و اگر هر دو سوگند خود متوش و حجب شود و نیز اگر هیچکدام گواه ندادند متوش حکم کنند
مسئله اگر بعد از مردن یکی از زن و شوی در اصل مهر یا در قدر آن اختلاف واقع شد حکم آن چون حکم در حیات
حیات ایشان باشد چنانکه مذکور شد مسئله اگر بعد از مردن زن و شوی میان وراثان ایشان در قدر مهر اختلاف
واقع شد قول و اقرار شوی را اعتبار کنند و اگر در اصل مهر اختلاف باشد نزدیک امام هیچ لازم نیاید و نزدیک
صاحب به پیش و حجب شود و در بعضی مسئله اگر زوج چیز را از زن فرستاد بعد از آن اختلاف شد زوج گفت بد
است و زوج گفت بهتر است قول زوج را سوگند اعتبار کنند کذا فی جامع الزمور مکرر خبری که آنرا ذخیره بنویسند
کرد یا بلای خوردن ساخته باشند و در عادت ذخیره نکنند چون نان و گوشت و بعضی میوه کذا فی حاشیه
فصل در کفاح اهل ذمی مسئله اگر ذمی را بر مسیحه یا بر غیره کفاح کرد یا حربی حربه را در حارب
حرب بران کفاح نمود و آن درین ایشان جایز بود نزدیک امام بزوج هیچ لازم نشود اگر چه زوج
او را دوطی کرده باشد پیش از دوطی طلاق داده باشد یا زوج مرده باشد و نزدیک صاحب بر ذی الحلال
دوطی یا مردن زوج مهر مثل واجب شود و لطلاق پیش از دوطی تعد لازم گردد و نزدیک امام مردن زوج در حجب
نیز مهر مثل واجب شود کذا فی المبدایه مسئله اگر ذمی ذمی را بخر معین یا بخر معین نکاح کرد بعد از آن
و اگر از آن زن بکشد آن زن را بکشد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

[illegible]

ایستاد کمالی حضرت مولانا محمد رفیع الدین صاحب دہلی

[illegible][illegible]

وایم عهد بویست
او ایضا قاله افعاله
والا فاعله ابن المراه
لهما ضاعا وکسر
و تحذف الف
نضاعا وکسر
کما فی من الالب
له افت من امه
نکل فی ضمیر الیه
والا فاعله

[illegible]

انقصت

تعلیم و ترویج

في الحواري

والمعنى انهم

لکھنؤ ویا
انڈیا پوسٹ

ثبت بر

الارضاء ثم

خطا و صدق

4

١٠

—

...

14

مجلس العلماء

١٠٠

[illegible]

وغيره من المطلقه
واحد

دیگر غالب بود و باطل و احوال کذا فی غایة السروی گفته است در زلی می اگر مرد و شیر بر بر باشد برای احتیاط از دادن
 رضاع ثابت شود زیرا که بچکدام دیگر غالب نشده است مسئله اگر شیر زن را بطعام خلط کرده و بخورد آن رضاع ثابت
 نشود اگر چه شیر از طعام غالب باشد زیرا که اصل غذا بطعام است کذا فی شفاء الجلی و معالج الرضوی آرد و قبول صاحب
 اگر طعام غیر مطبوخ باشد و شیر غالب بود رضاع ثابت شود مسئله اگر در پستان مردی شیر آید و آراختنی در دست
 رضاع خود رضاع ثابت نشود مسئله اگر شخصی از مردت رضاع بشیر زن زن خفته کردن رضاع ثابت نشود مسئله
 اگر از پستان بکر شیر آید بخورد آن مردت رضاع حرامت رضاع ثابت شود اما زوج آن بکر آن حرامت تجاوز نکند
 پس اگر شیر از زلی زوج از طلاق و اد جایز است که دختر را که شیر می خورد باشد با خود نگاه کند کذا فی جامع الزی
 مسئله اگر زنی بنا بر خود را که مردت رضاع بود شیر پستان خود را در چاکه بکشد می رسد بر دوزخ حرام شو غیر
 و اگر شیر ده را و طی نکرد دهت برای او مباح باشد و اگر دومی کرده است تمام مهر لازم شود اما نفقه نباشد کذا فی شفاء
 و زنی شیر خوار بر زوج نصف مهر لازم شود و زوج آن بشیر ده رجوع کند که اگر شیر ده بقصد فساد نگاه شیر نداده باشد
 چنانکه نکاح را یافت در ایند اند یا برای نفع گرفتگی بشیر بد کذا فی الجلی مسئله رضاع ثابت نشود مگر شهادت دو مرد
 یا یک مرد و دو زن کتاب الطلاق مسئله طلاق بر سه وجه است حسن حسن و بی عسر یا عسر یا عسر یا عسر
 طلاق بدیه در طر که در آن جماع نکرده است و بگذرد تا کمال عدت دهی تمام شود کذا فی البدایه حسن و غیر موطوءه را یک
 طلاق است اگر چه در حیض باشد و این قسمی است که با و خلوت نکرده و بشیر کذا فی جامع الرمز و موطوءه را سه طلاق است
 در سه طر یا در سه ماه که او از این میان طی نکرده باشد و آن سنی است و نزدیک امام مالک حسن و اصل بر بی است کذا
 فی البدایه مسئله زن آب را و صغیره را و حامله را عقب بطی طلاق دادن طلال است و بر بی دادن سه طلاق یا دو طلاق
 است و در یک طر بهر آنکه در میان آن رجوع کرده باشد یا ندادن یک طلاق در یک طر یا دو طلاق یا دو طلاق
 است در حیض و موطوءه و درین رجوع حجب بود زیرا که جهال است که برای نفرت طلاق داده باشد بعد از آنکه
 پاک شود اختیار است که طلاق بدیه زیرا که بعد از رجوع در حیض طهری که بعد از حیض است نزدیک امام حسن و مالک
 سنی که در مسئله شخصی مرزن خود را که موطوءه او است بی نیت گفت ترا سه طلاق سنی است اگر او در حیض بی نیت
 طهر یک طلاق واقع شود و اگر در یک طلاق بالفعل واقع شود بعد از آن در بر راه یک طلاق واقع شود و تا طلاق

فان في الدنيا اذن
جاء بها من
في الميعة
الاصح ان كان
تحت قاذورات
من تحت
ثم كانت
الذي روي عن
المعقبات

۹۹
 يا ايها تارك الحصة وهو
 ال طوطو انت
 طالق ثلاثا
 وقع عند كل طلاق
 واحدة وان نوى
 الوقوع في جمعة - محبت
 يرفع طلاق
 على زوج عاقق ياب
 وكما او سكران
 او خرس او شارب
 السجود المطلق
 بغير دناء

[illegible]

انچه میان یک طلاق تا دو طلاق است یک طلاق واقع شود اگر گفت از یک طلاق تا سه طلاق یا گفت از یک طلاق تا سه طلاق است دو طلاق واقع شود و اگر گفت ترس نصف است از دو طلاق تا سه طلاق واقع شود و اگر گفت ترس نصف است از یک طلاق تا دو طلاق واقع شود زیرا که از ترس نصف طلاق یک نیم شود و چون نیم طلاق را کامل کنیم دو طلاق گردد و بقول بعضی هر نصف را کامل کنند پس است طلاق واقع شود مسلک اگر گفت ترا یک طلاق است در دو طلاق یک طلاق واقع شود اگر چنانست کرده باشد ضرب را با سه نیت نکرده باشد و اگر نیت کرده است که یک دو و طلاق است در دو طوطه طلاق واقع شود و در غیر موطه یک طلاق واقع شود چنانکه واقعی شود یک طلاق اگر گفت مرغ موطه را ترا یک طلاق است اما اگر نیت کرده است که یک طلاق با دو طلاق است سه طلاق واقع شود اگر چنانست که مرغ موطه باشد مسلک اگر گفت ترا دو طلاق است در دو طلاق و نیت کرد ضرب را دو طلاق واقع شود مسلک اگر گفت ترا طلاق است از این تا شام مثلا یک طلاق جمعی واقع شود و نزدیک امام زفر یک طلاق باین واقع شود که زانی حاشیه الطایع مسلک اگر گفت ترا طلاق است بکلی گفت ترا طلاق است و که یا گفت ترا طلاق است در خانه یک طلاق باطل واقع شود مسلک اگر گفت وقتی که در آنی ترا طلاق است یا گفت اگر در خانه دیگری ترا طلاق است بی درایت طلاق واقع نشود مسلک اگر گفت فردا ترا طلاق است یا گفت در دو ترا طلاق است در جز اول و زفر و طلاق واقع شود و در ثانی نیت تعیین وقت چون ظهر یا عصر را و بد و در اول یا ثانی نیت او را قبول کنند زیرا که چون نیت ترا طلاق است باید که زن تمام روز و صورت بطلاق باشد پس در اول جزو فردا طلاق واقع شود و در ثانی باید که یک جزو فردا طلاق واقع گردد و چون بچند یک روز را جزو فردا اولی از دیگر نیت باید که در جزو اول فردا طلاق واقع شود تا ترجیح میرسد لازم نماید اما چون نیت جزو معین کرده همان نیت ترجیح میگیرد مسلک اگر گفت ترا طلاق است امروز فردا امروز طلاق واقع شود و اگر گفت ترا طلاق است فردا امروز فردا واقع شود زیرا که در صورت اولی فردا مقدم است و در صورت ثانی فردا و انچه مقدم باشد همان معتبر بود مسلک اگر گفت ترا طلاق است بیش از یک ترا ترویج کنیم یا گفت مرزنی را که امروز ترویج کرده است ترا طلاق است در جزو طلاق واقع نشود و گفتن در بعضی لغو باشد زیرا که نیت است که طلاق را با سالی که آن محل طلاق نیت کنانیم من الیه مسلک اگر گفت ترا طلاق است

۱۰۱
 ہذا کے الشہم ہوا
 راجہ ہوتے آتے علی
 بکرمی کہ تعلق
 حال جہاں
 و لوکل اراؤت
 کو جوئے جو کہ
 طالع عام خبا
 دکنہ ہوا فصل
 قال ہاں علی
 غدا آدھے غدا

گفت ای میان
 قی واقع شود و اگر
 قی یک نیم شود و
 سه طلاق واقع شود
 کرده باشد ضرب
 سه طلاق واقع
 طوطه را بر یک و طلاق
 غیر موطوءه باشد
 نصف ترا طلاق است
 و اگر در آن جاشی بلیه
 و یا نه یک طلاق است
 طلاق است بی دیگران
 از فردا طلاق و اجماع
 زیرا که هر چه گفت قی
 واقع شود و در طلاق
 در خود اول از فردا
 نصف ترا طلاق است
 در صورت اول مرد
 قی است بیش از آنکه
 شود و گفتن و
 یک که اگر گفتن بی

طلاق تا طلاق
 از دو طلاق است طلاق
 از سه نصف طلاق
 کامل کند بر سر
 قع شود اگر چه نیست
 ق است در وسط
 طلاق اگر گفت مرغی
 ق واقع شود اگر چه
 واقع شود مسلم اگر
 طلاق بائن واقع شود
 تر طلاق است در
 ریخانه در آهری تر طلاق
 طلاق است در ذوالاول
 نیست اورا قبول نمند
 اول جزو طلاق
 ی از دیگر نیست بلکه
 یت مرجع مسلمه اگر
 فردا واقع شود زیر
 طلاق اگر گفت تر طلاق
 در طلاق واقع
 یت که از هم بمن الم
 نه الذنه
 ۱۱

و در وقت وقوع شوهر زیر که اگر نصف است
 نصف بجنس و بقیه نصف را
 حق یک طلاق و او
 یک و دو طلاق
 و وقوع آن شود یک
 طاق است سه طلاق
 مرد در ضرب را دو طلاق و
 و یک امام زفر یک
 است و یک یا گفت
 است یا گفت اگر
 یا گفت در فروع طلاق
 بود و در اولی قنای
 طلاق باشد پس
 ام از اجزا و فروع او
 زمین کرده آن
 ق است و فروع
 در همان مبتدیه و
 طلاق است
 آن که آن محل طلاق
 فروع او و
 فروع او

است یک طلاق واقع
نی واقع شود و اگر گفت
طلاق در دو طلاق
ق است در دو و بقر
ز نیست کرده است
واقع شود و حق
یک طلاق یا دو طلاق
در دو طلاق و نیت
حسی واقع شود و نیت
یک یا گفت ترا طلاق
که در کسی ترا طلاق
فرا ترا طلاق است
چون ظاهر و ظاهر
روز موصوف بط
چون بچکی
آیا چون نیت
و اگر گفت ترا طلاق
و داد و این مقدم
روز تریز کرده است
طلاق را بحال

طلاق است و طلاق تاد و طلاق
یه طلاق است دو طلاق
صحف است از یک
ق را کامل کنیم دو و
نفت ترا یک طلاق
ت مکروه باشد و اگر
و طوطه یک طلاق
نیت کرده است که
ترا و طلاق است
م شکایک طلاق
ترا طلاق است
مسلمه اگر گفت وقتی که
شود مسلمه اگر گفت
نی نیت تعیین وقت
ت بایکه زن تمام
رواخر و طلاق و از
فرج میرج لازم نا
مز و طلاق واقع شود
و در صورت ثنائی فرج
یا گفت مزنی را که اکر
بر نسبت کرده بر

انچه میان یکدیگر
 طلاق باشد
 گفت سر زن
 چنین نم طلاق
 مسئله اگر گفت
 را با هیچ نمید
 شود و در غیر
 است اما اگر
 مسئله اگر گفت
 را از اینجی تا شایسته
 مسئله اگر گفت
 واقع شود
 طلاق واقع
 شود و در شایسته
 ترا طلاق آ
 باید که در یک
 واقع شود تا
 امر روز خود
 مقدم است
 ترا تزوج کنم
 لغو باشد
 فی انظر
 بک

[illegible]

اگر شخصی مرد و زوجه خود را گفت ترا طلاق باین دادم یا گفت اشتراک طلاق دادم است
 یا گفت ترا طلاق دادم یا گفت ترا طلاق باین دادم یا گفت اشتراک طلاق دادم است
 یا گفت ترا طلاق دادم یا گفت ترا طلاق باین دادم یا گفت اشتراک طلاق دادم است

گفت بجانب خود بود مسئله اگر شخصی مرد و زوجه خود را گفت ترا طلاق باین دادم یا گفت اشتراک طلاق دادم است
 انقضای طلاق دادم یا گفت انقضای طلاق دادم یا گفت انقضای طلاق دادم یا گفت انقضای طلاق دادم یا گفت انقضای طلاق دادم
 مثل ترا طلاق یا بقدر بری خانه طلاق دادم یا گفت طلاق شد یا طویل یا عرض دادم یک طلاق باین واقع شود
 مگر آنکه در حرة نیت سه طلاق و در کثیر نیت سه طلاق و در حرة نیت سه طلاق و در کثیر نیت سه طلاق
 و در دو طلاق لازم بود مسئله اگر شخصی مرد و زوجه خود را پیش از ردی گفت ترا طلاق است سه طلاق واقع شود اما اگر پس از ردی
 گفت ترا طلاق طلاق طلاق یا در یک طلاق واقع شود و زوجه بدو بر همان جدا گردید پس باقی را محمل نماند بخوانی اگر
 ترا طلاق است یک و یک طلاق واقع شود اما اگر مسئله اگر شخصی مرد و زوجه خود را گفت ترا طلاق است یک یا گفت
 ترا طلاق است دو یا گفت ترا طلاق است سه در اول یک طلاق واقع شود و در ثانی دو در ثالث سه زیرا در این
 صورتها طلاق واقع نمی شود مگر بعدی که متصل طلاق باشد پس اگر پیش از آنکه یک یا دو یا سه بگوید زن بر سر
 واقع شود کذا فی البیاهیه مسئله اگر شخصی مرد و زوجه خود را گفت ترا طلاق است یک یا گفت ترا طلاق است
 یک که بعد از آن یک است و در غیر موطؤه یک طلاق واقع شود و در موطؤه دو طلاق لازم گردید زیرا که در غیر موطؤه
 یک طلاق واقع شود دیگر را محمل نماند اما اگر گفت ترا یک طلاق است که قبل از آن یک طلاق دیگر است یا گفت ترا طلاق است
 بعد یک طلاق یا گفت ترا طلاق است یا یک طلاق یا گفت ترا طلاق است که بدان یک طلاق دیگر است و در غیر موطؤه
 نیز دو طلاق واقع شود زیرا که هر دو طلاق یک مرتبه واقع خواهند چنانکه در ترجمه آن تحقیق نموده ام مسئله اگر مردی مردی
 خود را یک و یک طلاق است اگر در خانه در آید چون زوجه در خانه در آید و طلاق واقع شود اگر چه زوجه غیر موطؤه
 باشد و اگر شرط را مقدم کرد چنانکه گفت اگر در خانه در آید ترا یک و یک طلاق نزدیک امام در غیر موطؤه یک طلاق
 واقع شود چنانکه ثانی بواسطه اولی واقع خواهد شد چون اولی واقع شود ثانی را محمل نماند و نزدیک صاحبیه و طحا
 واقع شود فصل فی الکفایه مسئله کفایت طلاق لفظی است که منسوب به با طلاق نیت جهال
 دارد طلاق را و غیر طلاق را پس آن طلاق واقع شود مگر آنکه نیت طلاق گفت باشد یا حال بر آن حالت
 کند چنانکه در طلاق یکو حالت غضب بگوید کذا فی البیاهیه و در ربیع می آرد اگر مردی بجانب زوجه خود
 مکتوب فرستاد و در آن فرشت که ای فلانة برگاه که این مکتوب من تو رسد ترا طلاق است طلاق واقع شود

اگر شخصی مرد و زوجه خود را گفت ترا طلاق باین دادم یا گفت اشتراک طلاق دادم است
 یا گفت ترا طلاق دادم یا گفت ترا طلاق باین دادم یا گفت اشتراک طلاق دادم است
 یا گفت ترا طلاق دادم یا گفت ترا طلاق باین دادم یا گفت اشتراک طلاق دادم است
 یا گفت ترا طلاق دادم یا گفت ترا طلاق باین دادم یا گفت اشتراک طلاق دادم است
 یا گفت ترا طلاق دادم یا گفت ترا طلاق باین دادم یا گفت اشتراک طلاق دادم است

اگر شخصی مرد و زوجه خود را گفت ترا طلاق باین دادم یا گفت اشتراک طلاق دادم است
 یا گفت ترا طلاق دادم یا گفت ترا طلاق باین دادم یا گفت اشتراک طلاق دادم است
 یا گفت ترا طلاق دادم یا گفت ترا طلاق باین دادم یا گفت اشتراک طلاق دادم است
 یا گفت ترا طلاق دادم یا گفت ترا طلاق باین دادم یا گفت اشتراک طلاق دادم است
 یا گفت ترا طلاق دادم یا گفت ترا طلاق باین دادم یا گفت اشتراک طلاق دادم است

[illegible]

میں نے اسی پر ایمان لیا ہے

یا کاری که کسی کرد و در آن شریعتی نبود چنانکه شغل خود و خیار باطل کرد و در آن راستا بود و بعد از علم ثانی
بود تا که دید خود را بری شویست طلبید و یا بر گواه شدن او باطل کرد و یا که زوجه بر آن سزا بود و بعد از علم
ثانی یا در هیچ یکی از این جزایا چنانکه شغل خود و خیار باطل نکرد و در شریعتی زوجه را حکم نداشت و بعد از علم ثانی
سیر او نیست پس بر او شکی نیست چنانکه شغل خود و خیار باطل نشود و بر او شریعتی در آنجا نیست و بعد از علم ثانی
گفت تو مختاری روانیستی که با آن گفتن نیست که طلاق کند پس اگر زوجه در جواب گفت نفی مرا اختیار کردم
یا گفت اختیار میکنم یا گفت نفی خود کردم که یک طلاق با من واقع شود باشد که یکی از زوج و زوجه فقط نفی را
ذکر کرده باشد مسلم اگر مردی مرزوجه خود را گفت اختیار کن خود را اختیار کنی زوجه در جواب گفت اختیار کردم
طلاق با من واقع شود مسلم اگر زوجه مرزوجه خود را گفت اختیار کن خود را اختیار کنی مرد در جواب گفت
اختیار کردم اختیار کنی گفت اختیار کردم اولی را یا وسطی را یا آخری از این که امام سه طلاق واقع شود اگر
سه گفت با شکر زیرا که سه طلاق با ترتیب و علیهم السلام جمع شده است پس چون جوابی را با اتفاق و گواهی
گواهی گفت اختیار کردم یا اگر در جواب گفت طلاق کردم نفی خود را یا گفت اختیار کردم نفی خود را یا که
طلاق یک طلاق با من واقع شود و الاصح و قبولی یعنی یک طلاق رجوع واقع شود زیرا که لفظ مرزوجه صریح است
مسلمه اگر مردی مرزوجه خود را گفت از یک طلاق امر تو بیست نیست یا گفت یک طلاق
را یا اختیار کن و زوجه در جواب گفت نفی خود را اختیار کردم یک طلاق رجوع
طلاق واقع شود و اگر گفت امر تو بیست نیست سه طلاق کرد و در جواب گفت یک طلاق نفی خود را
اختیار کردم یا گفت اختیار کردم نفی خود را یک طلاق واقع شود و اگر گفت نفی خود را یک طلاق
یا گفت یک طلاق نفی خود را اختیار کردم یک طلاق با من واقع شود مسلم اگر مردی مرزوجه خود را گفت
امروز بعد فردا امر تو بیست نیست شنبه که در میان امروزه فردا است و خیار داخل شریعت پس اگر شنبه نفی
خود را اختیار کرد طلاق واقع شود و اگر زوجه را مرد در جواب گفت یا بقیه ما را گفت امروز فردا امر تو
بیست نیست شب و خیار داخل شود اگر زوجه را مرد در جواب گفت یا بقیه ما را گفت امروز فردا امر تو
داخل باشد مجموع یک خیار است پس بر مرد رجوع بعضی مجموع باطل شود بخلاف صورت اول که اگر

و حق است پس بزرگی و دیگر باطل گرد مسلم گفت نفس خود را یک طلاق دادم یک طلاق جمعی واقع شود و اگر نیت
 نیت کرد یک طلاق را در زن در جواب گفت نفس خود را یک طلاق دادم یک طلاق جمعی واقع شود و اگر نیت
 مرد است طلاق را در زن نفس خود را سه طلاق داد و سه طلاق واقع شود و اگر نیت کرد دو طلاق را در زن نفس
 خود را دو طلاق داد یک طلاق واقع شود که باقی جامع الزوم گردد زن یک نیت یک باقی زن که دو طلاق در کتبی خبر
 سه طلاق در آن ذکر و واحد یکی اعتباری است مسلم اگر پنج گفت نفس خود را طلاق بده و زوج در جواب گفت
 نفس خود را چهار کردم یک طلاق جمعی واقع شود زیرا که بطلی طلاق امر کرده است و طلق جمعی است و اگر جواب
 گفت نفس خود را اختیار کردم طلاق واقع نشود زیرا که اختیار را طلاق نیست مسلم چون پنج بزوج گفت
 نفس خود را طلاق بده جایز نیست که از قول خود جمیع کند و بعد از آن طلاق مجلس زوج را جایز نیست که خود را طلاق
 دهد زیرا که از قول پنج مقید مجلس زوج به شد اگر شخصی مرد بزوج خود گفت ابلغ خود را طلاق بده یا مردی را گفت زن
 ما را طلاق بده جایز است که زن از دادن از قول خود جمیع کند و قول او مقید مجلس نمون شود زیرا که او کسب است و کسب
 جمیع را قبول کند و مقید مجلس باشد مسلم اگر شخصی مرد بزوج خود گفت بگناه که خواهی نفس خود را طلاق بده
 یا مردی را گفت زن ما را طلاق بده جایز است که پیش از دادن از قول خود جمیع کند و قول او مقید مجلس نمون
 شود زیرا که او کسب است و کسب جمیع را قبول کند و مقید مجلس باشد مسلم اگر شخصی مرد بزوج خود گفت بگناه
 که خواهی نفس خود را طلاق بده مقید مجلس نمون شود بگناه که بزوج نفس خود را طلاق دهد واقع شود مسلم
 اگر مردی شخصی را گفت اگر خواهی زن ما را طلاق بده جایز نیست که از قول خود جمیع کند و ضمیر آن شخص
 مجبور و مقید باشد پس اگر بعد از مجلس طلاق داد واقع نشود و دلیل آن در ترجمه مذکور است مسلم اگر شخصی
 مرد بزوج خود گفت نفس خود را سه طلاق بده وی یک طلاق داد یک طلاق واقع شود و اگر گفت یک طلاق
 بده دو طلاق داد نزدیک امام جمیع واقع نشود و نزدیک صاحبید یک طلاق واقع شود مسلم اگر پنج مرد بزوج
 خود را گفت نفس خود را یک طلاق باین بده وی گفت خود را یک طلاق جمعی دادم طلاق باین شود و اگر
 گفت طلاق جمعی بده وی گفت طلاق باین دادم طلاق جمعی واقع شود زیرا که مخالفت زوج نمون بود
 مسلم اگر شخصی مرد بزوج خود را گفت اگر خواهی نفس خود را سه طلاق بده وی خود را یک طلاق داد جمعی

هیچ واقع نشود زیرا که خواستش سبب طلاق یافته نشد و اگر گفت اگر بخوابی افسوس یک طلاق بده و دی و در
 طلاق داد نزدیک صابیه که طلاق واقع شود و نزدیک اتمام هیچ واقع نشود زیرا که مرد زوج یک قصدیت ترک طلاق
 ضمنی مسئله اگر شخصی زوجه خود را گفت ترا طلاق است اگر بخوابی مرد چه در جواب گفت خواستم اگر بخوابی بعد از آن
 گفت خواستم هیچ واقع نشود اگر چه بریت طلاق گفته باشد زیرا که زوج متعلق کرده بود طلاق را بر خود و بر
 چون زوجه خواست خود را بر خواستش زوجه فوت داشت معلوم شد که زوجه را خواستش نبود اما اگر زوج بریت
 طلاق گفت خواستم ترا طلاق ترا یا گفت خواستم ترا طلاق را طلاق واقع شود زیرا که بریت انشاء
 طلاق گفته است تفصیل آن در ترجمه است همچنین است بر تعلقی که بعد از آن طلاق اگر تعلیق طلاق بود
 چنانکه زوجه در اینج گوید خواستم من اگر آسمان بر زمین باشد طلاق واقع شود مسئله اگر شخصی زوجه خود
 را گفت ترا طلاق است بر تعلیق بخوابی ترک کردن زوجه را ترک کردن نشود زیرا که زوج او را مالک طلاق ساخت
 است در هر وقتی که بخوابد پس شش از خواستن ملک نه نشود و پیش از ملک رد و او بدو در وقتیکه بخوابد یک
 طلاق واقع شود مسئله اگر شخصی مرد زوجه خود را گفت ترا طلاق است در زمان بنگاه که بخوابی بر وقت
 که خود را طلاق دهد یک طلاق واقع شود تا سه طلاق مجاز نیست که خود را سه طلاق بکند و در چنانکه
 مجاز نیست بعد از زوج که خود را طلاق دهد مسئله اگر مردی زوجه خود را گفت ترا طلاق است چنانکه بخوابی
 مجاز است که پیش از اختلاف مجلس خود را طلاق دهد یعنی بگوید خواستم و اگر بعد از اختلاف مجلس خود را
 طلاق داد واقع نشود مسئله اگر مردی زوجه خود را گفت ترا طلاق است هر طری که بخوابی و زوجه در جواب
 گفت یک طلاق باین خواستم یا گفت سه طلاق خواستم نزدیک اتمام همان واقع شود مگر آنکه زوج بگوید
 که من خلاف آنرا نیت کرده بودم پس طلاق جمعی واقع شود و نیز اگر زوجه هیچ نخواست طلاق جمعی باشد
 زیرا که صفت طلاق را زوجه سپرده است نه منحل آنرا چنانکه در ترجمه از آن نقل کرده ام و نیز در خصوص
 اگر زوجه هیچ خواست طلاق واقع نشود زیرا که نزدیک ایشان اصل طلاق نیز زوجه موقوف است
 مسئله اگر شخصی زوجه خود را گفت هر قدر که خواهی خود را طلاق بده بر قدر که در آن مجلس خود را طلاق
 دهد واقع شود و ترک کردن زوجه را زوج را یا با اختلاف مجلس یا بطل کرد مسئله اگر شخصی زوجه خود را

۱۰۶
 در حق مالک خود را
 ان زرت فانت طالق
 او صفای ان کلام
 لا یخلف ان کلام
 طالق یعنی ان کلام
 قال زوجه ان زرت
 فانت طالق یعنی ان کلام
 ان زرت فانت طالق
 کلام او را در
 کلام او را در
 کلام او را در
 کلام او را در

در حق مالک خود را
 ان زرت فانت طالق
 او صفای ان کلام
 لا یخلف ان کلام
 طالق یعنی ان کلام
 قال زوجه ان زرت
 فانت طالق یعنی ان کلام
 ان زرت فانت طالق
 کلام او را در
 کلام او را در
 کلام او را در
 کلام او را در

[illegible]

[illegible]

١٠
 ١١
 ١٢
 ١٣
 ١٤
 ١٥
 ١٦
 ١٧
 ١٨
 ١٩
 ٢٠
 ٢١
 ٢٢
 ٢٣
 ٢٤
 ٢٥
 ٢٦
 ٢٧
 ٢٨
 ٢٩
 ٣٠
 ٣١
 ٣٢
 ٣٣
 ٣٤
 ٣٥
 ٣٦
 ٣٧
 ٣٨
 ٣٩
 ٤٠
 ٤١
 ٤٢
 ٤٣
 ٤٤
 ٤٥
 ٤٦
 ٤٧
 ٤٨
 ٤٩
 ٥٠
 ٥١
 ٥٢
 ٥٣
 ٥٤
 ٥٥
 ٥٦
 ٥٧
 ٥٨
 ٥٩
 ٦٠
 ٦١
 ٦٢
 ٦٣
 ٦٤
 ٦٥
 ٦٦
 ٦٧
 ٦٨
 ٦٩
 ٧٠
 ٧١
 ٧٢
 ٧٣
 ٧٤
 ٧٥
 ٧٦
 ٧٧
 ٧٨
 ٧٩
 ٨٠
 ٨١
 ٨٢
 ٨٣
 ٨٤
 ٨٥
 ٨٦
 ٨٧
 ٨٨
 ٨٩
 ٩٠
 ٩١
 ٩٢
 ٩٣
 ٩٤
 ٩٥
 ٩٦
 ٩٧
 ٩٨
 ٩٩
 ١٠٠

[illegible]

حالی ملک شد مسلم که غالب حال او ملک است بزوجه گرفت که در وقت خود ترا طلاق داد و بعد از آنکه بوم عدت توانم شد
زوجه بآن تصدیق کرد بعد از آنکه زوج اقرار کرد که از زوجه برین ترضی است یا بخیر و در وصیت که او آنجا از زبان ارث و اقربا
وصیت که ترضی بقبول هم برای زوجه لازم شود همچنان اگر زوجه را بزوجه بطلاق داد بعد از آنکه برای می برون بصیحت
اقرار کرد بر چه اذارت و دین و وصیت که ترضی بقبول هم برای وی لازم شود مسلم که غالب حال او ملک است در حال
حالی که طلاق زوجه خود را بشرطی مطلق کرد که در وجود آن شرط زوجه را اختیار نیت چون که شتر وقت و فعل اضطرر
و در همان حال بعد زوجه وارث شود و اگر در حالت محنت بطلاق او را بچنان شرط معلق کرده است وارث شود مسلم
که غالب حال او ملک است بطلاق زوجه خود را بفعل خود معلق کرد زوجه او وارث شود اگر چه در حالت محنت طلاق کرده
کرده باشد در آن فصل او اچاره بود چون سخن یا جینی یا چاره نمود چون خورد طعام و نماز فرض دشمن با مادر و پدر و زن
زوجه معلق کرد و تعلیق نوج و فعل زوجه در مرض زوجه واقع شد در آن فعل زوجه را چاره است چون سخن یا جینی وارث نشود
و اگر از فعل او اچاره نباشد چون نماز فرض و خوردن طعام وارث شود و اگر تعلیق صحیح شده است و زوجه را
از فعل چاره است وارث نشود اما در فعلی که او را چاره نیست نزدیک سخن وارث شود زیرا که از فعل او اناگر است
و نزدیک امام محمد و امام زعفران وارث نشود زیرا که تعلیق در صحیح بوده است و زوجه بکردن فعل خود حق خود را خود باطل ساخته
کذا فی البهاری مسلم که زوجه خود را تعلیق بخیری طلاق رجعی داد و پیش از آنکه شتر عدت بعد زوجه او از وارث
شود طلاق او در صحیح خود داده باشد یا در مرض خود مطلب او داده باشد یا بی طلب او بفعل خود معلق کرده باشد
یا بفعل او از فعل او اچاره باشد یا نباشد زیرا که در صحیح باقی است که افهم من حدیث الجلی مسلم که اگر زوج بعد از تمام
شدن عدت زوجه بعد زوجه از او اتفاق وارث نشود اگر چه تعلیق و شرط در مرض زوجه شده باشد یا بالرجم
مسلم که زوجه بطوطه خود را یک طلاق یا دو طلاق رجعی داد و حایر است که پیش از گذشتن عدت ابوی رجوع
کند و اگر زوجه کنیز باشد بعد از دو طلاق با وی رجوع رواند مسلم در رجوع زوجه رضای زوجه رضای او اعتبار ندارد
با اینکه زوجه با آنکه رجوع جائز باشد مسلم که گفت تو رجوع کردم یا گفت بزن خود رجوع کردم رجوع ثابت شود و نیز
بوطی و بسبب شبهه رجوع ثابت گردد و نیز بنظر شهوت بفرج داخل زوجه رجوع صحیح باشد و نزدیک امام فخری غیر از
رجوع کردن بزنان جهت ثابت نشود که آنکه زوج را بسختی قدرت نباشد که آنست حاشا للمسلم که اگر بجهت
بهره زوجه بطلاق او رجوع کند و در آن وقت که رجوع کند و در آن وقت که رجوع کند و در آن وقت که رجوع کند

[illegible]

111

[illegible]

بعد از طلاق زوج خود را طلاق رجعی داد و از وظیفه انکار نمود بعد از آن با وی رجوع کرد و رجوع صحیح نباشد مگر اگر مسلمة رجعی
 ظاهر شود چنانکه از وقت طلاق پیش از رجوعی فرزند بیاید و زیرا که اکثر عدل محل و مسائل است که اگر کسی رجوع کند پیش از آنکه از
 عدت قرار کرده باشد تحقیق آن رجوع است و آنکه خلوت مبرک کامل شود بنا بر آنست که زوجیت حق و رجوعی سید و است اگر چه
 قبض کرد و به مسلمة اگر شخصی مزوج خود را گفت اگر از ایندی طلاق است بر ایندی طلاق واقع شود و اگر بر ایندی طلاق
 دیگر نیز رجوع است تا برگردد و اگر در کم از شش ماه فرزند آورد رجوع نباشد زیرا که این نیز بطریق اولی مسلمة اگر شخصی رجوع
 گفت بر گناه زنی که طلاق است و زوجیت محل است بازید است طلاق واقع شود و اگر و ایندی طلاق و ثالث را در
 ثانی و ثالث رجوع ثابت شود که کافی البتة از بعد از طلاق ثالث عدت وی قبض باشد مسلمة طلاق رجعی را
 جایز است که در عدت زینت کند و خود را بیاید تا رجوع رجوع او رجعت کند مسلمة زوج را جایز نیست که رجوع را کرده و رجوع
 طلاق رجعی باشد با وجود بستر بر دیگر اگر رجوع با او گوید که مسلمة زوج را جایز است که با مسلمة طلاق رجعی در عده
 اولی رجوع کند و نزدیک نام شافعی و طای حایز نبود بنا بر بقول رجوع نکند مسلمة زوج را جایز است که در کم از شش طلاق
 باشد و اگر او در کم از دو بان و کمتر که در عده و بعد از عدت با مسلمة خود نکاح کند و بعد از آنکه طلاق در آن روز و طلاق
 در آن روز که بی زوج دیگر اگر چه مرتب باشد بی و طای او نکاح صحیح و اگر گذشتن عدت طلاق یا موت نکاح یا آن رواند
 پس اگر زوج دوم پیش از طلاق داد بر زوج اول طلال نباشد اگر چه بر وایت سید بن سبب قاضی بحلیه آن حکم
 کرده باشد زیرا که روایت او مخالف حدیث مشهور است که آن حدیث علیه است و در جامع الرمزی آرد که سید بن سبب
 قاضی بحلیه آن حکم کرده است زیرا که روایت او مخالف حدیث مشهور است که آن حدیث علیه است و در جامع الرمزی آرد که سید بن سبب
 خود رجوع کرده است پس بر آن نقل کنند روی او را سیاه کنند و بر آن قوی دید او را قتل کنند
 و نیز گفته اند البتة انه و البتة و انما من جمیع زوج که بی طلاق رجعی است و اگر از حدیث شریف نقل کرد که از آن رجوع
 مصنفات وی نیست مسلمة دیگر بعد از طلاق اولی خواهد بود رجوع حلال شود مسلمة اگر دی مطلقه ثالث شخص
 و بشرط حلال نکاح کند چنانکه بگوید نزد وی کسی کمتر از اینا بگذرد بر زوج اولی رجوع کرده بود لیکن زوج دوم
 زوج اولی حلال گردد و همین حکم است اگر زن چنین گوید اما اگر بنیت حلال نکاح کرد و در میان آن زن از آن زن نمود که رجوع
 نباشد و فاعل آن ثواب یا بد نیز که قصد اصلاح میکند کافی حاشیة الجلی مسلمة زوج ثانی طلاق سابق داخل
 گرداند مسلمة طلاق باشد اگر زن پس از آنکه از بی مطلقه بعد از زوج ثانی باز بر زوج اولی آید با رجوع در آن مطلقه
 و اگر در آن مطلقه رجوع کند و اگر در آن مطلقه رجوع کند و اگر در آن مطلقه رجوع کند و اگر در آن مطلقه رجوع کند

و اگر در آن مطلقه رجوع کند و اگر در آن مطلقه رجوع کند و اگر در آن مطلقه رجوع کند و اگر در آن مطلقه رجوع کند

و اگر در آن مطلقه رجوع کند و اگر در آن مطلقه رجوع کند و اگر در آن مطلقه رجوع کند و اگر در آن مطلقه رجوع کند

[illegible]

شدن چیزی زوج را امکان دمی زوجه باشد و اینجا ممکن است که بی ایله خبری لازم شود در کار و او بی کند ایله
روز دمی کرد و بعد از طی چهار ماه یا زیاد از آن ارسال یا تمهید ایلا و واقع شود زیرا که امکان طلی و ترفع شد کذا فی الله
مسئله اگر دمی کرد و بعد از آن گفت گوئند خدا و گفته نداریم و زوجه او در کوفه است ایلا و زوجه او در کوفه است که زوجه
را از کوفه برآورده و طلی کند کذا فی الله یا مسئله بازی که او را طلاق صحیح داده است پیش از آنکه شستن غدره او را طلاق
بود و با مابین داجنیه را و او پس از آنکه بعد از گوئند مابین یا جنیبه انکاح کرد و طلی آن طاعت شود و کفالت برآورد
لازم کرد و اگر این چهار ماه طلی نکرد طلی واقع شود کذا فی حاشیه الجلی فیتر آن است که اگر عدت طلاق بر سر
پیش از مدت ایلا تمام شد ایلا را ساقط شود زیرا که محلی ایلا زمانه مسئله اگر شستن بازن خود ایلا کرد و پس از آنکه
از زوجین با سبب صحر زوجه یا سبب برقی او یا سبب دور بودن زوجه برادر چهار ماه از طلی او عاثر آنکه نزدیکی
قبول بود چنانکه گوید آن زوج قربان کرد پس اگر بعد از گفتن او مدت ایلا تمام شد طلاق واقع شود زیرا که ایلا
زمانه است اما اگر پیش از آنکه شستن مدت ایلا و بر طلی قاهر شد نزدیکی او طلی باشد مسئله اگر شخصی زوجه
خود را گفت تو بزجر سر ام ویت طلاق کرد یک طلاق بائن واقع شود و اگر نیت کرد طهار یا است طلاق یا یکدست
یا نیت کرده است همان باشد و اگر نیت کرد و گوئند یا ایح نیت نکرد ایلا و در قبول ایضا اگر زوجه خود را گفت تو
بر من حرام یا گفت هر طلالی بروی حرام یا گفت هر چه بدست تراست گیرم بروی حرام یا بر غریبی نیت طلاق و آن
شود و بقیه **باب الحلیه مسئله** و آن عبارت است از آنکه عقد زوجهیت بمحال ایالی که زوجه از زوجه بیکه
نه جان از زوجه مسئله کرد و رفت حاجت یعنی در وقت جنگی که صلاح غیر باشد بجای که صلاحیت مهر و خلع
باک نبود کذا فی جامع الرموز و طلالی بائن واقع شود و اگر چهار جانب زوجه بود که حق بل خلع کرده باشد و اگر
از جانب زوجه باشد گرفتن زیاده از آنچه از دهر خود گرفته است مکرده باشد مسئله اگر زوجه طلاق مایل گفت
زوجه آخر قبول نمود طلاق بائن واقع شود و مایل زوجه لازم کرد و اگر بخیر یا بخیر طلاق گفت طلاق رجعه
واقع شود و زوجه هیچ لازم نیاید و اگر بخیر یا بخیر خلع کرد طلاق بائن لازم واقع شود و هیچ لازم نیاید مسئله اگر
زوجه زوجه خود را گفت که باکچه در دست منست با من خلع کن و زوجه گفت کردم و در دست هیچ نداد یک طلاق
بائن واقع شود و زوجه هیچ لازم نیاید و اگر گفت باخی از مال در دست منست یا گفت باخی از زهر در دست
منست یا گفت باخی از مال در دست منست یا گفت باخی از زهر در دست منست یا گفت باخی از مال در دست منست یا گفت باخی از زهر در دست منست

اینها شسته در کمال
انها قات من ال
انها از مهر و آن
خدا را
طلاق عیله آنها
و عیله لا بشتر و در نما
نیکو آن که طلاق
دو قات طلاق
نکاح بافت طلاق
احده طلاق
انها و بافت
انها علی الصداق

اینها شسته در کمال
انها قات من ال
انها از مهر و آن
خدا را
طلاق عیله آنها
و عیله لا بشتر و در نما
نیکو آن که طلاق
دو قات طلاق
نکاح بافت طلاق
احده طلاق
انها و بافت
انها علی الصداق

[illegible]

نوی غلام احمد کلاں
انست علی
شاہ شمس الدین
قاری محمد
عبداللطیف
صدق داد اللہ
محمد اکرام
انت علی

وطار من
 قبايات السحاب
 ووقال من
 انفس على كبرى
 كان مظاهر
 مظهر لكل واحدة
 كثره وان
 من واحدة
 شمس
 او من مجاس
 ١١٨
 وطار من
 قبايات السحاب
 ووقال من
 انفس على كبرى
 كان مظاهر
 مظهر لكل واحدة
 كثره وان
 من واحدة
 شمس
 او من مجاس

[illegible][illegible]

در حد خود اقلیت تو برین حرامی مثل مادر من هر چه اطلاق و اظهارت کرده است همان با تو اگر سرایت
نکرده باشد نزد یک یولیو صفت ایلا است و نزد یک امام محمد ظاهر کنانی الهیه را گفت تو برین حرامی مثل
مادر من اظهار بود اگر چه در ذلت اطلاق یا ایلا کرده باشد **مسئله** اظهار واقع نشود مگر بزوجه خود پس اگر گزینش کند
ظهار کرد هیچ لازم نیاید زیرا که ظاهر کرد بزنی که او را می آید و بکلی فضا می دهد و است و بعد از اظهار آن
زنی نکاح ویرا با خود جایز داشته استظهار واقع نشود مسلم که بزنی خود گفت شما برین مثل است مادر من
ظهار کرد و برادر را حد کفارت لازم شود **فصل در کفارت مسلم** کفارتظهار آزاد کردن بنده
به نیت کفارت که جنس منفعت وی نرفت باشد اگر چه کافر بود و غلام و کنیه و صغیر و کبیر در این حکم برابر باشد
پس اگر بنیت کفارت آزاد کردن کفارت خود اگر چه بعد از آن نیت کفارت کرده باشد از نیت جان از هر
و نزد یک امام شافعی کافر و انبوه مسلم اگر بنده که را کبند نشود یا کور را که یک چشم باشد در کفارت آزاد کردن
جایز بود و اگر یک چشمی نمی شود و یا هر دو چشم که را باشد و انبوه نزدیک جنس منفعت وی رفته است مسلم بنده که
کفارت بکلی می دهد و یا مختلف برده اند جایز است که او را بنیت کفارت آزاد کند زیرا که جنس منفعت وی نرفت
است مسلم کتاب راد کفارت آزاد کردن رواد و مگر آنکه خیر را از بدلی کفارت او کرده باشد مسلم قریب
خود را بنیت کفارت خریدن رواد بود و بحد خریدن آزاد شود و کفارت ساقط گردد مسلم آزاد کردن نصف
بنده را به نیت کفارت بعد از آن باقی آنرا بکفارت رواد بود و کفارت او انبوه مسلم جایز نیست که دیوانه
لا عقل راد کفارت آزاد کند اما آنکه گاه دیوانه شود گاه بشیاء گردد جایز است که او را در وقت بشیاء رادی
و کفارت آزاد کند و نیز جایز نیست بنده را که هر دو دست او را بر دو روز نکاشت دست او را بر دو پای او را بریده
باشند در کفارت آزاد کند و نیز جایز نیست بنده را که یک دست و یک پای او را یک جانب او بریده بود یا او را بر
نکاشت از هر دو دست وی سه انگشت را بریده باشد کنانی جانح از هر مسلم جایز نیست که برادر در کفارت
ظهار آزاد کند و نیز جایز نیست که نصف بنده شتر که را بعد از آن نصف باقی را بعد از آن آزاد نماید
زیرا که چون و قصد خود را آزاد کرد در حد شریک وی نقصان یافت بنا بر آنکه دوام زندگی در آن نیت است
که آنرا حاشیاء الحالی پس آزاد کردن بنده ناقص کفارت او را نشود زیرا که صحت کفارت او نشود مگر آنکه
بسیار از حد کفارت

۱۱۹

در حد خود اقلیت تو برین حرامی مثل مادر من هر چه اطلاق و اظهارت کرده است همان با تو اگر سرایت
نکرده باشد نزد یک یولیو صفت ایلا است و نزد یک امام محمد ظاهر کنانی الهیه را گفت تو برین حرامی مثل
مادر من اظهار بود اگر چه در ذلت اطلاق یا ایلا کرده باشد **مسئله** اظهار واقع نشود مگر بزوجه خود پس اگر گزینش کند
ظهار کرد هیچ لازم نیاید زیرا که ظاهر کرد بزنی که او را می آید و بکلی فضا می دهد و است و بعد از اظهار آن
زنی نکاح ویرا با خود جایز داشته استظهار واقع نشود مسلم که بزنی خود گفت شما برین مثل است مادر من
ظهار کرد و برادر را حد کفارت لازم شود **فصل در کفارت مسلم** کفارتظهار آزاد کردن بنده
به نیت کفارت که جنس منفعت وی نرفت باشد اگر چه کافر بود و غلام و کنیه و صغیر و کبیر در این حکم برابر باشد
پس اگر بنیت کفارت آزاد کردن کفارت خود اگر چه بعد از آن نیت کفارت کرده باشد از نیت جان از هر
و نزد یک امام شافعی کافر و انبوه مسلم اگر بنده که را کبند نشود یا کور را که یک چشم باشد در کفارت آزاد کردن
جایز بود و اگر یک چشمی نمی شود و یا هر دو چشم که را باشد و انبوه نزدیک جنس منفعت وی رفته است مسلم بنده که
کفارت بکلی می دهد و یا مختلف برده اند جایز است که او را بنیت کفارت آزاد کند زیرا که جنس منفعت وی نرفت
است مسلم کتاب راد کفارت آزاد کردن رواد و مگر آنکه خیر را از بدلی کفارت او کرده باشد مسلم قریب
خود را بنیت کفارت خریدن رواد بود و بحد خریدن آزاد شود و کفارت ساقط گردد مسلم آزاد کردن نصف
بنده را به نیت کفارت بعد از آن باقی آنرا بکفارت رواد بود و کفارت او انبوه مسلم جایز نیست که دیوانه
لا عقل راد کفارت آزاد کند اما آنکه گاه دیوانه شود گاه بشیاء گردد جایز است که او را در وقت بشیاء رادی
و کفارت آزاد کند و نیز جایز نیست بنده را که هر دو دست او را بر دو روز نکاشت دست او را بر دو پای او را بریده
باشند در کفارت آزاد کند و نیز جایز نیست بنده را که یک دست و یک پای او را یک جانب او بریده بود یا او را بر
نکاشت از هر دو دست وی سه انگشت را بریده باشد کنانی جانح از هر مسلم جایز نیست که برادر در کفارت
ظهار آزاد کند و نیز جایز نیست که نصف بنده شتر که را بعد از آن نصف باقی را بعد از آن آزاد نماید
زیرا که چون و قصد خود را آزاد کرد در حد شریک وی نقصان یافت بنا بر آنکه دوام زندگی در آن نیت است
که آنرا حاشیاء الحالی پس آزاد کردن بنده ناقص کفارت او را نشود زیرا که صحت کفارت او نشود مگر آنکه
بسیار از حد کفارت

بسیار از حد کفارت

[illegible]

باب الحنین
 در حق آن زن عین بود اگر چه بزرگان قادر باشند که آنی حاصل بیایند مسئله اگر زوجه عین طار باشد بخاک و یا
 خود اقرار کرد که بزرگان خود قادرند بمیکه قاضی و برائت یکای قری مهلت دهم و در این مهلت و برائت حسن یکای
 شش مهلت دهم بدانکه سال شش صد شصت و پنجاه است یا چیزی از روز ششم و سال قری دوازده
 ماه است که آن صد و پنجاه و پنجاه روز است یا چیزی از روز پنجم تا آنکه تفصیل آنرا در ترجمه ذکر نمودم مسئله اگر زوجه
 را که عین است یکای قاضی مهلت دوازده ماه رمضان را و اما مهلت زوجه را حساب اعتبار کنند و اما مهلت
 یکای از آن بر او اعتبار کنند پس اگر در آن تمام مدت بزرگان زوجه بر سر قادر نشد قاضی بطلب زوجه بیاید

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطاهرين

بیان این تفریق کند و بعد از تفریق بزوجه یک طلاق بائن واقع شود و اگر زوجه با وی طعوت کرده است نعلم هر
لازم آید عدت طلاق واجب گردد مگر اگر میان زوج و زوجه اختلاف واقع شد چنانکه زوج گفت که تو طلاق شدی
و زوجه آنرا انکار نمود و وی پیش از نکاح شیده بود و یا یک بود و زنان بعد از نکاح گفت گوی دادند که بیست زوج را
سگفته دیدم اگر سگفته خود حق زوجه که طلب تفریق بود باطل شود و اگر از سگفته تکلیف کرد یا زنان گوی دادند که
بگذاشت قاضی میان اینان محبت دهد و اگر بعد از محبت نیز اختلاف افتاد همچنان باشد غرض از آنکه در این محبت
نمود پس اگر اختلاف بعد از محبت زوج از سگفته تکلیف کرد یا زنان بر یکبارت زوجه گوی دادند زوجه را اختیار
است که آن زوج را قبول کند یا نکند و اگر توان کرد حق زوجه که طلب تفریق بود باطل گردد مگر خصی را در حق
حکم چنین باشد یعنی یکدیگر خصیتین را بر آورده باشند و احکام مذکوره از سگفته و اقرار و محبت مثل غیر بود که گفته
باسم الزهر سگفته اگر زوجه محبوب ظاهر شد یعنی معلوم شد که قطره اله است و در صورتی که خصی طلب کرد تفریق
و قاضی میان اینان بالفعل تفریق کند زیرا که در محبت او را فایده بود بخلاف خصی که وی از وی توقع است
بسیج را از زوج و زوجه بسبب بگوید طلب تفریق خیار نباشد بخلاف امثال فنی که نزد یک وی فرج غیبی
بود که خون دهم خنجر سیم برین چهارم قرن خنجر قتی منعی نگویم را در ترجمه ذکر نمود و نزدیک نام محمد
سده اولی که زوجه را باشد زوجه را خیار بود و اگر زوجه را باشد زوجه را خیار بود و اگر زوجه را باشد زوجه را خیار بود
باب الحوت مسلم هر که زوجه خود را بعد از نفوت طلاق رسمی یا بائن داد و زوجه آزاد است اگر چه نکاح
اگر خداوند حیض است حیض عده لازم شود و اگر خداوند حیض نیست چنانکه صغیره است یا کبیره است که با این است
است یا با این باشد عده است و او را حیض نیامده است نه عده واجب گردد مگر سبب خیار بلوغ یا ایسب
مالک شدن احد از زوجین مرد و اگر ایسب تقبیل زوجه مردان زوج خود را باشند یا ایسب نزد شدن احد از زوجین نفوت و عدم
یا ایسب عدم گفت یا چیزی دیگر بعد از نفوت نکاح فرج شده زوجه آزاد است و در خداوند حیض است حیض فرج آن را عده
عدت لازم آید بآنکه طلاق واقع شود و معتبر شرع عدت از وقت طلاق فیسخ است نه از وقت فرج که فی
ابرمز معتبر است حیض کامل است پس اگر شخصی زوجه خود را گفت در وقت حیض او طلاق داد این حیض عدت
محسوب نشود زیرا که بعضی آن پیش از طلاق گذشته است مسلم خواصام و ملر خود را آزاد کرد یا خواصم مرد و ملر

این بیان است که اگر زوجه را بعد از نفوت طلاق رسمی یا بائن داد و زوجه آزاد است اگر چه نکاح
اگر خداوند حیض است حیض عده لازم شود و اگر خداوند حیض نیست چنانکه صغیره است یا کبیره است که با این است
است یا با این باشد عده است و او را حیض نیامده است نه عده واجب گردد مگر سبب خیار بلوغ یا ایسب
مالک شدن احد از زوجین مرد و اگر ایسب تقبیل زوجه مردان زوج خود را باشند یا ایسب نزد شدن احد از زوجین نفوت و عدم
یا ایسب عدم گفت یا چیزی دیگر بعد از نفوت نکاح فرج شده زوجه آزاد است و در خداوند حیض است حیض فرج آن را عده
عدت لازم آید بآنکه طلاق واقع شود و معتبر شرع عدت از وقت طلاق فیسخ است نه از وقت فرج که فی
ابرمز معتبر است حیض کامل است پس اگر شخصی زوجه خود را گفت در وقت حیض او طلاق داد این حیض عدت
محسوب نشود زیرا که بعضی آن پیش از طلاق گذشته است مسلم خواصام و ملر خود را آزاد کرد یا خواصم مرد و ملر

وستانه عظمیٰ علیہ السلام عادود ہا بالکشمیر النور والاعمال فکلانہ اوموت عدا بن وان کان کما عدا ابوعبید اللہ شریفی

باقیانده خداوند حیض است که حیض کامل عده واجب شود و غیر آن را سه ماه عده لازم کرد و اگر در نکاح شخصی
 باشد یا بدعت شخصی بود زیرا که سبب زوج فراش خواجه را این شود که زانی جامع الزم و سبب عده در پیشه چنانکه پیش
 شخصی زنی را فرستادن که زوجه او نیست و او را نیت سبب عده و پیشه آنکه این وجه سبب با و یکی کرد و وسط نکاح
 فاسد چنانکه بخل موقت طی کرد و مرد و صورت بعد از فرقت یا موت زوج سه حیض عدت واجب شود و اگر خداوند
 حیض نباشد سه ماه عده لازم کرد و مسلم عده حره برای موت زوج او چهار ماه و ده شبانه فرست که زانی الزام
 و نیز در آنست که مسلم و کنایه حائضه و غیر حائضه منوط لها و غیر منوط لها با صغیر و کبیر در این حکم باریست مسلم عده کبیر
 که خداوند حیض باشد برای طلاق و فرسخ و حیض است و اگر خداوند حیض نباشد عده آن نصف پیوسته است که مرده
 را سه حیض برای طلاق و فرسخ یک ماه و برای موت دو ماه و نیز در مسلم عده حامله حره باشد یا کنیز بود اگر
 و فرسخ و موت بوضع حمل اگر چه درج او کودک مرده باشد و نزدیک نام ابو یوسف و امامت فقهی اگر فرسخ حامله کودک
 مرده باشد عدت او عدت و قات باشد زیرا که عدت بوضع حمل از برای حیانت است و آن در تالیف سبب
 باشد و از کودک نسبت ثابت نشود و یا سگ و حیوان بر حامله عده لازم آید بوضع حمل تمام شود اگر چه سبب حمل ثابت
 نباشد زیرا که اولاد الاحمال اطمینان العینین مملین نص طلاق است اما اگر زوجه کودک بعد از شهادت از موت کودک
 زاید عده او عده موت باشد زیرا که معلوم نیست که در وقت مردن زوج حامله بود یا نه که بعد از مردن کودک و زوجه
 نسبت ثابت نشود اگر چه زوجه بعد از موت کودک زاده شود و اگر زوجه زاده باشد مسلم عده زوجه فارغی که در عرض است
 خود زوجه خود را طلاق داده است که زانی جامع الزم و برای طلاق بائن العبد لاطمینان است یعنی اگر عده طلاق بینه
 تمام شود عدت موت زاین تمام کند و اگر عدت موت پیشتر تمام شود عدت طلاق را نیز تمام کرد و اگر عدت و برای طلاق
 از سه عده موت است مسلم اگر چه کنیز خود را آزاد کرد و دوی از زوج خود در عدت طلاق جمعی بود عده در
 تمام کند و اگر عده طلاق بائن یا بدعت موت بوده است عدت کبیر که تمام کرد و از زبیر که در طلاق جمعی باشد که کنیز
 عدت حکم نکاح بائن یا بدعت و طلاق بائن و موت که آنجا حکم نکاح منقطع شود که زانی الهادی مسلم اگر زنی آید
 سه ماه عده نشست بعد از آن خون دید از هر سه حیض عدت کمتر زیرا که عده باشد ماه را سه راست و دوی چون
 دید معلوم شد که آید نبود کمتر سه و اکثر المعقولات که زانی حاشیه الحلی و آنکه شارح گفته است اگر پیش از تمام شدن

1

ان کان معہدہ قائم رہے ان کا پورا خرچہ مال و منوال سے نہ ہو بلکہ ان کا کل ذریعہ معاش و ان کا کل ذریعہ معاش و ان کا کل ذریعہ معاش

و اگر معتقد باشد و آنرا اعتبار میکند عدّه واجب شود و در نیک صاحبی عدت لازم شود اگر چه معتقد باشد یا نباشد اما اگر چه
حریه را طلاق داد با اتفاق عدت لازم نیاید و اگر مسلم ذمی که طایفه را طلاق داد عدت واجب شود که ذی جامع الزم
مسلمان اگر زن مسلمان را در حریه از او حریه بدارد اسلام آمد و قصد کرده است که یا در اجازت نزدیک عدّه لازم شود
مسلمان شده یا کافر مانده باشد که ذی جامع الزم و در آنست که اگر ذمی یا حریه حامله بود عدت دی بوضع حمل
و در ولایت از امام که طاق حریه پیش از وضع حمل رد او بود لیکن زوج را تا وضع حمل و طایه با وی روانه بود و هم اعتبار
اگر چه که ذی جامع مسلمان زنی یا بنو مسلم که در عدت طلاق یا بن بود یا در عدت موت باشد در ایام عدّه خود اگر
نکته چنانکه جابر زعفرانی و معصومی نوشته اند چنانچه نکند و خوشبو نمالد و در سر روغن نهد اندازد اگر چه خوشبوی
باشد و سر نکند مگر آنکه غرض بود و حضرت باشد چنانکه فقیر بود و غیر آن جایز دیگر ندارد برای علاج چشم
سر به سر یا بر روغن محتاج شود که ذی جامع الزم مسلمانم که در عدت عتق یا موت بود و در ترک زینت باشد
و زینتی که در عدت نکاح فاسد بود و او ترک زینت باشد زیرا که دفع نکاح فاسد و حبس است پس بر آن فاسد
بود مسلمان زنی که در عدت موت باشد هیچ یکی را جایز نیست که با وی سرچ خطبه کند اما اگر به اشارت و کنایت
خطبه کرد چنانکه حسن صلح و در آن ذکر کرد و احتیاج خود بر جدیت و حسن خلقی خود بر زبان بیان نمود و باشد که ذی جامع
اگر روز و تفصیل خطبه معنی آن در ترجمه مذکور است مسلمانم که طلاق را جایز نیست که در روز یا شب از خانه خود
بیرون آید بقوله تعالی و لا تخرجون من بیتکم الا بحرمکم ذی جامع که در ایام عدّه موت را جایز است اما اگر شب
در خانه خود باشد زیرا که چون برای ذی نفقه معین نیست محتاج است که در روز یا در بعضی شب بر احوال کرد و نفقه
بیرون آید مسلمان زنی که بر دی عدت واجب شود در خانه زوج خود عدّه را تمام کند مگر آنکه از خانه برآورده شود و یا
خانه عاریتی باشد و صاحب خانه او از آن بیرون کند یا در خانه بسبب دردی یا سبب سوختن یا غرق شدن یا
تلف شدن مال باشد که ذی جامع الزم و یا خوف افتادن خانه بود یا توفیق وطن کرد یا خانه نداشته باشد
سبب درین برصورتها زوج مختار است هر جا که داند برود که ذی جامع الزم مسلمانم که در عدت طلاق یا بن
مسلمان خانه برده کند و اگر خانه تنگ باشد جایز است که در جوار آن خانه بکشد و او لی بر آمدن زوج است که ذی جامع
الروز و روز اگر زوج فاسق باشد اولی است که از خانه برآید مگر زوج برآمد جایز بود که ذی جامع الزم و دیگر است

154

[illegible][illegible]

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵
شماره ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵
شماره قفسه: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵
شماره کتاب: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵

که تاقی در میان ایشان نمی آید و اگر ایشان را از وطنی مانع بود **مسئله** اگر شخصی در سفر از بیو خود که با وی همراه است
طلاق باین داد یا زوج زنی که با وی همراه است در سفر مرد و زوجه درجا است که آن موضع اقامت نیست و از
جایی که برآمده است از سر روز را که است رجوع کند در همان جایی که نشسته و اگر از جای که برآمده است و درجا
قصد دارد پس چگونه از سر روز را که خود و زوجه را خواهد است از سر دو جانب هر جا که داند برود اگر چه با وی حرم بود
و اولی آنست که رجوع کند تا در منزل راجع خود عدّه نشیند و بقول امام خمینی از هر طرفت جانب اقرب را اختیار کند
از جهت سفر زیاده باشد یا کمتر بود و اگر از جایی که برآمده است و فرزندان خود در جایی قصد کرده است که از آن باشد
بجانب مقصد رود و اگر در موضع اقامت بود نزدیک امام عدّه را میخواند چنانکه اگر با وی حرم باشد زیرا که برآمدن
مستخرج است اگر چه خانه یا مقصد از جهت سفر کمتر بود و نزدیک صاحبی که با وی حرم باشد برآمدن وی حرام بود زیرا که
برای وحشت جدلی برآمدن بناح است حرمت برای سفر بود و آن حرم تعدیه شد پس چون بنا بر قبول صاحبی برآمدن
آن جایز شدی و آنکه که در جانب برآمدن حکم آن بر تفصیل مذکور شد **باب النسب و الخصان** **مسئله**

خصانته یعنی تربیت کودک است که ازانی حاکم الزم **مسئله** اگر شخصی زنی را گفت اگر زنی را نکاح کنم وی مطلق باشد
و چون ویرا نکاح کرد وی از نکاح بعد از ششماه زاینده نسب و ولد از ناکه ثابت شود و مهر زوجه بر وی لازم گردد زیرا که
مکلف است که هر احد برای نکاح خود کس کرده باشد در دو کس در شبی میان ایشان نکاح بسته باشند و در جانب
میان ایشان جماع شده باشد و معلوم نیست که علوی از نکاح مقدم شده است یا موهرا از این علوی از نکاح برحق
محلی میگنم یا آنکه اگر علوی متعارف نکاح باشد زوج قادر است که همان کند چون بی لحان کند و ولد را همان نفی نمود
ما را نیز سکه که با وجود امکان مذکور و ولد از زنی نفی کنیم **مسئله** اگر زنی در عدّه طلاق جسمی پیش از آنکه بکشد عدّه تمام
کرده باشد در دو سال از وقت طلاق یا زیاده از آن فرزند آورد نسب آن ثابت شود زیرا که احتمال است که علوی در عدّه
باشد و زن در دو سال بعد از آنکه اگر بعد از آنکه بکشد عدّه تمام در زیاده از دو سال از وقت طلاق زاینده نسب و ولد ثابت شود زیرا که
نسب و ولد وقتی ثابت گردد که از وقت طلاق در کم از زنی زاینده باشد چنانکه یاید **مسئله** اگر زنی بعد از طلاق
در دو سال یا زیاده از آن فرزند آورد نسب و ولد ثابت شود و در صورت اول زوجه از زوج جدا گردد زیرا که علوی در آن
از طلاق اعتبار میکنیم بنا بر آنکه اگر بعد از طلاق اعتبار کنیم رجوع ثابت شود و در جمیع امراض است پس ثابت است که
الحکم فی الزمان و الزمان فی الحکم

الحکم فی الزمان و الزمان فی الحکم
الحکم فی الزمان و الزمان فی الحکم
الحکم فی الزمان و الزمان فی الحکم
الحکم فی الزمان و الزمان فی الحکم

من قال سبحان الله
عظمته
والله اعلم
بما
كان
قال الله
تعالى
والله اعلم
بما
كان

در صورت ثانی علوق و جدعه باشد و جمع ثابت شود زیرا که اگر مدت حمل دو سال است **مسئله** اگر زنی مطلقه بطلاق
این در کم از دو سال از وقت طلاق فرزند آورد و در آن ولد او ثابت شود زیرا که ممکن است که علوق در زمان نکاح باشد
اما اگر بعد از دو سال از این نسب ولد ثابت نشود و اگر آنکه نوج بگیرد که این ولد از نیست زیرا که چون نوج دعوی کرد که ولد از
است مگویم که در عدله بشبهه علی کرده باشد و بدان نسب ثابت شود **مسئله** اگر زن را بعد بعد از طلاق در کم از نه ماه فرزند
زودیک طرفین نسب ولد ثابت شود و اگر نه نه ماه آرد و ثابت نشود زیرا که نه ماه مدت عدت است و شش ماه اقل مدت حمل است
ابو یوسف اگر طلاق صحیح است در بیست و هفت ماه نسب ثابت شود زیرا که سه ماه عدت است و دو سال از کم از مدت حمل و اگر
طلاق با این است در بیست و نه ماه نسب ثابت شود زیرا که چون بعد از طلاق گذشتن عدت اقرار نکرد احتمال است که در وقت طلاق
حامل باشد یا نکند در هرجه بمحصله که گشته است **مسئله** اگر زنی مقیده اقرار کرد که عدت من تمام شده است و از وقت اقرار
پیش از شش ماه فرزند آورد و در آن نسب ولد ثابت شود زیرا که کذب او ظاهر شد و اگر شش ماه یا زیاده از آن از این نسب ثابت
نشود زیرا که چیزی را اقرار او باطل کند معلوم نیست **مسئله** زنی مقیده دعوی کرد که عدت فرزند آورده ام و نوج
ولد است و ولد آنرا خود را پیش از ولادت حمل ظاهر بود یا نوج بآن اقرار کرده بود بشهادت یک زن نسب ولد ثابت
شود و اگر در مرد یا یک مرد و دو زن بولد است او گویای اند ما باین که این زوج تنها در خانه خالی در آمد و میان برادر خانه بود
که آواز ولد شنیدیم یا ولد را بچشم خود دیدیم نیز نسب ثابت شود اگر چه حمل ظاهر نباشد و نوج بآن اقرار نکرده باشد
و نزدیک صاحب در بعضی شهادت یک زن کفایت کند **مسئله** اگر زنی در عدت موت پیش از دو سال فرزند آورد
نسب ولد ثابت شود و اگر معلوم نیست که در کم از دو سال آورده است یا زیاده از آن با قیام از آنان ثابت گردد **مسئله** اگر
زنی بعد از نکاح پیش از شش ماه فرزند آورد و در آن نسب ولد ثابت شود و اگر نوج انکار خود بشهادت یک زن ثابت گردد و اگر
بعد از شهادت از ولد انکار کرد که از این نسبت بر دو همان کند و اگر در کم از شش ماه فرزند آورد و در آن نسب ثابت نشود
مسئله اگر زنی بعد از نکاح فرزند آورد و دعوی کرد که از نکاح پیش از شش ماه آورده ام و نوج دعوی کرد که از شش ماه را
زودیک امام بی سوگند تعوی زوج معتبر بود زیرا که ظاهر نیست که بعد از نکاح است نه از این **مسئله** اگر کسی طلاق
زوج خود را بولد است و بی معلوم کرد بعد از آن یک زن بولد است دی گویای داد نزدیک امام طلاق واقع نشود
و نزدیک صاحب واقع نشود زیرا که گویای کزن و ایدت ثابت شود پس بفتح آن طلاق واقع گردد امام میگوید

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

در جامع الرموز می رود بای او دیو بر زوج واجب شود مسئله اگر زوج بی ادنی باشد در خانه زوج بیرون رفت
 نفقه او از زوج ساقط شود زیرا که ناشزه شده و نفقه ناشزه بر زوج لازم نشود اما اگر برای طلب مهری از خانه
 زوج بگردد ناشزه نشود و نفقه او ساقط نگردد و در جامع الرموز می گوید اگر زوج در خانه زوجه باشد و زوجه او را از
 خوی بر خود مانع شود ناشزه گردد مگر آنکه منع کند برای نیکو زوج و از بختان خود بر دیار برای او منزه باشد مسئله
 اگر زوج را برای دین ببرد و نه او و جو جس بر کند یا در خانه بد خود مرض شد یا کسی او را بخصب دیا بے
 زوج بچ رفت نفقه او از زوج ساقط شود مسئله اگر زوج بانوج خود بچ رفت نفقه بضر بر زوج واجب
 شود و در آن ایجاب نگردد مسئله اگر زوج بوسه باشد از نیکو طرفین تفکیک خادم بر دیار زوج بچ ببرد
 و نزد یک علم او بوسه نفقه او خادم لازم گردد یکی برای مصالح درون خانه و یکی برای مصالح بیرون خانه مای گویم که
 کس برای برد مصالح کفایت کند که انی البیاد و اگر زوج را خادم باشد بر زوج نفقه خادم لازم شود که انی
 جامع الرموز نیز در است که نفقه خادم از نفقه زوجه ناقص است و کسوة و نفقه داخل است و آن بزرگین
 و از اراد کر با است و جاد است از اراد بها موزد است و بر سر صحت آنست که نفقه خادم واجب شود و
 نقل امام محمد واجب شود مسئله اگر زوج از نفقه عاجز آمد میان ایشان تفریق نکند و قاضی برای زوج بر زوج
 کفایت نفقه مقدر کند و زوجه را بگوید تا آنکه زوج بوسه شود و آن فرض کرده تفاوت نماید و نزد یک امام شافعی دریا
 ایشان تفریق کند و احباب چون دیدند که تفریق معاش ممکن نیست زیرا که وضع حجت دائمی بقرض شکل است
 و بے است که کسی بوی قرض نهد و بخای زوج توهم است استحسان فرمودند که قاضی شخصی را که شافعی مذنب باشد
 نائب خود کند تا وی در میان ایشان تفریق نماید مسئله اگر قاضی برای بی زوج او که حسرت نفقه فرض
 کرد بعد از آن زوج بوسه و در و طلب کرد نفقه بسیار تمام کند و اگر بعد از قرض کردن قاضی قدر عین زوج
 معسر شد و در و طلب کرد همان قدر از زوج زوج را اختیار است که با نفقه را دادا کند یا او را بکند نفقه بسیار را
 که انی جامع الرموز مسئله اگر زوج مدتی مرز و خود را نفقه نداد نفقه روز گذشته ساقط شود مگر اگر قاضی
 بر وی قرض کرده باشد یا بر و بر وی راضی شده باشد اما اگر بعد از قرض کردن قاضی یا راضی شدن
 بر پیش از قبض کردن آن از زوج و یا قرض مرز و بر طلاق داد نیز ساقط شود و نزد یک امام

[illegible]

نزدک باشد چون خیار قرض و بلوغ و تفریق برای عدم کفالت نفقه و سکنی های سازان عده بزوجه و نیز زکایا نام شاهی
و طلاق باین بروز خود دلیل می جواب مادر بر تبرک است مسلم از آنکه در عدت موت بود یا عدت فرقت محض باشد
چنانکه خبر شود یا این زوج را تقبل کند نفقه او بزوجه و جب نشود مسلم اگر زنی که در عدت است طلاق بود و مردش نفقه او
نشود و اگر این زوج خود را بخود قادر ساخت نفقه ساقط نگردد چنانکه دلیل آن از آن خبر جو شد مسلم نفقه اولاد صغار بر پدر
ایشان که آزاد باشد واجب شود مگر آنکه ایشان غنی باشند یا نفقه ایشان در مال ایشان باشد مسلم غیر پدر را نفقه
مسئول نیست بود چنانکه غیر والد را در نفقه و این غیر زوج و در نفقه زوجه شرکت نباشد و جامع الزم میگوید اگر پدر فقیر باشد
و مادر غنی بود مادر نفقه اولاد صغار را در کند چون پاداشی شود مادر بر وی بدین نوع نماید بقول بعضی رجوع کند مسلم
مادر کوک را بمشیر دادن جز نکند مگر آنکه غیر وی مشیر ندیده باشد کوک را غیر پدر مشیر نگیرد یا پدر را بر غیر گرفتن و یا به قبی نیست
چنانکه در ترجمه تفصیل مذکور است مسلم اگر کوک را مادر وی مشیر ندیده و غیر پدر مشیر دادن اجرت خود پدر بر پدر واجب است که او را
اجیر کند تا وی نزد مادر او را مشیر دیده و اگر مادر کوک را نیز گرفت اجاره را بخود کوک یا کوک که زن وی در عده
است طلاق باشد یا در عدت طلاق باین بود که انی جامع الزم میگوید در ترجمه تفصیل مذکور است مسلم پدر کوک را جایز
است که مادر کوک را بعد از گذشتن عدت طلاق او را بر مشیر دادن کوک را بر غیر چنانکه جایز است اگر گرفتن و زوج
را که غیر مادر کوک است برای مشیر دادن کوک خود که زوج مذکور در عدت بود یا در طلاق باشد مسلم چون مادر کوک که
از عدت طلاق میرواند باید برای مشیر دادن کوک در اجیر گرفتن از دیگران حق بود مگر آنکه از دیگران اجرت را زیاد طلب کند
مسلم نفقه دختر بالغه که از رانج نباشد و نفقه اسیر که برب قادر بود یا بطلب علم دینی باشد و با صلح بود و یا
مال نباشد بر پدر واجب شود و بعضی که زانی جامع الزم و لعل بعضی ادوات بر پدر و یک ثلث برادر باشد یا اگر
ایشان مال از خود داشته نفقه ایشان مال ایشان بود مسلم بر هر بصره که نظر واجب شود نفقه اصول او نیز
باشد بر وی لازم گردد اگر چه برب قادر بود که زانی جامع الزم و بصره پدری باشد تمام نفقه او بر دختر بود و بر مادر و بر غیر
و دختر و برادر بود تمام نفقه او بر غیره دختر باشد یا آنکه ارث در صورت اولیای پدر او دختر است و دختر
قانی تمام برادر است مسلم نفقه دو درم محرم کفیه بود و اگر عاقل نباشد بر مالک نصف صدقه نظر قیام
نزدک باشد چون خیار قرض و بلوغ و تفریق برای عدم کفالت نفقه و سکنی های سازان عده بزوجه و نیز زکایا نام شاهی
و طلاق باین بروز خود دلیل می جواب مادر بر تبرک است مسلم از آنکه در عدت موت بود یا عدت فرقت محض باشد
چنانکه خبر شود یا این زوج را تقبل کند نفقه او بزوجه و جب نشود مسلم اگر زنی که در عدت است طلاق بود و مردش نفقه او
نشود و اگر این زوج خود را بخود قادر ساخت نفقه ساقط نگردد چنانکه دلیل آن از آن خبر جو شد مسلم نفقه اولاد صغار بر پدر
ایشان که آزاد باشد واجب شود مگر آنکه ایشان غنی باشند یا نفقه ایشان در مال ایشان باشد مسلم غیر پدر را نفقه
مسئول نیست بود چنانکه غیر والد را در نفقه و این غیر زوج و در نفقه زوجه شرکت نباشد و جامع الزم میگوید اگر پدر فقیر باشد
و مادر غنی بود مادر نفقه اولاد صغار را در کند چون پاداشی شود مادر بر وی بدین نوع نماید بقول بعضی رجوع کند مسلم
مادر کوک را بمشیر دادن جز نکند مگر آنکه غیر وی مشیر ندیده باشد کوک را غیر پدر مشیر نگیرد یا پدر را بر غیر گرفتن و یا به قبی نیست
چنانکه در ترجمه تفصیل مذکور است مسلم اگر کوک را مادر وی مشیر ندیده و غیر پدر مشیر دادن اجرت خود پدر بر پدر واجب است که او را
اجیر کند تا وی نزد مادر او را مشیر دیده و اگر مادر کوک را نیز گرفت اجاره را بخود کوک یا کوک که زن وی در عده
است طلاق باشد یا در عدت طلاق باین بود که انی جامع الزم میگوید در ترجمه تفصیل مذکور است مسلم پدر کوک را جایز
است که مادر کوک را بعد از گذشتن عدت طلاق او را بر مشیر دادن کوک را بر غیر چنانکه جایز است اگر گرفتن و زوج
را که غیر مادر کوک است برای مشیر دادن کوک خود که زوج مذکور در عدت بود یا در طلاق باشد مسلم چون مادر کوک که
از عدت طلاق میرواند باید برای مشیر دادن کوک در اجیر گرفتن از دیگران حق بود مگر آنکه از دیگران اجرت را زیاد طلب کند
مسلم نفقه دختر بالغه که از رانج نباشد و نفقه اسیر که برب قادر بود یا بطلب علم دینی باشد و با صلح بود و یا
مال نباشد بر پدر واجب شود و بعضی که زانی جامع الزم و لعل بعضی ادوات بر پدر و یک ثلث برادر باشد یا اگر
ایشان مال از خود داشته نفقه ایشان مال ایشان بود مسلم بر هر بصره که نظر واجب شود نفقه اصول او نیز
باشد بر وی لازم گردد اگر چه برب قادر بود که زانی جامع الزم و بصره پدری باشد تمام نفقه او بر دختر بود و بر مادر و بر غیر
و دختر و برادر بود تمام نفقه او بر غیره دختر باشد یا آنکه ارث در صورت اولیای پدر او دختر است و دختر
قانی تمام برادر است مسلم نفقه دو درم محرم کفیه بود و اگر عاقل نباشد بر مالک نصف صدقه نظر قیام

[illegible]

از وی که نام زینب است از او که در زیر آنست در کلمات شرط است در مجاز شیعین این مجاز متعین است و نزد یک صاحب
 کفر فسر زنادی خوانده اند از خود می گویند و مجاز امکان یعنی تحقیق شرایط است چنانکه اطلاق اسد بر در شجاع
 مسئله اگر خواص بنده خود را زیاد کرد کای فرزند من ایی برادر من آزاد شود زیرا که مقصود از زیاد کردن آنست که وی حاضر
 شود هر کسی که فریاد کرده باشد معنی این اسم هر چه بود اما اگر گفت ای حر آزاد شود زیرا که این در آن ذکر است
 محتاج به نیت در جامع امروز بگوید اگر گفت که من اصح آنست که آزاد شود و اگر گفت ای بابا آزاد کرد کای الصغر
 مسئله اگر شخص بنده خود را گرفت و در وقت نیت آزاد شود زیرا که بنده که مکات باشد دست نبود مسئله بلفظ طلاق
 و بکتابت آن نیز که آزاد شود اگر چه نیت آزادی گفته باشد بخلاف امام فقهی که نزدیک آزاد شود دلیل و اجاب
 ما در ترجمه مذکور است مسئله اگر خواص بنده خود را گفت و مثل حری آزاد شود اگر چه نیت آزادی گفته باشد
 و بقول بعضی اگر نیت آزادی گفته است آزاد شود کذا فی جامع امروز اگر گفت نیت تو مگر آزاد شود مسئله که مالک
 قریب خود را محرم اوقات آن قریب برده آزاد شود لقوله علیه السلام من ملک ذراع محرم فهو حر اگر چه مالک دور باشد
 یا محزون بود یا در اسلام کافر باشد کذا فی الهدایه مسئله هر بنده خود را برای خدای یا برای شیطان یا برای
 بت آزاد کرد آزاد شود و ابل ثواب عظیم و بدو نیز عذاب الیم حاصل گردد کذا فی جامع امروز مسئله هر بنده خود را در ملک
 یا درستی آزاد کند آزاد شود مسئله هر کوی که اگر فلان بنده را مالک شوم آزاد است چون مالک شود آزاد گردد و اگر گفت اگر
 بیاید فلان بنده کن آزاد است چون نیز بیاید بنده مذکور آزاد شود مسئله هر بنده حرم من سلمان شده از اد حرب برادر اسلام
 آزاد شود مسئله اگر شخصی نیز خود را در ملک کسی بود آزاد کرد و نیز که در ملک شاه فرزند خود فرزند دینی نیز آزاد شود
 و ولد آن چون دیکه نیز که خواص بنده را باشد اگر بعد از شاه آورده باشد و دیکه نیز خواص بنده را باشد که مذکور
 کینه بنده بود و خواص او را آزاد کرده باشد پس این بهنگام آن زوج و دلا فرزند خود را بایجاب خواص خود خسته کند
 فی علم الفرائض مسئله و در زن تابع مادر باشد چنانکه مادر در وقت زادن آن آزاد است آزاد باشد اگر بنده است بنده
 بود اگر آزاد کرده شده است چنان باشد و اگر عهده کتبت نکات باشد و اگر مدبره است مدبره مسئله و ولد
 نیز که از زوج او بود بنده خواص بنده که باشد و ولد او که خواص باشد آزاد بود باب حقوق بعض مسئله
 اگر شخصی بعض بنده خود را آزاد کرد چنانکه نصف تو یا نثلت تو یا ربع تو از تو نزدیک امام همان بعض آزاد شود

عقوب بنض

[illegible]

علامه دارد بدو غلام که حاضر بود گفت یکی از شما از بعد از آن که از این غایت به سوی حاضری آمدی بازگشت یکی از شما از دینی مان
 بود غلامی که در کفایت حاضر بود از دست من را نشود و دو دیگر نصف بر او داد و دو دیگر یکم از کفایت و دو دیگر یکم از کفایت و دو دیگر
 شده است ربع از خود و دو یکی حکم من و دو یکی دین و دو دیگر نصف بر او داد و دو دیگر یکم از کفایت و دو دیگر یکم از کفایت و دو دیگر
 موت خواص را آن و قبول نکردند و خواص را نیز این غلام را یکی نیست قیمت هر سه غلام برابر است و دو دیگر یکم از کفایت و دو دیگر یکم از کفایت
 سهام حق او گفت حصه عساکر کند و غلامی که در کفایت حاضر مانده است از آن که حصه نصف تعذر داد شود و دو دیگر یکم از کفایت و دو دیگر یکم از کفایت
 سه کند و از هر واحد دو دیگر و دو حصه از آن شود و دو یکی قیمت پنج باقی سعی کند و نیز یکم از کفایت و دو دیگر یکم از کفایت و دو دیگر یکم از کفایت
 که حاضر مانده است سه حصه داد شود و دو قیمت سه باقی سعی کند و از آن که غایب شده است دو حصه از آن داد و دو قیمت چهار باقی
 سعی کند و از غلامی که در کفایت حاضر است سه حصه از آن شود و دو یکی قیمت پنج باقی سعی کند و از آن که غایب شده است دو حصه از آن داد و دو قیمت چهار باقی
 مفصل و همین کرد که هم مسکله شصت و سه زن دارد و مهر هر یک را بر است و دوی بیست کی چلی نکرده است با دو زن که حاضر
 بودند گفت یکی از شما طلاق بعد از آن چون یکی از این غایت به سوی حاضری آمدی بازگشت یکی از شما از دینی مان
 مهر زن که حاضر مانده است شصت و سه زن دارد و مهر هر یک را بر است و دوی بیست کی چلی نکرده است با دو زن که حاضر
 شصت و سه زن دارد و مهر هر یک را بر است و دوی بیست کی چلی نکرده است با دو زن که حاضر
 غایت است پس از هر واحد پنج مهر ساقط شود که آن دوشم است و گفتند دم نصف از نصف باقی ساقط شود که
 پنج تمام است و آن شتر که است میان آن حاضر مانده است و میان آن حاضر شده است پس یک شتر از هر واحد ساقط
 پس بهر دو گفتن از آن که حاضر مانده است سه شتر ساقط باشد و از آن که غایب گشته است دوشم و از آن که حاضر شده
 یک شتر مسکله اگر شخصی در زن خود را گفت یکی از شما طلاق بعد از آن یکی و یکی کرد یکی مرد بدو مطلق واقع شود
 زیرا که لو طبعی که معلوم شد که مردی دوم بود و مردان یکی غیر از دم محل طلاق تا این مرد و ساقط یا تقیر باشد که کرده است
 اول تقیر سابق و ثانی تقیر لاحق مسکله اگر شخصی دو زن خود را گفت یکی از شما از بعد از آن که از این غایت به سوی حاضری آمدی بازگشت یکی از شما از دینی مان
 یکی را یکی بتجید یا تصدق کرده بوی تسلیم نمود یکی مرد یکی را دم و دوشم بهر کدام از زن هر قضا معلوم شد که مرد دوم
 بود اما مرد و دوی یکی نیز یک نام معلوم شود که مرد دوم بود و نیز یک صاحب معلوم شود چنانکه دلیل بر دو مرد
 است مسکله اگر شخصی از زن خود را گفت اگر اول پس را از ایندی قوا داد و دوی یک پس و یک خزانیر و تقیر

و تقدیم هیچ یک معلوم نیست نیز که این نیزه فرار از او شود پس بنده مانند زیر که اگر پس از وی است که نیزه و در خواست او
آزاد است و اگر آخر است بحکم از آزادی پس نیزه فرار از او شود پس بر تقدیر بنده باشد زیرا که آزادی هر دو بعد از تو
پس است اگر اول بود مسئله اگر دو کس گویا و ادوا که خلائی یکی را از او غلام خود آزاد کرده است نزدیک بیایم که گویا ایشان
باطل بود زیرا که در تعیینیت که دعوی کند و در حق حقوق عباد شهادت بی دعوی را در خود گذاشتی و حاشیه بیایم که اگر هر دو
بر مرض موت و یا بعد از موت او بگویند که وی در مرض موت خود یکی را آزاد از او بنده خود کرده است یا بگویند که وی در حیات خود
یا در مرض موت خود یکی را از او بنده خود کرده است گویا هر دو بزرگ است بر هر حال وصیت باشد و حق در مرض
موت وصیت بود گویا بی دعوی در وصیت جایز باشد که انی المذایه و نیز اگر دو گناه بگویند که خلائی یکی را از او بنده
خود طلاق داده است با اتفاق روا بود زیرا که در طلاق دعوی شرط نیست بنا بر آنکه طلاق تجزیه فرج است و آن حق است
شرع است از حقوق عباد پس بر بیان آن که چگونه بدلاف اگر بگویند که یکی را از او بنده خود آزاد کرده است نزدیک
روا بود زیرا که حق از حقوق عباد است و در انی دعوی شرط است مگر آنکه در انی تجزیه فرج باشد چنانکه بر آزادی نیز
معین گویا بنده باب الخلاف بالحق مسئله اگر گفت اگر طلاق خانه در یکم بر بنده که از نزد مراست آزاد بر بنده
که در وقت درآمد در ملک باشد آزاد شود اگر چه بعد از سگوند در ملک او درآمد باشد و اگر گفت که اگر در طلاق خانه
بر بنده که مراست آزاد و در وقت درآمد بر بنده که پیش از سگوند در ملک باشد آزاد شود مسئله اگر گفت بر بنده که از
مراست یا گفت بر بنده که بالفعل در ملک نیست فردا آزاد بر بنده که در وقت سگوند در ملک باشد آزاد شود مسئله
بنده که از بعد از سگوند خریه است اگر چه در وقت سگوند خریه باشد که انی المذایه مسئله اگر گفت بر بنده که من که نزد
آزاد بعد از آن که در یکم از شش ماه سپرد آزاد و از خود نیز که در شکم ملاریات تابع مادر بود پس چون مادر و یا
آزاد شد بی نیز آزاد باشد بخلاف اگر گفت بر بنده که من آزاد کنی که وی نیز آزاد شود و بنده که در شکم وی باشد
وی آزاد کرد که انی المذایه مسئله اگر گفته گفت بر بنده که مراست یا گفت بر بنده که مراست شکم بعد موت من آزاد کرد
پیش از گفتن ملک بی باشد و بر بنده و آنکه بعد از گفتن در همان نزد در ملک بی درآمد است مدبر بزرگ اما بعد از درآمد
وی هر دو آزاد شوند پس اگر ثانی را پیش از درآمد و بفرش جایز باشد و در وقت اول روا بود و چه هر دو در نزد
است مسئله که مر بنده خود را گفت و آزادی بنده و بنده آنرا قبول نمود و نیز آزاد شود و آن هزار بر بنده لازم
است مسئله که مر بنده خود را گفت و آزادی بنده و بنده آنرا قبول نمود و نیز آزاد شود و آن هزار بر بنده لازم
است مسئله که مر بنده خود را گفت و آزادی بنده و بنده آنرا قبول نمود و نیز آزاد شود و آن هزار بر بنده لازم

و اما باینکه فرض باز است بحدت بدل گشت که ضمان آن جایز نیست زیرا که
فرض برینه خود است و آن بین قرض نیست مسئله که برینه خود را گفت اگر نقد را مال من دانستی تو آزاد شده است و اگر نقد
نموده تا او را گردانی ما دون تجارت باشد چون تمام مال را در باقی مجلس او است آزاد شود اما اگر گفت و قید کرد آنکی تو آزاد
هنگاه که تمام مال را دادند آزاد کرد و اگر بعد از مجلس کرده باشد زیرا که اول مقید مجلس است و ثانی مقید مجلس نیست و اول
از داد کردن او در گردن منوال نیست اگر قرض خواج آن مال را اگر چه پیش از گفتن خواج بنده آن مال را بکس کرده باشد اما
اگر زمانی که پیش از گفتن بکس کرده است آزاد کرد خواج آن بنده رجوع کند و اگر بعضی مال را داد که آزاد شود تا آنکه بعض
دیگر را داد که زیرا که شرط علق ادای کل است مسئله که برینه خود را گفت تو بنابر بعد از برگ من آزاد اگر بنده بعد از برگ
خواج قبول نکرد و ما وارث او آزاد خود را آزاد نمود اگر خواج بگفت تو بنابر آزاد و گفت بعد از برگ من و وارث او را
از داد گردانی مال آزاد نمود مسئله اگر خواج بنده خود را بر خدمت میکشال آزاد کرد و بنده آنرا قبول نمود آزاد شود و خدمت میکشال
بروی لازم گردد و اگر پیش از خدمت میکشال خواج بنده نزد یک شیخ قیمت بنده لازم شود و نزد یک امام محمد قیمت خدمت
نمود و در حاکم اگر بنده را بمقابل جری معین فروخت و پیش از قرض آن معین مالک بنده نزد یک شیخ قیمت بنده حسب
نمود و نزد یک امام محمد قیمت آن معین لازم گردد مسئله اگر شخصی بخواج بکینزک را گفت که کینزک خود را بنابر من آزاد کن
بشرط آنکه آنرا بمن بدهی گئی و خواج بکینزک را آزاد کرد و کینزک می را قبول نمود و خواج بنده خود را آزاد نمود و آن شخص
لزم نماید و اگر گفت کینزک خود را بنابر من آزاد کن و خواج آزاد کرد و کینزک او را قبول نمود بنابر قیمت کینزک بر بهر
شخص قیمت کنند ای بمقابل قیمت بود و خواج بکینزک را باشد و ای بمقابل بهر بود سا فکار در در کینزک او را قبول
نکرده است و اگر کینزک او را قبول کرد در صورت اول ای بمقابل قیمت باشد سا فکار شود در صورت ثانی خواج
کینزک را باشد و ای بمقابل بهر بشک کینزک بود در هر صورت مهر کینزک باشد **باب الاستیلاء و التمسک**
مسئله که بنده خود را گفت چون میرم تو آزاد را گفت بعد از من من تو را ندانم گفت تو میری یا گفت ترا میر
کردم یا گفت اگر تا حد مال میرم تو آزاد و غالب جالی کم از حد مال است بهر یکی از این الفاظ بنده در بر خود مسئله
فروضی در بر خود بخشدن او جایز نباشد و خواج را جایز است که در بر خود خدمت فرماید و اجازت نکند و غیر
جایز است که کینزک بر او را بکشد یا کینزک بی مزاج نماید اگر چه وی راضی نباشد و نزد یک امام شافعی فروختن بر

و خشنیدی و را بود و در آن ای جایز باشد دلیل قول غیر علی السلام علیه السلام و لا یوجب و لا یورث بر حق

الثالث کذا فی المذاهب **مسئله** چون خواهی در برید از نسلت مالی بدی از او شود اگر چه خواهی یا غیر از او مال دیگر باشد
یک حصه در از او حصه آرد شود و در قیمت و نسلت خود برای و از نسلت کسی که او بدین خواهی تمام قیمت در برابرش باشد و تمام
قیمت خود سعی نماید زیرا که حق بیعت باشد حکم وصیت دارد **مسئله** اگر خواهی بر کردن بنده خود را بصفی معلی که در حاکم
گفت اگر درین مرض بیم تو از او یا گفت اگر در غیر بیم تو آزاد یا گفت اگر کتابی بر من تو آزاد دهد خود و پیش از او بدین خواهی
او یا خشنیدی و را بود و چون خواهی بجهت نکو بر میرد بنده شش در از نسلت مالی از او شود زیرا که او بدین خواهی بر کردن بنده خود را بصفی معلی که در حاکم

فی الاستیلاء مسئله اگر کسی که از او خواهی خود فرزند آرد اگر چه پیش از عین بیع آرد و بدین باشد بفرقه ضعیفی و در
وی روایتی و در وی کردن و خدمت فرمودن و فرمودی فرستادن و کسی که از او خواهی که در نسلت مالی از او بدین خواهی
از تمام مال خواهی آزاد شود و از بدین خواهی بر وی لازم نیاید **مسئله** نسب و نسلت از خواهی و بی او را چه ثابت نشود زیرا که نسلت
فراش ضعیف است و نسب و لازم بدی و او را نسلت ثابت شود مگر آنکه خواهی آنکه گفته که از او نیست زیرا که لازم و دل فرانش متوجه است

و نسب و دل زوجی بی او ثابت شود و با نکاحی که لازم آید زیرا که دل زوجی بی او نیست **مسئله** اگر از او دل و نسلت برای اسلام آورد
بر نسلت برای اسلام عرض کند اگر وی نیز اسلام آورد بحال خود باشد و اگر وی اسلام نیاورد اما دل بقدر قیمت خود برای نسلت
سکه کند بعد از آن آزاد گردد و نزدیک لازم زعفران فصل آرد شود و سحایه قیمت بر وی دین باشد کذا فی المذاهب **مسئله** اگر کسی که
سکه شتر که فرزند آرد و یکی از دو شریک دعوی که او فرزند وی ازین است و دل از وی ثابت شود و یکی که کم و دل از او برای دیگر

نصف قیمت کیزن که او نصف عظم از او صام شود و دل کیزن که از او صام نشود زیرا که پیش از علوق و ملک کیزن است **مسئله** تفصیل
این جزیه است و اگر در دو شریک دعوی که او فرزند وی ازین است و دل از وی ثابت شود و یکی که کم و دل از او برای دیگر
عق و لازم شود آن که بر وی ساقط گردد و دل از او واحد برات کامل بر دزد و دزدی یک پدر ستانده و از او ساقط شود

قسمت کنند و نزدیک نام شافع رحیم بقول قائلت کنند که وی علامات بدانند پس ازین **مسئله** اگر خواهی که
خود را سکا تیخت بعد از آن در او یکی که او فرزند شاه فرزند آرد و خواهی که او را درین فرزند نرسد و یکی که او را نرسد
نمود نسب و دل ثابت شود و خواهی که در قیمت فرزند لازم آید و یکی که کم و دل از وی نکوه و نزدیک نام و او یوسف بی تصدیق
کیزن که نسب ثابت شود و اگر کسی که خواهی در او دعوی نسب بکنند یک بر و نسب بدین خواهی ثابت نشود مگر آنکه خواهی در دست

بزرگ و کوچک و در آن ای جایز باشد دلیل قول غیر علی السلام علیه السلام و لا یوجب و لا یورث بر حق

[illegible]

[illegible]

باب العين في الدخول

والمكينة او المكنة
او الكنية او الكنة

100

لولا انك تبتغيه فان
والا انك تبتغيه فان
صفه من الصفه
منه لا يفيض الا
والا انك تبتغيه فان
فه الا انك تبتغيه فان
نحوه انك تبتغيه فان
دارا انك تبتغيه فان
والا انك تبتغيه فان
منه انك تبتغيه فان
منه انك تبتغيه فان

[illegible]

[illegible]

خوردن پس اگر سوخته خورد که طعام غذا خوردیم اگر معده تا ناله زاده از نصف سیری خورد حاشا شود و خوردن کدو
تغیض حاشا نکند و اگر کدو کدو سیری سیر خورد سیری حاشا شود و بدوی حاشا نکند کدو کدو افی جامع الزموز ممکنه اگر
سوخته خورد که نیشاید یا سوخته خورد که خورد و یا سوخته خورد که پوشید و نیت کرد معین رانیت او را اعتبار نکند
زیر که نیت در لفظ طایث بنا بر آنکه نیت برای تعیین چیست که محتمل لفظ بود دوی در لفظ چیز را ذکر کرده است که
نیت آنرا معین از پس هر چه آشامید یا خورد یا پوشید حاشا شود کدو کدو افی الهیه و انکاه یا در سوخته که طعام خوردیم
یا سوخته خورد که جامه پوشید یا سوخته خورد که شراب یا شام و نیت کرد معین را اعتدال نیت دوی معتبر باشد و قاضی
آنها اعتبار نکند زیرا که لفظ عام است پس نیت تخصیص خلاف ظاهر باشد قاضی خلط ظاهر را برای نیت اعتبار
نکند که انهم من الکلت مسئله اگر سوخته خورد که کاه و زرب این کوزه خورم و در آن آب نیت یا بود بعد از آن خوردن
بر نیت شد نزدیک طرفین حاشا شود و نزدیک امام ابو یوسف حاشا نشود سوخته بخاری باشد یا طایفه غری یا
معتاق بود زیرا که نزدیک طرفین امکان بر شتر است در صورت سلف و نزدیک امام ابو یوسف شرط نیت و اگر کدو
خورد که آب این کوزه خورم و ذکر کرد لفظ آمد در اگر کدو کدو آب نیت نزدیک طرفین حاشا نشود و نزدیک امام
ابو یوسف حاشا شود و اگر بود بر نیت شد نزدیک هر حاشا کرد مسئله اگر سوخته خورد که آسمان رود یا سوخته
خورد که فلان سنگ را زرد گرداند یا سوخته خورد که زرد را بکشد دوی میدان که زرد کرده است سوخته جایز بود زیرا که برات
از آن مقصود باشد بنا بر آنکه ممکن است که حق تعالی در حق بعضی ادیان جز را اخلی کند لیکن چون در عادت غری
است بالفعل حاشا نشود و در صورت سیوم اگر از رذن زید خیزد حاشا نکند مسئله اگر سوخته خورد که رذن
خود را زرد بعد از آن بر اگر فتنه انتقام رسانیدن الم او از زوی کشید یا خنجر زد یا دندان گزید حاشا نشود
زیر که اینهم در حکم رذن است اما اگر غزاع کرده است حاشا نکند کدو کدو افی جامع الزموز مسئله اگر سوخته خورد که
گفت مزد خود را که اگر لسیان تو پوشم هدی باشد بعد از آن نسیه خرید و زوجه او از آن بر همان ساخت چون
باقیه شد دوی از آن جایز پوشید آن جابه هدی باشد یعنی آنرا مگر فرستد تا فقر تصدق کند و نزدیک حاشا نشود
اگر در روز حلف پند رنگ او بود حاشا نشود پس چنین کند و اگر حاشا نشود مسئله اگر سوخته خورد که زید خود
بعد از آن گشت سیری زید پوشید حاشا نشود و اگر آنکشت سیری فقره پوشیده است حاشا نکند و اگر گشت سیری

۱۷۴

حاشا نکند و اگر کدو کدو سیری سیر خورد سیری حاشا شود و بدوی حاشا نکند کدو کدو افی جامع الزموز ممکنه اگر
سوخته خورد که نیشاید یا سوخته خورد که خورد و یا سوخته خورد که پوشید و نیت کرد معین رانیت او را اعتبار نکند
زیر که نیت در لفظ طایث بنا بر آنکه نیت برای تعیین چیست که محتمل لفظ بود دوی در لفظ چیز را ذکر کرده است که
نیت آنرا معین از پس هر چه آشامید یا خورد یا پوشید حاشا شود کدو کدو افی الهیه و انکاه یا در سوخته که طعام خوردیم
یا سوخته خورد که جامه پوشید یا سوخته خورد که شراب یا شام و نیت کرد معین را اعتدال نیت دوی معتبر باشد و قاضی
آنها اعتبار نکند زیرا که لفظ عام است پس نیت تخصیص خلاف ظاهر باشد قاضی خلط ظاهر را برای نیت اعتبار
نکند که انهم من الکلت مسئله اگر سوخته خورد که کاه و زرب این کوزه خورم و در آن آب نیت یا بود بعد از آن خوردن
بر نیت شد نزدیک طرفین حاشا شود و نزدیک امام ابو یوسف حاشا نشود سوخته بخاری باشد یا طایفه غری یا
معتاق بود زیرا که نزدیک طرفین امکان بر شتر است در صورت سلف و نزدیک امام ابو یوسف شرط نیت و اگر کدو
خورد که آب این کوزه خورم و ذکر کرد لفظ آمد در اگر کدو کدو آب نیت نزدیک طرفین حاشا نشود و نزدیک امام
ابو یوسف حاشا شود و اگر بود بر نیت شد نزدیک هر حاشا کرد مسئله اگر سوخته خورد که آسمان رود یا سوخته
خورد که فلان سنگ را زرد گرداند یا سوخته خورد که زرد را بکشد دوی میدان که زرد کرده است سوخته جایز بود زیرا که برات
از آن مقصود باشد بنا بر آنکه ممکن است که حق تعالی در حق بعضی ادیان جز را اخلی کند لیکن چون در عادت غری
است بالفعل حاشا نشود و در صورت سیوم اگر از رذن زید خیزد حاشا نکند مسئله اگر سوخته خورد که رذن
خود را زرد بعد از آن بر اگر فتنه انتقام رسانیدن الم او از زوی کشید یا خنجر زد یا دندان گزید حاشا نشود
زیر که اینهم در حکم رذن است اما اگر غزاع کرده است حاشا نکند کدو کدو افی جامع الزموز مسئله اگر سوخته خورد که
گفت مزد خود را که اگر لسیان تو پوشم هدی باشد بعد از آن نسیه خرید و زوجه او از آن بر همان ساخت چون
باقیه شد دوی از آن جایز پوشید آن جابه هدی باشد یعنی آنرا مگر فرستد تا فقر تصدق کند و نزدیک حاشا نشود
اگر در روز حلف پند رنگ او بود حاشا نشود پس چنین کند و اگر حاشا نشود مسئله اگر سوخته خورد که زید خود
بعد از آن گشت سیری زید پوشید حاشا نشود و اگر آنکشت سیری فقره پوشیده است حاشا نکند و اگر گشت سیری

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یا خود را باشد بازده باشد و نیز برین تفصیل فکر کردم اگر خواهی که بر تحقیق این واقعه شوی فلان راه را مسکنه اگر نمی باشد خودت
 تو بر من زن میگوئی و منی وی در جواب آن گفت بر منی که او راست است از اطلاق بکن و این طلاق واقع شود و اگر گفت نیست من نمی دانم بود
 عند الله اعتبار کند و عند القاضی اعتبار نکند **کتاب الحی و عدمه** در شرع عقوبتی است معین که برای قتل و انشال امر و وجوب
 و تفرید و قصاص هر نیست باینکه تفرید معین نیست و قصاص حق علی قصاص است و در جامع الزم میگوید که قصاص قتل مرتد از اسلام
 است مسکنه از ناکردن حد و حبس شود غایب شدن اکثر شفعه و عاقل است در مثل زنی شتهای که در ملک کلان یا در ملک رقیب باشد
 ملک باشد پس اگر متدنه باشد یا ثالث لوطی که حد و نیزه بکشد به یک خالی نیست و نیز اگر کسی با محبونی در قتل زنی یا عاقل
 در قتل غیر شتهای یا در بر شتهای یا در بر غلام دخول کند حد لازم نباید و نیز اگر کسی که شتر که را یا سگ که باطل فاسد را و
 کرد حد نباشد مسکنه زن شایسته نشود مگر بگوییم چهارم عدل در یک مجلس بر نایب بگذرانی حاشیه الحاقی فایده یافتنی اگر
 حقیقت زن را برسد که از نایب چیست و وی چگونه زن را کرده است و کیا کرده و چه وقت کرده است و چه کرده است و نیز اگر
 بعضی مردم بر طوطی حرام را زن را گویند و نیز برین ناخوشم از ساس کردن آن و نیز شرع زن مانند و نیز القاضی تعیین بر وی در این زن
 گویند و نیز زن را که در حبس یا در اربعی باشد بر آن حد لازم نشود و نیز اگر از وقت زن نایم که گذشته باشد حد قصه نشود و نیز در
 بشه و چون بر طوطی کردن بدین که بر خود حاصل شده نگردد پس از سوال کردن از حقیقت زن ناچار بود خود مسکنه چون گویان گوی
 دادند که ما دیده ایم او را که وی لعنات زن در حق او چون مل در کل زن را کرده است و قاضی ایشان را در سر علانیه تکریم کرد و بخدا
 حکم نماید و نیز اگر زانی در حبس محتاج اقرار کرد بر وی حکم کند لیکن در مجلس اقرار او را رد نماید و بگوید که بر زانی بود یا
 بودی و جز آن در مجلس تمام چنانکه از گویان پرسیده بود از حقیقت زن از سوال کند اما از وقت زن از وی پرسید زیرا که
 از وقت برای احوال تقدم بود و آن در اقرار معذرت و اقرار بعضی از وقت تیر سوال کند زیرا که احتمال است که در وقت
 زن را که باشد چون از سوال غایب شود مستحق است که رجوع از اقرار وی تلقین نماید چنانکه بگوید که شاید تو مردی باشی
 کرده باشی یا مردی و او پشیمیده باشی یا در طایفه شیمیده کرده باشی اگر از اقرار خود برگشت بگذراند اگر چه در حبس باشد
 کندانی جامع الزم مسکنه اگر زنی بخص بشه یعنی مسلم مسکنه و آزاد و دویش از زانی را بخلع صحیح و طایفه شده باشد او را
 و پس مسکنه اگر مسکنه اول گویان مسکنه زن را که در محرم حبس است که شروع اگر گویان باشد که زانی جامع الزم مسکنه
 یا قاضی مسکنه اندازد و بعد از آن مردم مسکنه زن را که ملک شود و در محرم شروع از اقامه یا قاضی کند که زانی جامع الزم

۱۵۳

این حد را در کتاب الحی و عدمه در شرع عقوبتی است معین که برای قتل و انشال امر و وجوب
 و تفرید و قصاص هر نیست باینکه تفرید معین نیست و قصاص حق علی قصاص است و در جامع الزم میگوید که قصاص قتل مرتد از اسلام
 است مسکنه از ناکردن حد و حبس شود غایب شدن اکثر شفعه و عاقل است در مثل زنی شتهای که در ملک کلان یا در ملک رقیب باشد
 ملک باشد پس اگر متدنه باشد یا ثالث لوطی که حد و نیزه بکشد به یک خالی نیست و نیز اگر کسی با محبونی در قتل زنی یا عاقل
 در قتل غیر شتهای یا در بر شتهای یا در بر غلام دخول کند حد لازم نباید و نیز اگر کسی که شتر که را یا سگ که باطل فاسد را و
 کرد حد نباشد مسکنه زن شایسته نشود مگر بگوییم چهارم عدل در یک مجلس بر نایب بگذرانی حاشیه الحاقی فایده یافتنی اگر
 حقیقت زن را برسد که از نایب چیست و وی چگونه زن را کرده است و کیا کرده و چه وقت کرده است و چه کرده است و نیز اگر
 بعضی مردم بر طوطی حرام را زن را گویند و نیز برین ناخوشم از ساس کردن آن و نیز شرع زن مانند و نیز القاضی تعیین بر وی در این زن
 گویند و نیز زن را که در حبس یا در اربعی باشد بر آن حد لازم نشود و نیز اگر از وقت زن نایم که گذشته باشد حد قصه نشود و نیز در
 بشه و چون بر طوطی کردن بدین که بر خود حاصل شده نگردد پس از سوال کردن از حقیقت زن ناچار بود خود مسکنه چون گویان گوی
 دادند که ما دیده ایم او را که وی لعنات زن در حق او چون مل در کل زن را کرده است و قاضی ایشان را در سر علانیه تکریم کرد و بخدا
 حکم نماید و نیز اگر زانی در حبس محتاج اقرار کرد بر وی حکم کند لیکن در مجلس اقرار او را رد نماید و بگوید که بر زانی بود یا
 بودی و جز آن در مجلس تمام چنانکه از گویان پرسیده بود از حقیقت زن از سوال کند اما از وقت زن از وی پرسید زیرا که
 از وقت برای احوال تقدم بود و آن در اقرار معذرت و اقرار بعضی از وقت تیر سوال کند زیرا که احتمال است که در وقت
 زن را که باشد چون از سوال غایب شود مستحق است که رجوع از اقرار وی تلقین نماید چنانکه بگوید که شاید تو مردی باشی
 کرده باشی یا مردی و او پشیمیده باشی یا در طایفه شیمیده کرده باشی اگر از اقرار خود برگشت بگذراند اگر چه در حبس باشد
 کندانی جامع الزم مسکنه اگر زنی بخص بشه یعنی مسلم مسکنه و آزاد و دویش از زانی را بخلع صحیح و طایفه شده باشد او را
 و پس مسکنه اگر مسکنه اول گویان مسکنه زن را که در محرم حبس است که شروع اگر گویان باشد که زانی جامع الزم مسکنه
 یا قاضی مسکنه اندازد و بعد از آن مردم مسکنه زن را که ملک شود و در محرم شروع از اقامه یا قاضی کند که زانی جامع الزم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لہ
لو اننا كنا نعلمون
ان هذا هو الصراط المستقيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لہ
لو اننا كنا نعلمون
ان هذا هو الصراط المستقيم

[illegible]

[illegible]

۱۶۱
و لا یسرق مال عذر
او من سرک او شرب
او موی حاکمان دین
او موصله دان کاران
دین فقر و فرقت
قطع خلاق لایموت
دسکان و نام فرق
درام و بواجب کبر
او در حق کبر
و لا یلحق طغیانه
المقیم و الحاکم غیر
قطع ثانیان اول
فصل فی الاموال

بود و دردی در شب که قطع لازم شود چنانکه در ترجمه تفصیل مذکور است و نیز اگر در سجده یا در خواب و در قطع لازم شود
 مسکه اگر کالای را از سر می زدند و از سر می برون نیز بر قطع کنند و نیز اگر دردی در سجده یا در خواب و در قطع لازم شود
 سر می بود و در قطع لازم شود و نیز اگر دردی در سجده یا در خواب و در قطع لازم شود
 دیگری دست خود را آورده گرفته است قطع بگیرند بود و در زیره سیگه اگر مین داخل و خارج نهاد و غرور را بجا گرفت یک
 روایت قطع برده باشد و یک روایت بر یک قطع نباشد مسکه اگر دردی غافل از تعب کرد دست در خانه آورده ستاع
 از خانه کشید قطع لازم نشود و نیز یک امام ابو یوسف لازم شود و اگر در صندوق دست در آورده ستاع کشید با اتفاق قطع
 لازم شود زیرا که در صندوق ندر از گرد دست است مسکه اگر گنجی درام را در استین انداخته از بیرون کرد و در دران گرفت
 بریده گرفت قطع لازم نشود و اگر کرده دست در استین بی انداخته است قطع لازم آید و اگر این شخص
 درام را از بیرون استین انداخته درون استین کرده بسته است و در آخر دست انداخته بریده گشت قطع لازم شود و اگر
 دست انداخته که کشاد و از بیرون درام گرفت قطع کنند و این از در ترجمه تفصیل مذکور است و نیز اگر در سجده یا در خواب و در قطع لازم شود
 قطع لازم شود زیرا که استین جز مسکه اگر از قطار شتری یا باری زدند قطع لازم نیاید بگوید که باشد و بار
 حافظه باشد زیرا که مبارک و رانده را در یک اعتبار نیست بنا بر آنکه ایشان قصد نداشتند که قطع مسافت راه مسکه
 جوال زدند که دران ستاع بود و حسب آن او را محافظت می کرد یا بر جوال یا قرب جوال خواسته بود قطع لازم شود
 و نیز اگر جوال را باره کرده ازان ستاع گرفت یا در صندوق یا در استین یا در جیب کسی دست در آورده مثل زدند
 قطع لازم آید زیرا که اگر گرفته است مسکه اگر دردی در سجده یا در خواب و در قطع لازم شود
 از دست ایستاد که دران جرم است چون مکرر و دران و در جیب کسی گشت و در دست یک جرم از جرم دیگر
 ستاع زدند قطع لازم شود زیرا که بر جرمی حساب خود حزن پیدا است مسکه اگر دردی در سجده یا در خواب و در قطع لازم شود
 از بیرون انداخته بعد از آن خود بر آن ستاع گرفت یا در جیب یا در جیب کسی یا در جیب کسی یا در جیب کسی یا در جیب کسی
 آورد قطع لازم شود و نیز یک امام شافعی اگر ستاع را از سر می برون انداخته همچو چنانکه است نیز قطع لازم می آید
 و نیز یک امام زعفرانی بیرون انداختن و بیار کردن مرکب را بر آوردن قطع لازم نشود **باب فی کیفیت**
 انداختن مسکه دست راست در دراز بند دست بر سر و بر روغن گرم داغ کشید یا نه شود زیرا که در سجده یا در خواب و در قطع لازم شود

190

مكتبة المصطفى

اختیار بود و نزدیک امام ابو یوسف اگر کسی از ایشان بود که بخواهد قتل را عاقل بپوشد باشد
 و اگر کودک و مجنون بر وجه حد لازم در مسئله اگر بعضی از اهل قاعده بعضی دیگر قتل را کردند و آن ترا کشته حدی
 شود و او را کشتگان در قصاص متاوان مجرب باشد و مجرب باشد و غوغا کنند مسئله اگر در شهر یا باطن و شهر که با یکدیگر
 باشد و در حدی که قتل و جرحه قتل را کردند حد لازم نیاید و او را مقتول را در تاوان در قصاص اختیار باشد و اگر خواهی
 کنند و نزدیک امام شافعی حد لازم شود و نزدیک امام ابو یوسف اگر در قتل و جرحه قتل را کردند حدی و در حدی
 شب اگر جایی سلاح قتال کرده باشد حد لازم شود مسئله اگر بخت کشت دین لازم آید و هر که بخت کشتن را علوت
 کرده است او را بخت مسئله بخت کشتن مثل کشتن مثل قتل است پس نزدیک امام در این قصاص باشد و در حدی
 امام قصاص لازم شود کتایبها و مسئله بحد قرض کفایت است یعنی ابتدا کردن جنگ کافران قرض
 کفایت است بر وجه مسلمانان چون فرقه از مسلمانان بحد و کردار بحد قرض شود و اگر نه همه عاصی شوند که کودک
 و بنده و زن و دانا و بیجا و مانده و دست بریده زیرا که برایشان فرض نیست اما اگر کفر غلبه کرد و در هجوم آوردند بر
 منزه عین خود پس زن را بی اذن زوج و بنده را بی اذن خواه اقدام بجنگ جایز شود و بداند چون کفار بر
 هجوم آوردند بر که از آن سرحد قریب است و بر جهاد قدرت دارد بر سر قرض عین خود و هر که درای وی است چون بوی

146

بوی خرسد و احتیاج بکار او باشد چنانکه بر قرینت از دعوات عاجز باشد باز جنگی نمی کند و
نیز فرض عین خود بعد از آن بر که در ای وی است بعد از آن بر که در ای وی است تا آنکه از شرق تا غرب بر مسلمانان
فرض عین خود بخیر بخت نماز جابه گران بر مسلمانان فرض شود چون ایشان بعضی ایشان را که از آنجا رسیده اند و در
بسیجی کی کند و بهر که رسیده است بزه کار شود مسئله تازه آنکه در بیت المال دل موجود است امام را کرده است که از آنجا
اموال بی نیای ایشان برای تقویت عاریان مال ستانند و اگر در بیت المال چیزی نبوده باشد مسئله چون مسلمانان
بر کفار ضرر آورند و کفار را قتل کنند اول ایشان خروج است مسلمانی که چون از اسلام آمده و در طلب جزیه نماید اگر قبول
کردند مال و جان ایشان حق معلما چون مال و جان مسلمانان باشد زیرا که ایشان جزیه قبول نکردند و اگر بی عین مال را
علیه رضی بکرم که بجهت خود فرموده است اما بنویسند و بگویند که ما با ما و اولاد ما مسلمانی که اگر کفار دعوت به اسلام
نموده است پیش از دعوت امام با ایشان جنگ نکنند و اگر دعوت رسیده است بجهت است که ایشان جنگ نکنند و دعوت
به اسلام مسئله چون کفار از اسلام و جزیه یا بخود مسلمانان از دعواتی بیاری طلبیده بود چه توانست با ایشان جنگ کنند
تا بیکدیگر خصومت سازند و آتش دهند و قتل کنند و تیر اندازند اگر چه کفار مسلمانان را سپید کرده باشند اما در وقت اقتضا
بیت کفار نکنند و در جهان کفار را بر سر نه در کشتهایشان را از سلاح کنند یکدیگر بکشند یعنی چون میان مسلمانان کفار خصومت سازند
جنگ کنند و ایشان این امر شده اند عازب نیست که امر در میان ایشان جنگ کنند زیرا که انقضای عهد به آن روز است اما اگر در
جنگ خطری گشته چنانکه کفار را در گمان نوازند که امر در جنگ خواهند کرد چون ایشان غافل شوند جنگ کنند یا عجب دیگر بودند
ایشان را گمان شود که امر در نوازیه اند و بدان غافل گردند بعد از آن در شب چون روزی از نوازیه بود زیرا که امر در جنگ است
این نوع خیریت لتوا علی اسلام الحوض قد و نیز غولان کنند یعنی انان غیری جزئی نوزده و کفار را تشنه از نوازیه یعنی عقوبتی
بر آن عبت دیگران باشد چون بریدن خصوص سیاه کردن روی و حی بریدن کنند و اگر رسول طایلام بر عزمی کرده بود و سوخت
نداده است لتوا علی اسلام لا تقبلوا قتله روا ولا تملکوا مسلمة مسلمانان اگر کفار غیر مملکت را در شرف خانی را بخواهند
و حاکم را در آن کشتند بگویند که کسی ایشان را خوانده مال بود که مردم را مال خود بر قاتل می گیرند یا خدا و او را می
در دهر باشد یا در جنگ با ایشان شریک بود یا زن ملک باشد مسئله اگر مسلمانان را بایر خود که کافر است جنگ
مال با کفار بقتل می آید البته آنکه کفار را مشغول سازد تا دیگری بکشد اما اگر بر قصد کرد کشتن او را و غیر آن کشتن
بکشد

[illegible]

[illegible]

حق غامان دران تعلق شود و یک طرفه و در آنکه غامان بران حق نیست که انانی الیه مسئله است و این مسئله را
 مرکب بطلان و در آن افاض غنیمت است که اگر انانی غم غنیمت را در آن حق نیست که انانی الیه مسئله است و این مسئله را
 خود را که نباشد اگر چه غنیمت کرده باشد بقوله علی السلام من حق قتلنا فلا سلبه و این را بتفصیل حل می کنم بقوله علی السلام غنیمت
 برانی مسئله است که سلب تعلق الی غامان است و نفس مالک که انانی الیه مسئله است و این مسئله را
 بعضی کفار بعضی دیگر غلبه کرده و انانی را اسیر خشم و مالی ایشان را برهنه مالک شوند یا بشتری از دار السلام بدارند
 رسیده یا کفار بر اموال مسلمانان غالب شوند و گفته بدو حرب برهنه مالک گردند و نزدیک انام شافع کفار بر مسلمانان غلبه مالک
 نشوند مسئله نزدیک انام کفار از دار اود بر دار اود و در کتاب از مسلمانان مالک نشوند و نیز بنده مسلمانانی را که غنیمت
 باشد نزدیک انام مالک نگردند اگر چه او گرفته باشند و نزدیک حبس در حضور تمام مالک شوند اگر بنده یحیی خود و در حرب
 مانده بهر اتفاق مالک نشوند مسئله چون مسلمان بر کفار در غلبه گردند و انانی را اسیر خود خشن بر ایشان در اموال
 ایشان مالک شوند مسئله چون مسلمانان غنیمت آوردند بر کفار مسلمانان پیش از قسمت مالی خود غنیمت ایشان سنی عرض
 است تا و اگر بعد از قسمت شناخت بقیمت ایشان مسئله اگر تاجری شاعی از در حرب آورد و مسلمانانی آنرا شناخت اگر تاجر
 آنرا از در حرب بدست خیزه است مالک از اهلان بهای را می گیرد اگر عرض خیزه است بهیما عرض گیرد و اگر شخصی
 آنرا در در حرب بدست خیزه است بقیمت آن گیرد که انانی الیه مسئله اگر کفار در در حرب بدست خیزه است و اگر شخصی
 خود را بدست تاجری خود خیزه و در دست تاجر شخصی می راند که چشم کو ساخت و تاجر از وی را شش چشم گرفت
 بعد از آن در دار السلام مالک بنده و یا شناخت بخیر است اگر خواجه بهای که تاجر از اهل حرب خیزه است بهای آن
 گیرد و اگر خواجه یا تاجر که در دو جانب نیست که از شش چشم که تاجر گرفته است از بهای می کم کنند مسئله اگر بنده زید در
 کفار افا و تاجر و در در حرب اگر کفار بعد در خیزه به دار السلام آورد و باز در دست تاجر بدست کفار افا و تاجر
 تاجر و اگر کفار بعد در خیزه آورد و تاجر اهل اگر خواجه از تاجر دوم بصددم گیرد که بازند اگر خواجه از تاجر اول بصددم
 رساند و نیز بخواند که تاجر دوم بصددم بکند و نیز اگر تاجر اول و این تعلق خواهد شد مسئله اگر بنده سلمانی با شاعی گنجهت بدست
 کفار افا و تاجر از در کفار با شاعی خیزه به دار السلام آورد و مالک شد از وی بیوض گیرد و سلمانی بهای رساند و اگر کفار
 بنده گنجهت از مالک نشوند کفار و نزدیک صاحب بنده را با شاعی اگر خواجه بدست که انانی الیه مسئله اگر تاجر بدست

بمان از در حرب بدار اسلام آمده و بنده مسلمان را از حواجی و خرید و بار حارب بر دوزیک امام بنده آزاد شود و نزدیک صاحب که آزاد شود دلیل بر دوزیک و ترک کورست مسئله اگر بنده کافری در در حرب بدار اسلام آمده باشد یا شکر اسلام بران در نتج یافت آزاد شود **باب ایتام من مسئله** اگر مسلمان یا بمان بر تجارت بدار حرب رود حاجت که بجان یا مال ال حرب تعرض نماید اگر ملک کفار یعنی رئیس کافران یا شخصی مسلم او را از جالستان یا ملک کفار او را جس نماید اما اگر ملک یا غیر ملک مسلم بود تعرض نکند و چیزی از در حرب بگیرد و اگر ملک حرام مالک شود زیرا که بر مال مباح بعذر مالک شده است پس اگر تصدق کند مسئله اگر مسلمان یا بمان بدار حرب رفت و چیزی را بدست

حربی بلام فروخت یا چیزی را از حربی بلام خرید یا یکی از دیگری چیزی غصب کرد بعد از آن چون بمان بدار اسلام آمد مسلم بادی خصوص نمود یا دی با مسلم خصوص کرد قاضی اسلام در آن حکم نکند زیرا که او را بر مستامن دانسته و نیز حکم نکند اگر در حربی بمان آمده پیش قاضی خصوص بر دوزیک است مامن این مسئله اگر در حربی مسلمان شده بدار اسلام آید و خصوص در حرب پیش قاضی اسلام بر دوزیک قاضی خصوص و ام بر آن حکم نکند و در خصوص غصب حکم نکند زیرا که ام بر بضامندی بر دوزیک است بخلاف غصب که آن بر بضامندی نیست و در وقت غصب مال معصوم نبود پس بخود غصب ملک غاصب گردد کذا فی العبد مسئله اگر در مسلم بمان بدار حرب فتنه و کمی مردگرا بدست یا بخیال است در وقت اقبال دینه لازم شود و در خطاب قاتل کفارت لازم شود دلیل آن در ترجمه مذکورست مسئله اگر در مسلم در بزرگوار افتاد و در بزرگوار است نزد یک نام در خطا کفارت لازم شود و در عید سیح لازم نیاید و نزدیک صاحب در هر خطا کفارت لازم دلیل بر دوزیک مذکورست مسئله اگر حربی بمان در دار اسلام آمده نکند از یک یا سکونت کند و امام را جایز است که کم از یک ال بر سه سکونت حربی معین کند چنانکه گوید اگر یک ماه یا یک سال سکونت کردی جزیه بر تو جزیی چون کمتر از امام معین کرده است سکونت کردی خود بعد از آن نکند از یک بدار حرب رود مسئله اگر کافری بمان در دار اسلام در جنگی حرامی خود در خطا نماند نمی شود زیرا که قبول کردن خراج لازم گرفت بودن خود را در دار اسلام و پیش از نهادن خراج ذمی نکرد زیرا که ذمی تواند که برای تجارت خریده باشد از وقت نهادن خراج جزیه یک سال لازم شود مسئله زنه کافره از در حرب بمان بدار اسلام آمده بنی ترجمه بخود میگردد نکند از یک بدار حرب رود اگر حربی از در حرب بمان آمده ذمی را مطلق ذمی نشود زیرا که تواند که طلاق داده بدار حرب رود مسئله اگر کافر

بمان از در حرب بدار اسلام آمده و بنده مسلمان را از حواجی و خرید و بار حارب بر دوزیک امام بنده آزاد شود و نزدیک صاحب که آزاد شود دلیل بر دوزیک و ترک کورست مسئله اگر بنده کافری در در حرب بدار اسلام آمده باشد یا شکر اسلام بران در نتج یافت آزاد شود **باب ایتام من مسئله** اگر مسلمان یا بمان بر تجارت بدار حرب رود حاجت که بجان یا مال ال حرب تعرض نماید اگر ملک کفار یعنی رئیس کافران یا شخصی مسلم او را از جالستان یا ملک کفار او را جس نماید اما اگر ملک یا غیر ملک مسلم بود تعرض نکند و چیزی از در حرب بگیرد و اگر ملک حرام مالک شود زیرا که بر مال مباح بعذر مالک شده است پس اگر تصدق کند مسئله اگر مسلمان یا بمان بدار حرب رفت و چیزی را بدست حربی بلام فروخت یا چیزی را از حربی بلام خرید یا یکی از دیگری چیزی غصب کرد بعد از آن چون بمان بدار اسلام آمد مسلم بادی خصوص نمود یا دی با مسلم خصوص کرد قاضی اسلام در آن حکم نکند زیرا که او را بر مستامن دانسته و نیز حکم نکند اگر در حربی بمان آمده پیش قاضی خصوص بر دوزیک است مامن این مسئله اگر در حربی مسلمان شده بدار اسلام آید و خصوص در حرب پیش قاضی اسلام بر دوزیک قاضی خصوص و ام بر آن حکم نکند و در خصوص غصب حکم نکند زیرا که ام بر بضامندی بر دوزیک است بخلاف غصب که آن بر بضامندی نیست و در وقت غصب مال معصوم نبود پس بخود غصب ملک غاصب گردد کذا فی العبد مسئله اگر در مسلم بمان بدار حرب فتنه و کمی مردگرا بدست یا بخیال است در وقت اقبال دینه لازم شود و در خطاب قاتل کفارت لازم شود دلیل آن در ترجمه مذکورست مسئله اگر در مسلم در بزرگوار افتاد و در بزرگوار است نزد یک نام در خطا کفارت لازم شود و در عید سیح لازم نیاید و نزدیک صاحب در هر خطا کفارت لازم دلیل بر دوزیک مذکورست مسئله اگر حربی بمان در دار اسلام آمده نکند از یک یا سکونت کند و امام را جایز است که کم از یک ال بر سه سکونت حربی معین کند چنانکه گوید اگر یک ماه یا یک سال سکونت کردی جزیه بر تو جزیی چون کمتر از امام معین کرده است سکونت کردی خود بعد از آن نکند از یک بدار حرب رود مسئله اگر کافری بمان در دار اسلام در جنگی حرامی خود در خطا نماند نمی شود زیرا که قبول کردن خراج لازم گرفت بودن خود را در دار اسلام و پیش از نهادن خراج ذمی نکرد زیرا که ذمی تواند که برای تجارت خریده باشد از وقت نهادن خراج جزیه یک سال لازم شود مسئله زنه کافره از در حرب بمان بدار اسلام آمده بنی ترجمه بخود میگردد نکند از یک بدار حرب رود اگر حربی از در حرب بمان آمده ذمی را مطلق ذمی نشود زیرا که تواند که طلاق داده بدار حرب رود مسئله اگر کافر

کتاب الفقه

فصل

در اجتناب از خون

در اجتناب از خون

در اجتناب از خون

در اجتناب از خون

در اجتناب از خون

در اجتناب از خون

در اجتناب از خون

در اجتناب از خون

در اجتناب از خون

در اجتناب از خون

در اجتناب از خون

در اجتناب از خون

در اجتناب از خون

کتاب الفقه

فصل

در اجتناب از خون

در اجتناب از خون

در اجتناب از خون

در اجتناب از خون

در اجتناب از خون

در اجتناب از خون

در اجتناب از خون

در اجتناب از خون

در اجتناب از خون

در اجتناب از خون

در اجتناب از خون

در اجتناب از خون

در اجتناب از خون

حربه در دار السلام آمده مسلم یا ذی را دام داد یا پیش وی امانت نهاد و خود باز در حرب رفت خون
مباح شود و مال وی پیش مسلم یا ذی است موقوف باشد که از آن الهیه بجزان اگر سیر مسلمانان شد یا مسلمان
بر در حرب بفر یافتند و وی در جنگ کشته باشد و دام و ساقط شود و امانت وی غنیمت گردد اگر کسی خود عمره یا
در جنگ کشته شد مسلمانان بر در حرب بفر یافتند و دام او و امانت او بر دوش مردمان او باشد و اگر زن باشد
مردی بود زیرا که دمالی وی امانت باقی است مسلک اگر کافر حربه بدار السلام آمده مسلمانان شود و در در حرب
و فرزند است و مال وی نزد مردم امانت است بجزان لشکر اسلام بر دوش بفر یافتند و فرزندانی غنیمت باشد
اگرچه فرزندانی وی بفر یافتند و مال وی نیز غنیمت بود اگر چه پیش مسلم یا ذی باشد زیرا که زن و فرزندانی کفار درین تاریخ
مسلم شوند و مال فرزندانی بفر یافتند و درین قبضه وی بود پس با سلام عیسی آن لازم نیاید اما اگر در
در حرب مسلمان شده بدار السلام آمده است بجزان مسلمانان بر در حرب یافتند فرزندانی بفر یافتند و او را مسلم
باشد و مال وی که نزد یک مسلم یا ذی بود ملک وی باشد و آنچه جز آنست غنیمت شود مسلک اگر حربه در دار السلام
آورد و مسلمانان او را فرستد یا بجا بکشد و در امانت او در در حرب مسلم اند و عده هیچ لازم نیاید و در خطا برای فرست
کفارت لازم شود و نزدیک امام شافعی در عده قصاص واجب شود و در خطا دیت لازم آید مسلک هر کس مسلمانان را که
دارت ندارد یا حربه را که بان آمده مسلمانان است بجا بکشد بر اقله او برای امام دیت لازم شود و اگر
دانشه کشته است امام را بخواهد بود و آنکه قصاص بکشد یا دیت ساند و عفو امام را نباشد زیرا که امام را ولایت
عفو آنست **باب ارض الوطایف** و طایفه عیادت است در عشر خراج و جزیه مسلک زمین عرب و زمین
آن اسلام آوردن و زمین که آنرا بجزا رفته بجزا در لشکر است نموده و زمین بعمره شریعت و سواد عراق و زمین
که آنرا بجزا غلبه بر کفار که آن بود بر همان کفار مسلم شدند و زمین که بابل آن صلح نمود و خراجی است چنانکه در ترجمه
تفصیل آنرا نوشته ام مسلک چون زمین را حیا کرد و اگر نزدیک زمین شریعت عشری باشد و اگر نزدیک زمین خراجی
است خراجی بود که ذی حاشیه الحی مسلک خراجی که آنرا حضرت عمر بن عبدالعزیز بر سواد عراق وضع کرده است بر هر حرب
و عجمت که برای آب تواند رسید اگر گندم و جو یکسان دیگر کم است و از طایفه خرم و از نخلستان متصل به آن
و اگر که در زراعت شتت بسیار است و در طایفه نمر از آن و در نخلستان از آن کمتر که آن الهیه و آنچه است

در اجتناب از خون

در اجتناب از خون

چون زعفران بوستان خزان در آن بحسب شقت است چون ثلث یارب و جز آن که افای جامع الزموزیر که یک جریمت
کربان شود و اگر در کتب فقه که کربان باس هفت قبضه است و کربان است هفت قبضه یک گشت است اده بالا هفت قبضه
است و نزدیک اصل جانب یک گریست چهار گشت است و اگر گشت شش و متصل عرض یک گریست و در شش جایی که در ردیف
کربان است **مسئله** در خارج از نصف خارج زیادت کند که آن منتهای طاقت است و لان التصفیه عین الانصاف که افای الهی است
اگر زمین خراسان جز را تصور کند زمین طاقت آن دارد امام را جاز است که از آن یک گریست و اگر طاقت زیادت و از نزدیک امام بود
جایز نیست که زیادت کند و نزدیک امام محمول است **مسئله** اگر از زمین خراجی آب تقطیع شد اما در آن نیکار و دیر خارج زمین
رسید چنانکه خارج بلکه شد خارج ساقط شود **مسئله** اگر مالک زمین خراجی نبوی یا معطل داشت یا اسلام آورد یا مسلمان
زمین خراجی زد یا خراج ساقط شود **مسئله** آنچه از زمین خراجی برآید در آن زمین را از زمین که کربان است که خراج واجب است و رسول الله
از بیع میانش و خراج معنوده است که افای جیش الامام نزدیک امام شافعی غیر از امام دیگر بزرگ در حق خلف در آن
سبب خلف برای دو صورت خلف و حبس شده است که افای الهی و تفصیل آن در تعاریف است **مسئله** خراج معین در یک سال
و حبس شود و در بیع خارج زمین گرفته باشد اما خراج تمام چون خمس یا ثلث یا نصف بیکار خارج برود
چنانکه عشر که لازم شود **فصل** در جزیه **مسئله** جزیه بر کفار و بعضی وضع کند از اتقیر تنه و بر آن زیادت نکند و اگر
بکفار غلب کند و اموال کفار را بکفار مقدر داشت کفار تابعی بود یا محاسنی یا دشمنی باشد بر یکی از اغیار در تمام سال
بشت در معین کند و در راه چهارم ستانده و بر بیانه حال است و چهارم معین سازد و در راه دوم بگوید و بقیه که کاسب
دوازده در معین کند و در راه یکم ستانده و نزدیک امام شافعی در دشمنی جزیه نگیرد از نزدیک و یک دین از معین کند اگر فقیر باشد
مسئله دشمنی عرب جزیه نبوی پس اگر امام بر آن غلب کند و آن و فرزندان صفاریان غنیمت شوند و حال ایشان را اگر اسلام
قبول نکردن حق کند و نیز برتر جزیه نباشد اگر اسلام نیاورد و حق کند و نزدیک امام شافعی مشرکان جزیه نباشد **مسئله**
زاهد زسان که عودم اختلاف دارد جزیه نبود و نزدیک امام ابو یوسف اگر کسب قدرت دارد جزیه نباشد و امام محمد نیز امام
ابو حنیفه چنین ادایت کرده است **مسئله** بر کودک وزن و بنده و نایب و جامانده جزیه نبود و نزدیک امام ابو یوسف اگر انیس
و جامانده غنی بود جزیه نباشد **مسئله** بر فقیر کاسب نباشد جزیه واجب نشود و نزدیک امام شافعی واجب شود **مسئله** کافر
که جزیه بود مسلمان شد یا بر جزیه ساقط شود و بخلاف امام شافعی که نزدیک سی ساقط شود که افای الهی است **مسئله**
نکند بر کافر و اگر کافر بود جزیه نباشد و اگر مسلمان شد جزیه ساقط شود و اگر کافر شد جزیه واجب است و اگر کافر شد جزیه واجب است

[illegible]

۱۴۶
 بعد از آنکه در اسلام آمد مال خود را گرفت باز بر حرب ملحق شد بعد از آن که در آن فتح نموده اند مال
 وی پیش از تقسیم مروتش او را نیز که بعد از حکم قاضی بلحق او بر حرب و اوست او چون ملک قدیم شود پس چنانکه ملک
 قدیم مال خود را پیش از تقسیم بجایان استاند وی نیز بجایان گدازد که انی حاشیة الحلی مسکله اگر مرتبه بدو بر حرب ملحق شود
 قاضی بنده او را با مال او حکم نمود و این وی را ملک است بعد از آن مرتبه مسلمان شده بدو اسلام آمد بدو ملک است
 بعد از آن مرتبه مسلمان شده بدو اسلام آمد بدو ملک است و لا نکاحات بر میرد را باشد زیرا که این خلیفه پدر او چون بدو مسلمان
 شده بدو اسلام آورد پس وی باشد و حق جایز بود مسکله اگر مرتبه شخصی را بجایان است بعد از آن مرتبه بدو بر حرب ملحق شد مال او
 بر وقت کشته دین آن در مالی باشد که آنرا در وقت اسلام آمد بدو بود زیرا که مالی را که در وقت ردت کس کرده است
 غنیمت شود و نیز یک صاحب دین آن در مالی باشد اگر چه آنرا در وقت ردت کس کرده باشد و آنرا دین بر
 عاقله او نشود و بنا بر آنکه دین مرعاق میباشد مگر از برای نصرت و بر مرتبه یکس نصرت ننگند مسکله اگر شخصی
 مسلمانی را بدین قبضه بعد از آن که مسلمان مرتبه شد و بسبب بیوگی دست در ارتداد درید و بدو بر حرب ملحق شود
 قاضی حکم بلحق وی کرد بعد از آن مسلمان شده بدو اسلام آمد بسبب بیوگی بر دو قاطع انزال خود نصف دین را بر
 او نشان او حاضر شود دلیل آنرا در ترجمه دیگر کردم و اگر بدو بر حرب ملحق شد بخلاف اسلام آورد بعد از آن بدو قطع
 مالک شد تمام دین بر قاطع لازم شود و نیز یک امام محمد نصف دین لازم آید مسکله اگر بنده ملک است مرتبه شده
 بدو بر حرب ملحق شد و مالی را یکس حاصل نمود بعد از آن حوی او را گرفته از اسلام آباد کرد پس با تداو او را کشته شد
 مال کتابت مرخواه او را باشد و آنچه باقی ماند مر و نشان او را باشد مسکله اگر زن و شوئی بر دو مرتبه شده بدو بر

طی شش روز در حربه فرزند آورده آن فرزند دلاور و گاو در معادن سلمان بایغ خاک بکنند برود و لغایت شود
و بر او جیر لاله آید و بر سوت حسن دوم نیز جیر لاله بگردد و بر کزبک حسن بی لوله و تیغ جیوه و در ظاهر الروایه تانی شود
اگر کوک عاقلی اسلام آورد و را بود اگر تر شد برای اسلام بر وجه کشته و قتل می روا نمود اگر چه از اسلام بکنند و نزدیک
شافعی و امام فرزند او وی صحیح نباشد اسلام و را بود دلیل آنست که چون حضرت علی رضی الله تعالی عنه در حربه صفه
آورد و بی علی السلام آزار جایز داشت چنانکه آنحضرت علی رضی الله تعالی عنه بانی اسلام شهرت و چنانکه فرموده
است حکم علی السلام اطلاع ما بملت او ان اعلم باب النعات مسئله اگر کسی از سلمان را شاکت امام خارج
امام ایشان را با طاعت خود دعوت کند اگر امامت بشبهه داشته باشد دفع شبهه نماید و اگر نوعی اسلام داشته اند و در حربه
بایشان جرح شده و سلمان را جایز است که ایشان را نیز بکشد که در حقیقت امام شافعی که نزدیک بی اعتبار افضل مسلم
جایز نیست بای گویم اگر امام در جنگ کردن بایشان تأخیر کند تا آنکه ایشان را نیز بکشد که احتمال است که اگر شاکر
ایشان دفع ممکن نباشد مسئله اگر باغیان خداوند قومی باشند مجموع ایشان را بکشند و چون بگزین عقیب ایشان کنند اگر
متفرق باشند مجموع ایشان را بکشند و چون بگزین عقیب ایشان بکشند زیرا که خوف نیست که قوم خود را بیشتر چرا که قوم
نارند و کشتن مجموع ایشان را و انبوه زیرا که مسلم اند مسئله فرزند باغیان را و متعلقان ایشان را نیز بکشد و را بود
مسئله مال باغیان را حبس کنند تا آنکه ایشان را تاب نهند و سلاح و سپاه ایشان را در وقت حیات استعمال نمایند و بکشد
امام شافعی که نزدیک است استعمال آن بی رضا را و انبوه زیرا که مال مسلم است نامی گوشت حضرت علی رضی الله عنه سلاح
باغیان را بوقت حیات در صبر قسمت نمود و تمکین ساخت که فی حاشیه الحلی مسئله اگر باغی را غنی را بکشد بعد از آن
ایشان اطاعت امام قبول ننهند و قتال سیح لازم نماید زیرا که در وقت کشتن باغی بودند و بر باغی ولایت امام بود
مسئله اگر باغیان شهر غالب بدین معنی از آن شهر شخصی را از میان شهر داشته کشتن و پیش از آنکه باغیان حکام
خود را بجا کنند امام آن شهر را از ایشان گرفت قاتل را قصاص بکشد زیرا که چون باغیان حکام خود را در آن شهر جاری کرده
بودند ولایت امام را داشته و بقطع نشده بود پس حکام امام جبار باشند مسئله اگر باغی مطیع را که از خویشان او بود بکشد و
گفت من بقی یوم و بقیتم نزدیک طریق را مقتول دارم شود چنانکه مطیع از باغی وارث گردد اگر چه خود او را کشته
ما اگر باغی بعد از کشتن آنرا بر سلطان خود داشته شود و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی باغی از مطیع وارث نکند و

[illegible]

149

[illegible]

[illegible]

از آن پس بشده وی از آن قصه خود عقد معاوضه عقد عیان کرده و اگر عرض با اعتبار بارش سید معاویه یا قیامه زید اگر کفر
و عقد رد مال معاوضه رضایاتی نشود دوم شرکت عیان و آن شرکت است در بر تجارت یا در نوعی از آن مسکن شرکت عیان
تصحر کفالت باشد و بعضی مال شرکیان جایز بود و نیز زیاده مالی یکی یا بیشتر مساوات مالی همه بی مساوات منفعت شرکت
عیان صحیح شود بخلاف امام زعفران شافعی که نزدیکی آن بی مساوات منفعت جایز نباشد مسکن شرکان یکی درام بود و یکی
دیگری زانیتر باشد به خلط شرکت عیان جایز بود و نزدیک امام زعفران شافعی خلط جایز بود مسکن اگر یکی از شرکا در شرکت
عیان متاعی خرید مطالبه بیا آن بر دیگر نمود زیرا که شرکت عیان تصحر کفالت نباشد کما مر و اگر مشتری به کار ازان مال
خود داده است حصه شرکیان را ازان مال طلب نماید جایز است معاوضه عیان به درام و دنانیر و نعلین و سایر اشیای دیگر
و نقد اگر با آن تعامل باشد تر نیز غیر مضروب را گزیند و نقد را بجز نقد غیر مضروب بود و نیز جایز است به روش چنانکه واحد
نصف عوض خود را با نصف عوض دیگر فروشد و اما یک یک نصف شرکت کند که اگر بیای عرض یکی از بیای عرض دیگر تفاوت
باشد چنانکه قیمت عوض یکی زیاده قیمت عوض دیگر بود در این صاحب قفل در مثل عوض خود را با یک شلک عوض حسب
آن فروخته بعد ازان میان خود معاوضه شرکت کند پس نفعت هر کدام بقدر ملک ی باشد اما اگر مال یکی درام باشد و مال
نصف را آنچه میان خود قرار داده باشند همان خود زیرا که درام و دنانیر در عقد متعین نشوند پس نفعت حاصل از آن
مسکن اگر بیش از آنکه به شرکیان مالکی ازان مال چیز از خود باشد مال شرکت هلاک شد یا مال یکی هلاک شد عقد شرکت باطل
شود و آنچه هلاک شده است اگر پیش از خلط است از صاحب مال باشد اگر چه از دست دیگری هلاک شود و اگر بعد از خلط است
به بهر شرکیان باشد و اگر بعد از خلط یک از شرکا مال دیگری هلاک شد چیز را که سیده است از دست بهر شرکشی بحدود او
طلب نماید زیرا که هلاک شدن مال او در شرکت تغییر نموده است مسکن اگر یکی از شرکیان با وجود شرکت مرد دیگری را که خود داده است
گفت مالی که بابت هر چه در آن بخش نصف آن از من باشد بهر چیز را که می بخرد در میان هر دو مشترک بود پس حصه هر یکی از آنها
بر دو سه رجوع کند اگر چه مال موکل هلاک شده باشد و اگر هیچ یکی مرد دیگری را که او گیس کرده است
بر که بعد از آن مال یکی چیز را بخرد مشترک بود زیرا که هلاک شدن مال او در شرکت تغییر یافته است و هر دو مشترک باطل کرد کما مر هر کدام
از شرکیان معاوضه و عیان جایز است که مال را برای تجارت امانت فرستد یا پیش کسی به عطاء و یا بفضله
و یا با جعنه را برای خریدن و فروختن و آن کس سازد مسکن مال شرکت در هر واحد از شرکیان امانت آید پس

[illegible]

مستطابق شرط است که شرط فاسد نشود و منفعت در برابر مالک است که اگر یکی از دو شریک مرد یا در هر یک شخصی در شراکتی
سکس لحاظ می کرد و شریکت باطل شود مسلم است پس یکی از دو شریک یا با غیرت که یکی از آن دیگر را می روزه دهد
مسئله اگر یکی از شریکان مرد و دیگری از زنان که در دو واحد شراکت او نمودند و نزدیک نام هر یک شراکت باشد
خاص شود اگر چه از دادن او حاصل بود و نزدیک صاحبی که از دادن او حاصل باشد ظاهر لازم نیاید و اگر صاحبی
دیگر در یک زمان او را که چنانکه تقدیم می شود یکی معلوم شد و در واحد حصه دیگر را ضامن شود مسئله اگر یکی از دو شریک
معاوضه بایان و دیگری برای و طی که یک خرید نزدیک نام دیگر از مشتری باشد و در یک برای شریک دیگر هیچ لازم نیاید
و نزدیک صاحبی شریک دیگر نصف بهای شریک را بهر چه که از یک مشتری بپای آن ازال شریکت داده است و
دلیل هم آنست که کشیک در وقت خریدن در شریکت درآمده است و از آن شریک بخیرین و او برای طی قضا جانی
بسیار از یک بهر محال بودن و علی را وجهی نیست پس مشتری هیچ لازم نشود و علی را اختیار است که بپای آن شریکی
طلب کند یا از شریک دیگر نماید زیرا که عقد معاوضه تضمین کفایت است کتاب **الوقف** مسئله و آن نزدیک
نام یکی عاشره از ملک مالک فی بکاید و منفعت آنرا مالک تصدیق کند و نزدیک صاحبی از ملک ملک بکاید و در ملک حصه
در آن مسئله اگر شخصی من خود را بر فقیران وقف نمود یا راه سازان مسافه یا کاروان سازان آب برکنند و مسافران
بقدر حاجت از آن تصرف نمایند چنانکه در عرب مسجود است یا از من خود را کاروان ساخت یا را باطنود یا مقبره کرد یا در
صحنه اگر مالک نه برآید اگر چه موت خود و ملکی کرده باشد مسئله وقف لازم نمی شود یعنی از ملک و اوقاف نمی برآید و اگر
خاصی بآن حکم فرماید او اوقاف سجری بگردد و آن که جدا نماید و مردم را بنام از دادن در آن فرماید شخصی تنها در آن
بخواند و نزدیک امام محمد نه بگذاردن نماز جماعت و وقف لازم نشود و نزدیک امام ابو یوسف گفتن و اوقاف که آن مکان را
ساخته گفتا بکنند زیرا که نزدیک از اوزم و وقف را تسلیم شرط نیست چنانکه ایام مسئله اگر اوقاف برای مصالح اجداد
بر مسجد یا رخت و وقف جایز بود و اگر برای مصالح مسجد است و نه است و از او دورتر اگر مسجد اجداد کرده است بعد
شود اگر چه مردم را بنام از گذاردن در آن و آن کرده باشد مسئله نزدیک امام ابو یوسف بخود گفتن و اوقاف که آن ملک خود را
وقف نمود از ملک ای بیرون آید و نزدیک امام محمد نه بپسرن و اوقاف و وقف را بپسرن آن بی قبض نمودن متولی اطلاق
وقف لازم نشود و از ملک و اوقاف نه برآید مسئله اگر شخصی وقف کرد متاع خود را که احتمال قسمت دارد یعنی وقف کرد در غیر

١٨٣
 الامانات اولاده
 بيميريه ماراوا احوال
 بوم الفقير او فقير
 ان سبيل سيرة فانه
 شاد خدا فاطمه اهل
 روح وقت انصار
 و آقا محقق انصار
 هفت سوره كافكا
 الراء القوم
 الجارة ويا لاله
 والرائع والصف
 الوديع حوت
 اقدس

[illegible]

صحت نامه فیزیک الاغلاط شیخ وقایه فارسی

صفتی سطر	غلط	صحیح	صفتی سطر	غلط	صحیح	صفتی سطر	غلط	صحیح
۳۳	معتبره	مغیره	۱۲	زبان	زبان	۱۲	زبان	زبان
۳۳	بسم شروع	بسم شروع	۱۳	اول الحین	اول الحین	۱۳	اول الحین	اول الحین
۳۰	سخواند	بخواند	۱۰	بخفیفه	بخفیفه	۱۰	بخفیفه	بخفیفه
۱۰	ایضا	ایضا	۳	سایگان	سایگان	۳	سایگان	سایگان
۲۳	مگر دید	مگر دید	۱۳	ایضا	ایضا	۱۳	ایضا	ایضا
۳۹	مل اکثر	للا اکثر	۱۵	ایضا	ایضا	۱۵	ایضا	ایضا
۶۹	سی بران	سی بران	۱۳	کفاد	کفاد	۱۳	کفاد	کفاد
۲۰	مینره	مینره	۸	بغضب	بغضب	۸	بغضب	بغضب
۱۲	ایضا	ایضا	۱۲	دین	دین	۱۲	دین	دین
۱۰	ایضا	ایضا	۱۲	مقدم	مقدم	۱۲	مقدم	مقدم
۱۹	ایضا	ایضا	۱۲	فان باشد	فان باشد	۱۲	فان باشد	فان باشد
۱۲	ایضا	ایضا	۱۲	عوض	عوض	۱۲	عوض	عوض
۱۰	ایضا	ایضا	۱۲	ایضا	ایضا	۱۲	ایضا	ایضا
۶۲	ایضا	ایضا	۱۲	ایضا	ایضا	۱۲	ایضا	ایضا
۱۳	ایضا	ایضا	۱۲	ایضا	ایضا	۱۲	ایضا	ایضا
۱۳	ایضا	ایضا	۱۳	ایضا	ایضا	۱۳	ایضا	ایضا

کتاب نظام البحریت جامع بحار ذخائر الی ابد که ترجمه و تفسیر علی بن عباس است و حاوی احادیث و روایات و مسائل فقهیه و اصولیه و کلامیه و طبیه و اخلاقیه و غیره است و در حدود ۱۰ جلد است.

من تصانيف دارالافاضل فرید دہر حصہ عصر برادر محمد بن محمد بن ابراہیم الطبری سترہ منکر محقق
شیخ المشایخ عالم خیر فاضل بنظیر مولوی عبدالحق سجاد لکھنؤی حضرت اسلمہا فی الجنان

و مرتب فخر المطالع با تمام ضعف الانام جامع بدین ترتیب اختتام صورت می پذیرد

در وصف آن و در عبارت را به جایز نیست که آنکه بیان کند قدر از او وصف ترا **مسئله** باز نیست
 هیچ به باشد و سبک که به آن معلوم باشد و نیز باز نیست به برای مطلق است و گوشت چنانکه بگوید و خود نموده
 لیکن اگر مالیت نمود و برابر است او یکند شری از بر نوعی که اندو اگر مالیت مختلف است و آنچه شود و چنانکه
 ترا و اگر در واقع برابر تر باشد شود و در صورت اختلاف مالیت ترا که آن بیان بکند نوع معین را **مسئله**
 جائز نیست هیچ کدام و خوب چنانکه عدس و نخود و بران به بار و دود و بهای غیر معین نیز جائز نیست بطرف و رنگ
 معین که قدر آن معلوم نیست **مسئله** اگر گشت نزد و ختم این تو در هر حال یکدم جاری است شود و بهر کومیک
 صلح که اگر از جمیع دود و محض معلوم شود چنانکه گفت و خود ختم این تو در هر حال یکدم جاری است شود
 و جمیع دود **مسئله** اگر در مکلف سفیدان فروخت هر کوفته بیکدم یا جلد فروخته هر دو از یکدم هیچ در کل
 فاسد شود زیرا که خاکه است شود و در واحد آن تفاوت است و همین حکم است در هر معدود که تفاوت باشد
مسئله اگر نو دود یکدم فروخت بر آنکه قیمت بصدورم دود نو دود بر آنکه بصدورم دود شتری نجاست اگر خواهد
 بود نو دود خفیز را به نو دودم و اگر خواهد شش بکند هیچ را و در صداده و ده بان را باشد زیرا که فروخته است که صد
 خفیز را **مسئله** اگر دود که فروزوم را به دورم فروخت چون بیرون دود که گز را بد مشری نجاست اگر خواهد
 بهین مگر را به دورم که بود و اگر نخواهد هیچ را ترک دهد و اگر زیاد گز را بد فروزادی آن بیوض و بی خیار را
 مشری را باشد زیرا که دود را در فروزوم فروخته است و فروزاد و در وصف امر است که اگر آن امر در
 محلی نایم شود واجب شود و آن محلی حسن یا قبیح پس قیمت محض از اوصاف نباشد ملک اصل است زیرا که
 بیت عبارت است از لذت اجزا و گشت آن و هیچ شئی موجود است شود بکراجه او و صفت آنست که نام فنی
 باشد پس لاجا و صفت از وجود شئی بخیر باشد پس گیتی که آن کیفیت مختلف میگردد چنانچه ازادی یکدود را
 را بامری است که آن حسن مزین بختان میگردد و بیکدود و فنی که دیگر باشد سادی و دینا را شود
 اگر دود باشد سادی و دینا را میشود و بیکدود که مثلا بجه کعبه است کند و دود که کفایت میکند پس بودن یک
 دود که زیاد و دیگر دود حسن دیگر را پس زائد ماند اوصاف زائد باشد چون از اوصاف زائد باشد هیچ
 پس زائد میاور بر بیان نباشد یعنی بیابرای اجزاء فروزوم متقسم است شود چنانکه متقسم است شود
 در وصف آن و در عبارت را به جایز نیست که آنکه بیان کند قدر از او وصف ترا **مسئله** باز نیست
 هیچ به باشد و سبک که به آن معلوم باشد و نیز باز نیست به برای مطلق است و گوشت چنانکه بگوید و خود نموده
 لیکن اگر مالیت نمود و برابر است او یکند شری از بر نوعی که اندو اگر مالیت مختلف است و آنچه شود و چنانکه
 ترا و اگر در واقع برابر تر باشد شود و در صورت اختلاف مالیت ترا که آن بیان بکند نوع معین را **مسئله**
 جائز نیست هیچ کدام و خوب چنانکه عدس و نخود و بران به بار و دود و بهای غیر معین نیز جائز نیست بطرف و رنگ
 معین که قدر آن معلوم نیست **مسئله** اگر گشت نزد و ختم این تو در هر حال یکدم جاری است شود و بهر کومیک
 صلح که اگر از جمیع دود و محض معلوم شود چنانکه گفت و خود ختم این تو در هر حال یکدم جاری است شود
 و جمیع دود **مسئله** اگر در مکلف سفیدان فروخت هر کوفته بیکدم یا جلد فروخته هر دو از یکدم هیچ در کل
 فاسد شود زیرا که خاکه است شود و در واحد آن تفاوت است و همین حکم است در هر معدود که تفاوت باشد
مسئله اگر نو دود یکدم فروخت بر آنکه قیمت بصدورم دود نو دود بر آنکه بصدورم دود شتری نجاست اگر خواهد
 بود نو دود خفیز را به نو دودم و اگر خواهد شش بکند هیچ را و در صداده و ده بان را باشد زیرا که فروخته است که صد
 خفیز را **مسئله** اگر دود که فروزوم را به دورم فروخت چون بیرون دود که گز را بد مشری نجاست اگر خواهد
 بهین مگر را به دورم که بود و اگر نخواهد هیچ را ترک دهد و اگر زیاد گز را بد فروزادی آن بیوض و بی خیار را
 مشری را باشد زیرا که دود را در فروزوم فروخته است و فروزاد و در وصف امر است که اگر آن امر در
 محلی نایم شود واجب شود و آن محلی حسن یا قبیح پس قیمت محض از اوصاف نباشد ملک اصل است زیرا که
 بیت عبارت است از لذت اجزا و گشت آن و هیچ شئی موجود است شود بکراجه او و صفت آنست که نام فنی
 باشد پس لاجا و صفت از وجود شئی بخیر باشد پس گیتی که آن کیفیت مختلف میگردد چنانچه ازادی یکدود را
 را بامری است که آن حسن مزین بختان میگردد و بیکدود و فنی که دیگر باشد سادی و دینا را شود
 اگر دود باشد سادی و دینا را میشود و بیکدود که مثلا بجه کعبه است کند و دود که کفایت میکند پس بودن یک
 دود که زیاد و دیگر دود حسن دیگر را پس زائد ماند اوصاف زائد باشد چون از اوصاف زائد باشد هیچ
 پس زائد میاور بر بیان نباشد یعنی بیابرای اجزاء فروزوم متقسم است شود چنانکه متقسم است شود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فی حق الله ورسوله و فی حق من اصابه منکم من غیر ان یتعمد
 فی حق الله ورسوله و فی حق من اصابه منکم من غیر ان یتعمد
 فی حق الله ورسوله و فی حق من اصابه منکم من غیر ان یتعمد

پس اگر زن خود را بشتر اختیار خرید نزدیک امام نکاح فاسد می شود و نزدیک صاحبیه فاسد می شود و اگر در ایام خیار و طوطی کرد و نزدیک امام جائز نیست که بعد از و طوطی رو کند زیرا که و طوطی بکلی فاسد است و در استسناجات نباشد که اگر زن بکر باشد زیرا که و طوطی کردن و ردی نقصان می رسد و پس رواه جاری نباشد و نزدیک صاحبیه بکر و طوطی رو کردن جائز نیست اگر چه زن غیمبه باشد زیرا که نزدیک ایشان ملک مشترک است و آمده است پس نکاح فاسد شود و و طوطی و ملک بین واقع شود پس این و طوطی اجازت باشد مسئله اگر قرب خود را بشتر اختیار خرید نزدیک امام در ایام خیار از او بخری شود و نزدیک صاحبیه آزاد می شود مسئله اگر گرفت غلامی که و طوطی مرده را از دست بعد از آن بشتر اختیار غلامی خرید نزدیک امام از او بخری شود و نزدیک صاحبیه آزاد می شود مسئله اگر بشتر اختیار کنیز خرید و در ایام خیار و بر لیس آن نزدیک امام این حیض داخل است زیرا که استبراء بعد از آنکه بشتر شود و نزدیک صاحبیه داخل است زیرا که اگر شخصی کنیز را بخیرا بشتر طوطی بعد از آن در ایام خیار و در نزدیک امام بر این استبراء واجب می شود زیرا که استبراء واجب می شود و اگر با متقال ملک آن ملک نزدیک امام منتقل از ملک یافت شده است بخلاف صاحبیه زیرا که ایشان استبراء واجب می شود چنانکه از سابق معلوم شد مسئله اگر شخصی زن خود را بشتر اختیار خرید و آن در ایام خیار و در دست باشد از ایام و در آن نشود پس نزدیک امام مالک است و باشد و نزدیک صاحبیه و ولد وی سبک و در برابر آنکه زائیده است و ملک مشترک پس شتری مالک رو باشد اگر بعد از قبض شتری و در دست شتری زائیده است با اتفاق ام و ولد شتر سبک و در برابر آنکه بشتر و عیب دارند و است پس شتری مالک و آن نباشد مسئله اگر شخصی چیز را بشتر اختیار خرید و بعد از آن با و ن باغ از ارض نموده پیشین باغ است گذشت و در دست باغ بپاک شد مالک او بر باغ باشد زیرا که بر و درون قبض مرفوع شده است بنا بر آنکه شتری مالک نشده است مریع لیس است گذشتن می صحیح نباشد بلکه و درون او باغ مرفوع قبض خود بود و مالک پیشین از قبض باغ بپاک شد مالک باغ لاک شود و نزدیک صاحبیه شتری مالک می شود پس باغ است گذشتن باغ باشد و قبض وی مرفوع نشود پس مالک در دست شتری مالک شده است پس مال دی مالک شود مسئله

و در قبض مالک است اگر قبض مالک را از قبض مالک دیگر بپاک شد مالک او بر باغ باشد زیرا که بر و درون قبض مرفوع شده است بنا بر آنکه شتری مالک نشده است مریع لیس است گذشتن می صحیح نباشد بلکه و درون او باغ مرفوع قبض خود بود و مالک پیشین از قبض باغ بپاک شد مالک باغ لاک شود و نزدیک صاحبیه شتری مالک می شود پس باغ است گذشتن باغ باشد و قبض وی مرفوع نشود پس مالک در دست شتری مالک شده است پس مال دی مالک شود مسئله

و در قبض مالک است اگر قبض مالک را از قبض مالک دیگر بپاک شد مالک او بر باغ باشد زیرا که بر و درون قبض مرفوع شده است بنا بر آنکه شتری مالک نشده است مریع لیس است گذشتن می صحیح نباشد بلکه و درون او باغ مرفوع قبض خود بود و مالک پیشین از قبض باغ بپاک شد مالک باغ لاک شود و نزدیک صاحبیه شتری مالک می شود پس باغ است گذشتن باغ باشد و قبض وی مرفوع نشود پس مالک در دست شتری مالک شده است پس مال دی مالک شود مسئله

[illegible]

بوقت من الليل
 ودك ما يعني لكه واذا
 شغلتك بسبب الحج
 ويكحل مايل على الرضى
 على ارجوب الله العليم
 والوطنى والا عظمى
 قوا لغيره ولو
 الجار لغيره عازا على
 الجار او من هم وان
 الجار واحد من الغفر
 وبقية اساقى واكلنا
 سقا الفصح وولبر
 عيين ما يار سفا
 اعد ما كان عليه افضل
 من كل

معین کند و اگر شرط کار و در چهار جامه جائز نیست اما قیاس آنست که در جهت صورت جائز نیست یعنی در جهت
 جامه استحسان کرده اند از جهت احتیاج بر رفع عین زیر آنکه سه جامه شل است بر جسد و رتوی و مشروط
 و در زدن از جهت حکم بر اصل خود باقی است که آن عدم جواز است **مسئله** اگر شخصی شتر طحیانی را بخرید
 و در حساب آن خانه و دیگر فروخته شد اگر آن خانه را بفروخته گرفت خیال نماید زیرا که اگر فروخته نشود فایده نکند
 اجازت خریدن مشروط بر آنست که اگر دو کس غلامی را بشتر طحیانی خریدند از هر نمای یکی بخاری را بخرند
 شود و همچنین بستر بخاری بخاری و بستر زیرا که اگر یکی بکند پس بر عیبش کتت خوب خواهد شد و نزدیک
 مصالحه بر دیگر اجازت است که در بکند زیرا که هر دو احد را بخاری است **مسئله** اگر شخصی غلامی را بخرید
 آنکه آن بستر است یا کاتب است و وی بخلاف آن برآمد اگر بخاری تمام یا یکم و اگر بخاری در یک بکند زیرا که
 آن بستر و کاتب است و صفت است چیزی را میباید و صفت می شود **فصل فی خیاری و روتی**
مسئله خریدن ناویده اجازت است بخلاف اعمش افغی و مشتری را بعد از دیدن اختیار است آنکه
 مصلحت نیاریانته شود و اگر پیش از دیدن فسخ بکند روا باشد یا اگر وقت دیدن را در چهار جهت
مسئله اگر فروخت ناویده را اجازت است و هر ناویده را در وقت دیدن اختیار نیست **مسئله** مصلحت
 خیاری روتی و خیاری شطیحتی که شدن مصلحت است زیرا که مشتری و مصرف کردن آن در آن تصرفی که نسخ
 نمود و چنانکه اعتقاد و تدبیر با واجب بکند حق غیر را بخرید و فسخ بکند شرط خیاری و در اشتقاق و اجرت و اوان
 بدانکه این تصرفات ملل میکند خیاری روتی را هم پیش از دیدن و هم بعد از دیدن آنچه اختیار میکند حق غیر را بخرید
 فروض بشرط خیاری و عرض کردن بر فروض و بکشد بی تسلیم باطل میکند بعد از دیدن نه قبل از دیدن
 زیرا که این تصرفات بر صریح رضای دانی ندارد و صریح رضای باطل میکند خیاری را و بعد از این اما تصرفات
 سابق اقوی است زیرا که بعضی آن قبول میکند فسخ را و بعضی دیگر واجب میکند حق غیر را پس ممکن نباشد
 ابطال آن حق **مسئله** کفایت میکند دیدن در کثیر از دوی نود و دیدن در دو بار و سوطی آن دو دیدن
 ظاهر جامه بچیده اگر غیر علم است و دیدن موضوع علم اگر معلوم است و دیدن و کیل بشتر یا و کیل بقیض نیست
 رسول بدانکه رسول مأمور است با کفایت یا کفایت که مشتری را از تسلیم کرده است پس اگر ابله تسلیم نکرد

[illegible]

[illegible]

این صورتها بمقتضای عیب جرح کند زیرا که در مردمان آن از مشتری تخلف واقع نشده است و مخفی مثل صورت است
و تدبیر و استیلا و مثل مخفی نیست **مسئله** اگر آزاد کرد و مال غلامی را که خرید به است بایکشت آنرا باطلعی که گرفته
بود تمام بخورد یا بخورد بعضی آنرا استعمال کرد و جامه که خرید به بود آنکه باریکند جائز نیست که بمقتضای عیب جرح
کند **مسئله** اگر بفرد خرید یا خرید فروز را یا مانند آنرا بفرد یا غیره بخراد و در دست صورت بجا و مشکست
چاسد برادر اگر از آن منقح میتوان شد بمقتضای عیب جرح کند و اگر منقح نیست تمام به جرح نماید **مسئله**
اگر چیزی را خرید و از جای دیگر فروخت و مشتری دوم از برای عیب بر مشتری اول آزاد کرد و اگر اقبضا
رود کرده است مشتری اول بر این رد بکند و اگر برضا مشتری اول رد کرده است وی بر این رد و نواز کند و هر
مسئله اگر کالای را خرید و بعد از قبض پیش از داد کردن بیا دعوی کرد که این عیب دار است بر دعوی
گواه یار و اگر گواه آورد و رد کند و اگر گواه ندارد یا حاضر نیستند مشتری را برداردن بیا خبر کند تا آنکه باطل
سوء کند بخورد که این عیب ندارد و بعد از آن سوء خورد مشتری را برداردن بیا خبر کند و اگر باطل از سوء خورد
که عیب ثابت نشود **مسئله** اگر غلامی خرید و دعوی کرد که این غلام گریزی است باید که اول گواه یار
بر گر بخین و نزد خود بعد از آن سوء داد و شود باطل باین که بعد پیش از فروختن تسلیم کردن بر گر بخین
باین که بعد مشتری را از این دعوی حق رد درین نیست باینکه پیشین هرگز نگرفته است و اگر مشتری
گواه بر گر بخین و نزد خود نیار و بر قول صاحب باطل را سوء داد و شود که باید نمیدانم که نزد مشتری که میخواهد
و بر قول نامرد سوء داد و باطل علار اختلاف است **مسئله** اگر کالای خرید و قبض کرد و بعد از دادای
بیا عیب اظهار شد مشتری آن عیب را رد کرد و از باطل طلب نمود و باطل گفت این بهانه از من بخالد این
معیب ناشی دیگر است و مشتری گفت که بخالد همین عیب است قول مشتری راست باین وزیر اگر در مقدار
مقبوض اختلاف واقع شده است پس قول مقلض را باینه و نیز قول مشتری را است اگر متفق اند و هر دو
دو شئی است اما مشتری میگوید یکی از آن دو قبض کرده ام و باطل مسکوید هر دو را قبض کرده ام
زیرا که اختلاف در مقبوض است **مسئله** اگر دو غلام را بیک صفت خرید و یکی را قبض کرد و بعد از آن در
مقبوض یار دیگر عیب ظاهر شد و هر دو را رد کند یا هر دو را بگوید و اگر هر دو را قبض کرد بعد از آن در یکی عیب ظاهر شد

شامل است معاوضت را نیز اگر پیش از قبض حادث شده باشد بخلاف اتمام محموله نزدیک اتمام عاوض را هرگز
شامل نیست **باب البیع فاسد** مسلمة آنچه مال نیست فروختن آن باطل است مثل خون و میته
و از ادو نیز باطل است خریدن این و باطل است فروختن ام ولد و مدبر و مکاتب باطل است فروختن
وسیم مالی را که در شرع قیمت ندارد و مثل شراب و خوک چنانکه باطل است خریدن آنرا بان افاضه فروختن
این مال را بمناع و رخت و بهر چه جز رو سیم است و خریدن مناع و رخت را بان فاسد است بدانکه باطل است
که در اصل درست نشود و مقید ملک نباشد چون هلاک شود تا آن لازم نیاید و فاسد آنکه در اصل صحیح باشد
و اگر باذن بالغ قبض کرده است مقید ملک شود و چون هلاک شود قیمت لازم آید اما متقاضی در باطل فاسد
قرین نمیکند **مسئله** باطل است فروختن بنده که ختم کرده شود باز او وند لوچ که ختم کرده شود و بدو را یک
بیع اگر چه بهای هر یک را نام برده باشد **مسئله** درست است فروختن بنده که ختم کرده شود و بدو را یک
که ملک غیر باشد و بجهت آن بنده قیمت لازم می شود زیرا که مدبر نزدیک بعضی محل بیع است پس بطلان
بیع او و بیع غیر است لکن چنانچه درست است فروختن ملکی که ختم کرده شود و بوقت فی الصمیم **مسئله**
درست نیست فروختن باهی که در حوض آب باشد مبی حیلے سے توان گرفت اگر چه صد کرده انداخته باشند
و اگر بی حیلے توان گرفت درست است مگر آنکه باهی خود در حوض درآمده باشند و بالغ راه در آمدن را بسته
باشند و اگر بعد از آمدن بالغ راه در آمدن را بسته باشند درست است فروختن آن زیرا که بکس راه مذکور فعل
اختیاری است که موجب ملک است بدانکه فروختن ماسه را پیش از صد کردن نیز رو سیم میتوان که باطل باشد
و اگر مناع و رخت فروخته است شاید که فاسد باشد زیرا که مال غیر متقوم است بنابراین قیمت با حراست و در
باهی پیش از صد کردن احرار سے باشد و نیز فاسد باشد اگر چه صد کرده در حوض انداخته است مبی حیلے
سے توان گرفت زیرا که مالیت ملوک که تسلیم آن در شمار است **مسئله** درست نیست فروختن هر
که در هوا باشد یا آنچه که در شکم باشد یا حل آن بچه بدانکه سے نواند که این هر دو بیع باطل باشد زیرا که حل آن
بچه معدوم است پس مال نباشد و بچه در شکم مادر شکم الوجود است پس نیز مال نباشد **مسئله** درست نیست
فروختن بر سر کسی که در دست او باشد یا در وطن مگر آنکه معلوم نیست که کشت نیست یا خون است یا در دست

[illegible]

[illegible]

شریک اگر بنا بر بعد از کردن جزا که یک رجل او را میگوید و هر یک از یکی او دست بر نهد پس آن را بر آن می کشند
 اصل او می باشد مسلک باطل است و هر کس بر اگر چه اقل با استعمال آن برای و جن نیز در حال مسکوت است و در وقت
 شهادت با استعمال آن نیز در وقت شهادت پس از آنکه با استعمال آن بعد از آنکه با استعمال آن در وقت شهادت پس از آنکه با استعمال آن
 بشم گویند و می برونش آن و بشم است بر زیر که موت برین اشیاء نایاب است چرا که حیوان نبود و در وقت
 روا نیست نزد یک امام محمد فروض استخوان قبل و نه اتعاف استعمال آن در زیر که قبل نزد یک امام و شریک
 عین است و نزد یک تخمین مثل و دیگر حیوانات است پس جایز باشد فروض آن استخوان آن در اتعاف استعمال آن مسلک
 درست نیست فروض آن بالاخانه بعد از افتادن آن یعنی اگر بنا شد بالاخانه از شخصی و خانه از شخصی دیگر و چون آن
 پیش از اگر چه خانه ببقا باشد جایز نیست صاحب بالاخانه را فروض آن را زیرا که بعد از افتادن بالاخانه صاحب
 آنرا اختیار را نکردن بالاخانه را بر آن خانه دیگر نگذاشته است و آن مال نیست پس عین باطل باشد مسلم
 روا نیست فروض غلام را برین شرط که او کثیر است یا کثیر برین شرط که او غلام است اما اگر فروض
 ایشان را برین شرط که گوشت است رواست و در شتر بری را اختیار است زیرا که اشارت و تسمیه چون در
 مختلف جمع شود بی باطل می شود چرا که تعلیق بیجی می شود و آن محدوم است و اگر در یک جنس جمع
 شود بیج منفرد می شود بنا بر آنکه تعلیق بیج بیش از این می شود و آن موجود است لیکن شتر بری را اختیار است
 از برای فوت و صفت بدانکه ذکر داشتی و در بی آدم و جنس است بنا بر تفاوت فاحش و اختلاف انواع و در غری
 یک جنس است از برای قلت تفاوت و اختلاف مسلم خرید که بهر چه چیز اگر فروخته است بر یا در آن تمام
 گرفته است چنانکه فروخت بر یا در آن فروخت پس از آنکه فروخت پس از آنکه فروخت پس از آنکه فروخت پس از آنکه فروخت
 بود و اگر بی که بیج مرغان را بر شتر بری باقی ماند روا نیست بنا بر آنکه آن بیج بحد بود حرام می شود و نیز
 روا نیست خریدن دو چیز را به بهای که فروخته است یکی را از آن هر دو بان بیاقض کرده است آن را
 چنانچه فروخت یک چیز را به بهای که فروخت از آنکه با یکدیگر همان چیز را با بهای که فروخته است
 روا نیست خریدن دو جنس را با بهای که فروخته است و در آنکه با بهای که فروخته است و در آنکه با بهای که فروخته است
 وزن او نبود و کم کند رواست و اگر در وزن او کم کند و در وزن او کم کند و در وزن او کم کند و در وزن او کم کند

[illegible]

[illegible]

است وین خود را با مالی که ارشد عاقلی گرفته است چون هر دو بر عدم دین متفق شدند که یک مالک باشد مستحق
 شد و بدل سخی ملک است بلکه فاسد است بیم در حق بدل فاسد باشد پس یک مالک نیست پس از چیزی به غیر
 متعین نمی شود و اگر بنا کرد و در داری که بشمار فاسد مرید است لازم می شود قیمت آن و از نزد یک
 امام و نزدیک صاحب بنا و انقض کرده و در برابر آن رد کرده شود مسلمه کرده است شخص بخریدار که
 مخفی زیاد و بهای خواستن تا و بگری و در افتد مسلمه کرده است خریداری کردن بر خریداری و بگری که
 هر دو بر یک بهار راضی شده باشند مسلمه کرده است پیش رفتن ببلد یعنی چیز را که برای فروختن از بی
 بشهری بر بند زبانه چون جمله ب نزدیک ایشهری رسد متعلق می شود بان حق عامه این شهر پس کرده با
 که بعضی از آن شهر پیش فته از آن جزند و تمامه را از خریدن آن محروم سازند اما این وقتی است که اهل شهر
 ضرر داشته باشند و اگر نه کرده نیست مسلمه کرده است بخر و در دی شهری در دی و نه با فضا از برا
 ابل با و یان که اهل با دی علیه در شهری بیار و به روی که ساکن شهر است بسیار و روی اهل شهر را
 آن به باغانی بخر و در مسلمه کرده است فروختن بعد از آن همه مسلمه کرده است نزدیک زمین
 بعد از آن در صغیر از روی رحم محرم اهل حق سخی و نزدیک امام حیدر از نیست فروختن یک بابی دیگر اگر باشد
 در ایشان قرات اولاد و اگر فروموده غیر علیه السلام حضرت علی را رضی الله تعالی عنیه چون فروخت یکی را از دو
 صغیر که محرم بودند او یک او یک اگر هم نافه می بود است در یک ملک نمی شد و اگر بعد از آن سخی
 کرده نیست چنانچه وادون یکی را بدینایت او بار و کردن او را برای عیب مسلمه کرده نیست چ من
 بر روی یعنی فروختن پیش از راضی شدن متعاقب شخصی بخر و در بسیار یا و کن کتاب **قَالَ** مسلم
 قاله نزدیک امام و در حق قاعدین قسم است و اگر قسم ممکن نباشد اقاله باطل شود و در حق غیر از آن نیز است
 لهذا با قاله شفعه واجب می شود زیرا که شفعه غیر قاعدین و سبب را و لازم می کرد و در یکی از اعدا قاعد است و
 عدالتی غیر قاعدین است و نزدیک امام ابو یوسف قاله بیعت است و اگر ممکن نباشد قسم است و نزدیک امام حاکم قاله
 قسم نیست و اگر ممکن نباشد بیعت است و اگر ممکن نباشد باطل است که تا فی البیعه مسلم باطل می شود و اما بعد

[illegible]

[illegible]

که با نم از ارباب سر خریده بود و بیع تمام به لازم می شود زیرا که این در استثنای اوراق معینکه درین حکم است اگر
بی بیان تولد و فروخت **مسئله** اگر تولد کرد و بیخی که افتاد و بهشت بخفت است به قدر که بی افتاد است
بهان قدر فروخت و مشتری آن قدر از می اندیم فاسد می شود و بعد از آن اگر در مجلس عقد معلوم کرد و بیخی است
کلیه و باز نکند **مسئله** چیزی را که خریده است جائز نیست که پیش از قبض بفرود کند بلکه آنکه عقا باشد
فرق آنست که نهی رسول الله علیه الصلوه و السلام از بیع ما لم یقبض سهل است باین شرط افضل و محکم است
بر تقدیر لاک هلاک در عقار نادر است و نزد یک اجماع که در عقار نیز جائز نیست بنا بر اینکه نهی مطلق است
مسئله اگر گیلی را بشوید لکیل خرید جائز نیست که آنرا بفروشد یا بخورد و ناگفته و لکیل کند
زیرا که نهی کرده است رسول خدا علیه الصلوه و السلام از بیع طعام مگر آنکه در آن دو صاع یا کمتر صاع با نمر
و صاع مشتری **مسئله** شرط است که با نم بحضور مشتری بعد از فروختن کبل کند پس اگر پیش از فروختن
بحضور مشتری کبل کرد و بعد از آن را در وجهی اعتبار ندارد و اگر احد از فروختن و غیبت مشتری کبل کرده است
مسئله اگر با نم بعد از بیع بحضور مشتری کبل کند و بعد کبل کافی است یعنی شرط نیست که مشتری
باز کبل کند سوا العجم **مسئله** جائز نیست که بفروشد یا بخرد و چیزی را که بشوید و وزن خرید
بهشت بیش از آنکه وزن کافی کرده باشد و چیزی را که بشوید یا بشوید بهشت بیش از آنکه شمار ناسه
بکند و صحیح آنست که اگر با نم بحضور مشتری وزن کرده است یا بشویده است و بعد کافی است **مسئله**
شروط نیست ذراع ثانی در مژده و مات یعنی ذراع باغ کافی است **مسئله** لقمه لقمه در بیامش از
قبض جائز است چنانچه با نم از مشتری خویش بیا بیا بکند **مسئله** جائز است که با نم از بی
کلی کند و مشتری در حالت قیام بیع در میان زاید کند زیرا که بعد از لاک بیع جائز نیست مشتری
را که در میان زاید کند لیکن با نم را جائز است که از بیایم کند و جائز است با نم را که در میان زاید کند **مسئله**
اگر مشتری در میان زاید کند با نم بیع را یعنی زائد را در مژده علیه را سخی نمود پس میرسد با نم را
از برای زاید بیع را پس کمال چنانچه در ادب است مستحب است شود مشتری تمام بیع را پس بعد

[illegible][illegible]

[illegible]

مجلس معین
لیکلا وجان شیخ
ابن السب
والا الذی سب
منها فلا یزول
قلیلاً یخرج
الرسالة
على العرف
من

[illegible]

[Faint handwritten Arabic script visible through the paper from the reverse side.]

الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لہ

در میان مسلم و عجمی و در حرب زیرا که مال حربی مباحست پس گرفتن آن جائز باشد بر طرفی که مکرر بخلاف
امام ابو یوسف و امام شافعی باعتبار ستان من در اسلام باب الحقیق و الاحتیاط
مسئله در بیم و ارسا و ارد و کبید علی آن بالا خانه و دزد جای داخل شود بخلاف طایفه که آن
در بیم و ارسا و ارد و کبید علی آن بالا خانه و دزد جای داخل شود بخلاف طایفه که آن
بسیار آن یکدیگر بچل غلیل و کثیر بر غیا و ونهیا یعنی نه قلیل و کثیر که در انست با ازان است مسئله
اگر زنجی فروخت و زنجاری آن در بیم و ارسا و ارد و کبید علی آن بالا خانه و دزد جای داخل شود بخلاف طایفه که آن
تبعین اگر بیم حقوق و مرافقی را ذکر کرده باشد مسئله بالا خانه و دزد جای داخل شود بخلاف طایفه که آن
حقوق مرافقی را زیرا که در منزل انست در بیم منزل بی ذکر حقوق و مرافقی داخل نشود زیرا که
از لواحق انست و در بیم میت هرگز داخل نشود و اگر چه ذکر کرده باشد حقوق و مرافقی را زیرا که
مشتمل انست بدانکه میت خانه است و منزل مشتمل بدو است خانه که در آن جاگستین و آب نباشند
و در عام ترست از هر دو مسئله طریق و ضرب بمسبل در بیم زمین و در داخل نشود
مگر بدو حقوق و مرافقی آن بخلاف در اجاره داخل نشود ولی ذکر آن زیرا که اجاره بصفقت و اقامتی
شود و بی این اشباع بصفقت نیست بخلاف بیم که آن بر قریه و اقامه نشود و نیز در بیم ممکن نیست
که مستحق بی تجارت جمیع متعلق شود و در اجاره ممکن نیست مسئله اگر شخصی جاریه خرید
و آن جاریه پیش از آنکه از او جدا شود و اگر شخصی دیگر دعوی کرد که این جاریه از من است و بر آن مشهور
آورد و بگوید آن جاریه را و ولد از او اگر مشهور نباشد و بگوید شخصی خود اقرار کرد که این جاریه از من است
بگوید و بگوید آن جاریه را و ولد از او اگر مشهور نباشد و بگوید شخصی خود اقرار کرد که این جاریه از من است
گفت که من بده ام را از او پس بدین بحران ششم خرید بعد از آن ظاهر شد که وی از او است اگر کان این
معلوم نیست بیجای خود را ضامن شود زیرا که وی بشمار خود اقرار کرده است و بر باطن مغذ است
بخلاف امام ابو یوسف که نزد وی بر بیم ضامن نیست و اگر مشتری بیایا پس ضمان را بر بیم گرفت

اوكل فليس
 وكنه عايد من كان
 مضطرب في الدار
 لا يدعي العايد
 يدعي من لا
 ولا في كل
 وان ذكر
 الطريق في
 ٢٤٦
 الشرب
 وكل من
 في الدار
 وكل من
 البيت
 والاف
 والناس
 والاف
 والاف

اقسامه و اما لا بد
 از این جهت است
 که امام علیه السلام
 فرموده است
 و اما لا بد
 از این جهت است
 که امام علیه السلام
 فرموده است
 و اما لا بد
 از این جهت است
 که امام علیه السلام
 فرموده است

حاصل می شود چنانچه و بیاد اجرت امام میگوید بسااست که بعد از آنکه رساله باشد و بعد از آنکه باقی
 آزار و کرده میشود و بدل از او مجلس رد گرفته نمی شود پس بعد از آن عقد باطل کرد و پس اگر قدر رساله
 المال معلوم نباشد معلوم نمی شود که چه قدر از فقره کرده است پس معضی بمناعت شود و دلیل دیگر آنکه
 بسااست که مسلم البیه بر تحصیل مسلم فیتا در نمی شود پس محتاج می شود بر کردن رساله المال را پس
 واجب است که رساله المال معلوم باشد معضی بمناعت نشود و اما اگر اس المال ثوب عین باشد واجب است
 بیان قدر آن زیرا که بعد از آن متعلق نمی شود چه مقدار آن وصف است مسلم در حدیثی است
 بیان رساله المال و احکام جاری نباشد یعنی اگر مسلم کرده و درم در دو بیتان یکی از کفیم و دوم از جو
 و بیان دیگر چه هر واحد را و انباشد زیرا که بیان قدر رساله المال شرط است و آن نشد و نیز بیان نباشد
 اطلاق فقره بی بیان کردن حصه هر واحد را از مسلم فیه و حاشیه جلی میگوید این دو مسئله را در روایتی بر بیان
 قدر رساله المال متفرع کرده است و چون تعریف صورت مسئله دوم عالی را متخلف است باید که صورت مسئله
 چنین باشد و همچنین در طلا و فقره بی بیان قدر هر واحد را بنود یعنی اگر مسلم کرد در یک بیتان یک بیت دوم
 و چند دینار و وزن یک چیز از درم و دینار بیان کرد و وزن دیگر را بیان نکرد و در حدیثی که در آن بیان
 کرده است مسلم باطل باشد پس باطل باشد و حصه دیگر نیز از برای جهالت آن که ان فی المعرات مسئله
 اگر در بردن مسلم فیه احتیاج به معاون باشد واجب است نزدیک امام بیان مکان ساینده آن و نزدیک
 صاحبی به بیان و در موضع عقد برساند چرا که نزدیک ایشان موضع ایفاء در مسلم شرط نیست همین طلاق
 است و بیاد اجرت که در برداشتن آن احتیاج به معاون باشد و همین خلاف است نسبت به بیعت چون دو
 شریک خانه را قسمت کردند و یکی زیاده گرفت از حصه خود و دیگر از آن چه نیز از خود لازم گرفت
 که در بردن آن احتیاج به معاون باشد نزدیک امام واجب است شرط کردن موضع ایفاء را و نزدیک
 نزدیک معاویه واجب نیست مسلم اگر در بردن مسلم فیه احتیاج به معاون نیست چرا که نخواهد
 برساند و روایتی است که در موضع عقد برساند فصل و رتبه و طایفه مسلم مسئله

و اما لا بد
 از این جهت است
 که امام علیه السلام
 فرموده است
 و اما لا بد
 از این جهت است
 که امام علیه السلام
 فرموده است
 و اما لا بد
 از این جهت است
 که امام علیه السلام
 فرموده است

و اما لا بد
 از این جهت است
 که امام علیه السلام
 فرموده است
 و اما لا بد
 از این جهت است
 که امام علیه السلام
 فرموده است

اگر مسلم ایله با امر رب سلم در غیبت آن در طرف رب سلم بیایه کرد و قبض ب اسلام ثابت نمی شود زیرا که امر
او صحیح نیست از برای باقی آن امر را در غیر ملک او زیرا که ملک او درین است نه در عین بسلم اسلام ای ملک
خود را در طرف رب سلم به عاریت انداخته همچنین است قبض ثابت نشود اگر بائم در طرف خود یا غیر
خانه خود یا مشتری در غیبت او بیایه کرد و اگر امر او صحیح نیست زیرا که طرف را از بائع عاریت گرفته
و قبض نکرده است پس در دست بائع باشد پس کذب که در انست نیز در دست بائم بود اما اگر
رب سلم مشتری حاضر باشد فعل مسلم ایله بائع منتقل می شود بجهان رب سلم و مشتری
پس بر این تقدیر هر دو عقد را باو مسلم ایله اگر کند معین خرید و بائم با مشتری در غیبت
او در طرف مشتری آن را بیایه کرد قبض ثابت شود زیرا که مشتری چون کند معین خرید ملک
شد معین آنرا پس امر او در ملک او باشد مسلم ایله اگر شخصی از شخصی بک بیایه با عقد مسلم خرید و
بیایه معین را بیع و امر کرد بائع را به بیع خود آن هر دو در طرف خود و بائع هر دو را در طرف مشتری
بود و مشتری به بیایه معین کرد و هر دو بیایه قبض ثابت شود لیکن در معنی از برای صحت او و عقد مسلم
نه برای اتصال دین ملک مشتری و اگر فروش کرد به بیایه عقد مسلم در هیچ یک از قبض ثابت نشود زیرا که
درین امر صحیح نشد پس باقی آن نباشد چون مشتری باقی قبض نشد و قبض بائع ثابت پس اگر بیایه معین
آن غلط کرد و ملک مشتری را ملک خود و این نیز ملک امام است ملک مشتری است نه قبض مشتری
نیز ملک صاحب مشتری بخیا نیست اگر باو قبض کند میز را و اگر باو در مخلوط نیز بک بائم نشود زیرا که غلط
بود نیز و بک ایشان است ملک نیست مسلم ایله اگر شخصی بیایه کند بعد مسلم خرید و کینزک را اس
ال کرد و اندو مسلم ایله آن کینزک را قبض کرد و بعد از آن اقاله مسلم کرد و بعد از اقاله کینزک در دست
مسلم ایله و اقاله باقی ماند و کینزک ب مسلم ایله واجب نشود و اگر پیش از اقاله بر دین اقاله صحیح باشد
براک معتبر در صحت اقاله بقاء مسلم فیه است نه بقاء راس المال مسلم ایله اگر شخصی کینزک را بقاء
وخت و بعد از بک کبی از دو عوض اقاله کرد و حاضر است و اگر بعد از اقاله ملک شد اقاله بائع است

١٢٣
 في القصة فاعلموا
 واثبتوا للمفسر
 في القصة فاعلموا
 واثبتوا للمفسر

ف. بکلا

[illegible]

كان فضاد الاخشعي
عليه عروته
لاباح مدين
ابنودان كنن
او ابرن كنن
اعه مدين اوالم
مدين وعودان

بجای آنکه بمقابلہ و ترجمہ و تفسیر فرودست و بعد از افاقہ کبریا که در دست شتری بکافران افاقه باقی ماند و اگر بعد از افاقه که در دحض صحیحی نمی شود زیرا که معفو و علییه باقی ماند مسلم که اگر مسلم الیه گفت که مسلم فیه روی شرط کرده ایم و رب المسلم گفت مسلم صحیح نشده است زیرا که هیچ شرط نکرده ایم پس قول قول مسلم الیه است زیرا که رب المسلم منکر متفحہ خود است بنا بر آنکه مسلم فیه در عرف بر ائس المال زائد است باشد پس انکار او بصحت مسلم معوی بضرر حق خود باشد و اگر رب المسلم دعوی کرد که مسلم فیه روی شرط کرده ایم مسلم الیه گفت هیچ شرط نکرده ایم نزدیک امام قول قول رب المسلم است زیرا که دعوی صحیح مسلم سبک نیست حال آنست که در فرودست نزدیک امام قول مدعی صحیح مقبول است و نزدیک صاحب قول منکر آن مقبول است مسلم که گفت برای ادای مسلم فیه مدت معین شرط کرده ایم و دیگر گفت شرط نکرده ایم پس نزدیک امام هر که دعوی مدت کرده است قول او مقبول است زیرا که مدعی صحیح است و نزدیک صاحب قول منکر مقبول است مسلم که اگر شخصی بخواهد روزگفت برای من از مال خود موزه بدوز یا بکش و روزگفت برای من از مال خود بکش بدوز و چنین صفت معین را نشان داد و او اجل معین کرد و مسلم صحیح می شود اگر چه در آن تعامل نباشد پس شرط اسلام را اعتبار کرده شود و اگر مدت معین نکرد و لیکن در آن تعامل است عقد صحیح می شود و بطریق بیع بنا بطریق وعده و اگر در آن تعامل نیست بیع عقد صحیح نمی شود مسلم چون عقد بطریق بیع در چیزی که تعامل است صحیح است و راست که چه کرده شود و صانع را بر عامل آن مجاز نیست امر را بر وجه از آن مسلم که با صانع عقد کرد و بطریق بیع در چیزی که تعامل است و آورد صانع معنوع غیر خود را یا معنوع خود را که بیش از عقد بود و مستثنی از آن قبول کرد و راست زیرا که بیع عین است نه عمل و مسلم که مستثنی با صانع عقد بطریق بیع کرد و در چیزی که تعامل است و صانع معفو و علییه تیار نمود بی اختیار مستثنی معین بر او نشود پس صانع را مجاز است که بیش از مدت مستثنی جای دیگر بفرودست و مستثنی بخار است و اگر گفت که مستثنی

من الذمب والفقه
من الذمب والفقه
من الذمب والفقه

فوق من اعلاه
او من اسفله
وان كان في
والنقطة الجيدة
بله مثل الزبد
وقال ابو بوب
فوقه

باب الدار بعد
القول لک دی
لغیر غده کالو
مسائل
ارضا و نیست
چیز نیست
ترب و بولان
مالا یح فیکفین
و یطال الشرا فانما
سم

مسائل شتی
باب نخست نزد یک با یک میوز و درنده با اگر چه معلوم نباشد و نزدیک امام
ابو یوسف جائز نیست بیع مک که نده که قابل تعلیم نباشد و نزدیک امام شافعی بیع مک هرگز جائز نیست
زیرا که نزدیک ایشان بخیرین است و نزدیک ما بیع مک جائز نیست بنا بر آنکه انتقال حرز ضرر و اصطلاح است
بأن و انتقال است بحد آن مسئله ذمی و اراکام بیع مثل مسلم است مگر در ضرر و ضرر یک آن برد و
عقد ذمی مانند سر که و شاة است و عقد مسلم یعنی غیر و عقد ذمی از ذوات الامثال است و ضرر نیز
از ذوات القیم مسئله اگر یک یک خرید و پیش از قبض شخصی تنویج کرد و او را از او طمی کرد و دست
و قبض ثابت می شود و اگر او طمی کرد و بخر و تنویج قبض نمی شود زیرا که قبض حقیقی است نه تعبی
مسئله شخصی چیزی خرید و پیش از او اگر در آن بها خود غائب شد و با آنکه گواه آورد و امر و حق
آن پیش و اگر مکان مشتری معلوم است روا نیست فروض بیع و او را بها بیع بلکه طلب کند
بیار از مشتری آن زیرا که مکان وی معلوم است و اگر مکان مشتری معلوم نیست رواست فروض
بیع را و او را بها بیع مسئله اگر دو کس چیز را خریدند و پیش از او از آن یکی غائب شد و نزدیک طهر
مر حاضر جائز است که نام بیا داده بیع را قبض کند و چون غائب حاضر شود بیع را قبض نماید تا آنکه بها حصه
او را از او بگیرد زیرا که در ادای نام بها مضطرب بود بنا بر آنکه ممکن نبود او را انتقال بجنب خود بکند و او
تمام بها پس چون غائب حاضر شود حصه خود را پیش از ادای بها حصه خود بخواند گرفت چرا که حاضر
نبره مکرده است و نزدیک امام ابو یوسف چون حاضر بها حصه غائب بی امر وی او اگر دو زمین بیع
زیرا که آن بها بران غائبین بود و ادای دیوبه امر بدون تیرع نیست مسئله اگر جاریه را
بیار اشتغال طلا و نقره خرید و واجب می شود بر مشتری یا بفصد اشتغال طلا و یا بفصد اشتغال نقره و اگر خریدار
از طلا و نقره واجب می شود از طلا یا بفصد اشتغال طلا و نقره و یا بفصد در او بیع سبب آن بیع و وزن
در کتاب از کوه مذکور شده است مسئله اگر در ام یا و نایز نامره را بیدل در ام یا و نایز سه و فین
کرد و نمیداند که ناسره است بعد از آن بفصد ملاک کرد و اندی با فصد ملاک شد بیع واجب نشود زیرا که

باب الدار بعد
القول لک دی
لغیر غده کالو
مسائل
ارضا و نیست
چیز نیست
ترب و بولان
مالا یح فیکفین
و یطال الشرا فانما
سم

و انما یح فیکفین
و یطال الشرا فانما
سم

و در پیش از تفریق تسلیم کرد و در هر صورت چه گفت با گفت بگیر این را در برابر و در صورتی که هیچ
 گفت ظاهر است زیرا که قصد کرده است که صحت بیع را و صحت بیع و قتی است که مقبوض بهای بقره
 باشد و در صورتی که گفت بگیر این را در بمانی بر دواز برای آن جائز است که مجموع بهای هر یک
 و در هر صورت و در ششصد پس گوید که گفت بگیر بعضی بهای را و بقره بعضی بهای مجموع است پس گفت
 را در هر دو صورت و در بقره محل کرده شود تا بیع می باشد و اگر متاخرین پس از قبض کردن
 بهای متفرق شدند در بقره بیع باطل شود و اگر بقره از ششصد بیع ضرر بدانی نمود و ششصد از قبض کردن
 بهای متفرق شدند در هر دو باطل شود مسلم اگر شخصی او را بقره فروخت و بعضی بهای را از قبض
 کرد بعد از آن متفرق شدند در آن بعضی صحیح باشد و باقی فاسد کرد و در دو دان او را بقره
 شوند و اگر بعضی از آن شخصی بزرگتر مستحق شد شتری بخاریست خواه باقی را بقره بماند یا آن بقره بخواه
 بعضی را که خریدار است و بکند زیرا که شرکت در او مذعوب است و در صورت قبض کردن بعضی بهای را
 اگر چه این غیب ثابت شده است اما شتری را در کردن نمیرسد زیرا که برضای وی ثابت شده است
 بنا بر آنکه چون شتری بعضی بهای را و اگر دو با هم قبول نمود و آن عیب را ضعیف شدند بخلاف در صورت
 استحقاق رضای مشتری ثابت نشده است پس مشتری را می رسد که بکند مسلم اگر شخصی خطبه
 بقره فروخت و بعضی از آن شخصی دیگر مستحق شد شتری اگر بخواند باقی را بقره بماند و اگر بخواند
 حصه خود را بکند و در در کردن چیزی که خریدار است بخاری نیست زیرا که شرکت در قطعه بقره
 عیب نیست بنا بر آن که در قطعه کردن آن ضرر نمی شود مسلم و راست نزدیک فروختن
 و در دو یک و دینار را بیکرم و دو دینار و فروختن یک بماند و یک بماند و بقره بماند
 و دو بماند و جزو یک نام زعفران نام شافعی روا نیست زیرا که جمله را بقره بماند که در دست این
 لازم است آید افتام بعضی به بعضی بیعتین که آن ستمزد فاضل است در بیعتین پس زیرا که گندم
 و جو و در دو یک یک جانب زیاده است از جانب دیگر پس را با متوجه شود و در هر طرف در آن بر سر
 برابر آن طلب تغییر دادن است در تصرف با هم را چه وی بقره را بقره بماند که در دست اما بگویم مقابله
 احتمال

و در پیش از تفریق تسلیم کرد و در هر صورت چه گفت با گفت بگیر این را در برابر و در صورتی که هیچ
 گفت ظاهر است زیرا که قصد کرده است که صحت بیع را و صحت بیع و قتی است که مقبوض بهای بقره
 باشد و در صورتی که گفت بگیر این را در بمانی بر دواز برای آن جائز است که مجموع بهای هر یک
 و در هر صورت و در ششصد پس گوید که گفت بگیر بعضی بهای را و بقره بعضی بهای مجموع است پس گفت
 را در هر دو صورت و در بقره محل کرده شود تا بیع می باشد و اگر متاخرین پس از قبض کردن
 بهای متفرق شدند در بقره بیع باطل شود و اگر بقره از ششصد بیع ضرر بدانی نمود و ششصد از قبض کردن
 بهای متفرق شدند در هر دو باطل شود مسلم اگر شخصی او را بقره فروخت و بعضی بهای را از قبض
 کرد بعد از آن متفرق شدند در آن بعضی صحیح باشد و باقی فاسد کرد و در دو دان او را بقره
 شوند و اگر بعضی از آن شخصی بزرگتر مستحق شد شتری بخاریست خواه باقی را بقره بماند یا آن بقره بخواه
 بعضی را که خریدار است و بکند زیرا که شرکت در او مذعوب است و در صورت قبض کردن بعضی بهای را
 اگر چه این غیب ثابت شده است اما شتری را در کردن نمیرسد زیرا که برضای وی ثابت شده است
 بنا بر آنکه چون شتری بعضی بهای را و اگر دو با هم قبول نمود و آن عیب را ضعیف شدند بخلاف در صورت
 استحقاق رضای مشتری ثابت نشده است پس مشتری را می رسد که بکند مسلم اگر شخصی خطبه
 بقره فروخت و بعضی از آن شخصی دیگر مستحق شد شتری اگر بخواند باقی را بقره بماند و اگر بخواند
 حصه خود را بکند و در در کردن چیزی که خریدار است بخاری نیست زیرا که شرکت در قطعه بقره
 عیب نیست بنا بر آن که در قطعه کردن آن ضرر نمی شود مسلم و راست نزدیک فروختن
 و در دو یک و دینار را بیکرم و دو دینار و فروختن یک بماند و یک بماند و بقره بماند
 و دو بماند و جزو یک نام زعفران نام شافعی روا نیست زیرا که جمله را بقره بماند که در دست این
 لازم است آید افتام بعضی به بعضی بیعتین که آن ستمزد فاضل است در بیعتین پس زیرا که گندم
 و جو و در دو یک یک جانب زیاده است از جانب دیگر پس را با متوجه شود و در هر طرف در آن بر سر
 برابر آن طلب تغییر دادن است در تصرف با هم را چه وی بقره را بقره بماند که در دست اما بگویم مقابله
 احتمال

و در پیش از تفریق تسلیم کرد و در هر صورت چه گفت با گفت بگیر این را در برابر و در صورتی که هیچ
 گفت ظاهر است زیرا که قصد کرده است که صحت بیع را و صحت بیع و قتی است که مقبوض بهای بقره
 باشد و در صورتی که گفت بگیر این را در بمانی بر دواز برای آن جائز است که مجموع بهای هر یک
 و در هر صورت و در ششصد پس گوید که گفت بگیر بعضی بهای را و بقره بعضی بهای مجموع است پس گفت
 را در هر دو صورت و در بقره محل کرده شود تا بیع می باشد و اگر متاخرین پس از قبض کردن
 بهای متفرق شدند در بقره بیع باطل شود و اگر بقره از ششصد بیع ضرر بدانی نمود و ششصد از قبض کردن
 بهای متفرق شدند در هر دو باطل شود مسلم اگر شخصی او را بقره فروخت و بعضی بهای را از قبض
 کرد بعد از آن متفرق شدند در آن بعضی صحیح باشد و باقی فاسد کرد و در دو دان او را بقره
 شوند و اگر بعضی از آن شخصی بزرگتر مستحق شد شتری بخاریست خواه باقی را بقره بماند یا آن بقره بخواه
 بعضی را که خریدار است و بکند زیرا که شرکت در او مذعوب است و در صورت قبض کردن بعضی بهای را
 اگر چه این غیب ثابت شده است اما شتری را در کردن نمیرسد زیرا که برضای وی ثابت شده است
 بنا بر آنکه چون شتری بعضی بهای را و اگر دو با هم قبول نمود و آن عیب را ضعیف شدند بخلاف در صورت
 استحقاق رضای مشتری ثابت نشده است پس مشتری را می رسد که بکند مسلم اگر شخصی خطبه
 بقره فروخت و بعضی از آن شخصی دیگر مستحق شد شتری اگر بخواند باقی را بقره بماند و اگر بخواند
 حصه خود را بکند و در در کردن چیزی که خریدار است بخاری نیست زیرا که شرکت در قطعه بقره
 عیب نیست بنا بر آن که در قطعه کردن آن ضرر نمی شود مسلم و راست نزدیک فروختن
 و در دو یک و دینار را بیکرم و دو دینار و فروختن یک بماند و یک بماند و بقره بماند
 و دو بماند و جزو یک نام زعفران نام شافعی روا نیست زیرا که جمله را بقره بماند که در دست این
 لازم است آید افتام بعضی به بعضی بیعتین که آن ستمزد فاضل است در بیعتین پس زیرا که گندم
 و جو و در دو یک یک جانب زیاده است از جانب دیگر پس را با متوجه شود و در هر طرف در آن بر سر
 برابر آن طلب تغییر دادن است در تصرف با هم را چه وی بقره را بقره بماند که در دست اما بگویم مقابله
 احتمال

[illegible]

بطل نشود لیکن نزدیک امام ابو یوسف واجب می شود و قیمت آن در اهرام و فلوس که در روز بیع بود و نزدیک
 امام محمد واجب نشود قیمت آن که در آخر رواج بود مسئله اگر شخصی از شخصی فلوس قرض گرفت بعد
 از آن رواج فلوس نماند نزد یک امام واجب می شود مثل آن و نزدیک امام ابو یوسف واجب می شود
 قیمت آن که در روز بیع بود و نزدیک امام محمد واجب می شود قیمت آن که در آخر رواج بود مسئله
 اگر متاعی را به نیم درم یا دیگر با یک یا غیره خرید برین شرط که عوض آن ثمن فلوس بدهد روا باشد و آنچه غیر فلان
 از فلوس و ایراب بر آن ثمن میدهد بشرطی واجب نشود و نزدیک امام زفران بیع جایز نیست زیرا که
 فلوس عدد نیست و دانگ و آنچه با ندان و زنی پس تقدیر فلوس بدانگ و ندان را روانه دگر که در
 بیع فلوس بیان عدد و فلوس ضروری است و ازین تقدیر وزن معلوم می شود نه عدد و نامعلوم
 عدد و فلوس در بیع نیست که صرافان و برابران ثمن میدهند و آن معلوم است پس بیع روا بود و آن
 عدد و بشرطی واجب شود بدانکه قیراط بیع مثقال است مثقال قیراط باشد و در صحاح قیراط را نصف
 دانگ گفته است و دانگ را سدس درم و در را الافاضل گفته است مثقال چهار دانگ و سدس درم نیم
 درم است و نیز گفته است قیراط یک جبه و چهار خمس جبه است پس مثقال شش جبه باشد که چهار
 نیم باشد شود درم و دوازده قیراط باشد که بیست و یک جبه و سه خمس جبه می شود پس درم و نیم باشد
 و یک جبه و سه خمس جبه باشد و مانند شش جبه است و در عرف صرافان مندر وزن بیست و پنج
 مسئله اگر صراف را یک درم داد و گفت نصف این را فلوس و نصف فقه مضروب بد که وزن
 آن از وزن نیم درم یک جبه کم باشد روانیست زیرا که از برای استلزام را بیع فایده می شود و اگر گفت
 نصف این را فلوس بده و نصف این فقه مضروب بد که از وزن نیم درم یک جبه کم باشد و فلوس
 صحیح می شود و در فقه فاسد کرد و زیرا که دو بیع شده است بخلاف اگر درم بصران داد و
 آنرا با اجزای آن تقسیم کرد و دانگ گفت فلوس نیم درم و فقه مضروب بد که وزن آن از وزن نیم درم
 یک جبه کم باشد بده رواست زیرا که این وزن را با ثمن این اعتبار میکنیم و باقی را مقابل فلوس میکنیم
 باب الکفالة مسئله کفالت در شرع ضم ذمه پذیر است یعنی ضم کردن نفس کفالت

فی الحقیقت فی الطائفة
 لا یستعمل فیها الا
 فی الحقیقت فی الطائفة
 لا یستعمل فیها الا

نفس اصل در مطالبه درون و نوز و یک بعضی نظم و بر بدست درون و بر کار اگر درین باب نکند و اول
 اصم است بنا بر آنکه درین مکرر گفته شود یعنی بر ذمه اصل باقی است ماند و بر کفیل واجب نشود پس اگر کسی را کرد
 بر دیگر بایسته ماند زیرا که از وی نیز ادا شود **مسئله** کفالت و تنه است کفالت نفس کفالت یا اول
 منفعت می شود و کفالت کفیل شد هم نفس فلان و یا بچه در معنی این است که بکسر که می شود و باین ادا نفس و چون
 جرم معین جانی بر بدن و روح و ارس و وجه و رفیه یا چیزی شایع یا بچه نفس ثالث یا بر یا نفس نیز منفعت
 شود کفالت ضامن شد هم نفس او یا کفالت بر تن یا بسوی من است یعنی باین الطائفة یا باین جاعل می شود و جاعل
 الرموز میگوید من اول الفست که لازم است برین احضار او و معنی ثانی آنکه نعم و فیکه و کفالت معتبر است
 بسوی من است و نیز منفعت می شود و کفالت من بجز عیم یا قبیل یعنی تکلیف مستلزم لازم می شود
 کفیل را بطلب کفول که احضار کفول عنه می باشد معتبر است اگر کفالت طلقی است و در وقت معین اگر کفالت مقید
 بوقت است پس اگر حاضر نکرد و کفیل را بطلب کرد جاعل الرموز می گوید این وجهی است که جاعل او را بطلب
 عنده کی است و اگر مکان و معلوم نیست احضار وی بر کفیل لازم می شود و جاعل او را بطلب کند و بر ذمه
 که اگر کفیل دعوی کرد که بدون غایت شده است و مکان وی معلوم نیست و بران گوید او را و این را مطالبه
 بر کفیل ماند زیرا که غایت و حکم است است **مسئله** اگر کفول عنه بر و کفیل نفس یا کفالت بر می شود یعنی
 خلاص مسکود و احضار آن بر ذمه وی ماند اگر چه کفول عنه ملوک باشد **مسئله** چون کفیل نفس
 کفول عنه را بکفول له سیر و اگر در مکانی است که کفول له یا بچه وی خصوصیت تواند کرد و یا بچه ذرا یا جاعل باشد
 از کفالت وی بری می شود و حاجت نیست که بگوید بنوبه و هم من اکنون بر اسم **مسئله** اگر کفیل
 در وقت عقد کفالت باشد طبر که کفول عنه را در مجلس قاضی بکفول له یا بر اسم بعد از آن جر بار او را در شهر و دیگر
 بری می شود و بقول بعضی درین زمانه بسیر در و بار او بری می شود یعنی کسی که از دست جاعل الرموز
 زیرا که اگر کفول له بکریز و بکس کفول له را بری نخواهد داد که وی را در مجلس قاضی سازند پس برین اعتبار اگر در
 شهره ای و دیگر در جای سیر بدست که احضار آن در مجلس قاضی عقد در کفول له است پس بکسر شود و اگر در
 بازار سیر بدست درین زمانه بری می شود از برای عدم حصول مقصود **مسئله** اگر کفیل نفس

۳۴

فی الحقیقت فی الطائفة
 لا یستعمل فیها الا
 فی الحقیقت فی الطائفة
 لا یستعمل فیها الا

نعمانی درین تحقیق باید

انست و کما کور
 البذل و ان
 فان لم یکن
 فان لم یکن
 فان لم یکن
 فان لم یکن

بر علم خود و سگفته خود چنانکه گوید زیاد از این بر اصل نیست یا کما یسبغونکم کر زیاد از این بر اصل واجب است
 و اگر از سگفته گوی که و بزیادتی اقرار نمود لازمست شود و اگر اصل اقرار کرد و بزیاده از چیزی که گفتن
 اقرار کرده است آن زیادتی بر اصل واجب شود و بر گفتن از آن هیچ لازم نیاید زیرا که اقرار حجت ناقص است
مسئله دان را خبر است که گفتن به را از اصل طلب کند یا از گفتن یا از هر دو طلب نماید و اگر از یکی
 طلب کرد و در است که از دیگری نیز طلب کند بحدی که صاحب مال وقتی که اختیار کرده غاصب کند و وی غصب کرده است
 اما غاصب را که از آن غاصب غصب کند و در است باز نیست که از دیگری نیز طلب نماید زیرا که اختیار کردن و تعیین
 یکی را یعنی طلب کردن او منغصب را از یکی از آن هر دو تعیین تکلیف دست پس اگر تکلیف که یکی را ممکن
 نیست که دیگری نیز تکلیف کند اما این وقتی است که بجهت فاضلی اختیار کرده باشد چنانچه در مربوط شریع الاسلام است
مسئله و در است کفالت بر اصل و بی امر او اما در کفالت امر اگر گفتن به را بطالب آن او اگر در است
 بر گفتن به و در است و در است که غصب نماید بحدی که وکیل بشیر از آن وکیل بشیر چون میسر است
 موکل خود و خود را و است بشیر از او و اگر در آن بیارایا امر آن از موکل خود و سلطان بیا کند زیرا که در میان وکیل
 و موکل آن میباشد و کما فی ثبوت است و آن میباشد و مال است لهذا اگر در میان اختلاف واقع شود چنانچه واجب
 شود و موکل را بجهت ادا کردن بیا و حبس میسر از موکل خود و روا باشد و میباشد و واجب میکند ملک را که موجب طلب
 باشد که انی عایشه البیسی **مسئله** در کفالت بی امر اگر گفتن به را بطالب آن او اگر در است که بر
 گفتن به و در است که بر آن که کفالت بی امر تبرع است **مسئله** اگر طالب لازم گرفت گفتن به را که بامر
 اصل است لازم بگیرد و گفتن به را یعنی در حق اصل باشد چنانکه اصل را و اگر در خانه و را وکیل بشیر
 باذن وی در خانه و را بیا و او را در آن بعد و طالب نیز گفتن به را کند که انی جابر امر از موز **مسئله**
 اگر گفتن به را را طالب در حبس کرد و وی باصل را حبس کند زیرا که ویر این ضرر بر اصل لازم شده است
 پس وی باید بیاورد که طالب بوی کرده است **مسئله** اگر اصل را طالب بر ساخت یا اصل مال
 را طالب او اگر گفتن به را می شود و اگر گفتن به را بر ساخت اصل بر نمی شود زیرا که درین بر اصل است
 پس بر وی که بیاورد یا اصل بیاورد را از مطالبه بحدی که بر او واجب میکند بر او اصل را

بطل و کما ان
 جعل له طالب
 فینضم الکفالت و
 طلب الا ان قال
 و للمطالب طلب
 انی شایسته
 گفتن و امید
 ۳۴
 الا ان قال
 بیاورد و کما ان
 بیاورد و کما ان
 بیاورد و کما ان
 بیاورد و کما ان

انست و کما کور
 البذل و ان
 فان لم یکن
 فان لم یکن
 فان لم یکن
 فان لم یکن

عن الصادق عليه السلام عن عبد الله بن محمد عن الحسن بن علي بن فضال عن
عبد الله بن محمد عن الحسن بن علي بن فضال عن

[illegible]

انفس الصلوة بالاعيان وانه في المنام اختم لوقال كعب

أولها العاقبة

بعضی از اینها را که در بعضی از اینها است و بعضی از اینها را که در بعضی از اینها است و بعضی از اینها را که در بعضی از اینها است

و علیه مشایخ و بزرگان بعضی مشایخ معزول میکردند مسئله فاضلی باید که بجهت باشد و در جامع الزموز
 می آید واجب است که فاضلی عالم بقتض باشد و موثق آن و مر و نیست از امام ابو یوسف که نزد بزرگان است
 معزول است مسئله اگر جلیل را فاضلی کرد و نذر و است و نزد بزرگان امام شافعی و روایت است که جلیل
 را یا فاضلی را فاضلی کند بداند که احتیاط در قول امام شافعی است اما درین زمانه اگر علم و عدالت را شرط
 قضا بکنیم امر قضا بالکلیه مرتفع گردد و نوشته و فساد واقع شود که آن اعظم است از این امر از بزرگان مسئله
 و الی را باید که برای مضاف در و الی را اعتبار بکنند و قول علیه السلام من قضا بالکلیه و فی غیره من یو
 ادلی من قضا عان الله و رسول و جماعه السلیلین کما فی البدایه مسئله نباید که کسی بدل غیبت قضا
 کند یا ز و الی طلب آن نماید زیرا که نفس باره بسوی است و در جامع الزموز است از معزول است از
 این امر است الله تعالی عنهم که اینها را میخوانیم از آنکه هر فاضلی کند و اگر کسی را بجهت فاضلی
 کردند برود و نوشته نازل می شود که تا بعد دین میکند چنانچه بداند از بی علیه السلام من الصلوة افضل
 من قول است مسئله اگر نسبت فاضلی شدن مر کسی را که اعتماد دارد بر عدل خود و مر غیر آن
 را که و است مسئله کسی را که فاضلی کرد و نذر طلب بجهت دیوان فاضلی معزول را یعنی غیر بطیار را
 که در آن حکم و سبب است و جز آن و لازم نگردد مجبور است اگر اقرار بجهت می کند و اگر منکر است
 قرار فاضلی معزول را بر وی اعتبار نکند تا آنکه دو کوه بر آن گواهی ندهند زیرا که فاضلی معزول بعد عزل
 کما حد من الناس شده است و گواهی یکس در شهر بر معزول نیست مسئله اگر مجبور منکر است
 و مدعی نیست که بر دو کوه یا بر فاضلی چند روز در شهر می کند که هر که بر فلان بن فلان مجبور
 حق و دعوی باشد در مجلس قضا حاضر شود چون هیچ کس حاضر نشد و بر او گذارد که افی حاشیه الجلیله
 مسئله فاضلی را مانند او در حاصل وقت بگوای کوان یا با قرار ذمی یا عمل کند اگر فسخ از انانیت
 منکر شد و فاضلی معزول گفت من امانت فلان را بوی سپردم قول معزول را اعتبار نکند مگر آنکه ذمی بی
 اقرار بکنند تسلیم فاضلی مسئله فاضلی از برای حکم کردن در مسجد جامع ظاهر است و همچنین
 تا هر دم از هر قسم برای دفع خصومات باید و نزد بزرگان امام شافعی برای حکم در مسجد شستن میوه است

بعضی از اینها را که در بعضی از اینها است و بعضی از اینها را که در بعضی از اینها است و بعضی از اینها را که در بعضی از اینها است

بعضی از اینها را که در بعضی از اینها است و بعضی از اینها را که در بعضی از اینها است و بعضی از اینها را که در بعضی از اینها است

[illegible]

شہادۂ

شهادت را ترک کرده باشند یا انکاره را ترک کرده باشند یا در کلام مذکور شده باشند که با جمیع ارباب

[illegible]

ويعلم ان

حکایت تذکرہ نور اللغات نور اللمعات سفر ادب و تاریخ

شیخین است که نزد یک امام ابو یوسف در عظام ابنی کتاب القاضی را قبول کند خلافت و دیگرش که قبول
 نباید کرد و چنانچه در حاشیه علیی است کیفیت کتاب القاضی چنین است که مثلاً قاضی لا یجوز قاضی سنی نبی باید کرد و
 شاید فلاح و فلاح بنحویں که ای و اند که عظام نزدیک نام وی مبارک است و علیه وی چنین چنان است از
 مالک خود که نیت لیسند رفته و درست فلاح افتاده است الی آخر الکتاب و بران مهر خود بکنند چون این
 کتاب القاضی بشیر سبند برسد قاضی خضم را با عظام حاضر بکنند و کتاب القاضی را بکتاب پیش از ان کتاب پس
 اگر حلیه عظام را بجان کتوب است نباید ویران کرد و اگر مانند کتوب یا بدست بهتر است که خضم لا یجوز و
 و اگر نه قاضی عظام را بدی بسیار و در آن حکم کند و بدی خضم عظام کفیل کرد و یک چیز را در کردن عظام
 یا بد و بران مهر کند تا وقت که ای و او را که کو انان از تبدیل محفوظ باشد و قاضی لا یجوز جواب کتاب است
 وی نویسد که آن عظام را فرموده و بدست چون کتاب قاضی سبند سبند قاضی لا یجوز برسد کو انان را که و بدست
 عظام کو ای و او بود و حاضر کند تا و حضور وی کو ای بدند و جان وی استارت کند که این ملک مدعی است
 لیکن بر این حکم کند زیرا که خضم غایت است بعد از ان قاضی سبند نبی که کو انان بنحویں عظام کو ای
 و اند تا قاضی سبند خضم حکم کند و کفیل از کتابات آن خلاص شود مسئله منقول است از امام محمد
 که در اصول بر کتاب القاضی را قبول کند و حلیه المتأخر و در حاشیه علیی است و علیه القوی و در جامع المیزان
 علی و رواست کتاب القاضی و نسب و تلح و دین و امانت و مقصوب و مغایرت و منقول و معارفا
 سنی لا یجوز و حلیه مسئله واجب است که کتاب القاضی را بر کو انان بخواند و بنحویں ان مهر کند
 و یا بشان بسیار و امام ابو یوسف ازین چیز شرط نمیکند زیرا که نزد یک دی اگر او گرفت ایشان
 را که این کتاب نیست و مهر نیست کتابت میکند و نیز از امام ابو یوسف مر و بدست که مهر شرط نیست
 باید که اگر کتاب است بدی باشد فتوی باید و او که مهر شرط است و اگر درست کو انان باشد فتوی
 باید که اگر کتاب است مسئله چون کتاب القاضی با قاضی کتوب لیسند و ای از اقبال کند
 و در حلیه سبند برسد و او را که این کتاب فلاح قاضی است و در حکم خود این کتاب را بر فلاح
 است و در حلیه سبند برسد قاضی از ان کتاب و بر خضم خود و آن در ان کتوب است خضم را بران لازم کرد

و این وقتی هست که قاضی این کتاب را نوشته است بر فضایی خود مانده باشد و اگر است از رسیدن کتابی
 بر دیا معزول شکتاب باطل شود و نیز باطل شود بر دیا قاضی مکتوب الیه مگر آنکه بعد اسم وی نوشته باشد
 و از فضات مسلمانیان بر قاضی که برسد و نزد یک امام ابویوسف شتر طریقت که بغاضی معین نویسد زیرا که
 تعیین مکتوب الیه یکی سه خانه است **مسئله** اگر ضمیر بر قاضی کتاب را بر وراثت وی نافذ کند **مسئله**
 رواست که زن قاضی نباشد که رد و خود زیرا که شهادت آن درین مقبول نیست **مسئله** و است
 که قاضی دیگر یا خلیفه کند یا وکیل شخصی دیگر را وکیل نماید مگر کسی که با اختلاف و کلامه منقوض باشد
 چنانچه خلیفه بغاضی گفته باشد که هر کرا دانی خلیفه خود کنی یا مکتوبه بویکل خود گفته باشد که هر کرا دانی را خود
 وکیل نامی **مسئله** نائب قاضی منقوض و وکیل منقوض اجزل منقوض و مروت و معزول است شود
 زیرا که حقیقت نائب اصل است و نیز نائب قاضی بموت اصل که سلطان است معزول گردد و جانش
 نائب وکیل بموت اصل که موکل وکیل است معزول گردد و **مسئله** اگر قاضی و وکیل که مامور نیابت
 نیست شخصی را نائب خود گرداند و نائب بحضور ایشان کار کرد و و او بدو زیرا که فعل نائب بمقتضای
 متصل می شود و بجانب ایشان و نیز رواست اگر بر غیبت ایشان نائب کار کرد و ایشان نیز اجازه
 داشتند زیرا که چون رای اصل بان منضم شدن آن فعل ایشان کو که فعل اصل گشت و نیز رواست
 اگر وکیل مذکور یا قاضی مذکور سبأ را فدیگر کرد بعد از آن نائب او بیان بهافر و است زیرا که تقدیر
 سبأ برای وی حاصل شده است **مسئله** اگر موکل مرد وکیل را گفت که بفکر خود ملاکم باز نیست بویکل
 را که شخصی را نائب خود بگذرد **مسئله** اگر قاضی حکم کرده و چیزی که در صدر او را که صحابه باشند
 رضی الله تعالی عنده مختلف غصب بود و این حکم را پیش قاضی دیگر بردند و واجب است بروی که این چهار
 بگذرد آنکه مخالف کتاب باشد چنانچه حکم کردن بجلال بودن مذکور که بران و استند سبأ برک
 کرده باشند آن حکم مخالف قول الله تعالی و لا تأخذوا ماله می ذکر رسم الله علیه باخلاف حدیث مشهور
 باشد چنانچه حکم کردن بر مذموب سحید بن مسیب بجلال بودن بطلان سبأ طلاق بزوجه و آن طلاق
 زوج ثانی بی دلیلی کردن و این مخالف حدیث مشهور است که آن قول نیز است علیه السلام لا حی

الشيخ

و

۱۲۸

١٠٠

و. لیبو
م. لیبو
م. لیبو

واقعا



والله اعلم

الاعمال والنوازل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

والله اعلم

میں نے

19

1

فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان
 فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان
 فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان

تدریجی من سلیقه الحدیث باجماع باشد چنانکه حکم کردن بجلال ایدون مستند از اکر احیاء
 رضی الله تعالی عنهم اجماع کرده اند برضا و این پس حاصل است که چون قاضی در مسئله مختلف نیست
 موافق مذہب خود حکم کرد و دوی سید اند که این مسئله مختلف فیه است حکم دوی مجمع علیه میکرد و در ظاهر
 دیگر امضاء آن واجب نیست شود و اگر خلاف مذہب خود حکم کرد بیان این سے آید و اگر قاضی اختلاف
 این مسئله نمیداند در افتاد حکم و اختلاف مشایخ است و نیز اگر در قسم مسئله اختلاف نیست اما
 در حکم کردن بر آن اختلاف است چون حکم کردن بر غایب این حکم مجمع علیه نمیکند و دیگر این حکم را
 پیش قاضی دیگر نموند و دوی امضای آن بکند پس درینوقت مجمع علیه میکرد و پس اجد امضاء این
 پیش قاضی دیگر بر نداشتن آن حکم بروی واجب می شود و در صورتی که بر آن اجماع جمیع باشد
 خلاف بعض معتبر نبود و در اصل فقه سے آر و علماء را اختلاف است در آنکه اجماع با اتفاق اکثر مجتہدان منعقد
 سے شود یا با اتفاق همه و در ہادیہ است کہ اتفاق اکثر کافی بود پس در مقابلہ اتفاق اکثر خلاف اقل
 مستحب نیست اختلاف اجماع لازم نیاید و در کتب اصول فقه ترجم داده اند اتفاق همه را یعنی اجماع معتبر نیست
 با اتفاق جمیع پس اختلاف اقل در مقابلہ اکثر معتبر باشد زیرا کہ یکجا از صحابہ رضوان الله علیہم جمیع یہاں است کہ
 صحابی می شود و جمیع کثیر را و ایشان نیکی فقه کہ از آنو اکثریم بلکہ مخالف دوی را اعتبار سید است و در
 و در ہادیہ است کہ معتبر اختلاف صدر اول است یعنی صحابہ رضوان الله تعالی علیہم بعضین لیکن اجماع است کہ اختلاف
 صدر اول مستطاب است تا اختلاف شاخعی معتبر باشد مسئلہ اگر شخصی دعوی کرد دخل بہ حریت چیز بر حسب
 معین بودن شہر یا خارج و قاضی بر آن حکم نمود و نزدیک امام و ظاہر و باطن حکم دوی نافذ شود و اگر شہاد
 و جمیع باشد و نزدیک صاحب نافذ نشود و علیہ الفتوی کاسنے جامع الرموز بسبب اگر کہ شخصی دعوی کرد
 دیر کہ ملک مطلقیت معین نکرد و بسبب ملک را و بر آن دعوی کو امان زور کو ای دادند قاضی بر آن حکم
 کرد و دوی آن کثیر یک مدعی را با اجماع روا نمود زیرا کہ بسبب ملک را معین نکرد و ہست مسئلہ اگر شخصی
 بر ذی کو امان روا آورد کہ این را نزد دیکر و قاضی بر آن حکم نمود و نزدیک امام و دلی آئین و اورا
 محال باشد زیرا کہ نزد دیک ایشان در ظاہر و باطن حکم دوی نافذ شود و نزدیک صاحب و ظاہر نافذ نشود

فصل فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان
 فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان
 فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان

فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان
 فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان
 فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان فیضان

عند القاضي على
اذا استشهدوا
ان لم يوافقوا
عند القاضي ان لم يوافقوا
اذا استشهدوا
ان لم يوافقوا
عند القاضي على

لیکن با قاضی بر سر مال و غیره
 قبول باید کرد مسلمة قاضی را با ترس نیست که مال بپوشد ببرد و قرض و دین بر او
 نیست و قاضی بر وقت که خواهد داد بپوشد بر گرفتن آن بر خلاف وصی که در اجازت نیست که مال بپوشد ببرد
 قرض و دین بر او قاضی نیست بر گرفتن آن و نیز بر اجازت نیست فی الاصله و اگر پدر مال بپوشد ببرد
 و ادا ضامن شود و قاضی چون مال بپوشد ببرد قرض و ادا در آن و نتیجه بنویسد تا ویرایا و اماند
 مسلمة اگر بر دو خصم شخصی را که صلاحیت قاضی بودند و او حکم سازند و او بود و حکم وی
 بگو امان یا نیکول یا با قضا را بر ایشان لازم شود مسلمة اگر حکم در حال ولایت خود با قضا
 از دو خصم یا حداله مشهود کواهی و ادا و او بود بر او اخبار و درین حالت قائم مقام شهادت
 و و کوا بود و ادا ولایت چون یکی از ما یا شود پس از شاهد دیگر جاره باشد مسلمة اگر حکم خبر داد
 که حکم کرده ام قبول نماید که وزیر که بعد حکم معزول میگردد و سپس اخبار وی تنها گفای کند مسلمة و است
 مر بر و ادا را و دو خصم که پیش از آنکه حکم بر ایشان حکم کند ویرا معزول سازد و زیرا که عزل صحابه اتفاق
 بر دو خصم نیست پس اگر بعد از عزل کردن او را یکی از دو خصم حکم کند نافذ نماند مگر آنکه مال از آن
 حکم را اجازت دارد و گاهی جامع الزمور مسلمة و انبست مر حکم را و قاضی را که بمنفعت و ادا خود
 نالد خود یا زن خود حکم کند جایز روا نیست که بان شهادت بدهد مسلمة و انبست که
 و حد و قصاص حکم سازد بر او که بچگونگی از دو خصم مالک نیست مر حد و قصاص را پس مالک نباشد
 اجابت از ما مسلمة حکم ساختن در همه مجتهدات را و او دیگر در حد و قصاص یعنی در همه مجتهدات
 که بان اجتهاد ثابت شده باشد سواى حد و قصاص چون کنایات قسم بین و غیر آن اگر بر دو خصم
 با اتفاق شخصی را در آن حکم حازند جایز بود و چنانکه باز است حکم ساختن در همه مجتهدات و انبست
 مشهوره با با جماع ثابت شده باشد اما بر حکم ساختن در همه مجتهدات و رای حد و قصاص فتوی
 نباید و او را نیز که عوام برین دلیل میگردد و اعتیاج بعضی کم می شود و حکام شرعی را سرفراز نماید
 و از محکمه جمال و زینت مر لغت شود مسلمة اگر حکم در قتل بظلمه یا قتل امریه بکند نافذ نماند
 یعنی ویرا ولایت آن بنویسد که از عاقل طلب و بی نهایت یا ایشان را بر ای او اوان جس کند زیرا که

عالم و بر اهل عالم سائر اند تا حکم وی بر ایشان نافذ باشد و از جمیع است که اگر بر اهل عالم بدیده باشد نافذ باشد
پس قاضی حکم دیر انقض کرد و خود بر عالم حکم کند زیرا که حکم ایشان موجب قاضی است و مخالف است
آن حدیثی بن علی بن مالک است که ویراد و ابانج بود و یکی مردی را بنو حنیفه بنو عوی بر وی بر خود میزدند
صلی الله علیه وسلم را و او را از تنه قوا و فدا و نبی بر خیزد و دست بر میدارد که اگر حکم کند بر ایشان
قاضی بر داند که موافق ذنب قاضی است قاضی بن حکم را جاری کند و اگر بهطل کرد و از ذنب بی حکم حکم کند که
نیست که مختلف فیه جمع علیه میگردد **مسئله** صاحب منزل را که بر آن ملک
از دیگر است و روائست که بی رضای صاحب ملک و عزل میزند و بارون کشاید **مسئله** روائست
مرا بل کوجب در آن که بر آمده است از آن کوجب دیگر در آن غیر نافذ که درین کوجب در آن غیر نافذ و در
شاید باین صورت و اگر بر آمده است از آن کوجب دیگر مستدیر که هر دو طرف آن فصل کوجب در آن است
و آن بر قدر نصف و اگر است باین صورت از آن صورت نصف و اگر است باین صورت از آن صورت نصف و اگر است
مرا بل کوجب در آن که در مستدیر و در وانه بر او و اگر مستدیر به مذکور از نصف و از به زیاده باشد
روانست زیرا که مستدیر به نصف و از به است باین صورت از آن صحت مستدیر است خلاف آنکه زیاده
از نصف و از به بود زیرا که چون **اعلم** آن از مدخل وسیع تر باشد تابع کوجب در آن نشود و ملک موضوع
باشد صورت مستدیر و در آن از نصف و از به **مسئله** اگر شخصی بر دیگر دعوی بپردازد که
ظانی در غلان تاریخ سراسری خود را بمن بخشیده است چون قاضی بر آن کو اطلب کرد گفت
هیه دار انکار کرد و دودمن آن دار را از و در غلان تاریخ خرید نموده ام بر خریدن آن کو ا
آور و اگر تاریخ خریدن بعد از تاریخ نباشد کو امان وی مقبول بود و اگر پیش از تاریخ نباشد
کو امان وی مرد و باشد زیرا که دعوی بسیار از است بلکه کوجب پیش از نباشد ملک و هیه
بوده است پس دعوی خریدن پیش از وقت هیه مرد و و باشد زیرا که در دعوی تناقض شد
اما اگر دعوی کرد و خریدن را بعد از وقت هیه تناقض می نمود زیرا که بعد از ملک و هیه نباشد
است و همچنین است اگر بعد از ملک کو امان گفت من این دار را از و خریدم و او انکار او را از و کرد
و این سخن را در تاریخ سراسری خود را بمن بخشیده است

علاء في يوم غدا والعلوم ولو
ويبلغني من سائر الناس
والا فنفقه ولا نعلم
ان واني الى الغايه المضاء
بعده وادارهم

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب
ولاه عليه السلام ولده زين العابد
عليه السلام ولله ولد زين العابد
عليه السلام ولله ولد زين العابد

میرود و هست و آن مودع را سوا می زید و ارباب دیگر نیست و دولت را بزرگ بسیار و بعد از آن اگر
افزاید که مودع را بکسر نیز بسته و زید را بخار کرد و نام و دولت مرزیه را بست زیرا که اقرار اول
را چیزی نگذیب نگرد و هست بخلاف افزایشی که اقرار اول کذب است **مسئله** اگر کو انان کو ای
اوند که این چند کس قرضه داران میت نامی او در مشیت اند و گفتند که غیر ایشان قرضه را بدادند
جست زیرا که این از ادیان ایشان است کنند و از ایشان کفیل طلبند و آنکه بعضی قضاة اصحاب میگفتند
و از ایشان کفیل میگیرند این احتیاط فضاة ظلم است زیرا که حق آن غرض را بر نیت مشاهده شود
خنده است و حق غیر ایشان محکوم نیست و نیز اگر برای آنکه موقوف بود موجود نیست این نزد یک نام
است و نزد یک معاینه عارض است ماضی را که از ایشان کفیل بگیرد **مسئله** اگر زید دعوی کرد
که فلان زمین که در دست بکر است از من و از برادر من است که ما پدر و از پدر خود ارث رسیده
ست و بر آن گواه آورد نصیب آنرا بزرید و بدو نصف باقی را در دست بکر و اگر از منی آنکه از او
کفیل بگیرد اگر چه از دعوی انکار نکند و باشد زیرا که ذمی البید را میت اعتبار کرده است پس است
و بر ابا و داشتن چیزی که مدعی آن حاضر نیست رو انباشند و نزد یک معاینه کرد و البید
انکار کرده است نصف باقی را از او گرفته کسی که این باشد بسیار نذر زیرا که سنگ خان است
و اگر انکار کرده است آن باقی را برای مال برد دست وی و آنکه از او و کفیل طلبند و اگر
دعوی مذکور در منقول است بقول بعضی حکم آن در اختلاف مذکور است زیرا که باقی را چون غیر
عنوت عدم ندارد و دست وی و آنکه از او در صورت غایب اولی و اگر از پدر که در دست و بعضی است پس اگر در دست
بسیار نذر دست وی یا مال خواب بود پس اول اولی باشد و بقول بعضی وقت انکار اتفاق است
که از او بگیرد **مسئله** اگر ثلث مال خود و وصیت کرد و بر ثلث تمام مال او وصیت و اقم نمود و اگر چه
بزرگ زکوة واجب نباشد و اگر گفت مال من صدقه است بافت آنچه را که مالک غنوم برای فقره
صدقه است و این سه شود و هر قسم مالی که در آن زکوة واجب شود چون نقدین و سوائم و اموال
خارجت اگر چه نقد رهاست نباشد زیرا که معینه نزد یک ما بعضی مال زکوة است و تعلیل نیز از آن است

[illegible]

فارسه النكره و ان كان المسمى على غير ما لزمه

[illegible]

وزیر

در زمان قضا اگر نکند بلکه گفت این فعل را پیش از قضا کرده بودی یا گفت بعد از غل کرده و این کلام او در قول قاضی
باطل باشد و اگر او نداد قول قاضی منبر بود **کتاب الشهادة و الرجوع** **مسئله** شهادت
در شرع اخباری است برای غیر خود بر دیگر خودی اخباری است برای نفس خود بر دیگر خودی اخباری است
برای دیگر نفس خود **مسئله** شهادت واجب شود اگر مدعی آنرا اطلب کند مگر آنکه مدعی را علم آن نباشد پس طلب
مدعی شهادت واجب گردد مگر مدعی تلف نشود کافی **مسئله** شتر شهادت در حد و فصل است
بنابر قول علیه السلام من ستر علی مسلم ستر الله تعالی علی فی الدنيا و آخره و باینکه ستر ستر برای فوت
حق محتاج است و الله تعالی غنی عن العالمین کذا فی حاشیة الجاری فی شهادة سرقه چنین گوی دیگر کمال غلانی اگر حق
است تا حق مالک ضایع نشود آنکه گوید زودیده است مال او را تا حد واجب شود **مسئله** نصاب شهادت بر
زنا چهار مرد است و برای قصاص حد و دیگر دو مرد و از برای نکاح و ولادت و غیره زنان که بران مردان مطلع
نشوند یک زن است بخلاف عیوبی که بران مردان مطلع شوند چون انگشت زائد و ان شهادت زن کفایت نکند
و در برای این ثانی باشد یا غیره ای چون انحلال و رضاع و طلاق و وکالت و وصیت و دو مرد است یا قهر و زن بخلاف
اما شفعی زیرا که نزدیک او در غای شهادة زن بهتر نیست اگر چه با مرد باشد یا نکند و چه تمام کند و عدلت شایع
و لفظ شهادة نزدیک ما از برای وجوب قبول شهادة شرط است نه از برای حجت قبول آن پس بر قاضی واجب
نیست که شهادة غیر عدل را قبول کند و اگر قبول کند و مردان حکم فرموده باشد و در حاشیة جلی میگوید عدالت
شهادت آنست که حسانت او اکثر باشد از سیئات او و لقبی بعضی امتناع است از آنچه معتقد حرام است
مسئله اگر شاهد شهادة را ترک کرده و من می دانم یا گفت مرا یقین است قاضی شهادت او را قبول
نکند **مسئله** بی طعن خصم قاضی گواهان را پسند و از عدالت گواهان تفحص نکند مگر در حد و قصاص نزدیک
صاحبه در سب و حقوق در سر و علانیه پیرسد و بیعتی فی زمانه و پرسیدن در سر کفایت باشد زیرا که در
ترکیه علانیه بلا خیزد و فتنه برپا شود بنا بر آنکه اگر مردکی در علانیه بدی باشد را ظاهر کند در میان ایشان عدل و فتنه
و بغض واقع شود و با است که مانع می شود مگر از خوف و حیا ازین که در حضور شاهد راستی گوید **مسئله**
اگر مگر می مرشد بر گفت دی عدل است همین قدر برای ترکیه کفایت کند و لقبی بعضی گوید عدل است و جانب

۴۵

در زمان قضا اگر نکند بلکه گفت این فعل را پیش از قضا کرده بودی یا گفت بعد از غل کرده و این کلام او در قول قاضی
باطل باشد و اگر او نداد قول قاضی منبر بود کتاب الشهادة و الرجوع مسئله شهادت در شرع اخباری است برای غیر خود
بر دیگر نفس خود مسئله شهادت واجب شود اگر مدعی آنرا اطلب کند مگر آنکه مدعی را علم آن نباشد پس طلب مدعی شهادت
بنابر قول علیه السلام من ستر علی مسلم ستر الله تعالی علی فی الدنيا و آخره و باینکه ستر ستر برای فوت حق محتاج است
و الله تعالی غنی عن العالمین کذا فی حاشیة الجاری فی شهادة سرقه چنین گوی دیگر کمال غلانی اگر حق است تا حق مالک
ضایع نشود آنکه گوید زودیده است مال او را تا حد واجب شود مسئله نصاب شهادت بر زنا چهار مرد است و برای قصاص
حد و دیگر دو مرد و از برای نکاح و ولادت و غیره زنان که بران مردان مطلع نشوند یک زن است بخلاف عیوبی که بران
مردان مطلع شوند چون انگشت زائد و ان شهادت زن کفایت نکند و در برای این ثانی باشد یا غیره ای چون انحلال و رضاع
و طلاق و وکالت و وصیت و دو مرد است یا قهر و زن بخلاف اما شفعی زیرا که نزدیک او در غای شهادة زن بهتر نیست
اگر چه با مرد باشد یا نکند و چه تمام کند و عدلت شایع و لفظ شهادة نزدیک ما از برای وجوب قبول شهادة شرط است
نه از برای حجت قبول آن پس بر قاضی واجب نیست که شهادة غیر عدل را قبول کند و اگر قبول کند و مردان حکم فرموده
باشد و در حاشیة جلی میگوید عدالت شهادت آنست که حسانت او اکثر باشد از سیئات او و لقبی بعضی امتناع است
از آنچه معتقد حرام است مسئله اگر شاهد شهادة را ترک کرده و من می دانم یا گفت مرا یقین است قاضی شهادت او را قبول
نکند مسئله بی طعن خصم قاضی گواهان را پسند و از عدالت گواهان تفحص نکند مگر در حد و قصاص نزدیک صاحبه
در سب و حقوق در سر و علانیه پیرسد و بیعتی فی زمانه و پرسیدن در سر کفایت باشد زیرا که در ترکیه علانیه
بلا خیزد و فتنه برپا شود بنا بر آنکه اگر مردکی در علانیه بدی باشد را ظاهر کند در میان ایشان عدل و فتنه و بغض
واقع شود و با است که مانع می شود مگر از خوف و حیا ازین که در حضور شاهد راستی گوید مسئله اگر مگر می مرشد
بر گفت دی عدل است همین قدر برای ترکیه کفایت کند و لقبی بعضی گوید عدل است و جانب

علما

فصل في بيان ما يجب من العلم والادب في كل فن

اینست که گوئی که این عالم را این زمانه که برای گرفتن زکوة و صدقات متعین اند زیر کلام

جامع الزمزمی اگر بقول جمهور روایت گوئی عالم را این زمانه که برای گرفتن زکوة و صدقات متعین اند زیر کلام
 در ایشان غالب است و بقول بعضی اگر عامل وجوب و خداوند مروت باشد و بیهوده گوناخت گوئی و
 جایز بود که هر چه فاسق باشد از امام ابو یوسف مرد است که اگر فاسق برای وجابت خود اقدام بکتاب نمیکند
 گوئی وی روایت **مسئله** است که گوئی برای برادر خود و هم خود برای کسیکه در میان ایشان حرمت است
 بسبب رضاع یا بسبب صهریت **مسئله** روایت گوئی نایب در هیچ شیئی سموع باشد یا غیر سموع درین باشد
 یا عین منقول باشد یا عین کذا فی جامع الزمزمی که روایت از امام اعظم گوئی اعمی در چیزی که جامع جابست روا باشد
 و بقول امام زعفران علیه السلام و نزدیک امام ابو یوسف و شافعی اگر در وقت تحلی شهادت بیا بود گوئی وی را بود
 و اگر بعد از آن وی شهادت پیش از آنکه قاضی حکم کند نایب شد نزدیک طرین قاضی شهادت وی حکم نکند
 و نزدیک امام ابو یوسف حکم کند و قولا ظاهر **مسئله** روایت گوئی ملک و کسی که وی دینی قذف است اگر قذف
 کرده باشد و نزدیک امام شافعی بعد تو به گوئی وی روا باشد **مسئله** رواست بعد اسلام گوئی کار کرد و وقت
 کفر او را حقه قذف زده باشند **مسئله** روایت گوئی کسی که گواه با وی بسبب امور دنیا عداوت داشته باشد
 زیرا که عداوت برای دنیا حرام است پس کسی که ترک آن شد اگر کذب نفعوظ باشد بخلاف اگر بواسطه
 گوئی یا بدو است و حاشا بطی از زاندهای منقول است که این مختار بنا برین است اما روایت منصوصه نیست که
 شهادت گواه عدل مقبول است اگر چه باشد مشهور علیه عداوت دنیوی داشته باشد و در الصحیح و علاقه اعماد
 روایتست گوئی اصل چون پدر و پدر و برادران علاوه بر این چون پسر و پسر و برادران و این سفل و گوئی برع برای اصل
 خود زیرا که گوئی ایشان بسبب علاقه جزیه گوئی یا بر نفس خود است بخلاف اگر اصل یا بر نفس گوئی یا بر
 روا باشد **مسئله** روایتست گوئی زوجه برای زوجه خود و گوئی زوجه برای زوج خود زیرا که هر واحد یک
 یکدیگر است بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان رواست **مسئله** روایتست گوئی برای غلام خود و برکت
 خود و گوئی برای شریک خود که در مال شرکت باشد بخلاف اگر در غیر مال شرکت بود روا باشد و روایتست
 گوئی یا غیر مملوئه اند که مراد از آن تملیک خاص است که ضرر است در اضر خودی و انداختن اوضاع خود و نزدیک بعضی
 اجماعیک لایکما هم مرد است **مسئله** اگر محض افعال ردی میکند چون تشنه بزنان و مکن از درون گوئی

روایتست که گوئی که این عالم را این زمانه که برای گرفتن زکوة و صدقات متعین اند زیر کلام
 جامع الزمزمی اگر بقول جمهور روایت گوئی عالم را این زمانه که برای گرفتن زکوة و صدقات متعین اند زیر کلام
 در ایشان غالب است و بقول بعضی اگر عامل وجوب و خداوند مروت باشد و بیهوده گوناخت گوئی و
 جایز بود که هر چه فاسق باشد از امام ابو یوسف مرد است که اگر فاسق برای وجابت خود اقدام بکتاب نمیکند
 گوئی وی روایت **مسئله** است که گوئی برای برادر خود و هم خود برای کسیکه در میان ایشان حرمت است
 بسبب رضاع یا بسبب صهریت **مسئله** روایت گوئی نایب در هیچ شیئی سموع باشد یا غیر سموع درین باشد
 یا عین منقول باشد یا عین کذا فی جامع الزمزمی که روایت از امام اعظم گوئی اعمی در چیزی که جامع جابست روا باشد
 و بقول امام زعفران علیه السلام و نزدیک امام ابو یوسف و شافعی اگر در وقت تحلی شهادت بیا بود گوئی وی را بود
 و اگر بعد از آن وی شهادت پیش از آنکه قاضی حکم کند نایب شد نزدیک طرین قاضی شهادت وی حکم نکند
 و نزدیک امام ابو یوسف حکم کند و قولا ظاهر **مسئله** روایت گوئی ملک و کسی که وی دینی قذف است اگر قذف
 کرده باشد و نزدیک امام شافعی بعد تو به گوئی وی روا باشد **مسئله** رواست بعد اسلام گوئی کار کرد و وقت
 کفر او را حقه قذف زده باشند **مسئله** روایت گوئی کسی که گواه با وی بسبب امور دنیا عداوت داشته باشد
 زیرا که عداوت برای دنیا حرام است پس کسی که ترک آن شد اگر کذب نفعوظ باشد بخلاف اگر بواسطه
 گوئی یا بدو است و حاشا بطی از زاندهای منقول است که این مختار بنا برین است اما روایت منصوصه نیست که
 شهادت گواه عدل مقبول است اگر چه باشد مشهور علیه عداوت دنیوی داشته باشد و در الصحیح و علاقه اعماد
 روایتست گوئی اصل چون پدر و پدر و برادران علاوه بر این چون پسر و پسر و برادران و این سفل و گوئی برع برای اصل
 خود زیرا که گوئی ایشان بسبب علاقه جزیه گوئی یا بر نفس خود است بخلاف اگر اصل یا بر نفس گوئی یا بر
 روا باشد **مسئله** روایتست گوئی زوجه برای زوجه خود و گوئی زوجه برای زوج خود زیرا که هر واحد یک
 یکدیگر است بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان رواست **مسئله** روایتست گوئی برای غلام خود و برکت
 خود و گوئی برای شریک خود که در مال شرکت باشد بخلاف اگر در غیر مال شرکت بود روا باشد و روایتست
 گوئی یا غیر مملوئه اند که مراد از آن تملیک خاص است که ضرر است در اضر خودی و انداختن اوضاع خود و نزدیک بعضی
 اجماعیک لایکما هم مرد است **مسئله** اگر محض افعال ردی میکند چون تشنه بزنان و مکن از درون گوئی

از زکوة و صدقات متعین اند زیر کلام جامع الزمزمی اگر بقول جمهور روایت گوئی عالم را این زمانه که برای گرفتن زکوة و صدقات متعین اند زیر کلام

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة والسلام على من لا نبي بعده
 و بعد

اثر ايجاب مدعي شهادت جاي است زيرا که مي تغير و مودع و مستاجر قايما مقام بدست است پس حاجت کشيدن بنا
 که از اين مسئله اگر خانه در دست شخصي است و شخصي ديگر که بالفعل آن خانه در دست دوي نيست دعي که در خانه اوست
 و گويا که گويي وادع که اين خانه تا کجا به پيش از اين در دست اين مدعي بود گوياي ايشان بمقبول نباشد زيرا که در دست
 گواهي بکلم باشد و گواهي بمانت و گواهي بضمان پس برين شهادت حکم معتدرا باشد و نزد کلام اول يوسف ايشان شهادت
 مقبول است زيرا که اگر ميگفته اند در ملک او قرار دادي شهادت برين زيرا که يدر چنان ملک است که في العباد و اگر
 مدعا عليه خود اقرار کرد که پيش از اين در دست مدعي بود اقرار جايز باشد و نيابت شود بگويا که گويي وادع با قرار مدعا
 بدمدعي رواست گويي ايشان زيرا که جهالت مقرب که مجهول است منع نميگردد صححت اقرار مسئله اگر حضور نشود اصل
 موت يا نرسيدن يا سفر معتدرا شهادت بر شهادت روا باشد و نزد کلام اول يوسف اگر گوايان اصل بجاي باشند چون
 نگاه براي اداي شهادت پيش قاضي رونم نگاه بابل خود خواند زير شهادت بر شهادت جايز بود و در حدود خود رواست
 مگر شهادت اصل بر ابي قبول شهادت فرع گويي دوم در براي بر اصل شرط است نه معايرت فرع براي اصل
 يعني کمايت ميکنند نزد کلام گويي بدند و گواه از کلام صل و همان دو گواه از اصل ديگر خلاف اما شهادت ميکنند نزد کلام
 او جايز نيست از چهار فرع که در کس گويي بدند از کلام صل و دو ديگر از اصل ديگر مسئله چون صل فرع در بر گويي
 خود گواه بگر چنين گويد گويي بدد گويي من گويي ميم گويي بن فلان مدعا عليه اقرار کرده است پيش من کلام
 خانه از يزد مدعي است و فرع پيش قاضي ميگويد که گويي ميم مدع متک فلان بن فلان گواه گرفته است ما را بر گويي خود
 با قرار فلان بن فلان مدعا عليه بر آنکه فلان خانه زير مدعيست و گفته است ما را گويي بدد بر گويي بن قرار و حقه
 شايخ کلام را طویل ساخته اند و گفته اند اصل فرع را چنين گويد که گويي ميم مدع با قرار کرده و ترا بر گويي خود گواه
 ميگيرد پس بر گويي بن گويي بدد و درين پنج کاف است چنانچه در عبارات عربي پنج شين است و فرع پيش قاضي
 چنين گويد گويي ميم مدع که فلان بن فلان بن فلان اقرار گويي داده است و ما را بر گويي خود گواه گرفته است با قرار
 و ما را بر کرده که گويي بدد بر گويي او و اينکه من گويي ميم مدع بر گوايان او بان قرار درين شين کاف است مانند
 آن شين در عربي و حسن و اقصر قول ابو حنيفة است که اصل فرع را چنين گويد که گويي بدد بر گويي بن قرار
 فلان بن فلان بن فلان و فرع پيش قاضي ميگويد که گويي ميم مدع بر گويي فلان بن فلان با قرار فلان بن فلان چنين

لا يثبت له
 فان قال كان
 به الشاخص
 المصلحة اعارة
 من نفس الداد
 او دفع اليه قبيل
 بياجر وان شهد
 ان هذا الشيء كان
 من يد المصلحة

۴۴

لا يثبت له
 فان قال كان
 به الشاخص
 المصلحة اعارة
 من نفس الداد
 او دفع اليه قبيل
 بياجر وان شهد
 ان هذا الشيء كان
 من يد المصلحة

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة والسلام على من لا نبي بعده
 و بعد

جایز است

بزرگوار و علی قوی الامام السرخسی رحمه الله علیه مسئله گویا فرع بر عدالت اصل تا زیست گویا یکی از دو
 گواه بر عدالت گواه دیگر و اگر فرع از گویا عدالت اصل سکوت کرد و قاضی بحالی اصل نگاه کند اگر عدالت وی ثابت
 شد گویا فرع و بر آن نزدیک امام ابو یوسف قبول کند و نزدیک امام محمد قبول نکند زیرا که گویا بی عدالت روایت پیش
 چون فرع عدالت اصل را نمیداند گویا اصل پیش وی مقبول نباشد پس گویا فرع روا شود ما میگویم شرطیت
 کفر فرع عدالت اصل را نداند بلکه شرط آنست که عدالت اصل پیش قاضی ثابت شود اگر پیش قاضی ثابت شد گویا
 را قبول کند مسئله اگر اصل از گویا خود سکن شد گویا فرع باطل شود مسئله اگر دو فرع گویا دادند که دو اصل
 با گفته است که میبایم که عزت نیست غرض است و مدعی زنی را آورد که ایشان را و انچه شامند که از حق
 یا جز آن مدعی را گفته شود گواه یا بر بر یک این عزت است زیرا که شرط نیست کفر معهود علیه را شناسد
 بنا بر آنکه ایشان را اصل خود گویا را فصل میکنند و همچنین است کتاب حکمی یعنی و قضا کتاب قاضی بسوی قاضی آمد
 و دو کس که مشهود علیه را نمیدانند پیش مرسل علیه گویا دادند که این کتاب قاضی مرسل است قاضی مدعی را بگوید
 که بر مدعی خود که مشهود علیه نیست گواه یابد و اگر گواهان اصل و گواهان کتاب حکمی در صورت مذکور که در کردند
 مضرت را یعنی نسبتی را که منسوب است بسوی مدعی که قبیل بود جایز نیست زیرا که نزدیک طرفین نسبت عام فسخ
 نمیکند تا زمانی که منسوب باشد بسوی جد و ترب یا بسوی سکه صغیره یا بسوی قبیل خاص نسبت تمام شود و سکه است
 امام ابو یوسف که نزدیک ایشان ذکر که جد و ترب شرط نیست پس شرط نباشد و از انچه قائم مقام جد و ترب است
 چون سکه صغیره و قبیل خاص بدان که این در عیب است اما در محرم ذکر قبیل خاص شرط نیست زیرا که ایشان صحیح
 ساخته اند انساب خویش را پس در کشته و ایشان قائم باشد مقام جد و ترب مسئله اگر شاهد او کرد که گویا
 بدو فرع داده بود و نزدیک امام او را شنید که نه تخمین زیرا که شیخ رضی الله عنه شاهد زور را اگر از اهل بازاری بود در
 بازار میفرستاد و اگر در قوم وی نزدیک اهل آن میفرستاد و می گفت که شاهد زور را گرفته ام ازین برین
 و مردم را میبرند و نزدیک صاحب او را میزنند و در دهنه سازند و جس کنند و بقول امام شافعی اگر از حضرت
 عمر رضی الله تعالی عنه شاهد زور را بچل تا باز زده بود و دوری او را سیاه کرده فصل فی شهادة الزور
 مسئله رجوع از شهادت جایز نیست مگر بخلاف قاضی پس اگر مرد گواه پیش از حکم قاضی از شهادت رجوع کرد و

اینکه از گویا عدالت اصل تا زیست گویا یکی از دو گواه بر عدالت گواه دیگر و اگر فرع از گویا عدالت اصل سکوت کرد و قاضی بحالی اصل نگاه کند اگر عدالت وی ثابت شد گویا فرع و بر آن نزدیک امام ابو یوسف قبول کند و نزدیک امام محمد قبول نکند زیرا که گویا بی عدالت روایت پیش چون فرع عدالت اصل را نمیداند گویا اصل پیش وی مقبول نباشد پس گویا فرع روا شود ما میگویم شرطیت کفر فرع عدالت اصل را نداند بلکه شرط آنست که عدالت اصل پیش قاضی ثابت شود اگر پیش قاضی ثابت شد گویا را قبول کند مسئله اگر اصل از گویا خود سکن شد گویا فرع باطل شود مسئله اگر دو فرع گویا دادند که دو اصل با گفته است که میبایم که عزت نیست غرض است و مدعی زنی را آورد که ایشان را و انچه شامند که از حق یا جز آن مدعی را گفته شود گواه یا بر بر یک این عزت است زیرا که شرط نیست کفر معهود علیه را شناسد بنا بر آنکه ایشان را اصل خود گویا را فصل میکنند و همچنین است کتاب حکمی یعنی و قضا کتاب قاضی بسوی قاضی آمد و دو کس که مشهود علیه را نمیدانند پیش مرسل علیه گویا دادند که این کتاب قاضی مرسل است قاضی مدعی را بگوید که بر مدعی خود که مشهود علیه نیست گواه یابد و اگر گواهان اصل و گواهان کتاب حکمی در صورت مذکور که در کردند مضرت را یعنی نسبتی را که منسوب است بسوی مدعی که قبیل بود جایز نیست زیرا که نزدیک طرفین نسبت عام فسخ نمیکند تا زمانی که منسوب باشد بسوی جد و ترب یا بسوی سکه صغیره یا بسوی قبیل خاص نسبت تمام شود و سکه است امام ابو یوسف که نزدیک ایشان ذکر که جد و ترب شرط نیست پس شرط نباشد و از انچه قائم مقام جد و ترب است چون سکه صغیره و قبیل خاص بدان که این در عیب است اما در محرم ذکر قبیل خاص شرط نیست زیرا که ایشان صحیح ساخته اند انساب خویش را پس در کشته و ایشان قائم باشد مقام جد و ترب مسئله اگر شاهد او کرد که گویا بدو فرع داده بود و نزدیک امام او را شنید که نه تخمین زیرا که شیخ رضی الله عنه شاهد زور را اگر از اهل بازاری بود در بازار میفرستاد و اگر در قوم وی نزدیک اهل آن میفرستاد و می گفت که شاهد زور را گرفته ام ازین برین و مردم را میبرند و نزدیک صاحب او را میزنند و در دهنه سازند و جس کنند و بقول امام شافعی اگر از حضرت عمر رضی الله تعالی عنه شاهد زور را بچل تا باز زده بود و دوری او را سیاه کرده فصل فی شهادة الزور مسئله رجوع از شهادت جایز نیست مگر بخلاف قاضی پس اگر مرد گواه پیش از حکم قاضی از شهادت رجوع کرد و

فصل فی شهادة الزور

الحکم فی ماله من غیره باب الرجوم

ساقط شود بر گواهان ضمان لازم نیاید. اگر بعد از حکم رجوع کردند حکم بحال می ماند آنهم می گویند ایشان رضایت کرده است
 دین باشد ماین بود ضمان آن بر ایشان لازم آید یعنی اگر قاضی حکم کرده و می شنهد بر اقباض نگارده است ضمان
 واجب نشود اما وقتی که قبض کرد بر گواهان ضمان لازم آید زیرا که ضمان مشهود بر قبض می موقوف است بخلاف
 امام شافعی که نزد یک ایشان اگر گواهان از گواهی رجوع کردند بر ایشان ضمان لازم نشود زیرا که با وجود مباشرت آن
 قاضی است مسبب را اعتبار نیست ماسکون و قنیک بر مباشرت ضمان تعذر باشد زیرا که بعد شهادت گواهان مباشرت
 حکم کردن مضطر بود پس سبب خبر بود مسئله اگر یکی از دو گواه از شهادت رجوع کرد نصف مشهود بر راضی است
 اگر یکی از دو گواه از شهادت رجوع کرد ضمان لازم نیاید زیرا که نصاب شهادت باقی است و اگر یکی دیگر رجوع کرد بر
 ضمان نصف مشهود لازم نشود زیرا که نصف نصاب شهادت باقی است مسئله اگر یک و دو دوزن گواهی دادند
 بعد از آن یکی از شهادت رجوع آورد بر مشهود بر راضی است و اگر هر دو زن رجوع کردند ضمان نصف آن بر دو
 لازم آید اگر رجوع کردند هشت زن در صورتیکه گواهی داده است یک و ده زن هیچ ضمان لازم نیاید و اگر یکی دیگر رجوع
 کردند زن بر نه مشهود ضمان شش زن زیرا که سه ربع از نصاب باقی مانده است و اگر از مرد و زن همه رجوع کردند نزدیک
 امام عظیم بر مرد سندس آن لازم شود پنج سندس برده زن واجب گردد زیرا که ده زن بجای می آید مرد است
 و نزدیک صاحبیه نصف بر مرد است و نصف بر همه زنان زیرا که یکم در نصف نصاب است پس همه زنان بجای می آید
 باشد و اگر سه زن آن رجوع کردند ضمان می شوند نصف نصاب از نزدیک همه زیرا که یکم باقی مانده است که آن
 نصف نصاب است مسئله اگر دو مرد و یک زن گواهی دادند بعد از آن همه شهادت رجوع کردند بر مرد و مرد
 لازم آید زیرا که با وجود دو مرد شهادت زن را اعتبار نیست مسئله اگر گواهی دادند دو مرد و یک مردی که مساوی است
 مرد و مرد مثل را بعد از آن بر مرد رجوع کردند بر یکی ضمان لازم نیاید خواه مرد گواهی داده باشد خواه زن زیرا که
 ایشان خبر را تلف نکردند که از راضی شوند و بخین است اگر کسی کمتر از هر شش باشد زیرا که منافع بضع را
 از دو یک امارت قیمت نیست اما اگر کسی از هر شش زیاده باشد یا حتی را گواهان ضمان شوند زیرا که بی
 عوض می آید از آن کرده اند مسئله اگر قیمت غلام دو هزار است و مشتری کرد که دو هزار بخرید ام
 و باید بخرید و گواهی دادند که بخرید ام است و قاضی بر آن حکم نمود بعد از آن گواهان از شهادت

مسئله اگر یکی از شهادت رجوع کرد ضمان لازم نیاید
 اما شافعی که نزد یک ایشان اگر گواهان از گواهی رجوع کردند بر ایشان ضمان لازم نشود
 زیرا که با وجود مباشرت آن قاضی است مسبب را اعتبار نیست
 ماسکون و قنیک بر مباشرت ضمان تعذر باشد زیرا که بعد شهادت گواهان مباشرت
 حکم کردن مضطر بود پس سبب خبر بود مسئله اگر یکی از دو گواه از شهادت رجوع کرد نصف مشهود بر راضی است
 اگر یکی از دو گواه از شهادت رجوع کرد ضمان لازم نیاید زیرا که نصاب شهادت باقی است
 و اگر یکی دیگر رجوع کرد بر ضمان نصف مشهود لازم نشود زیرا که نصف نصاب شهادت باقی است
 مسئله اگر یک و دو دوزن گواهی دادند بعد از آن یکی از شهادت رجوع آورد بر مشهود بر راضی است
 و اگر هر دو زن رجوع کردند ضمان نصف آن بر دو لازم آید اگر رجوع کردند هشت زن در صورتیکه گواهی داده است یک و ده زن هیچ ضمان لازم نیاید
 و اگر یکی دیگر رجوع کردند زن بر نه مشهود ضمان شش زن زیرا که سه ربع از نصاب باقی مانده است
 و اگر از مرد و زن همه رجوع کردند نزدیک امام عظیم بر مرد سندس آن لازم شود پنج سندس برده زن واجب گردد زیرا که ده زن بجای می آید
 مرد است و نزدیک صاحبیه نصف بر مرد است و نصف بر همه زنان زیرا که یکم در نصف نصاب است پس همه زنان بجای می آید باشد
 و اگر سه زن آن رجوع کردند ضمان می شوند نصف نصاب از نزدیک همه زیرا که یکم باقی مانده است که آن نصف نصاب است
 مسئله اگر دو مرد و یک زن گواهی دادند بعد از آن همه شهادت رجوع کردند بر مرد و مرد لازم آید زیرا که با وجود دو مرد شهادت زن را اعتبار نیست
 مسئله اگر گواهی دادند دو مرد و یک مردی که مساوی است مرد و مرد مثل را بعد از آن بر مرد رجوع کردند بر یکی ضمان لازم نیاید خواه مرد گواهی داده باشد خواه زن زیرا که ایشان خبر را تلف نکردند
 که از راضی شوند و بخین است اگر کسی کمتر از هر شش باشد زیرا که منافع بضع را از دو یک امارت قیمت نیست اما اگر کسی از هر شش زیاده باشد یا حتی را گواهان ضمان شوند زیرا که بی عوض می آید از آن کرده اند
 مسئله اگر قیمت غلام دو هزار است و مشتری کرد که دو هزار بخرید ام و باید بخرید و گواهی دادند که بخرید ام است و قاضی بر آن حکم نمود بعد از آن گواهان از شهادت

الحکم فی ماله من غیره باب الرجوم

نصفه از آن که در میان آن دو نفر است و اگر یکی از آنها فوت شود و دیگری زنده بماند و آنکه در میان آن دو نفر است و اگر یکی از آنها فوت شود و دیگری زنده بماند

شهادت رجوع کردند برآرای باطل ضامن شوند و اگر این دعوی را باطل کرده است بهطله لازم نیاید زیرا که خود
راضی شده است به نقصان خود و بختی اگر بهای مساوی باشد قیمت غلام را زیرا که گویا آن جزای تلفت کرده
و اگر بهای قیمت غلام زیاد بود و دعوی از جانب مشتری باشد بهطله لازم نیاید زیرا که مشتری خود زیانی از قیمت
راضی شده است و اگر دعوی از جانب باطل باشد گویا آن برای مشتری ضامن شوند مگر برآکر زاید باشد
بر قیمت غلام مسله اگر گویا آن دادند بطلاق زن پیش از طلی و قاضی گویا ایشان حق حکم نمود و بعد از آن
ایشان از شهادت رجوع کردند ضامن می شوند برای زن نصف مهر را و اگر گویا آن دادند بطلاق بعد از طلی یا بیح
لازم نیاید زیرا که بنحوی می شود پس تلفت چیزی لازم نیاید که ضامن آن لازم شود مسله اگر گویا آن
گویا آن دادند که زید مر غلام خود را کرده است بعد از حکم قاضی از شهادت رجوع کردند قیمت غلام را ضامن شد
مسله اگر گویا آن دادند که زید عمر در اقل کرده است و گویا آن را بقصاص کشیدند بعد از آن ایشان
از شهادت رجوع کردند نزدیک بر گویا آن دیت و حبس شود و نزدیک امام شافعی از ایشان قصاص گرفته شود
مسله اگر فرج از شهادت رجوع کردند ضامن برایشان لازم آید زیرا که از اصل رجوع ثابت شده است مسله
اگر اصل گفت مافرج را بگویی خود گواه گفته ایم بر قولی اصل القصاص نکند و روی ضامن نیاید و اگر گفت نظر کرده
بودم که گواه گرفتن خود فرج را نزد یک شیخ غیر از اصل ضامن نمی آید و نزدیک امام محمد اصل ضامن خود مسله
اگر فرج و اصل هر دو از شهادت رجوع کردند نزدیک شیخ ضامن بر فرج باشد زیرا که حکم قاضی بنبی شهادت
ایشان واقع شده است باینکه چون ایشان علیت قریب اند حکم ریس حکم علی سومی ایشان مضامین باشد
و نزدیک امام محمد بخیار است خواند اصل را ضامن گیر خواند فرج را مسله اگر فرج گفت اصل را دروغ گفته بود گفت
اصل را در شهادت غلام کرده است قول فرج معتبر نبود زیرا که کذب اصل قبول فرج ثابت نشود و فرج از شهادت
خود رجوع کرده است مسله اگر فرجی از نزدیک رجوع کردند نزدیک امام ضامن می شود زیرا که ترک است شهادت
را شهادت ساخته است بکلام صحیح که نزدیک ایشان بر فرج کی ضمان لازم نیاید مسله اگر گویا آن
گویا آن دادند بر زنا و گویا آن دیگر بر حصان زانی پس زانی را سنگ کردند بعد از آن اگر گویا آن حصان را
شهادت رجوع کردند برایشان ضمان لازم نیاید زیرا که اخصاص شرط است پس حکم معوی این مضامین

نصفه از آن که در میان آن دو نفر است و اگر یکی از آنها فوت شود و دیگری زنده بماند و آنکه در میان آن دو نفر است و اگر یکی از آنها فوت شود و دیگری زنده بماند
نصفه از آن که در میان آن دو نفر است و اگر یکی از آنها فوت شود و دیگری زنده بماند و آنکه در میان آن دو نفر است و اگر یکی از آنها فوت شود و دیگری زنده بماند
نصفه از آن که در میان آن دو نفر است و اگر یکی از آنها فوت شود و دیگری زنده بماند و آنکه در میان آن دو نفر است و اگر یکی از آنها فوت شود و دیگری زنده بماند
نصفه از آن که در میان آن دو نفر است و اگر یکی از آنها فوت شود و دیگری زنده بماند و آنکه در میان آن دو نفر است و اگر یکی از آنها فوت شود و دیگری زنده بماند
نصفه از آن که در میان آن دو نفر است و اگر یکی از آنها فوت شود و دیگری زنده بماند و آنکه در میان آن دو نفر است و اگر یکی از آنها فوت شود و دیگری زنده بماند
نصفه از آن که در میان آن دو نفر است و اگر یکی از آنها فوت شود و دیگری زنده بماند و آنکه در میان آن دو نفر است و اگر یکی از آنها فوت شود و دیگری زنده بماند
نصفه از آن که در میان آن دو نفر است و اگر یکی از آنها فوت شود و دیگری زنده بماند و آنکه در میان آن دو نفر است و اگر یکی از آنها فوت شود و دیگری زنده بماند
نصفه از آن که در میان آن دو نفر است و اگر یکی از آنها فوت شود و دیگری زنده بماند و آنکه در میان آن دو نفر است و اگر یکی از آنها فوت شود و دیگری زنده بماند
نصفه از آن که در میان آن دو نفر است و اگر یکی از آنها فوت شود و دیگری زنده بماند و آنکه در میان آن دو نفر است و اگر یکی از آنها فوت شود و دیگری زنده بماند
نصفه از آن که در میان آن دو نفر است و اگر یکی از آنها فوت شود و دیگری زنده بماند و آنکه در میان آن دو نفر است و اگر یکی از آنها فوت شود و دیگری زنده بماند

نصفه از آن که در میان آن دو نفر است و اگر یکی از آنها فوت شود و دیگری زنده بماند و آنکه در میان آن دو نفر است و اگر یکی از آنها فوت شود و دیگری زنده بماند

این مسئله اگر دو گواه گویای دادند که زید ازادی غلام خود را بفغان شرط معلوق خسته است و دو گواه دیگر گویای دادند
 که آن شرط موجود شده است پس قاضی حکم کرد بقبول غلام و بی بعد از آن همه گواهان را نشهادت رجوع کرد و دیگر گواهان
 تعلیق آزادی بشرط خاص را نیز برکالشان اندامیت عین آن تعلیق آزادی غلام است بشرط کمال
 مسئله روا است که غیر خود را وکیل بگیرد یعنی تصرف خود را بوی سپارد و بشرط وکالت آنست که موکل مالک تصرف
 باشد یعنی آزاد بالغ باشد یا غلام یا مذنون بود و وکیل عاقل باشد یعنی براند که بیع سالب ملک است و بشرط ارجاب
 آن و فوق بکنه در میان عین و قصد بکنه بیع را پس اگر باشد تصرف کرد از موکل واقع شود مسئله
 اگر آزاد عاقل یا صبی عاقل که مذنون بی باشد یا غلام عاقل که مذنون مولی بود یکی را از ایشان وکیل کرد روا
 باشد مسئله اگر وکیل کرد آزاد عاقل و بالغ یا مذنون عاقل صبی محجور یا غلام محجور را بر عقدی که از وی جائز است
 روا باشد و حقوق عقد را بر بی تصور امانت وکیل بجات موکل راجع شود مسئله توکیل بخصومت در حقوق روا
 است لیکن بی رضای خصم لازم نمی شود تا حاضر شدن خصم و حواج بخصومت وکیل بخصم لازم آید مگر آنکه موکل
 مرضی باشد که قدرت ندارد که در مجلس حاکم حاضر شود یا غائب باشد در وقت سفر یا مشغول باشد
 یا ماده کردن سبابه فرمایند متوجه باشد که بر بدن عادت ندارد و بقول بعضی متاع غیر مذکور نام بی ضابط
 خصم توکیل بخصومت باطل است مگر بجز و نزدیک قضایه مطلقا جائز است مسئله روا است توکیل بملک
 کردن حتی خود را بطلب کردن آن گوید که سبب رخصه و قصاص که در غیبت موکل است بقا آن روا نیست از راه
 شبه خود قصاص شد تصدیق قاذف در حد قذف و شبه دعوی مالی در سرقه مسئله حقوق عقد
 که وکیل تعلق دارد چون بیع و شرا و اجاره و صلح از اقرار وکیل که آنرا بجات نفس خود راجع کند احتیاج نیست
 که موکل را ذکر کند چنانکه گوید خریدن و فروختن از جانب موکل است بلکه کافی است که در وکالت بگوید فروختم
 و بیع را تبیین مشتری کند و بپار خود قبض نماید و در وکالت بشیرا گوید خریدم و بپار تسلیم را بنمایند
 را خود قبض بکنند و بان از وکیل طلب بپایند و وکیل بشیرا دعیب بیع یا بیع و خصومت نماید و بلیع را اگر در
 در دست وی است بسبب عیب بیع امر موکل براین رد بکند و مشتری دعیب بیع و شفع در حق
 با وکیل بیع بخصومت کند و اگر موکل خود سپرده است بی اذن موکل بسبب عیب رد نموده و اگر مسیح حتی

این مسئله اگر دو گواه گویای دادند که زید ازادی غلام خود را بفغان شرط معلوق خسته است و دو گواه دیگر گویای دادند
 که آن شرط موجود شده است پس قاضی حکم کرد بقبول غلام و بی بعد از آن همه گواهان را نشهادت رجوع کرد و دیگر گواهان
 تعلیق آزادی بشرط خاص را نیز برکالشان اندامیت عین آن تعلیق آزادی غلام است بشرط کمال
 مسئله روا است که غیر خود را وکیل بگیرد یعنی تصرف خود را بوی سپارد و بشرط وکالت آنست که موکل مالک تصرف
 باشد یعنی آزاد بالغ باشد یا غلام یا مذنون بود و وکیل عاقل باشد یعنی براند که بیع سالب ملک است و بشرط ارجاب
 آن و فوق بکنه در میان عین و قصد بکنه بیع را پس اگر باشد تصرف کرد از موکل واقع شود مسئله
 اگر آزاد عاقل یا صبی عاقل که مذنون بی باشد یا غلام عاقل که مذنون مولی بود یکی را از ایشان وکیل کرد روا
 باشد مسئله اگر وکیل کرد آزاد عاقل و بالغ یا مذنون عاقل صبی محجور یا غلام محجور را بر عقدی که از وی جائز است
 روا باشد و حقوق عقد را بر بی تصور امانت وکیل بجات موکل راجع شود مسئله توکیل بخصومت در حقوق روا
 است لیکن بی رضای خصم لازم نمی شود تا حاضر شدن خصم و حواج بخصومت وکیل بخصم لازم آید مگر آنکه موکل
 مرضی باشد که قدرت ندارد که در مجلس حاکم حاضر شود یا غائب باشد در وقت سفر یا مشغول باشد
 یا ماده کردن سبابه فرمایند متوجه باشد که بر بدن عادت ندارد و بقول بعضی متاع غیر مذکور نام بی ضابط
 خصم توکیل بخصومت باطل است مگر بجز و نزدیک قضایه مطلقا جائز است مسئله روا است توکیل بملک
 کردن حتی خود را بطلب کردن آن گوید که سبب رخصه و قصاص که در غیبت موکل است بقا آن روا نیست از راه
 شبه خود قصاص شد تصدیق قاذف در حد قذف و شبه دعوی مالی در سرقه مسئله حقوق عقد
 که وکیل تعلق دارد چون بیع و شرا و اجاره و صلح از اقرار وکیل که آنرا بجات نفس خود راجع کند احتیاج نیست
 که موکل را ذکر کند چنانکه گوید خریدن و فروختن از جانب موکل است بلکه کافی است که در وکالت بگوید فروختم
 و بیع را تبیین مشتری کند و بپار خود قبض نماید و در وکالت بشیرا گوید خریدم و بپار تسلیم را بنمایند
 را خود قبض بکنند و بان از وکیل طلب بپایند و وکیل بشیرا دعیب بیع یا بیع و خصومت نماید و بلیع را اگر در
 در دست وی است بسبب عیب بیع امر موکل براین رد بکند و مشتری دعیب بیع و شفع در حق
 با وکیل بیع بخصومت کند و اگر موکل خود سپرده است بی اذن موکل بسبب عیب رد نموده و اگر مسیح حتی

این مسئله اگر دو گواه گویای دادند که زید ازادی غلام خود را بفغان شرط معلوق خسته است و دو گواه دیگر گویای دادند
 که آن شرط موجود شده است پس قاضی حکم کرد بقبول غلام و بی بعد از آن همه گواهان را نشهادت رجوع کرد و دیگر گواهان
 تعلیق آزادی بشرط خاص را نیز برکالشان اندامیت عین آن تعلیق آزادی غلام است بشرط کمال
 مسئله روا است که غیر خود را وکیل بگیرد یعنی تصرف خود را بوی سپارد و بشرط وکالت آنست که موکل مالک تصرف
 باشد یعنی آزاد بالغ باشد یا غلام یا مذنون بود و وکیل عاقل باشد یعنی براند که بیع سالب ملک است و بشرط ارجاب
 آن و فوق بکنه در میان عین و قصد بکنه بیع را پس اگر باشد تصرف کرد از موکل واقع شود مسئله
 اگر آزاد عاقل یا صبی عاقل که مذنون بی باشد یا غلام عاقل که مذنون مولی بود یکی را از ایشان وکیل کرد روا
 باشد مسئله اگر وکیل کرد آزاد عاقل و بالغ یا مذنون عاقل صبی محجور یا غلام محجور را بر عقدی که از وی جائز است
 روا باشد و حقوق عقد را بر بی تصور امانت وکیل بجات موکل راجع شود مسئله توکیل بخصومت در حقوق روا
 است لیکن بی رضای خصم لازم نمی شود تا حاضر شدن خصم و حواج بخصومت وکیل بخصم لازم آید مگر آنکه موکل
 مرضی باشد که قدرت ندارد که در مجلس حاکم حاضر شود یا غائب باشد در وقت سفر یا مشغول باشد
 یا ماده کردن سبابه فرمایند متوجه باشد که بر بدن عادت ندارد و بقول بعضی متاع غیر مذکور نام بی ضابط
 خصم توکیل بخصومت باطل است مگر بجز و نزدیک قضایه مطلقا جائز است مسئله روا است توکیل بملک
 کردن حتی خود را بطلب کردن آن گوید که سبب رخصه و قصاص که در غیبت موکل است بقا آن روا نیست از راه
 شبه خود قصاص شد تصدیق قاذف در حد قذف و شبه دعوی مالی در سرقه مسئله حقوق عقد
 که وکیل تعلق دارد چون بیع و شرا و اجاره و صلح از اقرار وکیل که آنرا بجات نفس خود راجع کند احتیاج نیست
 که موکل را ذکر کند چنانکه گوید خریدن و فروختن از جانب موکل است بلکه کافی است که در وکالت بگوید فروختم
 و بیع را تبیین مشتری کند و بپار خود قبض نماید و در وکالت بشیرا گوید خریدم و بپار تسلیم را بنمایند
 را خود قبض بکنند و بان از وکیل طلب بپایند و وکیل بشیرا دعیب بیع یا بیع و خصومت نماید و بلیع را اگر در
 در دست وی است بسبب عیب بیع امر موکل براین رد بکند و مشتری دعیب بیع و شفع در حق
 با وکیل بیع بخصومت کند و اگر موکل خود سپرده است بی اذن موکل بسبب عیب رد نموده و اگر مسیح حتی

مستحق آنکه بهای آن بر بایع رجوع نماید بلکه حقوق بر ذوق است یعنی آن بر وکیل واجب نیست و بعضی بر وکیل واجب است آنچه بر وکیل واجب نیست چون قبض مسیح و مطالبه بایعی مسیح و خصومت و عیب و رجوع بهای مستحق پس اگر وکیل نکند و موکل را نیز سزاوار برای قبول کردن این افعال بر وکیل حکم کند زیرا که وکیل درین تسبیح است اما اگر موکل را وکیل خود سازد و را با بش چنانچه در کتاب المضاربه مذکور خواهد شد که وکیل بر وکالت این افعال مردود است و راست اگر وکیل کند و اگر در وکیل موکل آنرا وکیل بگیرد و را باشد و نزد یک امام شافعی موکل را وکالت این افعال است بی آنکه وکیل یا ورثه آن او را وکیل سازد و بر وکیل واجب است چون قیام مسیح شبتری و تسلیم بایع و جزان وکیل در آن مسیح است پس اگر مدعی برای تسلیم مسیح یا بایعی و جزان بر وکیل حکم کند و را باشد مسئله چون قیام خبر کند اناج است که او را ملک موکل شود و نزد یک بعضی اولی ملک شود بعد از آن از وکیل مقتضای توکیل بر وکیل آنی محال گشت پس بقرین اولی اگر شخصی را برای خریدن قریب وی وکیل کرد و وکیل آنرا فروشد زیرا که وکیل مالک نیافته است و بر قریب ثانی نیز آنرا فروشد زیرا که ملک وکیل را قمار و ثبوت نیست مسئله حقوق عقد کجایات موکل مضایق می شود چون کفاح و خلع و صلح از عهد بانکه از آن چون عتیق برائی و کفایت و مقصود و اعطای و دهن و قرض قطعی آن موکل با بایع مطالبه بر وکیل زوج روان باشد و نه مطالبه تسلیم زوج یا بدلی طلع بر وکیل زوج و مهر شتری را جایز است که بهای او بر وکیل بایع نهد و اگر او بایع را جایز نیست که باز از شتری طلب نماید زیرا که با او اگر در آن موکل از دوش شتری ساقط شود بابت الوکالت به البیع و نه از شتر که شخصی را بفریدن طعام امر کرد متعارف درین امر است که مردودی گندم باشد یا مانا گندم یا ارگندم پس در دهم کثیر مردی بر کندم واقع شود و در قلیل زبان گندم متوسط بر ارگندم مگر آنکه خداوند بخیرش مروت امر کرده باشد پس امر او زبان گندم واقع شود در دهم رجوع باشد قلیل باشد یا کثیر یا متوسط و نزد یک بعضی مردان گفته اند در دهم است یا زاده از آن از قلیل کثیر در دهم است یا کثیر از آن و از متوسط در میان هر دو است که ذاتی حاشیه یحلی مسئله روایت و کالت بخیرین چیزی که در دهم است که فاحش باشد چون عبد و جامه و دار اگر چه بیاثر از اسبان کرده باشد بداندوشی که حقیقت و مقاصد آن متحد باشد یک جنس اند و اگر حقیقت یا مقاصد آن متحد نیست دو جنس اند و کثرت جهالت جنس آنست که در دهم آن جنس اجناس باشند چون عبد که شامل است مرد و زن را و آن دو جنس است از برای اختلاف مقاصد

و در هر واحد گاه مقصود جمال میباشد چنانچه در ترکی و گاه مقصود خدمت بود چنانچه در حشری و مانند آن نیست چنانچه
 و ابریس و کالت بخیرین این اشیا جایز نباشد اگر چه با معین بود مگر آنکه نوع و اینکه حمار است مثلاً که اگر شود و یا که مراد
 از نوع در اصطلاح فقهاء جنس منفصل است که آنرا منطقیان نوع اضافی گویند مسئله اگر چه بخیرین را مرادی
 باطل نباشد و کالت بآن جایز نبود زیرا که در از برای اختلاف اغراض و مرائق و بهایگان مجزول است بجهالت جنس
 آنکه آنکه بیان بکنند بای دار را و محال آنرا مسئله رواست و کالت بخیرین نیز یکی که جنس آن معلوم است اگر چه جنس آن
 معلوم نباشد چون مثلاً و بقدری که این بر واحد یک جنس است از برای اتحاد مقصود و منفصل احتیاج نباشد
 بسوی بیان منفصل آن چون فربهی دلاغی مسئله رواست و کالت بخیرین چیزی که نوع آن یا بهای آن که فربهی
 اگر چه از قبض و وجه در جنس آن جهالت باشد چون بنده ترکی زیرا که بنده از روی منفعت اجناس مختلف است
 پس اگر نوع آنرا چنانچه ترکی یا بهای آنرا که بیان نوع تواند کرد بیان نمود و کالت روا بود مسئله رواست
 و کالت بخیرین ششی معین بمقابل دینی که مر موکل را در وکیل باشد و بخیرین ششی غیر معین آن درین وکیل امام است
 و نزدیک صاحبیه رواست زیرا که در امام و دانییر مقید نباشند پس و کالت صحیح بود و بدین مقید نباشد و اگر معین
 در دست وکیل هلاک شود از موکل هلاک شده باشد چه قبض وکیل ملک موکل ثابت شود یا مسلیم در بر و دانییر
 در و کالت متعین نباشند پس اگر و کالت صحیح بود بدین مقید باشد و آن جایز نیست زیرا که لازم می آید که باطل مالک
 آن نمی آید موکل باطل را وکیل تمکین آن کرده باشد بخلاف در معین معین که انجا باطل بقبض آن درین وکیل می شود
 پس نزدیک امام در ششی غیر معین اگر معین در دست وکیل پیش از قبض موکل هلاک شود چنان آن بر وکیل باشد و بنده
 قبض از موکل هلاک شود یا قبض کردن ملک می گوید پس اگر و کالت بدین معین را برین مقید کند هلاک
 معین یا بقدر بدین و کالت باطل شود مسئله اگر گفت شخصی مر غلام شخصی را که بخر قبض خود را از مولی خود برای آن
 غلام وکیل شود بعد از آن اگر غلام بمولی گفت نفس مرا بفغانی بفروش و مولی گفت فرو ختم سب جایز بود و غلام از
 موکل میگرد و اگر گفت نفس مرا بفروش گفت بفغانی اگر مولی گفت فرو ختم غلام بمولی می آید از خود مسئله
 اگر غلام کسی مر شخصی را بخر درم داد و گفت مرا از مولی من بخر بخر چون بمولی کند وکیل شود بعد از آن اگر وکیل بگوید
 گفت آن غلام برای منی بخر خریدم و مولی گفت فرو ختم غلام آزاد شود و بر غلام بخر درم دیگر از مولی

بسم الله الرحمن الرحيم

واجب گرد زیر که آن هزار اول از مولی بود بنا بر آنکه ملک غلام ملک مولی است کما فی حدیث و اگر وکیل گفت آن غلام را بنابر خریدم و نگفت برای وی غلام در ملک وکیل می داند و بنابر درم بهای غلام بر وکیل لازم آید و آن بنابر ملک مولی باشد بنا بر آنکه از کسب غلام وی است مسئله اگر کسی مخفی را گفت برای من بنابر درم غلام مخفی گفت بر تو خریده بودم درست من بمرد و موکل گفت تو برای خود خریده بودی اگر موکل بهای غلام را وکیل برده است توی مروکیل راست زیرا که موکل بهای غلام را از وکیل طلب خواهد کرد و وی انکار خواهد کرد و انکار وکیل سبب داده و اگر وکیل سبب داده وکیل طلب خواهد کرد و موکل انکار خواهد نمود پس توی مروکیل راست زیرا که منکر است مسئله وکیل نشسته کار را خنجر موکل گفته بود کرده است بر بهای مسیح بر موکل خود رجوع نماید باین داده باشد زیرا که سبب کالت گویند موکل از وکیل خریده است پس وکیل از موکل مطالبه بیا کند اگر چه باطل باشد زیرا که موکل بهای غلام را از وکیل طلب خواهد کرد و موکل انکار خواهد کرد پس توی مروکیل راست زیرا که منکر است مسئله خایه موکل را که از برای قبض بهای از وکیل خود مسیح را حسن بکند اگر چه باطل باشد زیرا که باطل باشد و موکل بسا دل حکمی شده است مسئله اگر مسیح درست وکیل پیش از حسن بکند و زن وکیل بکشد است بکالت آن بر موکل باشد و اگر ملک شده است بعد از حسن بکند و ملک آن بر وکیل بود زیرا که چون وکیل مسیح را از برای قبض کردن بهای از موکل حسن نمود و درست وکیل ملک شد ضامن آن بر وکیل باشد بکالت آن ضامن نزدیک امام ابو یوسف ضامن بر حسن است و نزدیک امام محمد ضامن مسیح و نزدیک امام زفر ضامن غصب است زیرا که نزدیک می مروکیل را حق حسن است پس اگر بهای مساوی قیمت است هیچ اختلاف نیست و اگر در بهای تفاوت است چنانکه بهای شده درم است و قیمت آن پانزده درم نزدیک امام زفر ضامن می شود پانزده درم را و نزدیک ایشان ده درم را و در عکس آن امام زفر ضامن می شود ده درم را و بخیر امام از موکل طلب نماید و نزدیک امام ابو یوسف زیرا که درین ضامن چیز را کمتر باشد از قیمت و درین و نزدیک امام محمد ضامن قیمت می شود که بازنده درم مسئله اگر کسی مخفی را وکیل کرد و بنابر شمی معین وکیل خرید آن را گفته وی مخالفت ننمود چنانکه خریده است مروکیل را می خود و اگر مخالفت نمود ملک وکیل می گردد و چنانکه اگر موکل دیگر در برابر وکیل بخش دیگر خرید مخالفت ثابت شد و اگر بهای را ذکر کرده است و وکیل بنمود خرید نیز مخالفت حاصل می شود زیرا که تعارف خریدن بنمود است و معرود برفت بخیر شرط

بسم الله الرحمن الرحيم
 و اگر وکیل گفت آن غلام را بنابر خریدم و نگفت برای وی غلام در ملک وکیل می داند و بنابر درم بهای غلام بر وکیل لازم آید و آن بنابر ملک مولی باشد بنا بر آنکه از کسب غلام وی است مسئله اگر کسی مخفی را گفت برای من بنابر درم غلام مخفی گفت بر تو خریده بودم درست من بمرد و موکل گفت تو برای خود خریده بودی اگر موکل بهای غلام را وکیل برده است توی مروکیل راست زیرا که موکل بهای غلام را از وکیل طلب خواهد کرد و وی انکار خواهد کرد و انکار وکیل سبب داده و اگر وکیل سبب داده وکیل طلب خواهد کرد و موکل انکار خواهد نمود پس توی مروکیل راست زیرا که منکر است مسئله وکیل نشسته کار را خنجر موکل گفته بود کرده است بر بهای مسیح بر موکل خود رجوع نماید باین داده باشد زیرا که سبب کالت گویند موکل از وکیل خریده است پس وکیل از موکل مطالبه بیا کند اگر چه باطل باشد زیرا که موکل بهای غلام را از وکیل طلب خواهد کرد و موکل انکار خواهد کرد پس توی مروکیل راست زیرا که منکر است مسئله خایه موکل را که از برای قبض بهای از وکیل خود مسیح را حسن بکند اگر چه باطل باشد زیرا که باطل باشد و موکل بسا دل حکمی شده است مسئله اگر مسیح درست وکیل پیش از حسن بکند و زن وکیل بکشد است بکالت آن بر موکل باشد و اگر ملک شده است بعد از حسن بکند و ملک آن بر وکیل بود زیرا که چون وکیل مسیح را از برای قبض کردن بهای از موکل حسن نمود و درست وکیل ملک شد ضامن آن بر وکیل باشد بکالت آن ضامن نزدیک امام ابو یوسف ضامن بر حسن است و نزدیک امام محمد ضامن مسیح و نزدیک امام زفر ضامن غصب است زیرا که نزدیک می مروکیل را حق حسن است پس اگر بهای مساوی قیمت است هیچ اختلاف نیست و اگر در بهای تفاوت است چنانکه بهای شده درم است و قیمت آن پانزده درم نزدیک امام زفر ضامن می شود پانزده درم را و نزدیک ایشان ده درم را و در عکس آن امام زفر ضامن می شود ده درم را و بخیر امام از موکل طلب نماید و نزدیک امام ابو یوسف زیرا که درین ضامن چیز را کمتر باشد از قیمت و درین و نزدیک امام محمد ضامن قیمت می شود که بازنده درم مسئله اگر کسی مخفی را وکیل کرد و بنابر شمی معین وکیل خرید آن را گفته وی مخالفت ننمود چنانکه خریده است مروکیل را می خود و اگر مخالفت نمود ملک وکیل می گردد و چنانکه اگر موکل دیگر در برابر وکیل بخش دیگر خرید مخالفت ثابت شد و اگر بهای را ذکر کرده است و وکیل بنمود خرید نیز مخالفت حاصل می شود زیرا که تعارف خریدن بنمود است و معرود برفت بخیر شرط

بسم الله الرحمن الرحيم

بشرط است و غیره ثانیاً ثابت است اگر باموکل غیر مرغی نیست و کس خرید باشد اما اگر فروکش باموکل بگوید
و کس خرید است ثالثاً ثابت می شود زیرا که باموکل است و برای می مسئله اگر بگوید که در خریدن غیر مستحق نیل
گفت برای من غلام بخرد و اسب بخرد و پنجاه چرخ خرید کند ملک و کس می شود و اگر بگوید خریدم این را برای منی باشد
کرد بجز در آن ملک و کس است یا گفت خریدم پنجاه مرغین کرد و کس از خریدن نیست کرد و کس برای موکل بیستم ملک و کس می
مسئله باطل می شود عقد صرف و عقد سلم و معاشرت و کس از معاشرت و اگر موکل معاشرت کرد باطل می شود زیرا که عاقد
وکیل است مراد از عقد سلم آنست که شخصی را بخرید و بچیزی بعهده سلم و کس کرده باشد زیرا که کالت بفرض بعد سلم
روان نیست باینکه و کس خواهد فروخت کند هم مسئله اگر فروشی است برین شرط که بها را موکل بگیرد و این با و شرع
نظیر نیست مسئله اگر شخصی بر این را گفت بفروش این میع را برای زید و باطل آنرا برای وی فروخت میع منع شده
و میع مزید را میگوید بعد از آن اگر گفت زید بخرد این میع را میگوید بود مفید باشد زیرا که کس گفت بفروش
زید را و کرد و کس خود از جناب زید نماند برای زید می فروشی خود پس انکار او را از قبول نباید کرد و اگر
زید او را تصدیق کرد می گفت من ششتر را از خریدن میع نگرفته ام میع مزید را تصدیق زید نمیکند که میع را از ششتری
بخر کرد اما اگر ششتری بزرگ داد میع تعاطی باشد و برای میع سلم میع باقی میع کفایت کند اگر بزرگ باشد مسئله
از ششتری و کس که در خریدن یکین گوشت بیکدم و و کس از آن گوشت که کس را بیکدم می فروشد و در آن را بیکدم خرید و بزرگ
اما کسین بر این در آن موکل باشد و نزدیک صاحب زید و کس بیکدم از موکل خود زیرا که موکل امر کرده است صرف کردن
بیکدم را برای گوشت و کس از آن صرف کرد و گوشت را از کشته ری زاده آورد و زیادتی در میع بهتر است دلیل امام
آنست که موکل خریدن زاده از کسین امر کرده است اما اگر در آن را بیکدم از آن گوشت خرید که کسین را از آن بیکدم از
بیکدم می فروشد و کس گوشت از و کس باشد زیرا که موکل خریدن این گوشت امر نگرفته است بلکه امر کرده است
خریدن آن گوشت که کسین را بیکدم می فروشد مسئله اگر شخصی و کس که در خریدن دو غلام در آن بها را از آن کرد
و و کس یکی را از آن برود برای موکل خرید و با باشد زیرا که موکل مطلق است مسئله اگر شخصی و کس که در خریدن
دو غلام معین بزرگ قیمت آن برود برابر است اگر و کس یکی را از آن برود بپانصد خرید یکمتر از آن روا باشد و اگر
زیاده از پانصد خرید میع از موکل نشود اما هیچ منع شده بود و کس که یکین میگرد که اگر غلام دوم را نیز پیش

۸۴

[illegible]

قال اوسم زير که مطلق را متعاقب صرف میکنند و نیز در دست نزديک نام فروختن و کيل بر ميني با خيره اگر چنانچه
باشد و نزديک صاحب روايت که با خيره تعاقب یعنی تاخير اندک کردن می باشد مسئله روايت نزديک نام فروختن و خيره
مبيع را اگر چه در آن ضرر موهل باشد چنانچه فروختن نصف غلام را است و نزديک صاحب روايت که اگر کيل پس از
خصوصت باقی را بفروشد تا ضرر شرکت لازم نیاید مسئله روايت هر کيل پس از کيل مقابل با هر کيل که دارد
یا ضامن بگوید بعد از آن اگر در دست و کيل ضامن خود یا مشتری و کيل بی بر دو مفسد ببرد و کيل ضمان لازم
نیاید مسئله هر کيل که در خریدن شی غیر مبین مقیدی شود خریدن و کيل مثل قیمت مبيع مبره مقومان تجوز آن
قیمت کشنده یا زیاد و از آن قیمت که مردم آنقدر زیادتی را در خریدن روا می دارند و کيل از مقومان بآن قائل باشد
مسئله و کيل که در خریدن شی مبيع که هر کيل نصف از آن خرید تجوز آن بخیر بدین نصف دیگر موقوف باشد بذا
یا اتفاق و نزديک نام اعظم در خریدن و فروختن فرق است زیرا که در خریدن تمام است باین که برای نفس خود خرید
باشد بعد از آن پشیمان شده بر موهل خود انداخته باشد و در فروختن این قیمت موجود نیست پس فروختن
به راجع باز باشد و از برای آنکه اگر مطلق و موهل تمام مبيع تضمن است بفرز و موهل آن بنا بر آنکه در فروختن تمام
مبيع را بیک نفر بخرید و کيل پس مبيع را پیش شخصی فروخت و مشتری آنرا بسبب بزرگيل
رود کرد اگر مثل آن عیب حادث نمی شود چون انگشت زاید یا حادث می شود اما در نیت که در کرده است حادث
نمی شود درین بر دو صورت و کيل بر موهل بزرگيل بخواه مشتری بر موهل بکوان کرده باشد یا بکوان و کيل
باقرآن و اگر مثل آن عیب حادث می شود در دو صورت و بکوان و کيل نیز بر موهل رد بکند و در صورت اقرار
بر موهل را که بر موهل رد بکند مسئله اگر موهل موهل را گفت متر از آن کرده بودم بفرز و موهل مبيع خود را بیا
نقد تو چرا بنسبه فروختی و کيل گفت تو امر کرده بودی بمطابق فروختن قول موهل معتبر است زیرا که امر از موهل
مستفاد شده است و بر اطلاق آن بیج دلالت نیست مسئله اگر دمال مضاربه در مضاربه مال
اختلاف واقع رب المال گفت بفرز و موهل بیای نقد امر کرده بودم و مضارب گفت بفرز و موهل مطلق امر کرده
فول مضارب معتبر است زیرا که ظاهر در عقد مضاربه اطلاق است مسئله اگر شخصی دو کيل را در خریدن بکيل کرد
روایت که کلي از آن بر دو در آن چیز تصرف کند مگر در خصوصت و ادا امانت و ادا دین و اطلاق بجز خود

و حق بیع و بیع غیر از آنکه در خصوصیت اجتماع و دوکیل بنا بر آنست میسر اند که آن مانع از ابطال حق است و در مورد و کجاست بمثل
 و فکر نیست که احتیاج بدوکیل افتد اما در خریدن و فروختن آنچه محتاج بفکر و تدبیر است جایز نیست که یکی از دوکیل بی
 حضور دیگر تصرف کند کافی البتة مسلمة نه را و مکات را و مال و کسب خود و ملا تصرف نیست و نیز بر آنست
 مگر کافر را که مال از بیع خود که مسلم است تصرف کند باب الوکالة بالنحو القبض مسلمة و یکی خصوصیت
 را و یکی بمطالبة را است که مال خصوصیت و مطالبه را قبض کند بخلاف امام زکریا که در دوکیل بمطالبة را نیست
 و درین زمانه فتوی بر آنست که دوکیل خصوصیت با شریک بمطالبة از برای هر خیرات در دوکلا مالک قبض نمی شود مسلمة
 و یکی بقبض دین مالک خصوصیت است نزد یک امام بخلاف حبس و دوکیل بقبض عین مالک خصوصیت نیست باطل جمیع
 پس اگر دو وکیل بقبض غلام گواه آورد که موکل این غلام را بدست من فروخته است بیعت ثابت نمی شود
 و قبض یکی بخصم موکل و موقوف می گردد چون موکل حاضر شود ذوالیله یا در دیگر روز و حق دمی گواه یابد مسلمة
 اگر شخصی گفت من یکم از جانب زید بر دین زن و غلام و بطران مکان و زن گواه آورد که زید اطلاق داده است
 و غلام گواه آورد که وی مرا آزاد کرده است طلاق و حق ثابت نمی شود و موقوف می شود و کالت وکیل بخصم موکل او واجب
 می شود بر زن و غلام آورد که گواهی یابد بر دعا خود و حق زکریا حاضر شود مسلمة اگر دوکیل بخصمیت بخصم قاضی بر
 موکل خود اقرار کرد نزد یک امام عظم و امام محمد اقرار دمی معتبر است اگر بخصم غیر قاضی اقرار کرده است معتبر نیست
 بخلاف امام ابو یوسف که نزد یک می معتبر است اگر بخصم غیر قاضی اقرار کرده باشد بخلاف امام زکریا امام
 که نزد یک ایشان هرگز معتبر نیست زیرا که وکیل مال بخصمیت است بنا بر اقرار دمی گویم و او ان خصوصیت جواب است پس
 اقرار زید متضمن باشد مسلمة شخصی شناسن مال شد از شخصی حسب مال آن شخص را وکیل کرد بقبض آن مال و کالت
 وی در آن حالی جایز نبود زیرا که وکیل کاری کند از برای موکل خود و این کار خوانده که در از برای خلاص نمودن خود مسلمة
 اگر شخصی دعوی کرد که من وکیل از فلان غایب بقبض دین او و مدیون را تصدیق کرد و امر کرده شود مدیون را با او
 دین بآن کیل بعد از آن اگر غایب کیل را تکذیب کرد و امر کرده شود مدیون را که بار دیگر بیایم ای یکند و آنچه پیش
 وکیل باقی مانده باشد از آنجایی داده است همان قدر بر وکیل رجوع نماید زیرا که غرض می ازین دین خلاص
 ذم خود بود چون غرض می خاص باشد و ادون متعین شود بجزیر که وکیل صلح کرده است ضمان آن بر وکیل لازم

و حق بیع و بیع غیر از آنکه در خصوصیت اجتماع و دوکیل بنا بر آنست میسر اند که آن مانع از ابطال حق است و در مورد و کجاست بمثل
 و فکر نیست که احتیاج بدوکیل افتد اما در خریدن و فروختن آنچه محتاج بفکر و تدبیر است جایز نیست که یکی از دوکیل بی
 حضور دیگر تصرف کند کافی البتة مسلمة نه را و مکات را و مال و کسب خود و ملا تصرف نیست و نیز بر آنست
 مگر کافر را که مال از بیع خود که مسلم است تصرف کند باب الوکالة بالنحو القبض مسلمة و یکی خصوصیت
 را و یکی بمطالبة را است که مال خصوصیت و مطالبه را قبض کند بخلاف امام زکریا که در دوکیل بمطالبة را نیست
 و درین زمانه فتوی بر آنست که دوکیل خصوصیت با شریک بمطالبة از برای هر خیرات در دوکلا مالک قبض نمی شود مسلمة
 و یکی بقبض دین مالک خصوصیت است نزد یک امام بخلاف حبس و دوکیل بقبض عین مالک خصوصیت نیست باطل جمیع
 پس اگر دو وکیل بقبض غلام گواه آورد که موکل این غلام را بدست من فروخته است بیعت ثابت نمی شود
 و قبض یکی بخصم موکل و موقوف می گردد چون موکل حاضر شود ذوالیله یا در دیگر روز و حق دمی گواه یابد مسلمة
 اگر شخصی گفت من یکم از جانب زید بر دین زن و غلام و بطران مکان و زن گواه آورد که زید اطلاق داده است
 و غلام گواه آورد که وی مرا آزاد کرده است طلاق و حق ثابت نمی شود و موقوف می شود و کالت وکیل بخصم موکل او واجب
 می شود بر زن و غلام آورد که گواهی یابد بر دعا خود و حق زکریا حاضر شود مسلمة اگر دوکیل بخصمیت بخصم قاضی بر
 موکل خود اقرار کرد نزد یک امام عظم و امام محمد اقرار دمی معتبر است اگر بخصم غیر قاضی اقرار کرده است معتبر نیست
 بخلاف امام ابو یوسف که نزد یک می معتبر است اگر بخصم غیر قاضی اقرار کرده باشد بخلاف امام زکریا امام
 که نزد یک ایشان هرگز معتبر نیست زیرا که وکیل مال بخصمیت است بنا بر اقرار دمی گویم و او ان خصوصیت جواب است پس
 اقرار زید متضمن باشد مسلمة شخصی شناسن مال شد از شخصی حسب مال آن شخص را وکیل کرد بقبض آن مال و کالت
 وی در آن حالی جایز نبود زیرا که وکیل کاری کند از برای موکل خود و این کار خوانده که در از برای خلاص نمودن خود مسلمة
 اگر شخصی دعوی کرد که من وکیل از فلان غایب بقبض دین او و مدیون را تصدیق کرد و امر کرده شود مدیون را با او
 دین بآن کیل بعد از آن اگر غایب کیل را تکذیب کرد و امر کرده شود مدیون را که بار دیگر بیایم ای یکند و آنچه پیش
 وکیل باقی مانده باشد از آنجایی داده است همان قدر بر وکیل رجوع نماید زیرا که غرض می ازین دین خلاص
 ذم خود بود چون غرض می خاص باشد و ادون متعین شود بجزیر که وکیل صلح کرده است ضمان آن بر وکیل لازم

در این باب که اگر کسی در قرض حق است و ولایت است و از برای است که مسترد
 از قبضه سبیل است اما اگر کسی گفت وقتیکه نایب حاضر شود و کالت ما انکار نماید و من این مال را بشمارم
 بنابر دعوی وکیل مال را بکسلی دانی آنکه تصدیق کند و کالت وی در این صورت اگر مال ضایع شده است بر وکیل
 ضمان لازم آید مسئله اگر شخصی دعوی کرد که من وکیل القبض امانت از کسی که امانت او پیش زید است روایت
 کرد که زید را زید را یاد امانت بآن وکیل اگر زید درین دعوی تصدیق او کرده باشد زیرا که تصدیق زید
 اقرار بر خود خواهد بود و آن جایز نیست خلاف دین که در آن شل دین او کرده می شود و شل دین ملک یون است
 پس اقرار او بر خود خواهد بود و آن روایت مسئله شخصی دعوی کرد که کسی مال او پیش زید امانت است
 بر وکیل مال را بکسلی من ارث گذاشت اگر زید را تصدیق کرد حکم کرده شود زید را که مال امانت را بکسلی باز
 زیرا که هر دو امانت بر موت مودع متفق اند پس اتفاق ایشان اتفاق باشد بر ملک و ارث مسئله اگر شخصی
 دعوی کرد که امانت که پیش زید است من آن امانت را از مودع آن خیرم زید را یاد امانت بآن می حکم کنند
 اگر زید تصدیق کرده باشد زیرا که تصدیق زید اقرار است ملک غیر خود که او زید است پس بر دعوی صحیح تصدیق زید
 بر مودع زید صحیح نباشد سخافات اگر دعوی ارث کرد و زید تصدیق نمود حکم کرده شود با او آن زیرا که بر وکیل
 اتفاق اند و این اتفاق بر امانت ملک و ارث است مسئله شخصی گفت من وکیل القبض دین زید
 او پیش زید است زیرا که گفت وی بر خود ارجح گفته است که زید بر من دعوی گواهیست حکم کرده شود که آن دین را بآن
 او نمایان پس امانت گردا بجای حاضر شود و از قبض دین بخار کند او را سوگند باید داد و جایز نیست که وکیل را علم او قبض مکیل
 سوگند بدهد اگر زید بر وکیل گفت که سوگند تو دین را من قبض کرده است و تو از برای دینی وکیل از سوگند منکر شد
 وکیل را سوگند باید داد زیرا که زید دعوی کرده است و چیز را که وکیل قسم از آن کند طلب بین و وکیل را نمایند پس اگر
 انکار کرد سوگند داده شود مسئله اگر مشتری شخصی را وکیل کرد و بیع السبع عیب بر او کند و خود غایب شد
 وکیل خود است که رو بکند بیع گفت مشتری با عیب راضی شده است وکیل از رد کردن با مانده باز باید گفت مشتری
 سوگند بخورد که من عیب راضی نشده ام مسئله اگر زید شخصی را ده درم داد که بر او زید نفقه کند و وی
 ده درم دیگر را بر او آن نفقه کرد و آن ده درم بآن ده درم مقابل خود زید را که وکیل اتفاق وی در حکم رجوع بر وکیل

در این باب که اگر کسی در قرض حق است و ولایت است و از برای است که مسترد
 از قبضه سبیل است اما اگر کسی گفت وقتیکه نایب حاضر شود و کالت ما انکار نماید و من این مال را بشمارم
 بنابر دعوی وکیل مال را بکسلی دانی آنکه تصدیق کند و کالت وی در این صورت اگر مال ضایع شده است بر وکیل
 ضمان لازم آید مسئله اگر شخصی دعوی کرد که من وکیل القبض امانت از کسی که امانت او پیش زید است روایت
 کرد که زید را زید را یاد امانت بآن وکیل اگر زید درین دعوی تصدیق او کرده باشد زیرا که تصدیق زید
 اقرار بر خود خواهد بود و آن جایز نیست خلاف دین که در آن شل دین او کرده می شود و شل دین ملک یون است
 پس اقرار او بر خود خواهد بود و آن روایت مسئله شخصی دعوی کرد که کسی مال او پیش زید امانت است
 بر وکیل مال را بکسلی من ارث گذاشت اگر زید را تصدیق کرد حکم کرده شود زید را که مال امانت را بکسلی باز
 زیرا که هر دو امانت بر موت مودع متفق اند پس اتفاق ایشان اتفاق باشد بر ملک و ارث مسئله اگر شخصی
 دعوی کرد که امانت که پیش زید است من آن امانت را از مودع آن خیرم زید را یاد امانت بآن می حکم کنند
 اگر زید تصدیق کرده باشد زیرا که تصدیق زید اقرار است ملک غیر خود که او زید است پس بر دعوی صحیح تصدیق زید
 بر مودع زید صحیح نباشد سخافات اگر دعوی ارث کرد و زید تصدیق نمود حکم کرده شود با او آن زیرا که بر وکیل
 اتفاق اند و این اتفاق بر امانت ملک و ارث است مسئله شخصی گفت من وکیل القبض دین زید
 او پیش زید است زیرا که گفت وی بر خود ارجح گفته است که زید بر من دعوی گواهیست حکم کرده شود که آن دین را بآن
 او نمایان پس امانت گردا بجای حاضر شود و از قبض دین بخار کند او را سوگند باید داد و جایز نیست که وکیل را علم او قبض مکیل
 سوگند بدهد اگر زید بر وکیل گفت که سوگند تو دین را من قبض کرده است و تو از برای دینی وکیل از سوگند منکر شد
 وکیل را سوگند باید داد زیرا که زید دعوی کرده است و چیز را که وکیل قسم از آن کند طلب بین و وکیل را نمایند پس اگر
 انکار کرد سوگند داده شود مسئله اگر مشتری شخصی را وکیل کرد و بیع السبع عیب بر او کند و خود غایب شد
 وکیل خود است که رو بکند بیع گفت مشتری با عیب راضی شده است وکیل از رد کردن با مانده باز باید گفت مشتری
 سوگند بخورد که من عیب راضی نشده ام مسئله اگر زید شخصی را ده درم داد که بر او زید نفقه کند و وی
 ده درم دیگر را بر او آن نفقه کرد و آن ده درم بآن ده درم مقابل خود زید را که وکیل اتفاق وی در حکم رجوع بر وکیل

در این باب که اگر کسی در قرض حق است و ولایت است و از برای است که مسترد
 از قبضه سبیل است اما اگر کسی گفت وقتیکه نایب حاضر شود و کالت ما انکار نماید و من این مال را بشمارم
 بنابر دعوی وکیل مال را بکسلی دانی آنکه تصدیق کند و کالت وی در این صورت اگر مال ضایع شده است بر وکیل
 ضمان لازم آید مسئله اگر شخصی دعوی کرد که من وکیل القبض امانت از کسی که امانت او پیش زید است روایت
 کرد که زید را زید را یاد امانت بآن وکیل اگر زید درین دعوی تصدیق او کرده باشد زیرا که تصدیق زید
 اقرار بر خود خواهد بود و آن جایز نیست خلاف دین که در آن شل دین او کرده می شود و شل دین ملک یون است
 پس اقرار او بر خود خواهد بود و آن روایت مسئله شخصی دعوی کرد که کسی مال او پیش زید امانت است
 بر وکیل مال را بکسلی من ارث گذاشت اگر زید را تصدیق کرد حکم کرده شود زید را که مال امانت را بکسلی باز
 زیرا که هر دو امانت بر موت مودع متفق اند پس اتفاق ایشان اتفاق باشد بر ملک و ارث مسئله اگر شخصی
 دعوی کرد که امانت که پیش زید است من آن امانت را از مودع آن خیرم زید را یاد امانت بآن می حکم کنند
 اگر زید تصدیق کرده باشد زیرا که تصدیق زید اقرار است ملک غیر خود که او زید است پس بر دعوی صحیح تصدیق زید
 بر مودع زید صحیح نباشد سخافات اگر دعوی ارث کرد و زید تصدیق نمود حکم کرده شود با او آن زیرا که بر وکیل
 اتفاق اند و این اتفاق بر امانت ملک و ارث است مسئله شخصی گفت من وکیل القبض دین زید
 او پیش زید است زیرا که گفت وی بر خود ارجح گفته است که زید بر من دعوی گواهیست حکم کرده شود که آن دین را بآن
 او نمایان پس امانت گردا بجای حاضر شود و از قبض دین بخار کند او را سوگند باید داد و جایز نیست که وکیل را علم او قبض مکیل
 سوگند بدهد اگر زید بر وکیل گفت که سوگند تو دین را من قبض کرده است و تو از برای دینی وکیل از سوگند منکر شد
 وکیل را سوگند باید داد زیرا که زید دعوی کرده است و چیز را که وکیل قسم از آن کند طلب بین و وکیل را نمایند پس اگر
 انکار کرد سوگند داده شود مسئله اگر مشتری شخصی را وکیل کرد و بیع السبع عیب بر او کند و خود غایب شد
 وکیل خود است که رو بکند بیع گفت مشتری با عیب راضی شده است وکیل از رد کردن با مانده باز باید گفت مشتری
 سوگند بخورد که من عیب راضی نشده ام مسئله اگر زید شخصی را ده درم داد که بر او زید نفقه کند و وی
 ده درم دیگر را بر او آن نفقه کرد و آن ده درم بآن ده درم مقابل خود زید را که وکیل اتفاق وی در حکم رجوع بر وکیل

مؤکل و بقول بعضی در دم خود متبرع باشد بر اقسام الاول آنحان باب عزل الوکیل مسلم
روایت مؤکل را که وکیل خود را وکالت عزل کند ناشطاً و اگر او را عزل کردن خبر سازد پس شیخ از آنکه
وکیل را علم بعزل خود تصرف او درست است مسئله اگر یکی از وکیل یا مؤکل بمرد یا بخون مطلق نیامد
نشده بدار حرب ملحق گردد یا مؤکل که مکاتب است از نال کتابه عاجز نماید یا از وکیل بخور گردد وکالت باطل شود اگر
چه وکیل از این خبر نباشد بدار نیز وکیل اقامه بویوسف مراد از مجنون طبق مستوعب بیکاه است و بر دیگر از وکیل
اگر از یکسان در وکالت و نزد یک نام محمد متوجه کیا است از برای احتیاط زیرا که در یک سال بعد عبادات از نماز و روز
ساعتی خود گذانی مسئله اگر یکی از وکیل ثالث را وکالت شرکت وکیل تصرف کرد بعد از آن شرکت را بطرف
ساخته آنکالت باطل می شود و چه وکیل را علم بآن نباشد مسئله اگر مؤکل خود تصرف کرد چیزی که شخصی را در
وکیل کرده بود و وکالت باطل می شود خواه بعد تصرف وکیل آن چیز محل تصرف نماید یا نه وکیل که در بیخ زنی و پیش
از وکیل آنرا نیز بی کرده طلاق بآن داد جایز نیست وکیل را که بعد از طلاق باز مؤکل خود تبرع آن زن کند
برای او وکالت وی باطل شد یا محل تصرف نماید چنانکه وکیل کرد یا ناکردن بیده خود و بعد از آن خود او را آزاد
کرد کتاب الدعوی مسئله دعوی در شرح عبارت است از اخراج خود بر خود یا بر غیر
قاضی و یا حاکم گمانی جامع الزم و مدعی آنست که مخیر آن حق باشد و نه وکیل یعنی متابع مدعی کسی را که او را بر
طلب حق او که خیر اوست بر نگذارد یعنی روا نباشد که برای طلب حق او اگر ادا کنند و بقول بعضی مدعی کسی که طلب
خلاف ظاهر کند که آن امر حادث است و مدعی علیه آنکه متکبر بظاهر باشد که عدم اصلی است لیکن در دعوی اعتبار
مردمی راست اگر مدعی دعوی که در رد و دعوی را و ظاهر مدعی می گردد لیکن مدعی منکر تمام است پس قاضی میسوند
متبرع باشد مسئله صحیح می شود دعوی دین بدار جنس دین و قدر آن بی آنکه ذکر بکنند نوع و در وصف آنرا لمانی جامع
الزم و در دعوی عین اگر حاضر باشد اشارة کافی است چنانچه گوید این ملک منست و اگر غایب باشد واجب است
که بیان بکنند صفت او را و ذکر بکنند قیمت آنرا مسئله در دعوی عین شرط است که گوید آن عین در دست مدعی است
و در منقول شرط است که گوید در دست مدعی غایب باقی است زیرا که در دست غیر مالک باقی نمی باشد چنانچه
برین در دست مرتب و مع در دست تابع برای بیا مسئله در دعوی عین قاضی ثابت نمی شود مگر برای او

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

فصل فی بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

[illegible][illegible]

و لا تتركوا
فلا تتركوا
الشيء من
الشيء من
الشيء من
الشيء من
الشيء من
الشيء من

در جسد پاک او بر نام شکست و در حق او شکست و در حق او شکست و در حق او شکست

ما را از او کرده است و ما را از او کرده است و ما را از او کرده است و ما را از او کرده است
یعنی قاضی بر او است که گوید با بدین این غلام را از او کرده ام زیرا که فعل می رقت می شود و مسلمانانی آزاد شده با غلام
نیگود پس ضرورت نیست که بر جاصل فعل که از وی بعضی است سوگند داده شود بخلاف آنکه چون گویند که مرده شده بدو حربه
باشد و غلامی که کافر باشد زیرا که در ایشان ممکن است که سبب رقت شود باینکه چون گویند که مرده شده بدو حربه
شود غلام کافر نقص نموده باز بدو حربه رود بر ایشان رقی خود میکند پس فعل سوگند سبب ندادی ایشان
بود رقت خود مسئله اگر در ایشان رقت خود چیزی یافت رسید شخصی دیگر دعوی کرد که این از من است قاضی و است
بر علم او سوگند دهد که سوگند خدا نیدام که این چیز ملک این شخص است باینکه نفی کند علم خود را بلکه دعوی
ملک در حکم او قطعی نیست زیرا که احتمال است که در دست مورث امان باشد پس اگر سوگند خود را با قطع این
چیز ملک از دست حالت می شود بخلاف اگر زید را کسی چیزی بخشد یا زید را کسی چیزی بخشد و شخصی دیگر دعوی کرد که این چیز که در
دست زید است از من است زید را باین سوگند باید داد که سوگند خدا این چیز ملک من نیست پس علم ملک
ثابت بود یعنی قطعی باشد مسئله اگر شخصی سوگند آید دعوی مرعی گفت ده درم مشا فیه سوگند تو میدهم
ما سوگند ده و دعوی از او قبول کرد یا دعوی گفت از دعوی سوگند با تو صلح میکنم اینقدر مال باده و در عا علی قبول نمود
جایز باشد و دعوی سوگند ساقط شود **باب التیاف مسئله** اگر در میان دو شری در میان بسیار می باشد
واقع شد بر که از ایشان گوای آورد بر بانی و هر یک حکم کرده شود و اگر در گواه آوردند بر که دعوی زیادتی میکند گواهان و
معتبر باشند بلکه دعوی زیادت باطل است اگر اختلاف در قدرها است و دعوی زیاده مشتری است اگر اختلاف در قدر
میع است مسئله اگر بایع و مشتری بر دو در برابرها و میع بر دو اختلاف واقع شد چنانچه بایع دعوی کرد که
یک غلام را بدو هزار فروخته و مشتری گفت که دو غلام را از وی هزار خریده ام در برابرها بایع معتبر است
و در میع گواهان مشتری و اگر بر دو گواهان حاضر آمدند بر هر دو زیادت و دیگر که دوی بدان دعوی کرده است راضی شود
یا بر دو سوگند بخورد باینکه اگر بایع و مشتری را اختلاف در برابرها است قاضی مشتری را بگوید یا بخدای می کند
راضی شود اگر نه میع را راضی می کند و اگر اختلاف در میع است میع را بگوید یا بخدای می کند دعوی می کند
بسیار و اگر نه میع را راضی میکند و اگر اختلاف در بر دو است بر دو را بخدای می کند بگوید پس اگر یکی قبول کرد

السبب في عدم الخصومة
المالك وعنه ما
في اختلافه و در بیان
و القول في رقت
سنة الخصم اليك
عنه اي هو من
قصة من غير دفع
فتمت في الله

و در جسد پاک او بر نام شکست و در حق او شکست و در حق او شکست و در حق او شکست

نصفه بیست و یکم
نصفه بیست و دوم
نصفه بیست و سوم
نصفه بیست و چهارم
نصفه بیست و پنجم
نصفه بیست و ششم
نصفه بیست و هفتم
نصفه بیست و هشتم
نصفه بیست و نهم
نصفه بیست و دهم
نصفه بیست و یازدهم
نصفه بیست و دوازدهم
نصفه بیست و سیزدهم
نصفه بیست و چهاردهم
نصفه بیست و پانزدهم
نصفه بیست و شانزدهم
نصفه بیست و هجدهم
نصفه بیست و نوزدهم
نصفه بیست و بیستم

دیگر راضی شد حکم آن ظاهر است و اگر نه هر دو را سوگند بدهم مسلمه اول سوگند در مشتری را بدار اختلاف در بها باشد باید
میج بود یا در هر دو باشد زیرا که اول مطالبه بها بر مشتری است پس انکار او سابق خواهد بود و نیز نمایه کول مشتری
که آن وجوب بها است بابت دار سوگند مشتری تعجیل می شود و اگر اندازد سوگند باغ بکنه فایده کول باغ که مسلمه
تسلیم میج است بنا بر خواهد شد زیرا که استیفاء بها موقوف است کما فی حاشیه الجلی و در هیچ تناسع و در
میج صرف قاضی بخیار است بگویند هر یک خواهد از باغ و مشتری ابتدا بکند و سوگند بدیم هر واحد را بر نفی چیز
که دیگر دعوی گن می کند زیرا که بابتا چیز که دعوی میکند احتیاج نیست به هیچ مسلمه چون باغ و
مشتری هر دو سوگند خوردند قاضی میج را نسخ می کند و اگر یکی از سوگند کول کرد و دیگری لازم خود بداند اگر اختلاف
در قدر بها است پیش از آنکه مشتری میج را قضا کند قیاسی نیست که هر دو سوگند بخورند زیرا که باغ دعوی زیاد
بهای کند و مشتری متکثر است و مشتری دعوی میکند و جو تسلیم میج را بمقابل کمتر از هر دو بها و باغ متکثر
است پس بر واحد از این هم بداند و هم متکثر دعوی پس هر دو سوگند لازم خود و اما بعد از آن که
مشتری میج را قبض نمود هر دو را سوگند دادن خلاف قیاس است زیرا که مشتری هیچ چیز را دعوی نمیکند
بنابر آنکه تمام میج را قبض کرده است و باغ دعوی میکند زیاده بها را و مشتری متکثر است پس باغ قیاس
سوگند بر مشتری باشد و مخالف ثابت نشود و لیکن کفایت اینجا ثابت شده است قبول پیغمبر صلی الله علیه و آله
اذا اختلفت البیان والسه قایمه مخالفه و تراوا مسلمه اگر مشتری گفت بها جو است و باغ انکار
نمود یا مشتری گفت بها جو است تا یک سال و باغ انکار نمود و گفت بها جو است تا شش ماه یا گفت بها جو است
خیار است و دیگری انکار نمود یا گفت بها جو است تا سه روز دیگر انکار نمود و گفت ترا خیار است تا دو روز
یا مشتری گفت بعضی بها را و اگر کرده ام و باغ انکار نمود در بر این صورتها بر هر سوگند لازم خود مسلمه اگر ملک
شد بعد از آن میان باغ و مشتری در قدر بها اختلاف واقع شد نزدیک پیغمبر قول مشتری است و اگر
او نزدیک امام محمد هر دو را سوگند باید داد زیرا که هر واحد دعوی هتدی کند و دیگر متکثر است چون هر دو سوگند خوردند
میج بر تکیه قیاس می شود و همچنین میگوید بعد قبض میج هر دو را سوگند دادن خلاف قیاس است پس بعد ملک
میج تخلف روا باشد مسلمه روا نیست تخلف بعد از ملک شدن بعضی میج مگر آنکه باغ راضی شود

نصفه بیست و یکم
نصفه بیست و دوم
نصفه بیست و سوم
نصفه بیست و چهارم
نصفه بیست و پنجم
نصفه بیست و ششم
نصفه بیست و هفتم
نصفه بیست و هشتم
نصفه بیست و نهم
نصفه بیست و دهم
نصفه بیست و یازدهم
نصفه بیست و دوازدهم
نصفه بیست و سیزدهم
نصفه بیست و چهاردهم
نصفه بیست و پانزدهم
نصفه بیست و شانزدهم
نصفه بیست و هجدهم
نصفه بیست و نوزدهم
نصفه بیست و بیستم

۹۳

نصفه بیست و یکم
نصفه بیست و دوم
نصفه بیست و سوم
نصفه بیست و چهارم
نصفه بیست و پنجم
نصفه بیست و ششم
نصفه بیست و هفتم
نصفه بیست و هشتم
نصفه بیست و نهم
نصفه بیست و دهم
نصفه بیست و یازدهم
نصفه بیست و دوازدهم
نصفه بیست و سیزدهم
نصفه بیست و چهاردهم
نصفه بیست و پانزدهم
نصفه بیست و شانزدهم
نصفه بیست و هجدهم
نصفه بیست و نوزدهم
نصفه بیست و بیستم

نصفه بیست و یکم
نصفه بیست و دوم
نصفه بیست و سوم
نصفه بیست و چهارم
نصفه بیست و پنجم
نصفه بیست و ششم
نصفه بیست و هفتم
نصفه بیست و هشتم
نصفه بیست و نهم
نصفه بیست و دهم
نصفه بیست و یازدهم
نصفه بیست و دوازدهم
نصفه بیست و سیزدهم
نصفه بیست و چهاردهم
نصفه بیست و پانزدهم
نصفه بیست و شانزدهم
نصفه بیست و هجدهم
نصفه بیست و نوزدهم
نصفه بیست و بیستم

[illegible]

بگذاشتن حصه مالک و نزدیک بعضی شایع معتبر قول مشتری است با سکنه او مگر آنکه باغ راضی شود مگر گفت
اینجا باقی مانده است و در مالک خصوص نماید پس مشتری سوگند نیاورد که سوگند بر باغ را و بی بود از اینجا
دعوی میکرد چون باغ باقی را گرفت از جمیع با مشتری صلح نمود و دعوی باغ ساقط شد پس سوگند دادن
مشتری احتیاج نماند مسئله اگر مالک کتابه در موی و مکتب و اختلاف واقع شد نزدیک امام رواست
تحالف در ایشان بخلاف صاحب که نزدیک این اختلاف جایز بود و بعد تحالف عقد تنفیص کرد و دعوی را شایع
کمانی نماید مسئله اگر عقد مسلم فاکه در غیر از این در اصل مال اختلاف واقع شد معتبر قول مسلم است زیرا که اگر
بگذاشتن فاکه منعی نبود و مسلم خود میکند و بعد اقاله خود مسلم جایز نیست باینکه اقاله مسلم اسقاط دین است و اینجا ساقط شد
خود نمیکند مسئله اگر در بیع فاکه در نه بعد از آن در میان باغ و مشتری در قدر بها اختلاف واقع شد بر دو راه میگفت
باید داد چون بر دو سوگند خود را اقاله منعی نبود و بیع خود می کند زیرا که خود بیع منعی نیست مسئله اگر در اجاره
اختلاف واقع شد چنانکه موجد گفت بره درم اجاره کرده ام و مستاجر گفت بیخیزم اجاره گرفته ام باید منفعت
اجاره پیش از قبض منفعت اختلاف واقع شد چنانچه موجد گفت اجاره یک ماه کرده ام و مستاجر دو ماه را رد خود
کرد باید بر دو اختلاف واقع شد چنانچه موجد گفت اجاره کرده ام سه ماه خود را یک ماه بر دو مستاجر دعوی کرد
دو ماه را یکبارم در سه صورت تحالف لازم آید و بعد تحالف اجاره منقضی شود زیرا که پیش از قبض منفعت
ممکن است که آن جامع الزوم مسئله اگر اختلاف در اجرت است اول مستاجر را سوگند باید داد و اگر در منفعت
است اول موجد را سوگند دهد و اگر اختلاف در بر دو است هر کدامی دعوی کرده است او را اولی سوگند باید داد و اگر
بر دو مستاجر دعوی کرده قاضی بخیر است هر که را اولی سوگند دهد و اگر نخواهد در میان بر دو فرغ نماید از کمانی چنانچه
مسئله اگر کسی از موجد یا مستاجر را سوگند نکول کرد قول دیگر ثابت شود هر که گواه آورد قبول کرده شود و اگر
بر دو گواه آورد و اختلاف در اجرت است گواهان موجد اولی است و اگر اختلاف در منفعت است گواهان مستاجر
اولی است زیرا که گواهان موجد ثابت می کند زیادتی اجرت را و گواهان مستاجر زیادتی منفعت را و گواهان
از برای اثبات است مسئله اگر بر دو گواه آورد و اختلاف در بر دو است هر که دعوی زیادتی میکند گواهان
و سه معتبر است چنانچه موجد گفت یک ماه بر دو صد اجاره کرده ام و مستاجر دعوی کرد دو سال را یکصد

خلفاء و سادات
و وفاء و اخلاص
و کرم و امانت
و دین و دنیا
و کمال و کمال
و کمال و کمال
و کمال و کمال
و کمال و کمال

ایضا در کلاه آورده ثابت می شود اجاره دو سال بدو صد مسلم که اگر بعد از تقصیر منفعت در قدر اجرت

واقع شد قول مسافر قبر است به گویند او زیرا که مکرزادی است مسلم که اگر قبض کرد بعضی منفعت را بعد از
 در قدر اجرت اختلاف واقع شد بمقبوض قول مسافر معتبر است زیرا که اجاره را بر ساعت انقضای حد است پس
 گویند که منعقد می شود و حقوق و در باقی بعد تخلف اجاره فسخ می شود و از برای امکان فسخ بر قبض مسلم
 اگر در متاع خانه میان فرج و زوجه اختلاف واقع شد و هیچ کی را گواه نیست این زن بانی خصل است چون دانست
 و دست بر زن و جز آن مرزبان را باشد بعد بگویند و بی و پنج بر مردان خصل است چون دستار و کلاه و یا بهر وجهی
 دارد چون نفوذ و ظروف و فرش و موکشی و منازان و جز آن مرز و ج را باشد بعد بگویند و مسلم اگر یکی از زوج
 و زوجه فوت شد بعد از آن در متاع خانه و جز آن میان ورثه میت و برادر زن مانده است اختلاف واقع شد
 نزدیک امام آنچه هر دو صلاحیت دارد مرز زن را باشد بعد بگویند او و نزدیک امام ابو یوسف آنچه شل چهار است
 زوجه را باشد و باقی مرز و ج را بود و بعد بگویند او زن و حیات و محلات نزدیک وی درین حکم برابر است زیرا که در
 قایم است مقام مورث خود نزدیک امام محمد آنچه بر مردان خاص است مرز و ج را است و آنچه بر زنان خاص است مرز و ج را
 آنچه هر دو صلاحیت دارد مرز و ج را است یا و نشان او مسلم چون در زوج و زوجه در متاع اختلاف واقع شد
 و یکی از آنان ملوک است اگر دو زن زنند تمام متاع مرز و ج را است و اگر یکی مرده است تمام متاع مرز و ج را است و
 نزدیک صاحبیه بنده ما دون و بنده مکاتبتش آزاد است فضل اگر گفت خداوند مردم مسلم اگر علی
 گفت این متاع که در قبض من است امانت زید غایب است یا گفت از عبارت گرفته است یا با گرفته یا گفت زید غایب
 این را پیش من کرده مانده است یا گفت از و کشیده گرفته ام و برین گواه آورده خدمت می رسد یا گفت خود زید را که
 قبض این چیز با قبض نیست و اگر گفت از فلان غایب خریدم یا گفت بطلت نمی شود زیرا که چون با غایب گفت
 که از فلان غایب خریدم اما اگر قبض خصومت ساقط نشود و نیز خصومت بطلت نمی شود و اگر می دعوی کرد که قبض
 در عاقله که عاقله از من کشیده گرفته است یا بدزدی گرفته است مسلم که اگر می گفت این است که در دست
 در عاقله است از من بدزدی رفته است و در عاقله گفت فلان غایب این را بمن امانت سپرده است نزدیک
 شیخین خصومت بطلت نمی شود و نزدیک امام محمد بطلت شد مسلم که اگر گواهی دادند که این متاع را

در قدر اجرت
 مسافر معتبر است
 زیرا که اجاره را
 بر ساعت انقضای
 حد است پس
 گویند که منعقد
 می شود و حقوق
 و در باقی بعد
 تخلف اجاره
 فسخ می شود
 و از برای
 امکان فسخ
 بر قبض مسلم
 اگر در متاع
 خانه میان
 فرج و زوجه
 اختلاف واقع
 شد و هیچ کی
 را گواه نیست
 این زن بانی
 خصل است
 چون دانست
 و دست بر زن
 و جز آن
 مرزبان را
 باشد بعد
 بگویند و بی
 و پنج بر
 مردان خصل
 است چون
 دستار و
 کلاه و یا
 بهر وجهی
 دارد چون
 نفوذ و
 ظروف و
 فرش و
 موکشی و
 منازان و
 جز آن
 مرز و ج
 را باشد
 بعد
 بگویند
 او مسلم
 اگر یکی
 از زوج
 و زوجه
 فوت شد
 بعد از آن
 در متاع
 خانه و
 جز آن
 میان
 ورثه میت
 و برادر
 زن
 مانده
 است
 اختلاف
 واقع
 شد
 نزدیک
 امام
 آنچه
 هر دو
 صلاحیت
 دارد
 مرز زن
 را باشد
 بعد
 بگویند
 او و
 نزدیک
 امام
 ابو یوسف
 آنچه
 شل
 چهار
 است

فلان زنی غایب است
 این را پیش من کرده
 مانده است
 یا گفت از و کشیده
 گرفته ام
 و برین گواه
 آورده خدمت
 می رسد
 یا گفت خود
 زید را که
 قبض این
 چیز با قبض
 نیست
 و اگر گفت
 از فلان غایب
 خریدم
 یا گفت بطلت
 نمی شود
 زیرا که
 چون با غایب
 گفت
 که از فلان
 غایب خریدم
 اما اگر قبض
 خصومت
 ساقط نشود
 و نیز خصومت
 بطلت نمی
 شود
 و اگر می
 دعوی کرد
 که قبض
 در عاقله
 که عاقله
 از من
 کشیده
 گرفته
 است
 یا بدزدی
 گرفته
 است
 مسلم
 که اگر می
 گفت
 این
 است
 که در
 دست
 در عاقله
 است
 از من
 بدزدی
 رفته
 است
 و در عاقله
 گفت
 فلان
 غایب
 این را
 بمن
 امانت
 سپرده
 است
 نزدیک
 شیخین
 خصومت
 بطلت
 نمی
 شود
 و نزدیک
 امام
 محمد
 بطلت
 شد
 مسلم
 که اگر
 گواهی
 دادند
 که
 این
 متاع
 را

فلان زنی غایب است این را پیش من کرده مانده است یا گفت از و کشیده گرفته ام و برین گواه آورده خدمت می رسد یا گفت خود زید را که قبض این چیز با قبض نیست و اگر گفت از فلان غایب خریدم یا گفت بطلت نمی شود زیرا که چون با غایب گفت که از فلان غایب خریدم اما اگر قبض خصومت ساقط نشود و نیز خصومت بطلت نمی شود و اگر می دعوی کرد که قبض در عاقله که عاقله از من کشیده گرفته است یا بدزدی گرفته است مسلم که اگر می گفت این است که در دست در عاقله است از من بدزدی رفته است و در عاقله گفت فلان غایب این را بمن امانت سپرده است نزدیک شیخین خصومت بطلت نمی شود و نزدیک امام محمد بطلت شد مسلم که اگر گواهی دادند که این متاع را

مسئله اگر دوس شخص دعوی کردند و هر دو احد گواه آورد که فلان متاع که در دست وی است ما از آن را زود
خریده ام حکم کند قاضی برای هر واحد نصف آن متاع بنصف بهاء و ایشان را اختیار است که بر و اند نصف آن را
بنصف بهای دیگر یا ترک کنند و اگر نصف آن را یکی ترک کرد و دوم را نرسید که تمام بگیرد مسئله اگر دوس شخص دعوی
کردند و هر دو احد بیان کرد تاریخ خریدن را هر که تاریخ وی سابق است متاع هر دو برابر باشد و اگر متاع در دست
یکی از مدعیان است و دیگری بیان نکرده است تاریخ را یا بیان کرده است تاریخ را یکی از ایشان را پس قاضی
احق است بآن متاع و اگر در دست دیگری از مدعیان نیست پس هر یک بیان کند تاریخ را متاع و برابر باشد مسئله
اگر دوس دعوی کردند و یکی گفت من فلان متاع را از زید خریده ام دوم گفت آن متاع را زید بمن بخشیده است
و من قبض کرده ام یا گفت زید بمن تصدق کرده است و من آن را قبض کرده ام مدعی خریدن احق باشد مسئله
اگر مردی دعو کرد که فلان متاع که در دست زید است من آن را زوی خریده ام و زید گفت زید را ما
متاع را بخرام خود آورده است و برود و در دعو برابر باشند زیرا که گواه هر دو در وقت مساوی است و نصف
آن متاع مزین باشد و نصف دیگر را برای زن برزق قیمت بود و شتر بی اختیار است اگر خواند نصف آن را
را بهای کرد و نصف دیگر بر بایع رجوع نماید و اگر خواند بایع را فسخ کند که انی جاش علی مسئله اگر دوس
دعوی کردند یکی گفت زید فلان متاع خود را پیش من سر کرده است و من آن را قبض نموده ام و دوم
زید همان متاع را بمن بخشیده است و من بعد بخشیدن قبض کرده ام مدعی هر یک احق باشد زیرا که
مقبوض بر بمن مضمون است و عقد ضمان اقوی است از عقد ضمان که انی مسئله اگر دوس بر یک یا خریده
دعوی کردند و هر دو احد گواه آورد که متاع از فلان تاریخ ملک من است یا هر واحد گواه آورد که فلان تاریخ
از زید خریده ام یا یکی مدعیان گفت که این متاع که در دست است از فلان تاریخ ملک من است و دیگری گفت
از پیش ازین تاریخ که تو بیان کردی این متاع در ملک من است هر که تاریخ وی سابق است و دیگری تاریخ
احق باشد مسئله اگر دوس بر خریدن دعوی کردند یکی گفت من فلان متاع را از زید خریده ام دوم
من آن متاع را از یک زید خریده ام و هر دو بیان کردند یک تاریخ را هر دو برابر باشند و همچنین است اگر یکی
بیان کرد تاریخ را و دیگری بیان نکرد و اگر هر دو دعوی کردند که از زید خریده اند و یکی از ایشان بیان نکرد

[illegible]

من پیش می امانت گذاشتم هم هر دو گواه آوردند متاع را در میان هر دو بار قسمت کرده خود بزرگ کرد و هر دو
 مدعی غصب از یکدیگر چون موضوع از روایت انکار نمود غصب می شود مسئله اگر دو کس را در میان
 منازعت شکی از او پیش آمده است و دیگری استحقاق آن در دست گرفته است هر کس پیشنده است وی احق
 باشد زیرا که تصرف وی اظهر است بحدین سواد با احق است از کسی که گرفته است کدام آنرا و سوار برین احق است
 از کسی که ردیف است این در نزد است اما در ظاهر الروایه ردیف با وی برابر است و اگر دو برابر برین سوارانند بی
 خلاف هر دو برابرانه چنانچه در حاشیه جلی است و کسیکه با او برابر است احق است از کسیکه با خود را برابر
 آنچه است مسئله اگر دو کس را برابر با منازعت شکی بران باشد مسئله است و دیگر کچ او را در دست
 گرفته است هر دو برابر برین و همچنین است کسیکه جامه در دست است و کسیکه بکطرف آن جامه را در دست
 خود دارد مسئله اگر کوکی در دست شقی گفته خود را می نقد قولی می معتبر است در آنکه من از آدمی بزرگ را که
 درین امر در دست خود است و اگر در دست بکراست و گفته من غلامم زرم غلامم که باشد زیرا که چون قرار
 کرد که من غلامم قرار کرد که در دست خود نیم غلامم می دید باشد و اگر گفته خود را نمی فهمی ز غلامم می دید
 است زیرا که بمنزلی متاع است پس اگر در کسین عوی آزادی بکنه مقبول خود بزرگ را که رقی می در حالت
 صبا ظاهر شده است پس امری که انابت شدنی بحدت منتقص شود چنانکه در حاشیه جلی است بگویم
 اصل درآمدی آزاد است پس کوکی را گفته خود می فهمی غلامم می دید گفتن مشکل است مگر که می دید گواه دارد
 که وی غلام من است مسئله اگر دو کس را بر دیوار منازعت شکی را بران دیوار بالا را است یعنی
 دستکها که برای سقف بجهت پوشش خانه پخته اند یا دیوار متصل است بنا بر وی چنانچه خشت های
 دیوار در بنا می وی داخل است و دیگر را بر دیوار چوبها است که برای سقف بر بالای سقف نهاده شود و چون
 تختهای چوب و دستپارانی در بران اولی احق است بآن دیوار را که چوبها گواه دارد و در حالت
 میگوید اگر یکی را بران دیوار بالا را باشد و دیگری بر دیوار متصل بود یا بر دیوار دیوار باشد صاحب بالا را
 بدان احق بود و اگر یکی را بر دیوار است بالا بود و دیگری را کمتر از آن صاحب است احق باشد و اگر کسی را بالا را باشد
 هر کدام را بقدر بالا احق بود که زانی الهادی مسئله اگر دو کس را بر دیوار منازعت شکی را بران دیوار دستپارانی
 را بران دیوار است و اگر یکی را بران دیوار است و دیگری را بران دیوار است و اگر یکی را بران دیوار است و اگر یکی را بران دیوار است

است بعد از دو سال بی آن باطل نمی شود لیکن کینه کرام ولد را بخانجای می گردود با حاکم آنکه مشتری آن کینه را بیا یغ تزویج کرده باشد بعد از آن باطل او را خریداریه باشد نیز کلام ولد بخانجای بدو قسم است یکی آنکه کینه از نوج خود زاییده باشد بعد از آن نوج او را خرید کند و قسمی است که نوج او را خریداریه باشد بعد از آن در ملک نوج بزیاده نوج دعوی بکند نسبت لدا و یا بنجامراد هر یک قسم است مسئله اگر فروخت شخصی غلامی را که در ملک او زاییده بود و مشتری او را بجای دیگر فروخت یا مکتب ساخت یا کرد و دشت یا بیهر گردانید بعد از آن باطل او دعوی کرد و نسبت آن غلام را نسب و ثابت شود و بیع باطل گردد و همین حکم است اگر آن شخص بعد از فروختن آن غلام مکتب ساخت یا مادر او را یا کرد و دشت آنرا یا شوهر داد یا آن بعد از بیع دعوی نسب آن غلام کرد و مسئله اگر شخصی یکی از دو بنوا را که در ملک او زاییده بود و بدست کسی فروخت و مشتری او را که بعد از آن باطل دعوی کرد نسب بنوا را که فروخته است ثابت می شود از این نسب هر دو زیر که از ثبوت نسب یکی لازم می آید ثبوت نسب دیگر پس بیع باطل و عقیق مشتری هر دو باطل گردد و دید آنکه دو بنوا در دو ولد را گویند که اگر یک حکم باشند و میان دو ولد ایشان از ششده کمتر باشد مسئله اگر کوکی در دست شخصی است و آن شخص گفت این کوک را بن زید است بعد از آن دعوی کرد که این من است تزویج نام بن زید می گردد اگر چه زید از فرزندی او انکار بکند و نزد یک صاحب گیرند از فرزندی او انکار نمود و کوک این آن شخص می گردد زیرا که نسب اگر از او فروخته شود و قرار ردی شود بجلالت امام که نزد یک ایشان با قرار نسب رد می شود مسئله اگر کوکی در دست مسلمان و کافر است مسلمان گفت این کوک غلام من است و کافر گفت این من است قوی کافر معتبر است پس آن کوک از او باشد از برای شققت چنان که کوکی دیگر آزاد می باشد بالفعل حاصل می شود و اسلام بعد شوهر او بنا بر آنکه دلایل و حدایت و جوینا اسلام ظاهر است و اگر قول مسلمان را اعتبار کنیم اسلام تهیت او حاصل می شود اما از آزادی می خردم همانند زیر که حصول آزادی در دو معنی است مسئله اگر کوکی در دست زن و شوهر است زن گفت این کوک پس من است از شوهر دیگر و شوهر گفت پس من است از زن دیگر قول هر دو معتبر است پس آن کوک پس مرد باشد مسئله اگر شخصی کینه خرید آن کینه که پیش او زاییده و مشتری دعوی کرد نسب و لدا و او بعد از آن کینه را بی شخصی ظاهر شد و لدا آزادی گردد و نسب او از مشتری ثابت می شود پس قیمت او را که در روز خصومت است برای حق می

و اما غنقه رد
و دولت لاکتر من
نصف هشتاد و اقل
من سیستین ان صوة
المشترى فالى كالا
والا فاشيت وان
كان لاکتر من سیستین
لا تفر دوقه قال
صبره فاشيت
بیت زید و علی
الحاج و ابو الدی
الولی

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

و اگر کسی پس روی دختر در وصیت برادر یا برادر و در ارث برادر یا برادر است و در خبر یکدیگر از آن نمی داند و در
 برادر آن برادر موسی را یا مورت را باشد و دیگر که چون مقر اقرار کرد که این برادر را فلان شخصی برای ارثم که آن برادر
 وصیت کرده است یا اقرار کرد که فلان شخص مرده است و ترک او در وصایت برادرش که آن زن پیش من است
 این اقرار است بلکه موسی یا مورت پس متکدره شود آن برادر در وصیت آن و در جراح المومنی اگر او را از
 معتدله است و بعد از مردن مورت یا موسی دیگر از دو سال و اگر او در آن برادر مرده را باشد زیرا که معلوم شد
 که در وقت اقرار آن مرده در شک بود و اگر معتدله نیست و مرده آورد و در اکثر از شش ماه که سستی آن می شود مسئله اگر
 اقرار کرد که مرده که در شک فلان زن است از بر من برادرم است بنا بر آنکه آن مرده فلان چیز را بر من فروخت
 است یا آن برادر را بیع فرض داده است جائز نیست اقرار او زیرا که بیان کرده است سببی را که آن از مرده که
 شکم باشد هیچ ممکن نیست مسئله اگر اقرار کرد که از مرده که در شک فلان زن است بر من برادرم است و سبب
 آن را بیان نمود نزدیک امام ابو یوسف روایت اقرار او و نزدیک امام محمد روایت زیرا که کل می کند چه بسا
 که صحاح باشد مسئله اگر شخصی اقرار کرد که فلان کس را بر من برادرم است بخیر اگر روز اقرار وی صحیح است
 و شرط باطل است زیرا که شرط خیار را زنی نسخ است و اقرار احوالی نسخ ندارد مسئله اگر شخصی را
 کسی اقرار کرد بعد از آن دعوی کرد که من در اقرار خود کاذب بودم نزدیک طوفین خوی گنبدی مقبره است و زیرا
 امام ابو یوسف مقدر را سگند باید داد که مقدر اقرار خود کاذب نیست و علی الفتنی مسئله اگر دعوی کرد و ارث
 مقدر بعد از مردن او که مقدر اقرار خود کاذب بود نزدیک بعضی قول و ارث مقبره نیست زیرا که در وقت اقرار حق
 ثابت نبود واضح آنست که مقدر را سگند باید داد که مقدر اقرار خود کاذب بود زیرا که ارث دعوی کرده است
 امر را که اگر مقدر با آن اقرار میکرد بروی لازم می شد پس بنا بر آنکه از آن مردی سگند لازم شود مسئله اگر
 مقدر دعوی کرد در وصیت مقدر که مقدر اقرار خود کاذب بود و در وقت مقدر را سگند باید داد که ما علم کتب نمی است
 باب الاستثنا مسئله اگر شخصی اقرار کرد که از فلانی بر من صد درم است و متصل آن گفت مرده در لازم
 می شود نمودم و اگر گفت صد درم است و متصل آن گفت مگر نمودم لازم می شود درم و اگر گفت صد درم
 است مگر صد درم لازم می شود صد درم زیرا که استثنا را کل جائز نیست بنا بر آنکه مستلزم جرح است

و اگر کسی پس روی دختر در وصیت برادر یا برادر و در ارث برادر یا برادر است و در خبر یکدیگر از آن نمی داند و در
 برادر آن برادر موسی را یا مورت را باشد و دیگر که چون مقر اقرار کرد که این برادر را فلان شخصی برای ارثم که آن برادر
 وصیت کرده است یا اقرار کرد که فلان شخص مرده است و ترک او در وصایت برادرش که آن زن پیش من است
 این اقرار است بلکه موسی یا مورت پس متکدره شود آن برادر در وصیت آن و در جراح المومنی اگر او را از
 معتدله است و بعد از مردن مورت یا موسی دیگر از دو سال و اگر او در آن برادر مرده را باشد زیرا که معلوم شد
 که در وقت اقرار آن مرده در شک بود و اگر معتدله نیست و مرده آورد و در اکثر از شش ماه که سستی آن می شود مسئله اگر
 اقرار کرد که مرده که در شک فلان زن است از بر من برادرم است بنا بر آنکه آن مرده فلان چیز را بر من فروخت
 است یا آن برادر را بیع فرض داده است جائز نیست اقرار او زیرا که بیان کرده است سببی را که آن از مرده که
 شکم باشد هیچ ممکن نیست مسئله اگر اقرار کرد که از مرده که در شک فلان زن است بر من برادرم است و سبب
 آن را بیان نمود نزدیک امام ابو یوسف روایت اقرار او و نزدیک امام محمد روایت زیرا که کل می کند چه بسا
 که صحاح باشد مسئله اگر شخصی اقرار کرد که فلان کس را بر من برادرم است بخیر اگر روز اقرار وی صحیح است
 و شرط باطل است زیرا که شرط خیار را زنی نسخ است و اقرار احوالی نسخ ندارد مسئله اگر شخصی را
 کسی اقرار کرد بعد از آن دعوی کرد که من در اقرار خود کاذب بودم نزدیک طوفین خوی گنبدی مقبره است و زیرا
 امام ابو یوسف مقدر را سگند باید داد که مقدر اقرار خود کاذب نیست و علی الفتنی مسئله اگر دعوی کرد و ارث
 مقدر بعد از مردن او که مقدر اقرار خود کاذب بود نزدیک بعضی قول و ارث مقبره نیست زیرا که در وقت اقرار حق
 ثابت نبود واضح آنست که مقدر را سگند باید داد که مقدر اقرار خود کاذب بود زیرا که ارث دعوی کرده است
 امر را که اگر مقدر با آن اقرار میکرد بروی لازم می شد پس بنا بر آنکه از آن مردی سگند لازم شود مسئله اگر
 مقدر دعوی کرد در وصیت مقدر که مقدر اقرار خود کاذب بود و در وقت مقدر را سگند باید داد که ما علم کتب نمی است
 باب الاستثنا مسئله اگر شخصی اقرار کرد که از فلانی بر من صد درم است و متصل آن گفت مرده در لازم
 می شود نمودم و اگر گفت صد درم است و متصل آن گفت مگر نمودم لازم می شود درم و اگر گفت صد درم
 است مگر صد درم لازم می شود صد درم زیرا که استثنا را کل جائز نیست بنا بر آنکه مستلزم جرح است

و اگر کسی پس روی دختر در وصیت برادر یا برادر و در ارث برادر یا برادر است و در خبر یکدیگر از آن نمی داند و در
 برادر آن برادر موسی را یا مورت را باشد و دیگر که چون مقر اقرار کرد که این برادر را فلان شخصی برای ارثم که آن برادر
 وصیت کرده است یا اقرار کرد که فلان شخص مرده است و ترک او در وصایت برادرش که آن زن پیش من است
 این اقرار است بلکه موسی یا مورت پس متکدره شود آن برادر در وصیت آن و در جراح المومنی اگر او را از
 معتدله است و بعد از مردن مورت یا موسی دیگر از دو سال و اگر او در آن برادر مرده را باشد زیرا که معلوم شد
 که در وقت اقرار آن مرده در شک بود و اگر معتدله نیست و مرده آورد و در اکثر از شش ماه که سستی آن می شود مسئله اگر
 اقرار کرد که مرده که در شک فلان زن است از بر من برادرم است بنا بر آنکه آن مرده فلان چیز را بر من فروخت
 است یا آن برادر را بیع فرض داده است جائز نیست اقرار او زیرا که بیان کرده است سببی را که آن از مرده که
 شکم باشد هیچ ممکن نیست مسئله اگر اقرار کرد که از مرده که در شک فلان زن است بر من برادرم است و سبب
 آن را بیان نمود نزدیک امام ابو یوسف روایت اقرار او و نزدیک امام محمد روایت زیرا که کل می کند چه بسا
 که صحاح باشد مسئله اگر شخصی اقرار کرد که فلان کس را بر من برادرم است بخیر اگر روز اقرار وی صحیح است
 و شرط باطل است زیرا که شرط خیار را زنی نسخ است و اقرار احوالی نسخ ندارد مسئله اگر شخصی را
 کسی اقرار کرد بعد از آن دعوی کرد که من در اقرار خود کاذب بودم نزدیک طوفین خوی گنبدی مقبره است و زیرا
 امام ابو یوسف مقدر را سگند باید داد که مقدر اقرار خود کاذب نیست و علی الفتنی مسئله اگر دعوی کرد و ارث
 مقدر بعد از مردن او که مقدر اقرار خود کاذب بود نزدیک بعضی قول و ارث مقبره نیست زیرا که در وقت اقرار حق
 ثابت نبود واضح آنست که مقدر را سگند باید داد که مقدر اقرار خود کاذب بود زیرا که ارث دعوی کرده است
 امر را که اگر مقدر با آن اقرار میکرد بروی لازم می شد پس بنا بر آنکه از آن مردی سگند لازم شود مسئله اگر
 مقدر دعوی کرد در وصیت مقدر که مقدر اقرار خود کاذب بود و در وقت مقدر را سگند باید داد که ما علم کتب نمی است
 باب الاستثنا مسئله اگر شخصی اقرار کرد که از فلانی بر من صد درم است و متصل آن گفت مرده در لازم
 می شود نمودم و اگر گفت صد درم است و متصل آن گفت مگر نمودم لازم می شود درم و اگر گفت صد درم
 است مگر صد درم لازم می شود صد درم زیرا که استثنا را کل جائز نیست بنا بر آنکه مستلزم جرح است

مجلس اول
در بیان کلیات و احوال

از اقرار خود این جایز نیست که زانی حاشیه علی مسئله اگر شخصی اقرار کرد که از فلانی بر من صد درم است که یک بیای گفت
صد درم است مگر یک فقیر کند و بیای گفت صد درم است مگر یک جامه نازک بر من اقرار می دهد که دو کرده شود از
صد درم به یکدیگر نیارد و قول اول در بهای یک فقیر کند م ادر قول دوم در قول سیوم اصد درم خیر
که کند زیرا که نزدیک ایشان اشتغال وکیل و موزون اندرم به قیمت جایز است بنا بر آنکه مکمل و موزون در بهای
بودن از جنس درم است و استغفار آن از درم جایز نیست هیچ و جدا برای غیر نیست و نزدیک تمام اقرار کرد
جایز است در هر سه قول و از صد درم چیزی که کند زیرا که مکمل و موزون در مخالفت جنس چون جامه است و در
امام شافعی در قول سیوم نیز بهای جامه را کرده شود زیرا که جامه نیز مکمل و موزون در است از جنس درم است
مسئله اگر شخصی اقرار کرد که از فلان بر من صد درم است متصل آن گفت است و الله تعالی باطل شد اقرار
مسئله اگر شخصی اقرار کرد این خانه که در قبض من است از زید است گویای آن یا این باغ که در قبض من است
از زید است مگر خطاب آن یا این گشتی که در دست من است از زید است مگر اینکه آن ثابت نمی شود هر دو بهای
زید زیرا که بای خانه و درختان باغ و دکنه انگشتی هم از قبایع است پس ضای باشد اقرار مستوع
و استغفار آن را و ان خود بنا بر آنکه مسلم رجوع است و آن از اقرار جایز نیست که از من من حاشیه علی مسئله
اگر اقرار کرد که بای خانه از من است و زمین آن از زید است یا درختان باغ از زید است و زمین آن از زید است
یا مکین از من است و حلقه آن از زید است جایز است اقرار می پس زمین و حلقه زید باشد و بای و درختان
و مکین از من مگر که اگر اقرار کرد که زمین من هزار درم است بهاء فلان غلام معین که در دست زید است من
آن غلام را قبض نکرده ام جایز است پس اگر زید آن غلام را بوی سپرد هزار درم برای زید بروی لازم
شود و اگر غلام را معین نکرد نزدیک امام هزار درم برای زید بر مقرر لازم می شود بی آنکه بعد از خود غلام
را از زید قبض نماید زیرا که در غیر معین انکار از قبض مستلزم رجوع است از اقرار خود و آن جایز نیست و
نزدیک صاحب اگر متصل اقرار انکار کرده است تصدیق کرده شود زیرا که انکار بیان است مقرر اقرار
از حال به سوگنی پس بر مقرر رجوع لازم نه شود و همچنین است اگر اقرار کرد برای زید به هزار درم بعد از آن گفت
آن هزار بر من بهای شراب است که از زید زیده ام نزدیک امام این گفتن وی لغو است متصل اقرار گفته شد

[illegible]

این مفصل از این پس قراخج باشد نزدیک صاحب اگر متصل از گرفته است لغویت پس قراخج باشد اگر مفصل
گفته است لغویت پس قراخج باشد مسئله اگر قرا که که مزید را برین هزار درم بهای معاف کردن آن از او زیاده
یا من از او قرض گرفته اند یا نه آن سوره یا گفته است نزدیک امام لازم می شود هزار درم حیدره و نزدیک
صاحبیه اگر سوره و قطعه یا مفصل هزار درم گفته است لازم می شود چنانچه گفته است و اگر مفصل گفته است لازم
می شود حیدره مسئله اگر قرا که که مزید را برین هزار درم است که من از او بستم گرفت یاودی پیش من است و شسته
است بعد از آن گفت آن سوره لازم می شود چنانچه گفته است و اگر مفصل گفته است لازم می شود حیدره
مسئله اگر قرا که که از او زیاده یا جامه را بستم گرفت و قطعه یا جامه را که این است قبول کرده شود مسئله
اگر قرا که که مزید را برین هزار درم است مگر یکصد اگر متصل از گرفته است قبول کرده شود و اگر مفصل
گفته است مقبول نیست پس از او واجب شود مسئله اگر قرا که که در هزار درم کار زیادت است گرفته بودم بپایان
است نزدیک آن هزار درم ازین بستم گرفته بودی هزار درم از برید برحق لازم شود و اگر قرا که که در هزار درم ازین
داوه بود و پاک شد نزدیک آن هزار از او بستم گرفته بودی هیچ جیب نمی شود زیرا که در صورت اولی کمتر
هزار از او گرفته است و در صورت ثانی بکوفتن هزار از او گرفته است بلکه زید دعوی کرده است غضب هزار درم
منکار است پس قولی منکار یا کوکنه معتبر باشد مسئله اگر شخصی گفت هزار درم ازین پیش زید امانت بود من از
گرفته ام نزدیک آن هزار درم بود که تو از من گرفتی آن هزار زید را باشد زیرا که آن شخص از او گرفته است بقض
زید بعد از آن دعوی کرده است که از من بود من گویم تیس به زید بسیار دور بود دعوی خود که یا دیگر شخصی
گفت که برین سبب من زید با جرت سوار شده بود من از او گرفته ام مالین جامه مرا با جرت پوشیده بود
من از او قبض کردم مالین جامه مرا با جرت پوشیده است من از او گرفته ام نزدیک امام قولی معتبر بود
بخلاف صاحبیه نزدیک ایشان سبب را جامه را زید بسیار دور بعد از آن دعوی بکنه چنانکه شد
دلیل امام آنست که از او قبض زید از برای شفقت است نه از برای قبض مطلق این حکم قبض آن
شخص باشد با الا قرا مسئله اگر شخصی در مرض موت خود از او کرد بقرضی که در حالت صحت بود سبب بکن
معلوم باشد یا نباشد و او از او کرد بقرضی که در مرض واجب شده است سبب آن معلوم است چون

منه من اهل البيت
عنه السلام

طر فوج زید و علی
 قریب لهر و لقال
 بستانان کلا و دیو
 عندک فافه
 و قال الاخر
 دفع الیه و لی جرت
 فرست او و بستان
 بستان فافه و کرب او
 بستان و درده
 بستان و درده

الآخر فخر منه وادعاء بنصفه بمنزلة من قبله
ولم قال فخره وادعاء بنصفه بمنزلة من قبله

بسم الله الرحمن الرحيم

من است زید حصه او از ارث پدر او شریک و شود اگر چه نسب زید اندک و ثبات نمی شود زیرا که میراث
حق او است پس قرار حق نفس او صحیح باشد و در نسب تجوید غیر است و آن جایز نیست مسئله اگر زید را
یک حصه در مقررش بود بعد از مردن زید یکی از دو پسر او قرار کرد و قبضه زید از او بخواهد و درم را بخواهد که حصه مقبوضه
ساخته می شود و باقی بخواهد مراد او را باشد زیرا که او قرار اول از مری شود و حصه او کتاب **فصل مسئله**
صلح عقد نیست که نزاع را بطرف می سازد مسئله صلح جایز است مدعی علیه مقرب باشد یا سبک باشد یا سبک بود و بخواهد
امام شافعی که نیز سبک بود صورت اقرار مسئله صلح با قرض مدعی علیه که زمانی مال باشد مثل بیع
است پس احکام بیع در آن جاری باشد چون شفع در بکار خواهد صلح از مدعی باشد یا در رد بکار خاری باشد
یا خیار روتیه یا خیار شرط حسب خیار مدعی باشد یا مدعی علیه سهم در بدل صلح و هم در مدعا و فاسد بکنند این
صلح را جهالت بی بی و اگر چیزی از مدعا را شخصی دیگر ظاهر شده مدعی حصه آن را از غرض مدعی علیه رد بکنند و اگر بخواهد
از بدل حق شفعه دیگر ظاهر شده حصه آن را از مدعا رجوع نماید مسئله اگر صلح با قسره مدعی علیه از مال شفعه
مثل اجاره است پس اگر احتیاج است بدلت منفعت و شرط است که مدت منفعت معلوم باشد چنانچه
خدمت و سکونت خانه تا مدت معین و اگر پیش از مدت یکی از آن برود بر مدعی باطل شود و اگر احتیاج
تأمن نیست چنانچه بردن چیزی از مکانی بکفایت علم بدلت شرط نیست مسئله صلح با سکونت مدعی علیه
مانکار او در حق مدعی معاوضه است و در حق مدعی علیه فدیة بکند یا است و قطع خصوصیت فصل از در شفعه
نباشد و در صلح برادر شفعه واجب شود زیرا که در صلح از مدعا علیه میداند که مراد ملک جدید حاصل شده است
و گمان مدعی بروحیت نیست پس شفعه واجب نشود و در صلح برادر مدعی گمان بکنند که این دار را عوض حق خود
گرفت ام پس باعتبار گمان او شفعه واجب شود و اگر چیزی از مدعا از شخصی دیگر ثابت شود و عوض
که حصه آن باشد مدعی علیه رد بکنند و از برای آن شخص خصوصیت نماید و اگر چیزی از بدل که در دست
مدعی است از شخصی ثابت گشت بعد حصه آن مدعی علیه خصوصیت کند و اگر تمام بدل از شخصی گشته است
تمام مدعا را بر مدعی علیه مدعی نماید بکند در صلح با قسره اگر بدل مدعا که در دست مدعی است حق کسی
ظاهر شده مدعی بر مدعا رجوع بکند زیرا که مدعی علیه بآن قسره کرده است و در صلح با سکونت یا با مکان

باز دانست و اولاً
و از وجه اول
و شفعه و صلح
و از آن جهت
که شرط است
با قسره و صلح
و از آن جهت
که شرط است
با قسره و صلح

۱۰۹

بمعنی است که
الاصحابی الزنج
بعد از او و بعد از
بعضی ایضا و آن
از جنبه اول
که در این باب
و از جهت اول
بعضی از این
بعضی از این
بعضی از این

بسم الله الرحمن الرحيم

بردعی آن ابروج غایب مسئله اگر بعد از دعوی تمام دارم بعضی آن صلح کند رویت زیرا که بعضی ابروج تمام دارم نمی تواند پس حلیه آنست که مدعی علیه آن بعضی که عوض است چیزی را بدهد که مقابل باقی دار شود یا مدعی از دعوی باقی ابرو بدهد در صورتیکه دار در دست مدعی علیه باشد بخلاف اگر دار در دست مدعی علیه نباشد چنانکه شخصی سر و دودار را چنگد ارش بگذارد و یکی را دودار آن ار حصه خود ابرو بدهد رویت زیرا که ابرو از اعیان رواند **فصل در بیان چیزی که در آن صلح جایز است** و آنچه در این صلح جایز نیست مسئله از دعوی مال منفعت صلح جایز است صورت صلح از دعوی منفعت چنانچه شخصی بر وارث میت دعوی کرد میت بخدمت غلام خود مراجعت کرده است رواست که وارث بمقابل خدمت بخیری یا دوی صلح کند مسئله صلح از دعوی حیات دانسته میماند نه رواست چون از قتل نفس یا از جراحت سر یا از قطع عضو مسئله صلح از دعوی رقی جایز است چنانچه شخصی بر محلول النسب دعوی کرد که این غلام من است بعد از آن بر چیزی معین که کرد پس اگر اصلی با قراست در حق بر دو عتیق مال می شود پس ادلا واجب گردد و اگر با قرا نیست پس بگمان مدعی عتیق مال است و گمان مدعی علیه دفع نزاع و قطع خصوصیت است پس ولا و ثبات نشود مگر آنکه مدعی بر دعوی خود گواهی دارد مسئله جایز است صلح از دعوی زوج مطلق مگر زن را چنانکه دعوی کرد که فلان زن منکوحه من است بعد از آن بخیری از مال صلح کند اگر صلح با قراست مطلق است پس احکام مطلق چون عدت و زانی بر وی جاری باشد و اگر با قرا نیست بگمان زوج خلع است و بگمان قطع خصوصیت است پس عدت واجب نشود و اگر میباید که زنی بوده است خواستنی زوج دیگر دارم عقد عدلیه او را جایز نیست اگر چه بظاهر شرع نزدیک قاضی جایز باشد و اگر نمیداند حلال است او را که بر وقت که نخواهد شوهر کند مسئله اگر زنی بر شخصی دعوی نکاح کرد صلح جایز نباشد زیرا که رواست که آن شخص زیر پای ترک دعوی بویالی بدهد چنانکه اگر آن ترک کردن زن دعوی را فرقت باشد عوض آن بر زوج نمی شود زیرا که زوج از فرقت چیزی حاصل نکرده است بخلاف زن که تسلیم نفس خود خلاصی از زوج پسباید فرقت حاصل نموده است پس عوض مشروع نباشد مگر از جانب زن این اختلاف آنست و اگر آن ترک دعوی فرقت نباشد خصوصیت باقی خواهد بود پس چیزی را که از زوج گرفته است بمقابل چیزی نخواهد بود

الرقية والشروط
 وتفسيره جهالة
 البدل لاجل جهالة
 المصلح عنه
 وتفسيره القدرة
 على البدل
 وان سقى بعض
 المصلح عنه او
 كله ربح بكل البدل
 او يخسره وان

این گفتار بر این است که اگر کسی بخواهد از این طریق سود کند باید که...

نکته گفت بانصد از آن بمن واکن بر آنکه از باقی ترا بر است تمام قرض خود می کند نزد یک نفر اگر چه بانصد را
 او کند نزد یک نفر اگر چه بطلی است مسئله اگر دان مریدون را گفت هزار درم کنار من بر دهم تو قرض کن بانصد صلح
 کردم که فردا آنرا بمن بکنی اگر قبول کرد از باقی بر می می شود بعد از آن اگر بانصد را فردا او تمام بر دهم نزد یک
 بر دهم او ثابت میماند مسئله اگر دان مریدون را گفت هزار درم از من که بر دهم تو قرض است از بانصد از آن
 ترا بر دادم بزرگ بانصد باقی را فردا بمن واکنی از بانصد ابراهیم می شود بانصد باقی را فردا او بکند یا کند
 زیرا که اولی بانصد برای بطلی داده است و او بانصد باقی عوض آن بطلی نمی تواند شد و در شرط بودن
 آن شک نیست پس شک مقید بشرط نباشد کهانی البتة مسئله اگر دان مریدون را گفت هزار درم از من که
 دهم تو قرض است اگر بانصد از آن بمن واکنی از باقی ترا بر است جایز نیست یعنی از باقی بر نمی شود اگر چه
 بانصد را اگر کرده باشد زیرا که از تعلیق صریح دست نیست مسئله مریدون را از آن است گفت که آنچه از تو
 بر من قرض است من آنرا داد می کنم مگر آنکه تو هر که مهلت بدهی یا چیزی از دهم من بگوئی اگر دان مرید
 مهلت داد مهلت ثابت می شود و اگر از دهم مریدون بگوید که مریدون از دهم بر می گردد اگر چنین بگوید
 گفته است جایز است مردان را که باصل ویرا گیرد و تمام مالی خود را بطلب نماید مسئله اگر از دهم بگوید که
 بر دوش یک اندیش شخص قرض باشد یک سبب چون به امتناع شتر که و جز آن در دهم بگوید که
 خود صلح کند بکسی است اگر نخواهد خود را از دهم بطلب نماید و اگر نخواهد بصف جبار را از دهم بگوید که اگر از دهم
 در بر قرض ضامن بود زیرا که چون یک شریک از حصه خود بجا بصل کرد و در دهم حصه شریک خود را بطلب
 مریدون ضامن شد شتر یک او در جابحه حق نماید مسئله اگر یکی از دو شریک حصه خود را از قرض شتر که از
 مریدون بقبض نمود با شتر یک دیگر قسمت نماید و باقی قرض هر دو شتر یک را از مریدون بطلب میسر پس
 جایز نیست که مریدون را بقبض را گوید که تو حصه خود را از من گرفتی ترا بر من بکن یا نه است زیرا که چیزی
 که داده است در دهم شتر یک بود پس باقی در دهم شتر یک باشد مسئله اگر دو شریک قرض شتر یک
 باشند و یکی از دو شتر یک حصه خود چیزی از مریدون خرید بکند شتر یک دیگر بخیر است و اگر نخواهد بربع
 تمام قرض شتر یک را بستاند بگوید تمام حصه خود را از مریدون بطلب نماید بخلاف در صورت صلح اگر ربع

اینکه از دهم مریدون بگوید که تو حصه خود را از من گرفتی ترا بر من بکن یا نه است زیرا که چیزی که داده است در دهم شتر یک بود پس باقی در دهم شتر یک باشد مسئله اگر دو شریک قرض شتر یک باشند و یکی از دو شتر یک حصه خود چیزی از مریدون خرید بکند شتر یک دیگر بخیر است و اگر نخواهد بربع تمام قرض شتر یک را بستاند بگوید تمام حصه خود را از مریدون بطلب نماید بخلاف در صورت صلح اگر ربع

۱۱۳
 اضافه از بطلی
 و مسلم و کان
 هم عادی بطلی
 در باب توقفت
 غایب جاز که
 علیه جاز از تر
 و در باب باب
 الصلانی برین
 الصلانی
 بقدر امکان

همه در آن حال تمام قرض مصلح را ضامن بگرد مصلح ضرر خود را بشیر زیر که کار باز نیست که بهار مصلح نیز نصف قرض که خود را
از مصلح نصف قرض بود مسئله اگر کسی از دو شرک از حصه خود می گویند و از او داد جایز نیست که شرک دیگر را بی رجوع بگذراند که
و می از مویون چیز را قبض کرده است بلکه حق خود را از مویون ساقط نموده است مسئله زیر را بخاند
پنجاه درم قرض بود بعد از آن خالده دیگر غلامی را که در میان ایشان مشترک بود بصد درم پیش نیز فروخته
پس هر دو احد را پنجاه درم برزید و واجب شود و پنجاه درم که از زیر خالده قرض بود باین پنجاه درم برابر
گشت پس در میان ایشان سلسری واقع شد اکنون که را بهر سکه که بخواهد بگوید که تو پنجاه درم را از زیر فضل
نمودی نصف آن را بمن بدها غلامی زیرا که خالده از زیر چه قبض کرده است بلکه قرض زیر را به سلسری
از مویون خود ساقط نموده است مسئله اگر دو شرک را بر زیر قرض باشد یکی از ایشان از مویون خود برزید و از
باقی قرض را سه حصه باید کرد و یک حصه به شرک باید داد و دو حصه به شرک دیگر که از این ربع قرض مانده
است و از شرک دیگر نصف آن مسئله اگر دو شرک در یک چانه گندم بصد درم سلم بستند بعد از آن
یکی از ایشان از حصه خود که نیم چانه بود نصف را سه المال که پنجاه درم باشد صلح نمود و دیگری مال خود
صلح و می جایز است چنانچه جایز است اما قاضی شرک حصه خود را ربع غلام مشترک و از دیگر طریق
جایز نیست زیرا که اگر این صلح در حصه مصلح باشد لازم می آید قسمت دین بر مویون آن جایز نیست
و اگر در حصه هر دو شرک باشد چاره نیست از چاره شرک دیگر و آن موجودیت فصل خارج
کردن یکی را از شرک است بلکه اگر کسی را از چند ورثه از حصه او که در شتاع ارث یا زمین ارث
بود چیزی از مال بر آوردند یا از حصه او که در مطلق بود بفضله یا در فضله بود بطلاق خارج ساختند جایز است
و نیز اگر از حصه او که در مطلق و فقره بود بطلاق و فقره او از ارث بر آوردند روا است می از مویون از دیگر کمتر
باشد یا نباشد از آن زیرا که هر جس را بطلاق آن صرف می کنیم پس مساوات معتبر نباشد اما تقابض در
مجلس شریعت است چنانچه معلوم شده است از کتاب صرف مسئله اگر برتر کمیت طلا و فقره است
و شتاع دیگر و یکی را از و از ثانی آن بصد صلح نموده از ارث خارج ساختند جایز نیست مگر آنکه در مویون نباشد
باشد از حصه او که در فقره است پس برتر که مثل حصه فقره باشد آنرا بمقابل حصه فقره اعتبار می کنیم

و باقی بمقادیر حصه از باقی ترک کرد که اگر اعیان است و ابر از اعیان جایز نیست پس بطریق ابراص مسلم
 جایز نباشد مسئله اگر قبض از ترک نیست بر مردم قرض باشد و در شان او یکی از ازیان خود یک چیز صلح نمود
 از ترک خارج سازد بشرط آنکه تمام قرض مر باقی و از شان را باشد جایز نیست زیرا که مصلح مالک میکند مر باقی
 و از شان را بر حصه خود که از قرض است و این روا نیست بنا بر آنکه ملک دین از غیر بدین باطل است پس حکم
 مصلح آنست که باقی و از شان شرط کند که مصلح ابر باید بدین و از آن حصه و که در قرض است و آنچه در عین آن
 همان چیزی صلح نماید پس مصلح را بر قرض در آن نمی تواند ماند نه آنکه حصه او مر باقی و از شان را خواهد شد حلیه
 دیگر آنکه باقی و از شان تمام حصه و را که در تمام ترک است چه در نقد و چه در دین از نقد و بی بهره دوی حصه و را
 که در دین است با ایشان حواله نماید لیکن در غیر از ایشان است چه نقد از نسبه بهتر است چنانچه در حلیه اول نفقت
 ایشان بود دیگر آنکه باقی و از شان مصلح را که از دین است بوی قرض بدین و آنچه نقد است از آن
 صلح کند و مصلح قرض ایشان را بر قرضه از آن میست حواله نماید شرا قرض می کند که مصلح از دین
 درم باشد و نقد نیز صد درم باشد و ایشان صلح بدین مکنند پس باید که بدل صلح یکصد درم درم باشد
 تا بدل از مبدل منتهی زیاده شود پس صد درم را ایشان بصلح قرض بدین و دوی ایشان را باقی قرض بدین
 قرضه از آن مورت خود و آنکه گفتند و ایشان حواله قبول نمایند بعد از آن آنچه نقد است بدین مصلح کنند
 و اگر در نقد از دین درم چیزی زیاده باشد پس بدین درم شریک کلا و بفرز زیاده درم بمقابل دین درم
 باشد و باقی بمقابل کار و یا مثل آن بود بدین امکان حلیه از حلیه بی دیگر احسن است مسئله اگر از ترک خود
 بکلیس یا خوردن صلح نمودن نزدیک بعضی علما جایز نیست از برای شبهه باز برای احتمال است که ترک را قبول
 یا موزون باشد و احتمال است که بدل از حصه او زیاده بود پس را با تحقق شود و آن حرام است
 و نزدیک بعضی جایز است زیرا که احتمال است که بدل از خمس ترک باشد و باز در آن احتمال
 است که از بدل زیاده باشد پس تحقق شود و اگر شش درم در شش درم اعتبار نیست مسئله
 اگر ترک است از اعیان است غیر معلوم اما نقد معلوم است که کس و موزون است نزدیک بعضی
 صلح جایز نباشد زیرا که ترک عین است و ابر از عین روا نیست و اگر گویم که بطریق کتاب باشد نیز جایز

و باقی بمقادیر حصه از باقی ترک کرد که اگر اعیان است و ابر از اعیان جایز نیست پس بطریق ابراص مسلم
 جایز نباشد مسئله اگر قبض از ترک نیست بر مردم قرض باشد و در شان او یکی از ازیان خود یک چیز صلح نمود
 از ترک خارج سازد بشرط آنکه تمام قرض مر باقی و از شان را باشد جایز نیست زیرا که مصلح مالک میکند مر باقی
 و از شان را بر حصه خود که از قرض است و این روا نیست بنا بر آنکه ملک دین از غیر بدین باطل است پس حکم
 مصلح آنست که باقی و از شان شرط کند که مصلح ابر باید بدین و از آن حصه و که در قرض است و آنچه در عین آن
 همان چیزی صلح نماید پس مصلح را بر قرض در آن نمی تواند ماند نه آنکه حصه او مر باقی و از شان را خواهد شد حلیه
 دیگر آنکه باقی و از شان تمام حصه و را که در تمام ترک است چه در نقد و چه در دین از نقد و بی بهره دوی حصه و را
 که در دین است با ایشان حواله نماید لیکن در غیر از ایشان است چه نقد از نسبه بهتر است چنانچه در حلیه اول نفقت
 ایشان بود دیگر آنکه باقی و از شان مصلح را که از دین است بوی قرض بدین و آنچه نقد است از آن
 صلح کند و مصلح قرض ایشان را بر قرضه از آن میست حواله نماید شرا قرض می کند که مصلح از دین
 درم باشد و نقد نیز صد درم باشد و ایشان صلح بدین مکنند پس باید که بدل صلح یکصد درم درم باشد
 تا بدل از مبدل منتهی زیاده شود پس صد درم را ایشان بصلح قرض بدین و دوی ایشان را باقی قرض بدین
 قرضه از آن مورت خود و آنکه گفتند و ایشان حواله قبول نمایند بعد از آن آنچه نقد است بدین مصلح کنند
 و اگر در نقد از دین درم چیزی زیاده باشد پس بدین درم شریک کلا و بفرز زیاده درم بمقابل دین درم
 باشد و باقی بمقابل کار و یا مثل آن بود بدین امکان حلیه از حلیه بی دیگر احسن است مسئله اگر از ترک خود
 بکلیس یا خوردن صلح نمودن نزدیک بعضی علما جایز نیست از برای شبهه باز برای احتمال است که ترک را قبول
 یا موزون باشد و احتمال است که بدل از حصه او زیاده بود پس را با تحقق شود و آن حرام است
 و نزدیک بعضی جایز است زیرا که احتمال است که بدل از خمس ترک باشد و باز در آن احتمال
 است که از بدل زیاده باشد پس تحقق شود و اگر شش درم در شش درم اعتبار نیست مسئله
 اگر ترک است از اعیان است غیر معلوم اما نقد معلوم است که کس و موزون است نزدیک بعضی
 صلح جایز نباشد زیرا که ترک عین است و ابر از عین روا نیست و اگر گویم که بطریق کتاب باشد نیز جایز

و باقی بمقادیر حصه از باقی ترک کرد که اگر اعیان است و ابر از اعیان جایز نیست پس بطریق ابراص مسلم
 جایز نباشد مسئله اگر قبض از ترک نیست بر مردم قرض باشد و در شان او یکی از ازیان خود یک چیز صلح نمود
 از ترک خارج سازد بشرط آنکه تمام قرض مر باقی و از شان را باشد جایز نیست زیرا که مصلح مالک میکند مر باقی
 و از شان را بر حصه خود که از قرض است و این روا نیست بنا بر آنکه ملک دین از غیر بدین باطل است پس حکم
 مصلح آنست که باقی و از شان شرط کند که مصلح ابر باید بدین و از آن حصه و که در قرض است و آنچه در عین آن
 همان چیزی صلح نماید پس مصلح را بر قرض در آن نمی تواند ماند نه آنکه حصه او مر باقی و از شان را خواهد شد حلیه
 دیگر آنکه باقی و از شان تمام حصه و را که در تمام ترک است چه در نقد و چه در دین از نقد و بی بهره دوی حصه و را
 که در دین است با ایشان حواله نماید لیکن در غیر از ایشان است چه نقد از نسبه بهتر است چنانچه در حلیه اول نفقت
 ایشان بود دیگر آنکه باقی و از شان مصلح را که از دین است بوی قرض بدین و آنچه نقد است از آن
 صلح کند و مصلح قرض ایشان را بر قرضه از آن میست حواله نماید شرا قرض می کند که مصلح از دین
 درم باشد و نقد نیز صد درم باشد و ایشان صلح بدین مکنند پس باید که بدل صلح یکصد درم درم باشد
 تا بدل از مبدل منتهی زیاده شود پس صد درم را ایشان بصلح قرض بدین و دوی ایشان را باقی قرض بدین
 قرضه از آن مورت خود و آنکه گفتند و ایشان حواله قبول نمایند بعد از آن آنچه نقد است بدین مصلح کنند
 و اگر در نقد از دین درم چیزی زیاده باشد پس بدین درم شریک کلا و بفرز زیاده درم بمقابل دین درم
 باشد و باقی بمقابل کار و یا مثل آن بود بدین امکان حلیه از حلیه بی دیگر احسن است مسئله اگر از ترک خود
 بکلیس یا خوردن صلح نمودن نزدیک بعضی علما جایز نیست از برای شبهه باز برای احتمال است که ترک را قبول
 یا موزون باشد و احتمال است که بدل از حصه او زیاده بود پس را با تحقق شود و آن حرام است
 و نزدیک بعضی جایز است زیرا که احتمال است که بدل از خمس ترک باشد و باز در آن احتمال
 است که از بدل زیاده باشد پس تحقق شود و اگر شش درم در شش درم اعتبار نیست مسئله
 اگر ترک است از اعیان است غیر معلوم اما نقد معلوم است که کس و موزون است نزدیک بعضی
 صلح جایز نباشد زیرا که ترک عین است و ابر از عین روا نیست و اگر گویم که بطریق کتاب باشد نیز جایز

وكان

نیز در زیر که یکی از دو بدل مجبور است واضح نیست که جایز است زیرا که اگر چه ترک مجبور است اما چون دست باقی داران است که با نشان صلح میکند مقصود بنابر تعینت بی حایز بود مسئله اگر بیست قرض باشد که محیط باشد تمام ترک را و جایز نیست که داران با یکی از اینان خود بخیر صلح کنند یا ترک را در خود قسمت نمایند و اگر محیط تمام قرض نباشد باید که پیش از حکم قاضی صلح نکنند و اگر پیش از حکم صلح کردند جایز باشد زیرا که اکثر است که ترک را در قرض قلیل خالی نماید شاید که گاه حسب قرض غایب می باشد پس اگر کسی می ترک را موقوف دارند و از آن را ضرر رسد و حسب قرض رابع و جعفر نیست زیرا که او اسی قرض وی و از آن است مسئله اگر بیست چیزی قرض باشد و قرض داران غایب باشند جایز است که داران بیست قدر قرض را موقوف داشته باقی را در میان خود قسمت نمایند زیرا که در خارج ضرر و از آن است و قیاس نیست که تا آمدن قرض داران تمام ترک را موقوف دارند زیرا که قرض بهر جزو از اجزای ترک تعلق گرفته است بدانکه ترک بزرگ بعضی صحت دعوی مشروط است صحت صلح اما لیکن صحیح است که شرط نیست زیرا که جایز نیست که شخصی در ادعوی حق مجبور بکند یا آنکه اگر از حق مجبور بخیر صلح بکند جایز است لکن فی التفرقة کتاب المضاربة مسئله عقد مضاربة آنست که مال از شخصی باشد و عمل از شخصه بود و در منفعت برد و شریک باشد و در غیر آن عقد مضاربة نیست پس اگر تمام حصه مال را باشد عقد مضاربة باشد و اگر تمام منفعت مرعول را باشد قرض بود بدانکه مال مضاربة پیش از ابل امانت است زیرا که مضارب با مالک آنرا در قرض نموده است و بعد از آن چون مضارب در امانت تصرف کرد و در عمل خود آورده و قبل می خورد زیرا که با مالک در امانت تصرف کرده است و آنرا در عمل خود آورده چون منفعت حاصل نکرد در منفعت با مالک شریک می شود و اگر در عمل خلاصت او مالک کرده است غاصب باشد زیرا که تعدی در مال غیر غصب است مسئله اگر در عقد مضاربة فدا واقع شد منقلب می شود یا جاره فاسد یا تمام غصب او مالک را باشد و مضارب را اجز فعل او باید و در منفعت باشد یا نباشد لیکن آنچه شرط کرده اند بر آن زاده نباید کرد و خلاصت تمام حکم که ترک بزرگ و زیادتی اجز بر سر شرط جایز است

والمعنى انك اذا
اذا كانت كل
منها على ما
الصالح والحق
الكل على ما
من مستحق
وان

119

فقالوا ان الرضا
قد حضر فاجابوا
فدعوه فدخلوا
فوجدوا الرضا قد
مات فاحسبوا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

سلسله عقد مضاربه مضارب بال مضارب را مضارب نشود عقد مضاربه صحیح باشد اما فاسد بود مسئله جایز است
مضارب در مالی که در آن شرکت روات و در غیر آن جایز نیست بلکه در درهم و دینار با اتفاق شرکت رواست و نیز در یک مال محرم
دولت و سرایج نیز رواست پس بی غیر این مضارب جایز باشد چنانچه در حاشیه علی است مسئله عقد مضارب وقتی
جایز است که مالی مضارب را مضارب بپارد و منفعت در میان بر دو شایع باشد پس اگر برای یکی چند درم معین کرده
کرد مضارب فاسدی نشود بلکه بر شریکی قطع کند شرکت منفعت را چنانچه در کوشه یا جبب کند جهالت آن را چنانکه
یکی مرگ را بگوید ترا نصف یا ثلث یا ربع منفعت است یعنی یکی از پنج حصه بر او نیست و چیزی ازین معین کند مضارب
را فاسد میکند خلاف شرط دیگر که فاسد نمیکند بلکه شرط خود را بطل می شود اگر چه بی با فاسد میدارد باشند چنانکه
فاسدی شود شرط بطل بر مضارب اتجاری که شرط کرد که اگر از مال مضارب نه یک تنه خود بر مضارب است شرط فاسد
می شود و عقد سلامت یا نماند مسئله اگر مضارب مطلق است یعنی تقید بر زمان و مکان نیست و لوجی را از اجاق
معین نگرفته است جایز است هر مضارب را که بقصد یا پس بغير شرکت را که نسید بدنی باشد که استعاف تجارت
نیست و نیز جایز است که بخرد و رواست که بخرد و فروخت شخصی را و یکی خود سازد و جایز است که سفر کند بخلاف
امام ابو یوسف که نزد یکی ایشان جایز نیست و مرویست از امام که اگر مال مضارب را در شهر مضارب مضارب بپارد
است جایز نیست که سفر کند و اگر در غیر شهر وی بپارد است جایز است که سفر کند و در هر دو مسئله جایز است
مضارب را که مال مضارب را مضارب بپارد و اگر مال دیگر را بر مال بقصد مضارب یا در غیر مضارب است
و بدان مضارب فاسد نمی شود بخلاف امام زعفران که نزد یکی وی فاسدی شود مسئله جایز است که مال مضارب بپارد
اما است و بدایش شخصی گوید که ندارد یا مال شخصی را پیش خود بپارد که در دار یا با اجرت بدید یا طلب کند اجرة آنرا
مسئله جایز است مضارب را که قبول کند حواله درهم و دینار بر هر که خواهد بقیه باشد یا نمی و در عامه نرم باشد
یا حتی گذرانی مسئله جایز نیست مضارب را که مال مضارب را مضارب بدید مگر آنکه رب المال او را اذن کرده باشد
یا گفته باشد که بگو و عقل خود را کند زیرا که هیچ عقدش خود را تضییع نمی شود بلکه تضییع میشود و فرستد خود را پس
مضارب تضییع مضارب نباشد بلکه تضییع باشد اما نه را او مثل آن مسئله جایز نیست مضارب که مال مضارب
را که کسی فرض بدید یا بر مضارب از کسی فرض گیرد اگر چه مالک گفته باشد که برای و عقل خود را کند مگر آنکه

آزاد شود و بر مضارب ضمان لازم نیاید زیرا که زیادتی قیمت فعلی نیست پس بخیر قیمت غلام
 رب لال باشد غلام آزار برای وی سبکی است مسئله اگر رب لال مضارب را هزار درم برای مضاربة داد
 که نصف منفعت مروای را باشد و مضارب بآن هزار گسترک خرید و آن گسترک بیش می تواند از یک قیمت آن
 درم باشد و مضارب دعوی کرد که آن گسترک از من است بعد از دعوی قیمت و دلزداد و با فصدش نسبت
 ثابت شود زیرا که در وقت دعوی چون قیمت و دلزدار درم بود و دعوی نافذ نمی شود باز مال مضارب چون
 چند شی معین باشد هر کدام مساوی راس المال بود و منفعت ظاهر نمی شود بلکه هر کدام می تواند که راس المال گردد
 پس دعوی در غیر ملک باشد و دعوی نسبت به غیر ملک نافذ نمی شود اگر چه در ظاهر برای عمل کردن بر فروش
 محتاج دعوی می باشد اما چون بعد از دعوی قیمت و دلزداد و منفعت در وی ظاهر گشت پس هر چه
 سابق نافذ شود باینکه در بعضی و دلزداد و مضارب تمام شده است و بر مضارب ضمان لازم نیاید زیرا که
 عین و ولید بود و ملک است و ملک بعضی مضارب شده است پس نزدیک مام رب لال را اختیار است که بزرگ
 دو صد و پنجاه درم را از دولتی بکشد یا بزرگ آزاد کند و وقتی که هزار درم قبض نمود جایز است که با فصد درم از قیمت
 قیمت آن گسترک است از مضارب طلب نماید و ادای آن ضامن گیرد زیرا که آن هزار بعد از گرفتن راس المال شده است
 پس تمام گسترک منفعت باشد لیکن چون دعوی سابق گسترک مام و دلزداد مضارب گشته است مضارب نصف قیمت
 از راضا من خود زیرا که ضامن ملک است و در ضمان ملک ضامن شده و باینکه مضارب را مضارب
 مسئله اگر مضارب را بی اذن رب لال شخصی مضاربة داد ضامن نمی شود تا آنکه مضارب
 ثانی در آن عمل کند کافی ظاهر الروایه و همین است قولی صاحبیه زیرا که مال مضارب را شخصی از این پیش
 امانت داشتن است و مضارب را جایز است که مال مضارب را پیش کسی امانت گذارد اما چون وی
 در آن عمل کرد ظاهر شد که مضاربة داشته است پس ضامن خود بر او بی حسن از مام اعظم بعمل مضارب ثانی
 نیز مضارب اول ضامن نمی شود مگر آنکه مضارب ثانی منفعت حاصل کند زیرا که خود در آن پیش از مضارب اول
 است و بعد از عمل مضارب است و مضارب اول بر رد مال است اما چون منفعت حاصل کرد در شرکت
 ثابت شود پس ضمان لازم آید چنانچه بخط کردن آن مضارب را بر غیر آن مال شرکت ثابت گردد و در رد مال

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسى عليه السلام
الذي جعل القرآن الكريم
موسى عليه السلام
الذي جعل القرآن الكريم
موسى عليه السلام

نام زفر مجرد و ادون ضمایح از می نمود زیرا که بطریق مضاربت و اولت از طریق امانت مسئله اگر بمال مال خود را
 بر مضاربت مضارب داد و گفت ایچ خدایتانی منفعت بدید در میان او تو حصه برابر باشد و ادون کرد که
 بدیگری مضارب بدید پس می بسوم حصه را تمام منفعت بدیگری بمضارب داد و نصف تمام منفعت مرید مال
 را باشد و سدرس آن مضارب اول و ثلث آن مر مضارب ثانی را زیرا که رب المال نصف تمام منفعت را بر
 خود شرط کرده است و مضارب اول چون ثلث تمام منفعت را برای مضارب ثانی معین نمود در حق خود حصه کرده
 باشد پس باقی ماند برای وی مگر سدرس تمام منفعت اما اگر گفته است که ایچ خدایتانی ترا منفعت بدید در میان او تو حصه
 برابر باشند پس بر واحد ثلث تمام منفعت باشد زیرا که چون مضارب اول باذن رب المال مال مضارب را
 مضارب ثانی بعهده مضارب داده است ثلث تمام منفعت را که برای او شرط کرده است مر ویرا باشد باقی ماند دو
 ثلث که مضارب اول را منفعت رسیده است پس میان رب المال و مضارب اول دو حصه برابر باشد مسئله
 اگر رب المال مضارب را گفته ایچ تو منفعت حاصل کنی در میان او تو دو حصه برابر باشد و ادون کرد که مال را بدیگری
 بمضارب بدید پس اگر وی بدیگری داد و نصف تمام منفعت را برای می معین کرد ایچ حاصل شود نصف
 آن مر مضارب ثانی را باشد و نصف باقی در میان رب المال و مضارب اول دو حصه برابر باشد زیرا که مضارب
 اول را نصف منفعت حاصل شده است پس در میان بر دو مشترک باشد مسئله اگر رب المال مر مضارب
 گفت ایچ خدایتانی منفعت بدید در میان او تو دو حصه برابر باشد و ادون کرد که مال را بدیگری
 دو حصه برابر باشد و ادون کرد که مال را بدیگری برای مضارب بدید پس اگر بدیگری داد و نصف بر
 مضارب اول می معین کرده است این نصف مر رب المال را و نصف برای مضارب ثانی باشد و بر
 مضارب اول چیزی نباشد و اگر مضارب اول برای مضارب ثانی دو حصه معین کرد پس بر مالیک مضارب
 ثانی ایچ مقرر کرده باشد سدرس مضارب اول ضامن شود و اگر نصف مر مالک راست و مضارب
 اول دو ثلث مر مضارب ثانی را بدید پس سدرس مضارب اول باشد مسئله اگر مضارب ثلث منفعت را
 برای مالک شرط کرده و ثلث آن را برای غلام او که با مضارب عمل بکند و ثلث باقی را برای خود شرط نمود
 جایز است پس ثلث مر مضارب را باشد و دو ثلث مر مالک اگر غلام مدیون باشد پس حصه غلام

[illegible]

در مشرب مضارب فان كان مضارباً واحداً فلهذا المضارب واحد
 فصل في المضاربين المختلفين

ان مضاربين نباش مضارباً واحداً فلهذا المضارب واحد
 خود باشند و مضارب نباشد بهای دارد و اجرت طبیب از مال خود بدو و نیز دیگر مالام اعظم دارد و نیز لطفه است
 پس مضارب بهای آنرا از مال مضارب بدو مضارب اگر مضارب در سفر عمل کند طعام او و مشرب او و کسوت
 او و اجرت خادم او و بنیای صابون برای شستن جارا و دور و عن مالیدن در بای که بکافی قیاس باشد و اگر
 مرکب بهای آن و لطف آن نیز در مال مضارب باشد باز در آن که در وقت تیار آنرا اسرار نکند و اگر از آن
 انداز به چیزی را زیادتی کرد آنرا تضام شود مسئله چون مضارب بر مضارب در شهر خود در آید این طعام و کسوت
 و خزان باقیانده باشد داخل مال مضارب نماید مسئله اگر مضارب بیرون شهر در کم انداز به سفر برای عمل در
 و شب و خانه میکند حکم شهر در و چنان که در باز سودای کند و شب در خانه می خوابد و اگر شب بیرون می باشد
 حکم سفر در مسئله اگر مضارب در محل خود منفعت حاصل نموده است باید که اول مالک تمام مال خود را از دیگر
 بعد از آن این منفعت را نفقه سفر باقیانده باشد آنرا در میان خود قسمت نماید مسئله اگر مضارب مال مضارب
 را بر این خرجت باید که این آنرا در و خزان بر متاع خرج شده باشد در آن حساب داخل نماید و گوید که بقدر
 درم بمن افتاده است و آنچه بر ذات خود خرج نموده باشد در آن حساب داخل کند مسئله اگر مضارب با نصف
 نیز در درم جابر خرید و آنرا بر و نیز خرجت بعد از آن آن دو برابر غلام خرید پیش از آنکه بهای غلام را بایع غلام بدو
 آن دو برابر در دست مضارب بپاک شد با نصف مضارب تاوان داری شود زیرا که با نصف ملک
 بود و دیگر را با نصف ملک تاوان داشت پس بایع غلام ملک مضارب شود بربع ملک ملک که در دوس اگر
 مالک هزار و با نصف بایع داد و اس المال دو هزار و با نصفی را در زیر که در درم را اولی مضاربته داده
 و هزار و با نصف را اکنون در بایع غلام تاوان داده است اما اگر این غلام را بر این بفرستد بگویند که دو برابر من
 افتاده است زیرا که غلام را دو برابر خریده است و با نصف سبب ملک شستن امانت است که در دست
 مضارب بپاک شده بود پس اگر آن غلام را چهار برابر فروختند هزار ملک مضارب باشد زیرا که بایع غلام
 ملک می است و سه برابر در مضاربته حساب باید که در از آن دو هزار و با نصف را اس المال است جدا
 باید ساخت و باقی با نصف را که منفعت حاصل شده است در میان مالک و مضارب او تقصص باید نمود پس

نکته در این است که مضارب باید که مال مضارب را بدو مضارب بپاک کند و اگر مضارب مال مضارب را بر این خرجت باید که این آنرا در و خزان بر متاع خرج شده باشد در آن حساب داخل نماید و گوید که بقدر درم بمن افتاده است و آنچه بر ذات خود خرج نموده باشد در آن حساب داخل کند مسئله اگر مضارب با نصف نیز در درم جابر خرید و آنرا بر و نیز خرجت بعد از آن آن دو برابر غلام خرید پیش از آنکه بهای غلام را بایع غلام بدو آن دو برابر در دست مضارب بپاک شد با نصف مضارب تاوان داری شود زیرا که با نصف ملک بود و دیگر را با نصف ملک تاوان داشت پس بایع غلام ملک مضارب شود بربع ملک ملک که در دوس اگر مالک هزار و با نصف بایع داد و اس المال دو هزار و با نصفی را در زیر که در درم را اولی مضاربته داده و هزار و با نصف را اکنون در بایع غلام تاوان داده است اما اگر این غلام را بر این بفرستد بگویند که دو برابر من افتاده است زیرا که غلام را دو برابر خریده است و با نصف سبب ملک شستن امانت است که در دست مضارب بپاک شده بود پس اگر آن غلام را چهار برابر فروختند هزار ملک مضارب باشد زیرا که بایع غلام ملک می است و سه برابر در مضاربته حساب باید که در از آن دو هزار و با نصف را اس المال است جدا باید ساخت و باقی با نصف را که منفعت حاصل شده است در میان مالک و مضارب او تقصص باید نمود پس

بایع غلام باید که مال مضارب را بدو مضارب بپاک کند و اگر مضارب مال مضارب را بر این خرجت باید که این آنرا در و خزان بر متاع خرج شده باشد در آن حساب داخل نماید و گوید که بقدر درم بمن افتاده است و آنچه بر ذات خود خرج نموده باشد در آن حساب داخل کند مسئله اگر مضارب با نصف نیز در درم جابر خرید و آنرا بر و نیز خرجت بعد از آن آن دو برابر غلام خرید پیش از آنکه بهای غلام را بایع غلام بدو آن دو برابر در دست مضارب بپاک شد با نصف مضارب تاوان داری شود زیرا که با نصف ملک بود و دیگر را با نصف ملک تاوان داشت پس بایع غلام ملک مضارب شود بربع ملک ملک که در دوس اگر مالک هزار و با نصف بایع داد و اس المال دو هزار و با نصفی را در زیر که در درم را اولی مضاربته داده و هزار و با نصف را اکنون در بایع غلام تاوان داده است اما اگر این غلام را بر این بفرستد بگویند که دو برابر من افتاده است زیرا که غلام را دو برابر خریده است و با نصف سبب ملک شستن امانت است که در دست مضارب بپاک شده بود پس اگر آن غلام را چهار برابر فروختند هزار ملک مضارب باشد زیرا که بایع غلام ملک می است و سه برابر در مضاربته حساب باید که در از آن دو هزار و با نصف را اس المال است جدا باید ساخت و باقی با نصف را که منفعت حاصل شده است در میان مالک و مضارب او تقصص باید نمود پس

این کلام را دو صد و پنجاه ذره نفع حاصل شود مسئله اگر مالک غلامی را بپایند خرید بعد از آن وی را بکشد
مضارب بنهار فروخت پس اگر مضارب آنرا بر جای بگذارد بگوید که بپایند بمن فتاده است زیرا که در خریدن
مضارب از رب المال شبهه عدم جواز است و این شبهه در مایه مجریه است زیرا که بای آن ارباب است
پس آنچه از دو بهای کمتر باشد آنرا اعتبار باید نمود مسئله اگر مضارب نصف بنهار در مال مضارب غلام خود
دفعیت آن دو بنهار است بعد از آن غلام شخصی را بخلع بکشد برنج فدیه آن بر مضارب باشد و بانی آن
بر رب المال بود زیرا که فدیه بقدر ملک است و برنج غلام ملک مضارب است زیرا که راس المال بنهار در مال است
و قیمت غلام دو بنهار چون نشان فدیه را داد نمودن غلام از مضارب خارج می شود زیرا که حکم قاضی تقسیم فدیه
متضمن است تقسیم غلام را و تقسیم کردن مضارب تمام می شود پس کیفر خدمت مضارب بکند و مسئله
روزی خدمت رب المال نماید و این وقتی است که ایشان فدیه را بر خود اختیار نمایند اما اگر غلام را دفع بکند مضارب
باطل می شود بنا بر آنکه مال مضارب بکشد و کفای مسئله اگر مضارب بنهار در مال مضارب خود غلام
خرید و پیش از آنکه بهای غلام را بایع آن تسلیم بکند آن بنهار در دست مضارب بکشد و رب المال بنهار
غلام بنهار در مال دیگر مضارب داد و آن بنهار نیز در دست مضارب بکشد چنانچه این کرد تمام مال رب المال
مال میگردد **فصل فی الاختلاف مسئله** اگر مضارب رب المال گفت که بنهار در مال تو قرض
بمن بر مضارب داده بود پس بنهار را من نفع حاصل کرده ام و گفتی من دو بنهار را تو داده ام و قول
مضارب معتبر باشد بخلاف امام زفر که نزد یک و قول رب المال معتبر بود و همین است قول اول امام حر الملک
علیه زیرا که مضارب دو نفع میگیرد و رب المال آنرا سزاوارست و القول للمکرر ما می گویم اختلاف در مقدار
سود مقبوض است فالقول القاضی مع الیمن مسئله اگر شخصی را کرد که بنهار در مال زمین برای مضارب
داده بود من بنهار دیگر بران نفع حاصل کرده ام و زیادت من آن بنهار را تو برای بضاعت داده بودم
قول زمین معتبر است با سزاوارتر که منکر است دعوی نفع او را یا منکر است دعوی عمل مضارب
را و قول من منکر است و اگر آن شخص گفت بنهار در مال زمین من قرض داده بودم من بنهار دیگر بران نفع
حاصل نموده ام و زیادت من آن بنهار را تو برای بضاعت داده بودم ما گفت آن بنهار از من پیش

عنه ايجول الفين
فصل ببل اخطا ورم
الفن ايجول وبار
علا الملك اذ اذى
خرج عن المضاربة
وتخرج المضاربة
والملك ثلثه ايام
ولو اشترى ثلث
المضاربة فخر او
الملك من ثلثه
دفع الاصل

الغادرين في قوتها الغافلون المخالبون ذوو الكان من راس المال ببيع ما يوفى النشأ من دفعه

در حق می بخت باشد چنان برادر ایشان را نمود و نصف حق برادر را بگیرد اگر او کرده باشد پس برای برادر خود با قصد خاص خود بداند که در نکول او اقرار یا خافق است یا نه بلکه اگر برای یکی نکول است و برای دیگری سوگند نه بداند که اگر برای یکی نکول کرد و قاضی بآن حکم نمود برایت خرافه اسلام ندوی برای ثانی سوگند باید داد و اگر برای یکی نکول کرد و در میان هر دو حکم ننمود زیرا که حکم اول حق ثانی را باطل ساخته است و در وقت خصان برای ثانی سوگند ندم زیرا که حکم قاضی در خلاف فیه واقع شده است باینکه بعضی علما گفته اند اگر برای یکی سوگند کرد و قاضی برای یکی حکم کند و تاخیر نکند برای ثانی سوگند داده شود زیرا که نکول چون اقرار است در اقرار تاخیر نیست و الله اعلم بالصواب

۱۲۶

العاریه مسئله عاریت تملیک عاریت تجریت بعد از نزول بعضی عاریت اباحه انتفاع است بلکه غیره بلکه تملیکات چهار فرع است یکی سح که تملیک عین است بعوض دوم سب آن تملیک عین است بی عوض سوم اجاره که آن تملیک منفعت است بعوض چهارم عاریت که تملیک منفعت است بعوض مسئله جانیه می شود عاریت سبکی ازین الفاظ است تمکن تنجک و الطمک رضی و تمکک علی و ابی و اخذ شک عبیدی داری کسک

در عری سبکی مسئله مالک عاریت برگاه که بخواجه در عاریت رجوع نماید مسئله اگر بی تعدی عاریت ملاک شود ضمان لازم باید زیرا که در دست مستعیر امانت است کذا فی اللهیه و نیز در مالک شافعی ضمان در مسئله روانیست که مستعیر عاریت را اجاره بدید زیرا که عاریت از اجاره فرود است و رجع اشئی با حقوق خود را تابع خود نمی کند مسئله اگر مستعیر عاریت را اجاره داد و عاریت در دست مستاجر ملاک شد مستعیر در اجاره را ضامن بگیرد و اگر مستعیر را ضامن گرفته دی بر یکس رجوع نکند و اگر مستاجر را ضامن گرفت

و در این عاریت آن نیست بر وجهی که باید تا بر آنکه و حرا و فریاده است که اگر علم و بیات داشته باشد پس بیایم که بکنیم زیرا که از جانب موجز نیست نه است مسئله اگر مالک مال خود را عاریت دهد و اگر متفق بر این باشد که مستقیم تواند کرد بگیری عاریت و دیگر که در باطل است مستحق تلف شود چنانکه سوار را به ابر بر این چوبی سواران و

یا رشت و در هر دو چوبی سوار و اگر متفق بر این معین کرد و مال مستحق تلف شود چنانکه مستقیم را جایز نیست که عاریت بدهد و اگر تلف می شود و مسئله اگر بخواهد از خود را با جاره و اگر متفق بر این معین کرد و مستقیم را جایز نیست که بگیری عاریت بدهد یا مستحق تلف شود یا نشود و بطلان است اما مستحق که در وقت عاریت می دهد نیست زیرا که منفعت عاریت نیز ویکه و مصالح است و هر که از چوبی مصالح شود جایز نیست او را که از بگیری مصالح کند و نزد یکا عاریت بکلیک منافع است پس مستقیم چوبی مالک منافع شده جایز است او را که ملک خود را بگیری و یک مالک مسئله اگر بگیری را عاریت یا با جرت گرفته و چوبی را از بار و یا سوار معین کرد جایز است که بر آن بار کند یا سوار شود یا دیگر برای بار کردن یا سوار شدن عاریت و در این بار چوبی را که اول کرد همان معین می شود پس اگر خود سوار شود یا بگیری خود را سوار کند و اگر خود را سوار کرده است خود سوار نشود زیرا که اگر بعد از خود خود را سوار کند یا بعد از خود خود سوار شود ضامن می شود و سوار را که سوار می شود بکوب تعیین شده است مسئله اگر مالک عاریت را بوقت یا منفعت معین نکرد مستقیم تواند کرد هر وقت و به هر نوع که خواهد بآن متفق شود و اگر معین کرده است مستقیم را جایز است که از سبی جانب بشتر تجاوز کند پس اگر جانب بشتر تجاوز کرد و در آن ملک شده ضامن شود اما اگر مثل سبی یا به جانب تر از سبی تجاوز کرده است ضامن لازم نیاید سبی وقت باشد یا منفعت بود همچنان که اگر ناره را بنوع یا بقدر معین کرد از سبی تجاوز نیست اما اگر تجاوز مثل سبی یا جانب یک از سبی خلاف سبی کرده است ضامن می شود و اگر جانب بشتر از سبی تجاوز کرده است بملک شدن ضامن لازم آید مسئله اگر مستقیم را عاریت را در پایگاه مالک آن بسته آمد و پیش از آنکه مالک برسد ملک شده ضامن لازم نیاید زیرا که پایگاه مالک مستقیم تسلیم مالک است مسئله اگر مستقیم را به عاریت را بدست غلام خود یا مالک را بفرستاد و پیش از وصول مالک مالک شده ضامن می شود و اگر بدست اجیر سالیانه دار یا مایه دار فرستاده است و پیش از وصول مالک مالک شده ضامن می شود زیرا که روزی که در خیال می نیست و نیز ضامن می شود اگر اجیر مالک یا غلام می باشد

و اگر در این عاریت آن نیست بر وجهی که باید تا بر آنکه و حرا و فریاده است که اگر علم و بیات داشته باشد پس بیایم که بکنیم زیرا که از جانب موجز نیست نه است مسئله اگر مالک مال خود را عاریت دهد و اگر متفق بر این باشد که مستقیم تواند کرد بگیری عاریت و دیگر که در باطل است مستحق تلف شود چنانکه سوار را به ابر بر این چوبی سواران و

و در این عاریت آن نیست بر وجهی که باید تا بر آنکه و حرا و فریاده است که اگر علم و بیات داشته باشد پس بیایم که بکنیم زیرا که از جانب موجز نیست نه است مسئله اگر مالک مال خود را عاریت دهد و اگر متفق بر این باشد که مستقیم تواند کرد بگیری عاریت و دیگر که در باطل است مستحق تلف شود چنانکه سوار را به ابر بر این چوبی سواران و

وایشان وصول مالک ملک شد غلام مذکور تمام خدمت و وابسته او باشد یا نباشد و ملازم و عورت و کلبه و بعضی شایسته
غلام مذکور تمام خدمت و وابسته تمام شود و نیز اگر حاجتی بهر ضامن نباشد شود کافی الهیة پس معلوم شد
که مستقیم ملک ایل نمی شود مسئله اگر مستقیم عاریت را که از قسم نفیس نیست بجا مالک رسانید و پیش از رسیدن
مالک ملک را که مستقیم ضامن نمی شود زیرا که عاریت غیر نفیس را بجا مالک رسانیدن تسلیم مالک است بخلاف عاریت
چون خواهی و مثل آن بر رسانیدن مالک تسلیم مالک نمی شود مسئله اگر امانت را یا شایسته مخصوص را بجا مالک
رسانید تسلیم مالک نمی شود پس اگر پیش از وصول مالک ملک شود ضامن لازم آید مسئله عاریت دادن درام و دریا
تکمیل و موردن و دعوای حاکم قرض در دریا که این شیایه منفعت حاصل نمی شود مگر به ملک کردن این شیایه را
انکه منفعت را معین کرده باشد چنانکه عاریت درام را در دریای خمدین وزن و راست کردن میزان یا برای شیت و کما
است مردم او را نمی داند و با وی معامله کند و قایده در قرض بودن این عاریت آنست که اگر پیش از منفعت در دست
مستقیم ملک شود ضامن لازم آید مسئله اگر زمین را برای بنا کردن یا درخت نشان دادن عاریت داد و راست
و مالک را جایز است که بجا عاریت رجوع و مستقیم را تکلیف کند که بنای خراب را قلع کند و اگر عاریت مقید بوقت
نیت آنچه در بنا و غرس بقیع نقصان شود و بر مالک زمین ضامن آن نمی آید زیرا که مستقیم خود فریب خورده است
و بر اطلاق افتاده نموده است و اگر مقید بوقت کرده است و پیش از گذشتن آن وقت بجا عاریت رجوع و
و بقیع نقصان شود مالک مذکور را بر ضامن خود هیچیک را مستقیم را فریب داده است و این رجوع او را کوفه
است نه آنکه مستقیم بجا عاریت داده است مسئله اگر زمین را برای زراعت عاریت داد و مستقیم در آن زمین
زراعت نمود مالک نتواند که بجا عاریت رجوع نماید تا آن زمان که زراعت در روده خود اگر چه مقید بوقت کرده باشد
زیرا که نهایت زراعت معلوم است مسئله آخرت اگر درخت یا بستان یا مستقر است و احراست در کمره یا بنا
بروز راست است و اگر در محض غصب یا غاصب است زیرا که در کمره یا مالک آن به طلب مالک در حبس است
و مستقیم و غاصب بجا عاریت است زیرا که در کمره یا مالک آن بجا عاریت گرفته است بر بستان و حبس نیست ملک
و اجب بود و تکلیف و تکیه است زیرا که محضه قرض را او بجا گرفته است پس ثبوت او بر بستان باشد نه بستان
مسئله اگر زمین را برای زراعت عاریت کرد و نزدیک امام و مسلک عاریت بقیع نقصان اطلاع نمود پس بستان را که بستان

[illegible]

الحفظ

۱۲۹

میتہ کشنہ
دینتھیا نکلک
علیٰ بن ابی طالب و حسن
قال دارے
لک پیر کے
اوس کے میتہ او
بکا کے اوس کے
صبرۃ او صبرۃ

[illegible][illegible]

١٣١

1

[illegible]

بخشید به جایز بود زیرا که محل او در ملک کسی نمانده است پس از یاد خود خارج باشد اما اگر محل را در دست بعد از آن
کثیر تر را بخشید باید رواند زیرا که به کثیر که مشغول ملک و مذهب است یا به شاع است بنا بر آنکه محل او در ملک
است پیش از اشتغال نباشد و به محل نافه نشود مسئله اگر دیون خود را گفت چون فسر او شود و در هر چه ترا
باشد گفت تو از آن نیز باشی یا گفت اگر نمی توانی هم بمن را کنی نیز که ترا باشد گفت از این باقی منبر است
این به و باطل بود که فی البدیهه زیرا که تعلیق صریح در این جایز نیست مسئله اگر گفت ساری خود را ملک تو کرد و آن
تا تو زنده باشی گفت تا مدت عمر تو چرا که باز در ملک من باشد ملک جایز باشد و شرط باطل شود پیش از زنده
دیدار باشد بعد از موت او مرد و در او بود بنا بر حدیث که مذکور است در کتاب به به و قول علیه السلام من عمر عمری فهو لعمریه
و هر چه من بعد مسئله نزدیک طریقی رقی باطل است یعنی اگر گفت اگر من پیش از تو بمیرم این خانه من است ترا باشد
و اگر تو پیش از من بمیری ما را بود ملک زود بود زیرا که تعلیق ملک مختار است بنا بر آنکه رقی مستلزم انتظام موت مالک
است و نزدیک امام ابو یوسف رقی جایز است زیرا که معنی رقی نزدیک و می است که ساری من ترا باشد تا تو
زنده باشی یعنی منی من انتظار میکنم موت ترا تا ساری من من خود کند پیش شرط باطل باشد و ملک جایز بود بنا بر آنکه
تعلیق ملک مختار نیست **فصل فی الصدقة** مسئله صدقه حکم به دارد پس چنانچه بهی بهی قبض صحیح
نست صدقه قبض را بنا شد و نیز صدقه شاع که قابل قسمت باشد رواند یعنی اگر صدقه کرد و به سراسر
خود صحیح بنا شد بجهت اگر چیزی را از وفیه صدقه کرد و رواند چنانکه گذشت و نیز در صدقه رجوع جایز نباشد زیرا که
عوض آن ثواب حاصل نموده است **کتاب الاجاره** مسئله اجاره عبارت از بیع منفعت
معلوم است باجر معلوم بدانکه آنچه در بیع بار بود آن جایز است و اجاره اجرت بودن آن روست که فی
الهدایه مسئله منفعت معلوم خود به بیان مدت آن چنانکه ساری مدتی سکونت مدت شش ماه اجاره کرد
یا زمین را برای زراعت مدت یک سال اجاره نمود همچنین بدست که زمین کند جایز باشد اما در اجاره موقوف
یعنی اگر در آن مدت معین نمود بقولی مختار زیاده از سال جایز نباشد و اگر بقولی بعضی زیاده از یک سال
روانود زیرا که مدت طولی مستاجر تواند که دعوی ملک آن کند در برابر است که آن مدت طولی زیاده از
سال است بهو المختار پس زیاده از سال جایز نباشد و اگر بعضی زیاده از سال بحد اختلاف

[illegible]

اجرت واجب نشود و اگر نماند گرفت لازم شود مسئله اگر مردی طبایع و برای بختن طعام دیگر گرفت پیش از آنکه طعام را از دیگر و در وقت بکشد مستحبی اجرت نشود مسئله اگر مردی را برای خشت بستن بکار گرفت نزدیک امام بود بعد از شنگ شدن آن پناهاده کند مستحبی اجرت نشود و نزدیک صاحبی بعد از استاده کردن چینه بختن را بعضی ندید مستحبی اجرت نشود زیرا که عمل بختن تمام نشود امام میگید چینه شل برداشته بران بر عمل نایده است مسئله بخت وری که عمل او در زمین اثر باشد چون زدن و کار که جامه را بنفشه است یا تخم کاوری که آن تواند که برای استیفاء اجرت عین را بجهت کند و اگر عین را بجا اجرت محسوس کرده بود که مصالح شد نزدیک امام ضحاک لازم نماید و اجرت لازم نشود و نزدیک صاحبی چنانچه پیش از عین مضمون و در بعد از عین مضمون باشد در مالک بختی است ثواب قیمت غیر معمول را تضمین کند و اجرت ندید و ثواب قیمت معمولی را تضمین کند و اجرت ندید مسئله پیشه وری که عمل او در زمین اثر نباشد چون خیال و عمل و کاوری که بختی است و بی بضیعه کاوری که نتواند که عین را برای استیفاء اجرت محسوس نماید اما اگر کسی که برده که بخت را مالک رساند تواند که برده را برای استیفاء اجرت محسوس نماید زیرا که برده که بختی است مشرف بر مالک باشد پس اگر کاوری در آن برده که بخت و بدست مالک بقتل یا بفل فروخت است و نزدیک امام در غرض پیشه وری در زمین حتی محسوس است بخواه اثر عمل او در زمین باشد خواه باشد مسئله اگر مردی کا را خود را برای عمل پیشه وری داد و مشرف بر مالک بود عمل کند پیشه وری تواند که از دیگر عمل کند و اگر مشرف برده است نتواند بلکه خود کار کند مسئله اگر شخصی مردی را یا مکرر که بلا مورد فتنه خیال او را ببرد یا در چون وی بلا مورد فتنه بعضی از خیالی مستاجر کرده بود یا بقیه را که زنزه بود ببرد یا ببرد اجرت او بحساب زنزه باشد و اجرت کن نیکم کرده اند اما قاطع شود مسئله اگر شخصی مرد را اجبر گرفت که مکتوب او را یا توش را بلا مورد ببرد و جواب آن را از زنزه یا در وی چون بلا مورد فتنه زنزه بود و توش را باز آورده مستاجر و از نزدیک طریقی اجرت واجب نشود و نزدیک امام از برف اجرت فتنه و حبیب شود و در زاد است که با اتفاق چیزی از حبیب نشود زیرا که چون کتابت و توش را در کرد و نقص عمل نمود و اگر است اگر مکتوب را با سنجی کند آهسته آهسته اجرت رفتن بالاتفاق واجب شود زیرا که بردن و نقص کرده است مسئله اگر سراسر یا دو کار را با جاره گرفت و ذکر نکرد که در آن چه عمل خواهم کرد هر عمل را انجام کند

115

[illegible]

فقدان مالک و غیره
 و اگر مالک را بداند که مال خود را در آنجا نهاده و در آنجا پیدا شود
 و اگر مالک را بداند که مال خود را در آنجا نهاده و در آنجا پیدا شود

جایز باشد مگر علی کبریا اگر اوست گردیده چون گاوهی و انگری و خراسانی که در آنجا جامع المیز مسئله اگر زمین را
 در مدت معلوم بر آنجا نشانند اجاره گرفت رواست چون مدت اجاره تمام شود زمین را
 را مالک آن تسلیم کند مگر آنکه مالک نموده بهای بنا نداشته و بناها را برگشته و راضی شود و اگر زمین را بیسابقه
 بنا و بکندن بناها نقصان می شود مالک زمین تواند که بی خصامی مستاجر مالک بنا و بناها را بشود و اگر نقصان می شود
 بی رضای نتواند که مالک شود و اگر مالک زمین ترک بنا و بناها را در زمین بی خصامی مستاجر مالک را باشد و بناها را
 مستاجر را بود مسئله تره را حکم بناها است پس اگر در زمین اجاره تره کشته باشد چون مدت تمام شود تره را
 در زمین را مالک آن تسلیم کند بخلاف اگر زمین کشته باشد چون مدت تمام شود پیش از رسیدن وقت در
 برقی آن تره کشته مسئله اگر دایر برای سواری خود اجاره گرفت و با خود مردی را ردیف کرد اگر دایر یک
 نفر قیمت آن را ضامن شود و ردیف از مستاجر بقیل باشد یا خفیف بود زیرا که جاهل به سوار و سوار خفیف
 باشد ضرر است از غلام سواری چه نشین باشد مسئله دایر برای بار معین اجاره گرفت و زیاده از
 بران با خود و دایر یک نفر را که طاعت زیاد از معینی داشته است قدر زیادی را ضامن شود و اگر طاعت
 را دایر ندانست تمام قیمت دایر را ضامن شود مسئله اگر تجرد دایر را بر دایر تمام از بر شتی بخود کشید و دایر یک
 نفر را که تمام قیمت آن را ضامن شود و نزد یک صاحبیه در زدن و کشیدن تعارف ضامن شود و در غیر
 مسئله اگر دایر را با موضع معین اجاره گرفت از آن موضع تجاوز کرد و باز آن موضع آمد و دایر یک
 نفر ضامن لازم آید اگر چه رفیق و آمدن بر دور اجاره کرده باشد و بقول بعضی اگر محض فتن را اجاره
 کرده است ضامن شود زیرا که تجرد رسیدن بآن موضع اجاره تمام شود پس به تجاوز کردن از آن موضع ضامن
 لازم آید بخلای اگر فتن و آمدن بر دور اجاره کرده است ضامن نشود لیکن بجهت کفایت که ضامن شود اما اگر
 بعد خود در آن موضع بجهت بی مرده است که تجاوز از دران مدخل نیست قوی داده شود بعد ضامن و اگر ممکن
 که تجاوز از دران سبب مدخل باشد قوی بضمایم باید داد مسئله اگر در گوش را بر زمین اجاره گرفت و زمین
 او را فرو آورد و بالان سوار کرد و آنچه رسمی بود بران باز خود و در آن گوشش بملک شد زیرا که تمام ضامن لازم
 آید اگر چه پیش آن بالان بران سوار نیکوده باشد و نزد یک صاحبیه اگر پیش آن بالان بر دایر گوش

فقدان مالک و غیره
 و اگر مالک را بداند که مال خود را در آنجا نهاده و در آنجا پیدا شود
 و اگر مالک را بداند که مال خود را در آنجا نهاده و در آنجا پیدا شود

فقدان مالک و غیره
 و اگر مالک را بداند که مال خود را در آنجا نهاده و در آنجا پیدا شود
 و اگر مالک را بداند که مال خود را در آنجا نهاده و در آنجا پیدا شود

سوار میکند ضمان لازم نماید که اگر از زمین کن زمین نماند باشد پس بعد از باری ضمان شود یعنی اگر بیع از زمین باشد
بیع قیمت را ضمان شود و اگر بقدر تمام زمین زیاد و در تمام قیمت را ضمان لازم نماید مسئله اگر از گوش یا زمین هم اگر بکشت
و آن زمین را در کوه زمین دیگر نهاده و اگر گوش بکشد اگر بیش این زمین در از گوش زمین نمیکند ضمان لازم نیست
اگر بیش این نمیکند ضمان نشود مگر اگر در زمین باری از زمین اول باشد پس قدر زیادتی را ضمان شود مسئله اگر بنا
راه را با کمال محال معین کرد و بفلان راه متاع را بفلان منزل برسان محال راه دیگر رفت که مردمان آن راه را دروند
و متاع در راه بکشد ضمان نشود و اگر بمنزل رساند اجرت لازم شود و اگر در راه تفاوت است یا مسکو مردم
انیت بکشد ضمان لازم آید و اگر سلامت رساند اجرت گیرد مسئله محالی که امور را به خشکی است متاع
را بکشتی انداخت و متاع بکشد ضمان نشود زیرا که در راه خشکی و تری تفاوت فاحش است و اگر بمنزل
رساند اجرت واجب شود زیرا که مقصود حاصل شد مسئله اگر مردی زمین را اجاره گرفت که در آن گندم بزرگ
کند و تره کاشت آنچه در زمین نقصان شود بعد از آن ضمان گردد و اجرت لازم نشود زیرا که سبب کاشت
تره غاصب شده است و حکم غصب همین است که اگر فعلی او در محسوب نقصان شود ضمان لازم نمید و
اجرت با ضمان جمع نشود مسئله اگر جامه را ببرزی یا دو تایلین بدوزد و در بری آنرا قبا دوخت مالک را
خیار است خواه بقیمت جامه صلح کند خواه قبا را قبیل کند و اجرت مثل آن بدوزی بدید و اجرت که بکشد
قیمت قرار داده است از آن زیاد نمکند زیرا که در اجاره فاسد نزدیکی از مسمی تجاوز نیست باب الاجاره
القاسده مسئله بر سر طبعی که رافا کند اجاره را نگاه دارد و مراجع را اجرتش لازم آید اگر از مسمی
کتر بود یا مساوی آن باشد و اگر از مسمی زیاده باشد مسمی واجب شود و قبول امام زعفران شیخ اگر از مسمی
زیاده باشد اجرت مثل لازم گردد چنانکه در بیع قیمت عین واجب شود هر چند از مسمی زیاده باشد مایه گویم
و این بقدر اجرت نیست چون عقد اجاره کردند متعاقبین زیادتی را از مسمی ساقط کردند و این بخلاف در بیع ضمان
مستقیم است مسئله اگر مردی سراسر را بر مایه بدی اجاره گرفت عقد یکماه صحیح باشد و اگر از ماه دوم
در آن سکونت کرد و نزدیکی بعضی عقد آن ماه نیز را بود پس مالک تواند که مستاجر را از آن برود کند و همین
حکم است در مایه که اول آن یک ساعت ساکن شود زیرا که چون مردم ماه را دیدند هر واحد را ممکن است
از آن ماه

[illegible]

گشت یا حامله شد اهل صبی را جایز است که اجاره را نسخ کنند زیرا که شیر با دوشی ضرر است مسئله غلبه می بین
جامه و دوا صلح طعام و دروغن انداختن در سر او بر شیر ده است و بهمان چیزی با و اجرت و یا بر بدی صبی است مسئله
اگر شیر دهه کوکب را بشیر کوفته یا طعام برورش نمود و شیر خود را در اجرت لازم نماید مسئله جایز نیست اجرت
کرفتن بر اذن اقامت و امانت و حج و تعلیم قرآن و بر سر دو لوحه و اینچ لهور است و بهمانند آب بر دهن
بلکه اصل نزدیک آنست که اجاره بر عادات و معاصی جایز نیست اما چون در موردی وقوع شر و مظالم
و اتقاقی ادای حقوق طلبه علم غایب فتوی دادند بصحت اجاره بر تعلیم قرآن و فقه و ماعلم قرآن و فقه از جهات
نشود بایک دو مسئله اگر تعلیم قرآن و فقه اجرت معین کرده است قاضی مستاجر را برادر آن حجر نماید حسب
کنند و در حاکمیه چلی است که اگر اجرت یعنی نکرده است اجرتش واجب شود و نیز قاضی را است که اگر
دادن بدیه فرسوم پیش نرفته و جز آن که متعلمان بر علمان بر بعضی آیات میفرستد مستاجر را
کنند و حسب نماید مسئله اگر کسی از دوشه یک حصه شاع خود را از سرای بغیر شریک خود آید داد نزدیک امام
جایز نیست و اگر شریک خود داد جایز است و نزدیک صاحبیه مطلقا روا است مسئله اگر مردی ریسمان را
با فتنه داد که را پس بیا فتنه داد که نیز که را پس با فتنه را با شد و نمیدر که مالک ریسمان را با حال
را که اگر گرفت که طعام را بفلان جا رساند بشرط آنکه بعضی آن طعام اجرتش باشد اجرة فاسد شود
و اجرتش لازم گردد و چنانکه اگر خربسایان گفت که برای با فتنه آمد از کین نمیدارد مثلاً اثر باشد از این تغییر
گویند غیر خدا صلی الله علیه و سلم از آن نبی کرده است پس اجاره فاسد شود و اجرتش لازم آید و باینکه گردانیده است
اجرت و بعضی خبری که از عمل اخیر حاصل شود و مستاجر از تسلیم آن عاجز است زیرا که قدرت او نیست و در صورت او
نیز در رمی تغییر الطمان است مسئله اگر مردی بدین اجاره گرفت که امر زده بمن آورد یا بکدم برای من نان ببرد
نزدیک امام اجاره فاسد شود بقل صاحبیه جایز گردد زیرا که معقود علی عمل است و در قدرت از بر سر
تعیین است امامی گوید وی حج کرده است میان عمل و وقت و اول واجب میکند که عمل که معقود علی باشد
واجب میکند که نفس اخیر در امر و معقود علی باشد و در اول نفع مستاجر است و در این نفع اخیر
است پس بعضی بمناعت باشد و اگر مرد معقود علی باشد چنانکه امروز از عمل فارغ شود این در عادت

طعام و در بهر قدر
شده نهان بود
اجزاء عسل و نفعه
علیه قان اصرحه
سنة المدة البره
او قننه بطعام قلا
اجزایا و در و حها
و حها و الفی و
الفساج و در و حها
ان لم یکن برضا
الکان کما و طار
الان آت بر و حها

ان کما ارض علی وان استبحر الفضا فی اليوم لهما دوا قال فخر خفا فخر انوار فخر الزیوم دان اکبره انکس ویا بکار من کل

مسئله اگر زمین را اجاره گرفت بشرط آنکه در آن زمین دو بار قلیه را می کند اگر مرد آفت کرد
قلیه را می کرده زمین را مالک زمین رد کند اجاره فاسد شود زیرا که عقد اجاره تقصیر آن نیست و منفعت آن بر می آید
از دو عاقد راست که آن مالک زمین است و اگر این نزد نیست و زمین بی دو بار قلیه را می کند گشت را می برد
اجاره صحیح می شود باینکه عقد تقصیری نیست و اگر بی آنکه دوباره قلیه را می کند گشت می برد پس اگر عید تمام
شد عقد اجاره اثر آن بر زمین نمایانتر اجاره جایز باشد و اگر عید انهدا اجاره اثر قلیه را می بر زمین میانه اجاره
فاسد شود مسئله اگر زمین را اجاره گرفت بشرط آنکه در آن زمین حوی کلان کند یا سکن نماند از اجاره فاسد
شود زیرا که اثر آن بعد انقضاء عقد اجاره در زمین باقی میماند پس منفعت آن یکی از دو عاقد خواهد بود
و آن مالک زمین است خلاص بوی خود که اجاره در آن جایز است زیرا که بعد از مدت اثر کند آن بر زمین
نمی ماند مسئله اگر زمین را اجاره گرفت که در آن زمین زراعت کند بشرط آنکه در جرت آن در زمین دیگر کاشت
است موجب زراعت نماید نزدیک امام اجاره فاسد شود و بقول امام شافعی را بود زیرا که منافع نزدیک از غیر
اخیان است و نزدیک مادر اتحاد حبس که حرام است مسئله اگر زمین را اجاره گرفت بشرط آنکه قلیه را می کرده یا
آب داده در آن زمین زراعت کند را بود زیرا که عقد اجاره تقصیر آن بشرط است مسئله اگر زمین بی
را اجاره گرفت و ذکر زراعت نکرد یا جز آنکه در آن زراعت کند ذکر زراعت و موجب گفته است که چه
خوبی در آن زمین زراعت بکند اجاره فاسد شود باین جهات منفعت یا مروع پس اگر در آن زمین
زراعت نمود و مدت اجاره تمام شد اجاره صحیح شود و شنبی جب کرد زیرا که پیش از تمامی عقد جهات
مرتفع شده است و بقول محمد اجاره صحیح نباشد و القیاس مسئله اگر مردی شتر را مالکیده در آن
گرفت و چیز را که بکشد و ذکر کرد و آنچ مقدار است بر آن نبود چون شتر در راه ملاک شود ضمان لازم نیاید
زیرا که برای جهات منفعت اجاره فاسد شده است پس شتر امانت باشد نش اجاره صحیح و اگر کسی
مسحوب شد زیرا که جهات مرتفع شد چنانکه گشت مسئله اگر در اجاره زمین زراعی بے ذکر
زراعت و در اجاره بار و باریند که بار پیش از بکار کردن و زراعت کشتن میان عاقدین در اجاره خصوصت
واقع شده قاضی از برای دفع فساد اجاره را نقض کند یا من الا اجاره که اجبر بر دفع است

12.

اینکه هر چه در این کتاب است از کتب معتبره و مشهوره است و در این کتاب هیچ کس از این کتب معتبره و مشهوره را ندیده است

چیز مشترک و غیر مشترک که است با ای هر کسی عمل کند چون دزدی و کلاهبرداری و غیره و هر آن وی تا عمل تمام نکند مستحق اجر نشود مسئله متاع در دست اجیر مشترک نزدیک اما امانت بود پس اگر بی تعدی و ولایت شود ضمان لازم نیاید و قبول صاحب ضمان لازم آید اگر کلاهش شده باشد بخیزی که اخترا آن ممکن نباشد چنانکه گوشتی یا بزرگ دست راعی مشترک بموت خود میرد یا در خانه کاذب یا دزدی آتش افتاد و جامه سوخت اما اگر دزد بر سر دزدیک صاحب ضمان شود اگر چه در محافظت تقصیر نکرده باشد چنانکه ضامن شود در امانی که اجرت باشد زیرا که حفظ آن بر او لازم است و امان میگوید اجرت در مقابل عمل او است نه مقابل محافظت او پس امانت بی اجر باشد ولیکن اگر در وقت سپردن ضمان شرط کرده باشد قبول بعضی شایع نزدیک نام ضامن شود و قبول بعضی نشود بدانکه چون ضمان در وقت سپردن شرط کرده باشد در مقابل عمل و حفظ هر دو باشد پس متاع چون امان بی اجر نباشد مسئله آنچه بعل اجیر مشترک بلکه خود ضمان آن بر وی لازم آید چنانکه بگویند کلاه دزد را به سوراخ افتاد یا پای مال بغیر یا شکستگی که بدان بایستد بود و متاع تلفت شده کلافی و قبول امان نزد امام شافعی ضامن نشود زیرا که عمل وی باذن مالک است مایکونم مالک مرعوب حال کرده است بعل غیر صالح و میخواند که مراد علماء ما از عمل کاتب ضمان لازم آید آن باشد که آن از قدر متعارف تجاوز نکند یا مقدار معلوم در آن تجاوز نباشد گویا بی نیلجام مسئله اگر گشتی بآن سرگشتی کشیده و به سبب آن گشتی غرق شد یا بسبب تلین بکای رسد و به رایا بسبب کشیدن وی مهابرت کالاه و کباب از دانه فدا بلکه شد ضمان لازم آید اگر ضمان آدمی کرد گشتی غرق شده باشد اذن دایه فاده بلکه گشته باشد زیرا که ضمان آدمی بجای است نه بعد از آن است بستی که ضمان آدمی بر عاقله است زیرا که ضمان حیات است و ضمان عاقله واجب نمی شود بنا بر آنکه ضامن حیات نیست مسئله اگر حجامت کرد یا فاداشته زود آدمی بلکه شد یا به خطا به دایه را شوق نمود و دایه برادر اگر حجامت کردن داشته زدن و شوق نمودن از موضع متعارف تجاوز کرده است ضمان لازم آید و اگر تجاوز نکرده است ضامن نشود مسئله اگر مرد را اجاره گرفت که یک نیم آب شیرین از در جلخانه او ساند در میان راه خم از دست وی افتاد و شکست مستاجر چنان است خواهد بگردید یا بهر خم را که در مکان بر گردن آب است به هیچ اجرت ندیده خواهد گردید یا آنرا که در مکان شکستن خم است و او بکنده اجوره نقد راه را بهر خاص بچو

اینکه هر چه در این کتاب است از کتب معتبره و مشهوره است و در این کتاب هیچ کس از این کتب معتبره و مشهوره را ندیده است

۱۴۱

اوست و در این کتاب هیچ کس از این کتب معتبره و مشهوره را ندیده است

اینکه هر چه در این کتاب است از کتب معتبره و مشهوره است و در این کتاب هیچ کس از این کتب معتبره و مشهوره را ندیده است

تمام شد رعایت حق و صحت اجاره و وجوب اجرت باشد مسئله اگر بنده مقصوب فروزدی کرد و غصب
اجرت را از او گرفته خود تصرف نمود نزد مالک نام نتوان دانست و اگر بنده مقصوب غصب خود را نمود نزد مالک
نقض بجز در ذی است او است و اگر بگوید نزد مالک نام نتوان دانست و اگر بنده مقصوب غصب خود را نمود نزد مالک
بقول صاحبی نتوان دانست و اگر بنده مقصوب غصب خود را نمود نزد مالک نام نتوان دانست و اگر بنده مقصوب غصب خود را نمود نزد مالک
داد بالاتفاق جایز است که اجرت را خود قبض نماید و اگر بنده مقصوب غصب خود را نمود نزد مالک نام نتوان دانست و اگر بنده مقصوب غصب خود را نمود نزد مالک
فراغ از عمل محقر را برای رعایت حق مولی ما ذول اعتبار کنیم مسئله اگر فروزدی بنده شخصی را اجرت گرفت
محسن کیگاه از آن چهار درم باشد و یکگاه به بخیرام اجاره صحیح شود و در ماه اول چهار درم لازم خود و در ماه
دوم بخیرام و جب کرد در حاشیه چلی است اگر در ماه اول کار کرد و در ماه دوم ترک نمود چهار درم باشد
و در عکس همان بخیرام لازم گردد مسئله اگر بنده را یکگاه کدیم را اجرت گرفت و بعد از آن ماه آنرا قبض نمود و در هر
ماه بنده در گنجینه یا در طریقی تا رسد اجرت از بنده وقت که قبض نمودم گنجینه است یا در طریقی است یا در
بنده گفت بنده ساعت که پیش آمدی گنجینه است یا در طریقی است یا در طریقی است یا در طریقی است یا در طریقی است
گنجینه است یا در طریقی است یا در طریقی است یا در طریقی است یا در طریقی است یا در طریقی است یا در طریقی است
است قول مالک معتبر است زیرا که در دعوی معتبر قول کسی است که ظاهر حال شایع او باشد اصل بن
ظاهر است زیرا که اگر مالک گفت آب سیاه تمام مدت اجاره جاری نموده است و مستاجر گفت آب
نماده است اگر بنده دعوی جاری است قول مالک معتبر است و اگر بنده قول مستاجر متوجه است فصل
فی الاختلاف مسئله اگر در میان مالک و بنده در زمین پیش اختلاف واقع شد چنانکه مالک
بر زری گفت قبض فرموده بودم و بنده من چادری می گفت پس من فرموده بودی که کم تر بخرم اما بنده من
گفت فرموده بودم که رنگ نسج رنگی زرد چادری می گفت پس من فرموده بودی که کم تر بخرم اما بنده من
تو رنگ کرده اسم قول مالک معتبر است او گویند او زیرا که اذن مالک مستفاد است اگر در اصل اجرت
اختلاف شد چنانکه مالک گفت که بنده فرود کار کرده و بنده من میگوید بیشتر فرود کار کرده اسم قول مالک
را اعتبار کنند زیرا که وی قیمت عمل پیشه و را انکار میکند و نزد مالک امام ابو یوسف اگر میان مالک و بنده

الاضرابه
والوسل
تودوه
قاي او
تقيدوا
الاضرابه

حکم الحال قاضی

تیموری و الماسی

١٢٣٤

1000

10

2007/07/27

ص ۳۰

وان قال

ابن ابي عمير
ابن ابي عمير
ابن ابي عمير
ابن ابي عمير
ابن ابي عمير

است قول مالک معتبر است و اگر نه قول پیش و معتبر است و بقول امام محمد اگر پیش و معروف است
که این پیش را باجرت می کند اجرت واجب شود و بقول امام ظاهر حال صلاحیت تحت استحقاق اجرت
ندارد و الله اعلم بالصواب **باب فسخ الاجاره مسئله** اگر مردی بجهت سکنی سرای اجاره گرفت
و در آن عیب ظاهر شد بسکنی ضرر دارد جایز است که اجاره رافسخ کند کذا فی البدایه مسئله اگر سرسرای
که اجاره گرفته بود خراب شد یا زمین را که برای زراعت اجاره گرفته بود آب از آن منقطع شد یا در کسای
اجاره آب نماند یا بنده که اجاره بود مرضی شد یا پشت را که برای جوج گشت مستاجر اجازت است که در جوج
اجاره رافسخ کند اما اگر معیوب تنفع شد یا بوجی عیب زایل گشت یا راسا تنفس شود مسئله مستاجر اجازت
که بخیار شرط و بخیار روت و بخیر عقد اجاره رافسخ کند و بقول امام شافعی بخیار شرط و بعذر جایز نیست
که اجاره رافسخ کند عذر آنست که اگر عقد اجاره باقیانده لازم نیست ضرری که عقد اجاره آنرا نمی خواهد چنانکه اجاره
گرفت که دزدان او را سبب در در بر کنند و پیش از آنکه برگردد در بسیار اندیس اگر اجاره فسخ کند بکندن دزدان
محقق عقد اجاره آنرا نمی خواهد مستاجر ضرر خواهد رسید چنانکه اجاره گرفت که برای ولیر طعام به نزد پیش
از آنکه بنزد زن مرد یا بشوهر خلق خود کذا فی البدایه پس اگر عقد اجاره باقیانده مستاجر ضرر خواهد رسید که
برای غیر ولیر طعام به نزد چنانکه لاحق شدن زن که او می آید بی آن بی فروختن چیزی که آنرا با اجاره داده است
محکم نیست زیرا که اگر اجاره باقیانده لازم نیست که قاضی او را برای او می حبس کند زن ضرر را عقد اجاره
نیست کذا فی البدایه مسئله اگر مردی بنده را برای خدمت مطلق یا برای خدمت در شهر اجاره گرفت و دور است
که سفر کند مالک بنده گفت تا زمانیکه مدت اجاره را تمام کنی سفر کن مستاجر اجازت است که اجاره
کند و اگر مستاجر نخواست که بنده را همراه بر مالک امیر سه کس فسخ نماید اما اگر مالک به بردن بنده راضی شود
بستاجر نتواند که فسخ نماید مسئله دو کانی را برای تجارت اجاره گرفت و مال او که بدان تجارت کند
هلاک شد اگر بدین عذر اجاره رافسخ کند جایز باشد مسئله اگر دزدی برای دو ضرت بنده را اجاره گرفت
بعد از آن بسبب افلاس دزدی گری را ترک نمود یعنی برای فروختن مال خود کاری کرد آن مال از وی
برفت تواند که عقد اجاره رافسخ کند اما دزدی که مال ندارد برای مردم کاری کند مال او سوزن و مقرض

[illegible]

است بدان عقد متحقق نمی شود مسئله اگر مردی برای سفر و یا بر اجاره کرد و بعد از آن از رفیق سفر بستاند شود تواند که
اجاره را نسخ کند و اگر نکاری بستاند شود تواند که نسخ اجاره نماید زیرا که عقد اجاره بستانج تابع است و مصلحت
و با است که پیش می آید او را که در سفر مصلحت نباشد چنانچه بی سبب میزند موسم حج نماز بخت نکاری و مصلحت
از سفر گزاید است پس بستانی او را اعتبار نباشد چنانچه با او از عقد اجاره است مسئله اگر مردی بنده را بر اجاره کرد
که با وی کار کند بعد از آن خواست که ترک خطا نموده صراحتی کند نتواند که اجاره بنده را نسخ نماید زیرا که میتا با او کار
در گوشه دوکان صراحتی کند و بنده در گوشه دیگر خطا نکند مگر مسئله اگر مردی بنده خود را با اجاره داد و بعد از آن در
فروخت نتواند که اجاره را نسخ کند زیرا که فروختن بنده نمیتواند شد مسئله اگر صاحب عقد اجاره را برای بی وفای
کرده است بخریدنی که از دو عقد اجاره فصیح شود او اگر بزرگ است غیر خود کرده است نسخ
نشد یعنی ببردن و کس یا وصی یا استولی بوقت اجاره نسخ نکند مسائل شتی مسئله مردی زمین
زراعی را با اجاره یا باریت گرفت و بجهانی بی را که در آن زمین بود آتش داد و دیگری زمین بیایان آتش
بسوخت و اگر با دس کن است خاصین نمی شود و اگر با دس است خاصین کرده و زیر که میانه یک خان و دو خان
مسئله اگر مردی یا بزرگ که در مردم مشهور است و دوکان معروف دارد و خود حاذق نیست جایز است که به
نیز اجرت مرد دیگر حاذق باشد در دوکان خود باشد تا مدتی کار کند و خود بجا بست خود را از مردم قبول نماید
و آنچه حاصل شود در میان ایشان قسمت برابر باشد مسئله مردی شتر را که اگر کرد که بران محل بنده و دو کس تا که
سوار شوند بر محل مخد و نهاده است و روا باشد و بقول امام شافعی از برای جهالت محل روان باشد یا میگویم
جهالت آن عبارت از رفع شده است و مقتضی مجازعت نمانده است لیکن بهتر آنست که صاحب شتر
را محل نماید مسئله اگر شتر را که کرد که بآن دوسن توش بار کند و مقداری از آن در راه صرف خود جایز است
که عرض آن توش دیگر بقدر مصرف بر آن زیاده کند مسئله اگر مردی سسری نیز را غصب نمود و زیاده غاصب را
گفت که سسری ما را بگذار و اگر اجرت آن در راه ده درم باشد غاصب نگذاشت در پانجمین واجب شود
زیر که چون مالک اجرت را معین نمود و غاصب بآن رضایت عقد اجاره منعقد گشت مگر که غاصب مالک
زیاده نماند شود اگر چه بعد از آن زیاده بیاورد زیرا که چون مالک اجازه نمود با جاره سسرا رضایت بآنکه بعد از آن

120

[illegible]

و ده نفر از آن که در آنجا بودند و آن را در آنجا نوشتند و آن را در آنجا نوشتند و آن را در آنجا نوشتند

و می نیرنگ خود گناه آورده است اما اگر ملک زید اقرار نمود گفت باین قرار رسد این اجاره نیست نیز اوست
و واجب نمی شود زیرا که اجاره راضی نشده است بلکه چند عقد است که اضافت آن بزبان آئینه جایز است
چون اجاره و فسخ آن و مزاحمت و مسافات و وکالت و وفات و مضایق و توقیف قضا و امارت و ایضا
و وصیت و طلاق و عتاق و وقت چنانکه در ماه محرم گوید این سرای از غره رمضان تمام سال بصدورم اجاره
و درم بخلاف بیع و اجازت آن و فسخ آن و قسمت و شرکت و بیع و فسخ و در وقت و بیع از مال و این که درین
عقد و اضافت بزبان آئینه جایز نیست **کتاب المکات** مسئله کتاب عبات از آنکه در وی
است از قید در حال و از قید رقیه در استقبال مسئله اگر شخصی بنده یا کنیز که صغیر عاقل خود را مال حال نکند
کرد و او باشد بخلاف امام شافعی که نزد یک نشان پیش از ده ماه جایز نیست زیرا که در زمان قبل از او
یک کتاب عاجزی شود مای گویم ممکن است که قرض گرفته او نماید و بتدریج از قرض خلاص شود مسئله اگر
بنده خود را آزاد کرد و بدان شرط کرد که صد درم بها خود را ببارش و بر پای یا بر شتره قسط معین بخرد گفت
از ارم و زمان فلان وقت از تمام بها فارغ شوی و بنده قبول نمود مکات گرد و بدل کتاب لازم شود چون
او کمینه آزاد گرد مسئله اگر مولی مر بنده را گفت بپردازم بر تو لازم کردم که در حیرت آزاد او کنی اول
این قدر و آخر این قدر چون او کردی آزاد باشی و اگر عاجز آمدی بنده ماندی و بنده قبول نمود مکات گرد
و از ملک یا بیرون یک تن ملک رقبه باقی ماند زیرا که مکات بنده است مادام که در م از مسمی باقی است
مسئله اگر مکات پیش از آنکه مال کتاب را بنوی خود او نماید مولی او آزاد نمود و بدل آزاد شود
مسئله اگر مولی مکات بنده خود را و طی کرد ضامن شود عقد نیز که مقدار مهر مثل مکات است کما فی جامع الزهر
و اگر بر وی یا بر ولد وی بدی انگشت یعنی او را یا ولد او و مخرج ساخت ضامن شود وارش را که عبات از ده
جراحت است و اگر مال وی تلف نمود ضامن شود مثل آنرا اگر شکلی است و قیمت آنرا از ذوات قیمیت
است بفضل فی کتاب الفاسده مسئله اگر مردی بنده خود را بر قیمت او مکات خست
یا برشی همین که غیر مکات است کتاب نمود بطایر الروایات روانا شد و قبول امام بر و این
برشی مذکور روا باشد زیرا که ممکن است که آنرا مالک شده تقسیم مالک نماید و اگر عاجز شد بنده

و ده نفر از آن که در آنجا بودند و آن را در آنجا نوشتند و آن را در آنجا نوشتند و آن را در آنجا نوشتند
و می نیرنگ خود گناه آورده است اما اگر ملک زید اقرار نمود گفت باین قرار رسد این اجاره نیست نیز اوست
و واجب نمی شود زیرا که اجاره راضی نشده است بلکه چند عقد است که اضافت آن بزبان آئینه جایز است
چون اجاره و فسخ آن و مزاحمت و مسافات و وکالت و وفات و مضایق و توقیف قضا و امارت و ایضا
و وصیت و طلاق و عتاق و وقت چنانکه در ماه محرم گوید این سرای از غره رمضان تمام سال بصدورم اجاره
و درم بخلاف بیع و اجازت آن و فسخ آن و قسمت و شرکت و بیع و فسخ و در وقت و بیع از مال و این که درین
عقد و اضافت بزبان آئینه جایز نیست **کتاب المکات** مسئله کتاب عبات از آنکه در وی
است از قید در حال و از قید رقیه در استقبال مسئله اگر شخصی بنده یا کنیز که صغیر عاقل خود را مال حال نکند
کرد و او باشد بخلاف امام شافعی که نزد یک نشان پیش از ده ماه جایز نیست زیرا که در زمان قبل از او
یک کتاب عاجزی شود مای گویم ممکن است که قرض گرفته او نماید و بتدریج از قرض خلاص شود مسئله اگر
بنده خود را آزاد کرد و بدان شرط کرد که صد درم بها خود را ببارش و بر پای یا بر شتره قسط معین بخرد گفت
از ارم و زمان فلان وقت از تمام بها فارغ شوی و بنده قبول نمود مکات گرد و بدل کتاب لازم شود چون
او کمینه آزاد گرد مسئله اگر مولی مر بنده را گفت بپردازم بر تو لازم کردم که در حیرت آزاد او کنی اول
این قدر و آخر این قدر چون او کردی آزاد باشی و اگر عاجز آمدی بنده ماندی و بنده قبول نمود مکات گرد
و از ملک یا بیرون یک تن ملک رقبه باقی ماند زیرا که مکات بنده است مادام که در م از مسمی باقی است
مسئله اگر مکات پیش از آنکه مال کتاب را بنوی خود او نماید مولی او آزاد نمود و بدل آزاد شود
مسئله اگر مولی مکات بنده خود را و طی کرد ضامن شود عقد نیز که مقدار مهر مثل مکات است کما فی جامع الزهر
و اگر بر وی یا بر ولد وی بدی انگشت یعنی او را یا ولد او و مخرج ساخت ضامن شود وارش را که عبات از ده
جراحت است و اگر مال وی تلف نمود ضامن شود مثل آنرا اگر شکلی است و قیمت آنرا از ذوات قیمیت
است بفضل فی کتاب الفاسده مسئله اگر مردی بنده خود را بر قیمت او مکات خست
یا برشی همین که غیر مکات است کتاب نمود بطایر الروایات روانا شد و قبول امام بر و این
برشی مذکور روا باشد زیرا که ممکن است که آنرا مالک شده تقسیم مالک نماید و اگر عاجز شد بنده

و ده نفر از آن که در آنجا بودند و آن را در آنجا نوشتند و آن را در آنجا نوشتند و آن را در آنجا نوشتند

الكتاب في معرفة حلال الحلال وحرام الحرام

کتاب که در آن درو باشد زیرا که باین بر دو عقد مال حاصل می شود و بقول امام زعفر و امام شافعی عقد کتاب
 جایز نباشد بنا بر آنکه مستلزم عتیق است و عتقا تا قبل آن نیست مای گویم افاده مال و عتیق کتاب مصاف
 بسوی خود است پس اگر کتاب ثانی مالی کتاب را بعد از عتیق کتاب اول داد نمود و لا ازم کتاب اول را باشد
 و اگر پیش از عتیق اول داد نموده است موقوفه او را باشد مسئله کتاب را جایز نیست که زن بخوابد یا بدانی
 خود را جایز نیست که چیزی را بکسی بخشد اگر چه بی عوض باشد یا تصدق کند مگر آنکه کی و جایز نیست که خاص شود
 یا بکسی قرض دهد و جایز نیست که بنده خود را آزاد کند اگر چه مال باشد زیرا که آزاد کردن مال فوق کتاب
 است و جایز نیست که نفس بنده خود را بدست آن بنده بفروشد زیرا که فی الحقیقت عتاقی مالی است و در
 نیست که برای بنده خود زن بخوابد زیرا که درین اوقات مالی است بنا بر اشتغال او بمهر و نفقه زن مسئله بی بی
 و بی او در بندگان صغیر بنده که کتاب است یعنی تصرفی که کتاب را در بنده خود جایز است ایشان را در بندگان
 و در صغیر روا است آنچه ویرا جایز نیست ایشان را نیز روا نیست زیرا که ایشان چون کتاب مالک اند و تصرف
 را که بآن تصرف برای صغیر مال حاصل شود پس حکم ایشان حکم کتاب باشد پس کتاب بنده صغیر را
 مالک بنده و عتاق بنده او را مال و در وقت بنده او را بدست آن مالک نباشد خلاف ماذنی و عتاق
 و شیر یک عنان یا مفاد و حد که ایشان را جایز نیست که در تزویج و در خان چون کتاب تصرف نمایند و فصل
 و کتاب مسئله اگر کتاب بپس یا بد یا ماد خود را خرید بچون او کتاب کرده اگر خرید قریب خود را که با و قریب
 و لا ازم ندارد نزد یک امام کتاب نکند و نزدیک صاحبی اگر بی رحم هم است چون برادر و عم کتاب
 شود چنانکه خریدن می بر وی آزاد می گردد و امام می گوید کتاب را کسب است نه ملک و در قرابت و لا ازم
 از برای صلح کافی است زیرا که قادر بر کسب با و اوست بنفقه و در قرابت و لا ازم نه در غیر آن مگر آنکه
 خداوند رحمت باشد مسئله اگر کتاب ام و له خود را بی و له خرید نزد یک امام جایز است که او را بفروشد و اگر
 بوله خرید است جایز نیست و نزدیک صاحبی جایز نیست اگر چه بی و له خرید باشد زیرا که فروختن ام و له
 روا نیست امام میگوید قیاس منصفی آنست که بی و له و او اگر چه با و له باشد لیکن اگر با و له است
 بیع و له بیع و جایز نیست اللهم علی السلام اعتقها و لا ابا باصالت ثابت می شود که بی و له جایز نباشد

[illegible]

شاد افاس
 طبعاً فروت دان
 طبعاً خلیج لایوض
 رسته اوج غرقه
 شاد لادن خفا
 فصل و از او
 کاتبین بر او
 انکسار اجزات
 مایه ای امرد و افلاک
 علی الکتابه
 در آن
 معصیت

را با قصد از آن قبض نمود بعد از آن بنده نفس خود را عاجز ساخت نزدیک امام آن با قصد بر او کینه
 را باشد و بقول صحیح در بدو و مشترک باشد دلیل آن در عری است مسئله نیز یک مشترک را بدو و
 مشترک باشد مکاتب کرد و بعد از آن کینز که فرزند آورد یکی از دو مشترک گفت این فرزند از من است
 بعد از آن فرزند دیگر آورد و مشترک دیگر گفت از من است و کینز که از ادای بدل کتاب عاجز آمد نزدیک
 امام مدعی فرزند اولی را ام و دل کرد و نیت آن تائید یا نیت عقرب روی واجب شود و مشترک دوم
 عمر کینز که را نیت و دل آنرا خاص کرد و دل این را شود و از ادای بدل و اگر پیش از عمر کینز که
 کرده است بقیعت و دل آنرا زد کرد و بقول امام اولی نیست مدعی اولی نیت او را که در حال کتابت
 است برای مدعی ثانی خاص شود و بر ثانی تمام نظر آن لازم کرد و دل آن نیت آزاد شود و بقول
 امام محمد آنچه از نیت نیت و نیت باقی از بدل کتابت که باشد مدعی اولی آنرا برای مدعی ثانی خاص
 شود و بر ثانی تمام نظر لازم آید و دل نیت آزاد باشد و نسب و دل ثانی از مدعی ثانی بر برود و اولی
 ثابت نشود که ثانی الهادی و بر کینز که از عمر کینز که کتابت عمر کینز که کرده است
 را بود مسئله اگر کینز که حکایت و مشترک و دل آورد و یکی دعوی کرد که از من است و مشترک دوم
 مدعی ساخت بعد از آن کینز که از ادای بدل کتابت عاجز آمد بر مشترک دوم باطل کرد و کینز که ام و دل
 مشترک اول شود و نسب و دل آنرا باشد و برای مشترک دوم نیز عمر کینز که را نیت نیت آزاد شد
 شود مسئله اگر دو مشترک یک مشترک را مکاتب کرد و بعد از آن یکی آزاد نمود و کینز که از ادای بدل
 عاجز آمد نزدیک امام هر که آزاد کرده است اگر تو نگذاشت قیمت آنرا از برای مشترک خود ضامن
 بعد از آن بر کینز که بان رجوع نماید و بقول صاحب رجوع نکند مسئله اگر بنده مشترک را یکی
 از دو مشترک مدعی ساخت بعد از آن مشترک دیگر آزاد نمود اگر ثانی تو نگذاشت اولی بخیار باشد
 خواه آنرا کند خواه سعایت بکند خواه ثانی را در نیت قیمت مدعی ضامن نکند بلکه قیمت مدعی و ثانی
 از قیمت بنده است و اگر اولی آزاد نمود بعد از آن مشترک دیگر مدعی ساخت ثانی را بخیار است
 آنرا و کند با سعایت بکند اولی فقیر باشد یا تو نگذارد و بقول صاحب اگر کسی مدعی کرد دیگر تو آنرا

١٠
 ١١
 ١٢
 ١٣
 ١٤
 ١٥
 ١٦
 ١٧
 ١٨
 ١٩
 ٢٠
 ٢١
 ٢٢
 ٢٣
 ٢٤
 ٢٥
 ٢٦
 ٢٧
 ٢٨
 ٢٩
 ٣٠
 ٣١
 ٣٢
 ٣٣
 ٣٤
 ٣٥
 ٣٦
 ٣٧
 ٣٨
 ٣٩
 ٤٠
 ٤١
 ٤٢
 ٤٣
 ٤٤
 ٤٥
 ٤٦
 ٤٧
 ٤٨
 ٤٩
 ٥٠
 ٥١
 ٥٢
 ٥٣
 ٥٤
 ٥٥
 ٥٦
 ٥٧
 ٥٨
 ٥٩
 ٦٠
 ٦١
 ٦٢
 ٦٣
 ٦٤
 ٦٥
 ٦٦
 ٦٧
 ٦٨
 ٦٩
 ٧٠
 ٧١
 ٧٢
 ٧٣
 ٧٤
 ٧٥
 ٧٦
 ٧٧
 ٧٨
 ٧٩
 ٨٠
 ٨١
 ٨٢
 ٨٣
 ٨٤
 ٨٥
 ٨٦
 ٨٧
 ٨٨
 ٨٩
 ٩٠
 ٩١
 ٩٢
 ٩٣
 ٩٤
 ٩٥
 ٩٦
 ٩٧
 ٩٨
 ٩٩
 ١٠٠

صورتی که از آنکه زیر که تدبیر نزدیک ایشان تجزیه نمی شود پس سبب تبریر حصه شریک را مالک شود و ضمان
 ملک لازم آید غنی باشد یا فقیر بود زیرا که ضمان تمسک بفقیر یعنی تخلف نشود و اگر یکی آزاد گردد و دیگر
 نتواند که بر کسر زیر که اعتنا قی نزدیک ایشان تجزیه نمی شود پس اگر تو کسر است نیم قیمت بنده را براس
 شریک خود ضمان شود و اگر فقیر است بنده در قیمت خود بر شریک سعی نماید باب الموت
 والعجز مسئله اگر مکتوبات از یک قسط بدل کتابت که موی آنرا هر ماه معین کرده بود عاجز آمد و مال
 وی بر مردم قرض است می خواهد که از ایشان قرض کند یا در سفر است امید است که در نزد یکی برسد
 ساله روز قاضی حکم بخردی کند چون است روز گذشت و مکتوبات آن قسط را ادا نکرد یا مالی ندارد که
 توقع رسیدن آن باشد نزد یک طریقی طلب می یابی قاضی حکم بخردی کند و بقول امام ابو یوسف تا وقتیکه
 در قسط بروی نشتند قاضی حکم بخردی کند اگر مکتوبات از یک قسط عاجز آمد موی تواند که بر حاکم
 مکتوبات عقد کتابت را فسخ نماید چون عقد کتابت فسخ شد مکتوبات بنده گردد و آنچه در دست وی است
 موی را باشد مسئله اگر مکتوبات بر مرد مالی که بدل کتابت کفایت کنه باقی گذشت نزدیک امام عقد کتابت
 باقی ماند پس در آخر حیات او حکم باز آردی می کند و بدل کتابت را از مالی می ادا نماید و آنچه باقی ماند و از آن
 او دهنده و اگر بعد از عقد کتابت از وی فرزندی شده باشد یا فرزندی را بعد از عقد کتابت خریده باشد که آزاد
 شود و بقول امام شافعی بموت مکتوبات عقد کتابت فسخ شود و مکتوبات بنده گردد پس آنچه باقی ماند و موی
 را باشد مسئله اگر مردی بنده خود را بآلوده او یک عقد مکتوبات ساخت و بنده مرد و در خود را مالی را که بدل
 کتابت کفایت کنه باقی گذشت و در آزاد شود صغیر باشد یا کبیر بود مسئله اگر مکتوبات بر مرد و آنچه بدل
 کتابت کفایت کنه گذشت فرزندی که از او بعد از عقد کتابت شده است و بدل کتابت بقسط پدر
 است نماید چون بدل کتابت را ادا نماید باز آردی پدری پیش از موت پدر و باز آردی حکم کند مسئله
 اگر مکتوبات بر مرد و فرزندی که از او بعد از عقد کتابت خریده است باقی گذشت و مال دیگر ندارد نزدیک
 امام زعفران فرزند او بدل کتابت را در حال ادا نماید یا بنده گردد و بقول صاحبیه بقسط پدر می کند زیرا که بیعت
 پدر مکتوبات شده است مسئله اگر مکتوبات بر مرد و فرزندی از زن زوجه باقی گذشت و از مکتوبات بر مرد

و آن که از آنکه زیر که تدبیر نزدیک ایشان تجزیه نمی شود پس سبب تبریر حصه شریک را مالک شود و ضمان
 ملک لازم آید غنی باشد یا فقیر بود زیرا که ضمان تمسک بفقیر یعنی تخلف نشود و اگر یکی آزاد گردد و دیگر
 نتواند که بر کسر زیر که اعتنا قی نزدیک ایشان تجزیه نمی شود پس اگر تو کسر است نیم قیمت بنده را براس
 شریک خود ضمان شود و اگر فقیر است بنده در قیمت خود بر شریک سعی نماید باب الموت
 والعجز مسئله اگر مکتوبات از یک قسط بدل کتابت که موی آنرا هر ماه معین کرده بود عاجز آمد و مال
 وی بر مردم قرض است می خواهد که از ایشان قرض کند یا در سفر است امید است که در نزد یکی برسد
 ساله روز قاضی حکم بخردی کند چون است روز گذشت و مکتوبات آن قسط را ادا نکرد یا مالی ندارد که
 توقع رسیدن آن باشد نزد یک طریقی طلب می یابی قاضی حکم بخردی کند و بقول امام ابو یوسف تا وقتیکه
 در قسط بروی نشتند قاضی حکم بخردی کند اگر مکتوبات از یک قسط عاجز آمد موی تواند که بر حاکم
 مکتوبات عقد کتابت را فسخ نماید چون عقد کتابت فسخ شد مکتوبات بنده گردد و آنچه در دست وی است
 موی را باشد مسئله اگر مکتوبات بر مرد مالی که بدل کتابت کفایت کنه باقی گذشت نزدیک امام عقد کتابت
 باقی ماند پس در آخر حیات او حکم باز آردی می کند و بدل کتابت را از مالی می ادا نماید و آنچه باقی ماند و از آن
 او دهنده و اگر بعد از عقد کتابت از وی فرزندی شده باشد یا فرزندی را بعد از عقد کتابت خریده باشد که آزاد
 شود و بقول امام شافعی بموت مکتوبات عقد کتابت فسخ شود و مکتوبات بنده گردد پس آنچه باقی ماند و موی
 را باشد مسئله اگر مردی بنده خود را بآلوده او یک عقد مکتوبات ساخت و بنده مرد و در خود را مالی را که بدل
 کتابت کفایت کنه باقی گذشت و در آزاد شود صغیر باشد یا کبیر بود مسئله اگر مکتوبات بر مرد و آنچه بدل
 کتابت کفایت کنه گذشت فرزندی که از او بعد از عقد کتابت شده است و بدل کتابت بقسط پدر
 است نماید چون بدل کتابت را ادا نماید باز آردی پدری پیش از موت پدر و باز آردی حکم کند مسئله
 اگر مکتوبات بر مرد و فرزندی که از او بعد از عقد کتابت خریده است باقی گذشت و مال دیگر ندارد نزدیک
 امام زعفران فرزند او بدل کتابت را در حال ادا نماید یا بنده گردد و بقول صاحبیه بقسط پدر می کند زیرا که بیعت
 پدر مکتوبات شده است مسئله اگر مکتوبات بر مرد و فرزندی از زن زوجه باقی گذشت و از مکتوبات بر مرد

و آن که از آنکه زیر که تدبیر نزدیک ایشان تجزیه نمی شود پس سبب تبریر حصه شریک را مالک شود و ضمان
 ملک لازم آید غنی باشد یا فقیر بود زیرا که ضمان تمسک بفقیر یعنی تخلف نشود و اگر یکی آزاد گردد و دیگر
 نتواند که بر کسر زیر که اعتنا قی نزدیک ایشان تجزیه نمی شود پس اگر تو کسر است نیم قیمت بنده را براس
 شریک خود ضمان شود و اگر فقیر است بنده در قیمت خود بر شریک سعی نماید باب الموت
 والعجز مسئله اگر مکتوبات از یک قسط بدل کتابت که موی آنرا هر ماه معین کرده بود عاجز آمد و مال
 وی بر مردم قرض است می خواهد که از ایشان قرض کند یا در سفر است امید است که در نزد یکی برسد
 ساله روز قاضی حکم بخردی کند چون است روز گذشت و مکتوبات آن قسط را ادا نکرد یا مالی ندارد که
 توقع رسیدن آن باشد نزد یک طریقی طلب می یابی قاضی حکم بخردی کند و بقول امام ابو یوسف تا وقتیکه
 در قسط بروی نشتند قاضی حکم بخردی کند اگر مکتوبات از یک قسط عاجز آمد موی تواند که بر حاکم
 مکتوبات عقد کتابت را فسخ نماید چون عقد کتابت فسخ شد مکتوبات بنده گردد و آنچه در دست وی است
 موی را باشد مسئله اگر مکتوبات بر مرد مالی که بدل کتابت کفایت کنه باقی گذشت نزدیک امام عقد کتابت
 باقی ماند پس در آخر حیات او حکم باز آردی می کند و بدل کتابت را از مالی می ادا نماید و آنچه باقی ماند و از آن
 او دهنده و اگر بعد از عقد کتابت از وی فرزندی شده باشد یا فرزندی را بعد از عقد کتابت خریده باشد که آزاد
 شود و بقول امام شافعی بموت مکتوبات عقد کتابت فسخ شود و مکتوبات بنده گردد پس آنچه باقی ماند و موی
 را باشد مسئله اگر مردی بنده خود را بآلوده او یک عقد مکتوبات ساخت و بنده مرد و در خود را مالی را که بدل
 کتابت کفایت کنه باقی گذشت و در آزاد شود صغیر باشد یا کبیر بود مسئله اگر مکتوبات بر مرد و آنچه بدل
 کتابت کفایت کنه گذشت فرزندی که از او بعد از عقد کتابت شده است و بدل کتابت بقسط پدر
 است نماید چون بدل کتابت را ادا نماید باز آردی پدری پیش از موت پدر و باز آردی حکم کند مسئله
 اگر مکتوبات بر مرد و فرزندی که از او بعد از عقد کتابت خریده است باقی گذشت و مال دیگر ندارد نزدیک
 امام زعفران فرزند او بدل کتابت را در حال ادا نماید یا بنده گردد و بقول صاحبیه بقسط پدر می کند زیرا که بیعت
 پدر مکتوبات شده است مسئله اگر مکتوبات بر مرد و فرزندی از زن زوجه باقی گذشت و از مکتوبات بر مرد

قرض است که بدل کتابت و کفایت کند و فرزند جایت کند و قاضی بر عاقل و ادا و حکم بارش جایت او
نموده باین حکم بخرمکات از بدل کتابت ثنابت نشود زیرا که این حکم منافی کتابت نیست اما اگر قوم مادر و قوم پدر
دو نفر از فرزند خصوصیت کردند و قاضی حکم کرد برای قوم مادر و باین حکم بخرمکات ثنابت نشود زیرا که چون دلا
فرزند بی شکی مادر شده معلوم شد که پدر بنده مرده است و عقد کتابت فسخ شده است مسلم اگر مکاتب مال
از زکوة یا از صاحب زکوة گرفته بولی خود در بدل کتابت ادا نماید جایز بود اگر چه ریاتی بدل عاجز شود و بگو را آن
مال حلال باشد اگر چه غمی بود زیرا که مکاتب مصرف زکوة است و مولی آنرا در عوض غمی گرفته است
مسئله اگر بنده جایت کرد و پیش از آنکه مولی را بعلم بخنایت او شود مولی او را مکاتب ساخت و بنده از
بدل کتابت عاجز آمد مولی بخیار باشد خواه بنده را بولی جایت دهد خواه ارش جایت ادا نماید و نیز اگر
مکاتب جایت کرد و پیش از آنکه قاضی بارش جنایت او حکم کند از بدل کتابت عاجز آمد مولی در فقه بنده
و برای ارش بخیار باشد و اگر قاضی بارش جنایت او حکم نمود بعد از آن مکاتب از بدل کتابت عاجز آمد
در بدل ارش او را بفرموده زیرا که ارش جایت بکام قاضی از بد مولی دین شده است مسلم اگر کسی
مکاتب ببرد و عقد کتابت فسخ نشود مکاتب بدل کتابت را بر قسط مولی بوازشان ادا نماید و اگر کسی از وراثت
آزاد کرد و روان خود و اگر همه آزاد کرد در بنی بدل آزاد شود و کتابت **الاولا** مسلم بیکر و لا یشتر
است که آدمی آنرا به سبب غمی یا بسبب عقد مالات مستحق شود و آن بر دو نوع است و لا عقاقیر و ولا
مالات مسلم اگر مولی بنده را آزاد کرد یا بنده بسبب کتابت یا بسبب تیسیر یا بسبب استیلا و یا بسبب قریب
خود آزاد باشد و لا در مومولی را باشد اگر چه بشتر و اگر ده باشد که دلا مومولی را نباشد زیرا که این بشرط
خاتمه تقصیر عقد است صورت تدبیر و استیلا و چنانست که مولی مرتد شد یا بدار حرب مطیع شد و قاضی
بیشتر مرد و بقی ام دلا و حکم کند از آن چو مولی مسلمان شده باز بدار اسلام بیاورد و مرد و ام دلا
باشد و لا در مومولی را باشد مسلم اگر غلام مرد کینه نک زیر را کاج کرد و زید آنرا آزاد نمود بعد از آن در کم آنرا
شاه شاه آن کینه نک زاید و لا فرزند مرزید را باشد اگر چه پدر دلا آزاد شده باشد و نیز اگر کسی از توهمین
را در کم از شاه زاید و لا هر دو مومولی کینه نک را بود و از و بوسله پدر و لا انتقال نکند و اگر در زیاده از حد

در اول کتابت و کفایت کند و فرزند جایت کند و قاضی بر عاقل و ادا و حکم بارش جایت او
نموده باین حکم بخرمکات از بدل کتابت ثنابت نشود زیرا که این حکم منافی کتابت نیست اما اگر قوم مادر و قوم پدر
دو نفر از فرزند خصوصیت کردند و قاضی حکم کرد برای قوم مادر و باین حکم بخرمکات ثنابت نشود زیرا که چون دلا
فرزند بی شکی مادر شده معلوم شد که پدر بنده مرده است و عقد کتابت فسخ شده است مسلم اگر مکاتب مال
از زکوة یا از صاحب زکوة گرفته بولی خود در بدل کتابت ادا نماید جایز بود اگر چه ریاتی بدل عاجز شود و بگو را آن
مال حلال باشد اگر چه غمی بود زیرا که مکاتب مصرف زکوة است و مولی آنرا در عوض غمی گرفته است
مسئله اگر بنده جایت کرد و پیش از آنکه مولی را بعلم بخنایت او شود مولی او را مکاتب ساخت و بنده از
بدل کتابت عاجز آمد مولی بخیار باشد خواه بنده را بولی جایت دهد خواه ارش جایت ادا نماید و نیز اگر
مکاتب جایت کرد و پیش از آنکه قاضی بارش جنایت او حکم کند از بدل کتابت عاجز آمد مولی در فقه بنده
و برای ارش بخیار باشد و اگر قاضی بارش جنایت او حکم نمود بعد از آن مکاتب از بدل کتابت عاجز آمد
در بدل ارش او را بفرموده زیرا که ارش جایت بکام قاضی از بد مولی دین شده است مسلم اگر کسی
مکاتب ببرد و عقد کتابت فسخ نشود مکاتب بدل کتابت را بر قسط مولی بوازشان ادا نماید و اگر کسی از وراثت
آزاد کرد و روان خود و اگر همه آزاد کرد در بنی بدل آزاد شود و کتابت **الاولا** مسلم بیکر و لا یشتر
است که آدمی آنرا به سبب غمی یا بسبب عقد مالات مستحق شود و آن بر دو نوع است و لا عقاقیر و ولا
مالات مسلم اگر مولی بنده را آزاد کرد یا بنده بسبب کتابت یا بسبب تیسیر یا بسبب استیلا و یا بسبب قریب
خود آزاد باشد و لا در مومولی را باشد اگر چه بشتر و اگر ده باشد که دلا مومولی را نباشد زیرا که این بشرط
خاتمه تقصیر عقد است صورت تدبیر و استیلا و چنانست که مولی مرتد شد یا بدار حرب مطیع شد و قاضی
بیشتر مرد و بقی ام دلا و حکم کند از آن چو مولی مسلمان شده باز بدار اسلام بیاورد و مرد و ام دلا
باشد و لا در مومولی را باشد مسلم اگر غلام مرد کینه نک زیر را کاج کرد و زید آنرا آزاد نمود بعد از آن در کم آنرا
شاه شاه آن کینه نک زاید و لا فرزند مرزید را باشد اگر چه پدر دلا آزاد شده باشد و نیز اگر کسی از توهمین
را در کم از شاه زاید و لا هر دو مومولی کینه نک را بود و از و بوسله پدر و لا انتقال نکند و اگر در زیاده از حد

در اول کتابت و کفایت کند و فرزند جایت کند و قاضی بر عاقل و ادا و حکم بارش جایت او
نموده باین حکم بخرمکات از بدل کتابت ثنابت نشود زیرا که این حکم منافی کتابت نیست اما اگر قوم مادر و قوم پدر
دو نفر از فرزند خصوصیت کردند و قاضی حکم کرد برای قوم مادر و باین حکم بخرمکات ثنابت نشود زیرا که چون دلا
فرزند بی شکی مادر شده معلوم شد که پدر بنده مرده است و عقد کتابت فسخ شده است مسلم اگر مکاتب مال
از زکوة یا از صاحب زکوة گرفته بولی خود در بدل کتابت ادا نماید جایز بود اگر چه ریاتی بدل عاجز شود و بگو را آن
مال حلال باشد اگر چه غمی بود زیرا که مکاتب مصرف زکوة است و مولی آنرا در عوض غمی گرفته است
مسئله اگر بنده جایت کرد و پیش از آنکه مولی را بعلم بخنایت او شود مولی او را مکاتب ساخت و بنده از
بدل کتابت عاجز آمد مولی بخیار باشد خواه بنده را بولی جایت دهد خواه ارش جایت ادا نماید و نیز اگر
مکاتب جایت کرد و پیش از آنکه قاضی بارش جنایت او حکم کند از بدل کتابت عاجز آمد مولی در فقه بنده
و برای ارش بخیار باشد و اگر قاضی بارش جنایت او حکم نمود بعد از آن مکاتب از بدل کتابت عاجز آمد
در بدل ارش او را بفرموده زیرا که ارش جایت بکام قاضی از بد مولی دین شده است مسلم اگر کسی
مکاتب ببرد و عقد کتابت فسخ نشود مکاتب بدل کتابت را بر قسط مولی بوازشان ادا نماید و اگر کسی از وراثت
آزاد کرد و روان خود و اگر همه آزاد کرد در بنی بدل آزاد شود و کتابت **الاولا** مسلم بیکر و لا یشتر
است که آدمی آنرا به سبب غمی یا بسبب عقد مالات مستحق شود و آن بر دو نوع است و لا عقاقیر و ولا
مالات مسلم اگر مولی بنده را آزاد کرد یا بنده بسبب کتابت یا بسبب تیسیر یا بسبب استیلا و یا بسبب قریب
خود آزاد باشد و لا در مومولی را باشد اگر چه بشتر و اگر ده باشد که دلا مومولی را نباشد زیرا که این بشرط
خاتمه تقصیر عقد است صورت تدبیر و استیلا و چنانست که مولی مرتد شد یا بدار حرب مطیع شد و قاضی
بیشتر مرد و بقی ام دلا و حکم کند از آن چو مولی مسلمان شده باز بدار اسلام بیاورد و مرد و ام دلا
باشد و لا در مومولی را باشد مسلم اگر غلام مرد کینه نک زیر را کاج کرد و زید آنرا آزاد نمود بعد از آن در کم آنرا
شاه شاه آن کینه نک زاید و لا فرزند مرزید را باشد اگر چه پدر دلا آزاد شده باشد و نیز اگر کسی از توهمین
را در کم از شاه زاید و لا هر دو مومولی کینه نک را بود و از و بوسله پدر و لا انتقال نکند و اگر در زیاده از حد

زانیده است نیز در آن سر و مادر را باشد که پدرش از مردان شده باشد پس ولاد و ولد و در آن باب
 مولی خوانند مستمسک اگر مردی نمی معقه شخصی را نکاح کرد و بادیگری عقد مولات است چون عقد انچه و ولد
 نزدیک ترین ولاد و ولد فرزندیک را باشد و بقول ابی یوسف مردی مولات را بود باینکه عقد مولات در غیر
 جایز نیست زیرا که ایشان اهل قبایل از نرسان و ارث نسبی خواهد بود اگر چه ذوی الارحام باشند بکنان
 نسبی که ایشان انساب خود را صانع ساختند پس عقد مولات در ایشان ممکن بود مسئله اگر مردی بنده خود را
 در عقد نسبی می کرد پس اگر بنده عصبی اهل فرض ندارد چون میر تمام مالی می مراوند کند و را بود و اگر اهل فرض
 بعد از فرض اهل فرض پنج از ترک می ماند تمام مراوند کند و را باشد مسئله اگر از او کند میر بعد از آن بنده آزاد
 بود و عصبی نسبی نه از ترک می مرا قرب عصبی را کند کند و را بود بر برتری که در علم فرض نکور است مسئله زنا و ولد
 باشد که از بنده که او را آزاد کرده باشند یا بنده آزاد ایشان را و آزاد کرده باشد یا از بنده که او را نکاح کرده باشند
 یا نکاح است ایشان او را نکاح کرده باشد یا از بنده که او را بعد کرده باشند یا بنده ایشان او را بعد کرده باشد یا بنده
 بنده و ولد و نسبی ایشان را یا محقق ایشان آشفته باشد **فصل فی الوالات** مسئله اگر مردی با زیر
 عقد مولات است اینکه اگر میر در ارث او مزید را باشد و اگر جنایت کند خدیج جنایت او زیر میر و ذریه قبولی خود و او
 پس اگر جنایت کرد خدیج آن میر و ذریه است و اگر میر در ارث او مزید را باشد بجنایات امام شافعی که از ذریه می
 تمام مولات را اعتبار نیست مسئله در نسب نسبی اگر چه ذری رحم محرم باشد از مولات مقدم بود مسئله
 بر کسی از مولات توانست که عقد مولات با حضور مولى پیش از او ای دینه از کسبه بکری بنده اما اگر
 از او یا از ولد او دینه داده است توانست که مولى از عتقه سالات را نسخ کند مسئله متقی توانست که در کس
 عقد مولات بنده را نکند و او عتقا که از او مولات مقدم است پس مولى مولات باید که متقی نسبی باشد
 مسئله بنده است در عقد مولات که مولى قبولی نسب باشد و مولى نباشد بنا بر آنکه عتق خداوند قبایل است
 پس پیش از آن است نسبی این خواهد بود کتاب الا که اه مسئله اگر اه فعلی است که غالبه از خواب
 که به مغلوب بدانند و گیرند پس زنا می خورند و یا اختیار می خورند اما اگر اختیار باقیما
 بلکه اگر اه بدو عتق است یا محسب یا ضرب است آن رضا اهل شود و اختیار باقیما دوم تهدید

و اگر مردی از مولات خود را نکند و او عتقا که از او مولات مقدم است پس مولى مولات باید که متقی نسبی باشد
 مسئله بنده است در عقد مولات که مولى قبولی نسب باشد و مولى نباشد بنا بر آنکه عتق خداوند قبایل است
 پس پیش از آن است نسبی این خواهد بود کتاب الا که اه مسئله اگر اه فعلی است که غالبه از خواب
 که به مغلوب بدانند و گیرند پس زنا می خورند و یا اختیار می خورند اما اگر اختیار باقیما
 بلکه اگر اه بدو عتق است یا محسب یا ضرب است آن رضا اهل شود و اختیار باقیما دوم تهدید

و اگر مردی از مولات خود را نکند و او عتقا که از او مولات مقدم است پس مولى مولات باید که متقی نسبی باشد
 مسئله بنده است در عقد مولات که مولى قبولی نسب باشد و مولى نباشد بنا بر آنکه عتق خداوند قبایل است
 پس پیش از آن است نسبی این خواهد بود کتاب الا که اه مسئله اگر اه فعلی است که غالبه از خواب
 که به مغلوب بدانند و گیرند پس زنا می خورند و یا اختیار می خورند اما اگر اختیار باقیما
 بلکه اگر اه بدو عتق است یا محسب یا ضرب است آن رضا اهل شود و اختیار باقیما دوم تهدید

155

تهدیه بقسط یا بقطع عضو است بآن اختیار نمی ماند اگر اهل بیت اختیار نمانده باشد مسلم است و اگر اکر قدرت کرده است
برای قلع چیزی که بآن تهدیه میکنند و بدان می ترسانند سلطان بود یا دزد باشد و اگر مردی است و امانم که اگر
بی سلطان متحقق نمی شود چنانست که قول امام بابر زانه خوب باشد و نیز در اگر ترسیدن مخلو بشود
و از آنچه که میترسانند و نیز شرط است که خوف نفس یا عضو باشد یا خوف اندوهی باشد که بسیار است
و اگر دانه یا دگرگون شدن متفاوت است متفاوت مردم زیرا که از اهل اندوه کمین نمی شوند مگر ضرب شریک
بجس طریلی پس بزود هم حوس قلی در حق ایشان اگر اکر باشد بخلاف اشتراک در کثرت گفتار درست
اندوهناک شوند پس مثل این در حق ایشان اگر اکر بود و نیز شرط است که غلبه مانع باشد از آنچه غالب
بر آن اگر اکر می کنند خواه برای حق غیر خود چون تلف مال خود یا تلف کردن مال خود یا از کردن بده خود خواه
حق غیر خود چون تلف مال غیر خواه برای حق شرع مانع بود چون شب غم و فتنه یا مسلم اگر اکر فروخت
و یا خرید یا قرار داد یا اجاره داد و بقیل باشد اگر اکر یا ضرب شدید یا تحسین طویل تواند که نسبت پیدا باین و از دیگر
در حق خود رضا مشروط است و اگر اکر امانی رضا است پس اگر چه بسیار شرع این خود جایز است با جز
اگر اکر لیکن خیاراتی است از برای عدم وجود شرط که آن تعرضی در حق است مسلم اگر مردی بده خود یا از
فروخت و مشتری بقیض نموده آزاد کرد و امانتی را داد و بر مشتری قیمت بده لازم گردد زیرا که بی که فاسد
است نزدیک مال از برای فوت شدن رضای طرفین مع بیع فاسد بعد بقیض ملک شده بی بی کرد پس
مشتری بقیض نموده آزاد کرد و یا تصرفی دیگر کرد که آنرا بقیض تواند کرد بیع جایز بود بخلاف امان
که نزدیک می و موقوف است بیع موقوف پیش از اجازه مقصد ملک نیابت مسلم اگر بیع را با اگر اکر
فروخت و بهای آنرا بخیبت بقیض نمود یا بیع را بخیبت خود مشتری تسلیم کرد بیع فاسد شود و اگر اکر اکر
بقیض کرد و او نبود تا زمانیکه بهای باقی است تواند که رد کند و اگر اکر اکر بیع خود جایز بود مسلم
اگر بیع را بکره فروخت و مشتری بخیبت خرید و بیع در دست مشتری ملک شد و مشتری بهای آنرا بکره
بیع قسامن شود و بیع تواند که رد کند و از آنکه و مشتری قسامن گیرد و اگر اکر اکر قسامن گرفت و مشتری
بر مشتری قیمت بیع رجوع نماید از مشتری را قسامن گرفت بر عقد شرکاء بعد از شرای آن مشتری واقع شده

۱۵۶
 و اما بشماره پنجم از آن واقع شده است جایز نبود پیش شری که خاص است بر این خود به بیار جوع نماید
 بر این خود تا آنکه بر سر شری یایع اگر اهرام اگر مالک یکی را از این خود جایز نیست بر خود روا بود زیرا که
 حق خود را که جزو این مانع بود ساخت که مسئله اگر مردی را بر خوردن میند یا خون یا گوشت خود یا خود شری
 بخش یا ضرب یا زخمی اگر اهرام کند حلال نشود اگر بقتل یا بقطع عضو اگر اهرام کند حلال شد پس اگر بر اهرام
 کرد و کشته شد گنجا شود چنانکه در مخصوصه بصیر میرد گنجا کرد مسئله اگر مردی را بقطع عضو یا بقتل نفس
 اهرام کند حلال شد چنانکه در مخصوصه است که با یکی اهرام کند بر این ظاهر است و دل خود را یا با یا با طینان و مردان منور
 و اگر صبر کند و کشته شود تراب باید و دیگر اهرام بقتل یا بقطع در کفر نیست بود حرمت که جنبه عاری
 اهرام مبتلا شد نه جنبه صبر خود را و اگر کشیدند پس بغير خدا صلوات الله علیه ویرا سید شهید را نامید
 چون که در کفر مرد دل خود را یا با یا با از خونریان در باطن خود منور باشد مسئله اگر شخصی را بقتل مال مسلم
 بقتل یا بقطع اهرام کرد نیست است که تلف کند و بر کوه ضامن لازم آید زیرا که مغلوب بمنزله اکت کرده است
 چون جوب و تمسیر پس بر غایب هیچ لازم نشود اما اگر بر قتل مسلم اهرام بقتل کرد جایز نیست که مسلم را
 کند زیرا که قتل مسلم بلیغ ضرورت حلال نمی شود و اگر بداند قتل کرد نزدیک و فریق قصاص آن بر کوه است
 زیرا که قتل مسلم بلیغ ضرورت حلال نمی شود و اگر بداند قتل کرد نزدیک و فریق قصاص آن بر کوه است
 و قتل او را حلال نیست و بقول امام ابو یوسف هر چه کی قصاص واجب نشود زیرا که شبهه قصاص بر قتل
 و بقول امام شافعی بر برد و قصاص واجب شود بر فاعل برای مباشرت و بر کوه ببار آنکه سبب مباشرت
 است و سبب نزدیک وی چون مباشرت است مانند شود قصاص مسئله نکاح و طلاق و اعتاق با کراه
 جایز بود زیرا که این خود به جزای جایز باشد و بقول امام شافعی روان بود و صورت اهرام با اعتاق قیمت نه
 بر کوه رجوع نماید زیرا که اعتاق ببار اتفاق منسوب بود است پس فاعل بمنزله اکت باشد و در صورت
 اهرام بطلاق پیش از طایفه نیست مگر بر کوه رجوع کن بخلاف بعد و طایفه که تمام مهر سبب طایفه مقرر کرد
 پس رجوع آن بر کوه جایز نباشد که آنی جامع الزم مسئله اگر مردی را اهرام کند روا است با کراه نه
 و اما بشماره ششم از آن واقع شده است جایز نبود پیش شری که خاص است بر این خود به بیار جوع نماید
 بر این خود تا آنکه بر سر شری یایع اگر اهرام اگر مالک یکی را از این خود جایز نیست بر خود روا بود زیرا که
 حق خود را که جزو این مانع بود ساخت که مسئله اگر مردی را بر خوردن میند یا خون یا گوشت خود یا خود شری
 بخش یا ضرب یا زخمی اگر اهرام کند حلال نشود اگر بقتل یا بقطع عضو اگر اهرام کند حلال شد پس اگر بر اهرام
 کرد و کشته شد گنجا شود چنانکه در مخصوصه بصیر میرد گنجا کرد مسئله اگر مردی را بقطع عضو یا بقتل نفس
 اهرام کند حلال شد چنانکه در مخصوصه است که با یکی اهرام کند بر این ظاهر است و دل خود را یا با یا با طینان و مردان منور
 و اگر صبر کند و کشته شود تراب باید و دیگر اهرام بقتل یا بقطع در کفر نیست بود حرمت که جنبه عاری
 اهرام مبتلا شد نه جنبه صبر خود را و اگر کشیدند پس بغير خدا صلوات الله علیه ویرا سید شهید را نامید
 چون که در کفر مرد دل خود را یا با یا با از خونریان در باطن خود منور باشد مسئله اگر شخصی را بقتل مال مسلم
 بقتل یا بقطع اهرام کرد نیست است که تلف کند و بر کوه ضامن لازم آید زیرا که مغلوب بمنزله اکت کرده است
 چون جوب و تمسیر پس بر غایب هیچ لازم نشود اما اگر بر قتل مسلم اهرام بقتل کرد جایز نیست که مسلم را
 کند زیرا که قتل مسلم بلیغ ضرورت حلال نمی شود و اگر بداند قتل کرد نزدیک و فریق قصاص آن بر کوه است
 زیرا که قتل مسلم بلیغ ضرورت حلال نمی شود و اگر بداند قتل کرد نزدیک و فریق قصاص آن بر کوه است
 و قتل او را حلال نیست و بقول امام ابو یوسف هر چه کی قصاص واجب نشود زیرا که شبهه قصاص بر قتل
 و بقول امام شافعی بر برد و قصاص واجب شود بر فاعل برای مباشرت و بر کوه ببار آنکه سبب مباشرت
 است و سبب نزدیک وی چون مباشرت است مانند شود قصاص مسئله نکاح و طلاق و اعتاق با کراه
 جایز بود زیرا که این خود به جزای جایز باشد و بقول امام شافعی روان بود و صورت اهرام با اعتاق قیمت نه
 بر کوه رجوع نماید زیرا که اعتاق ببار اتفاق منسوب بود است پس فاعل بمنزله اکت باشد و در صورت
 اهرام بطلاق پیش از طایفه نیست مگر بر کوه رجوع کن بخلاف بعد و طایفه که تمام مهر سبب طایفه مقرر کرد
 پس رجوع آن بر کوه جایز نباشد که آنی جامع الزم مسئله اگر مردی را اهرام کند روا است با کراه نه

و یمن او و خنبار او و حقه او و ایلام او و جرج او و زریان ایلام او و اسلام او بی قتل اگر از اسلام جرج کند
بنا کند بر عقدی که احتمال فسخ ندارد اگر که فطرت او منوعی کند و نیز بر عقدی که بیزل نافذ شود بکاره نافذ گرد
و اسلام بکاره جایز باشد تا بر قوی پیغمبر علیه السلام امرت ان قاتل الناس حتی یقیلوا لانه الله صمد
رسول الله پس خوف قتل اسلام صحیح باشد اما اگر بکاره اسلام آورد و بعد از آن مرتد شد کشته
نشود زیرا که در اسلام وی شبهه است بنا بر احتمال عدم اسلام در باطن او مسئله اگر مردی مدیون خود را
یا کفیل مدیون را بکاره امرار او رواند و او را بکاره جایز باشد و اگر بکاره ارنه او مرد مرتد نشود و زن
او زوجه نگردد و اگر بکاره زن را کرد و نزدیک امام حد لازم شود مرد مکره سلطان باشد و بقول صحیح حد لازم
شود اگر چه مکره غیر سلطان باشد زیرا که اگر از غیر سلطان نزدیک ایشان تحقیق شود بخلاف
امام که نزدیک وی از غیر سلطان تحقیق نشود کتاب الحج مسئله حج عیارت است از منع خوف
توکی زیرا که در افعال جراح حج تحقیق نمی شود پس اگر کوک یا مجنون یا بنده مالی شخصی را تلف کند
ضمان لازم آید مسئله اسباب حجست چیز است صغیر و بزرگی و بندگان پس طلاق کودک و مجنون منسوب
روانود و عتق و اقرار ایشان جایز نباشد بکنجه مجنون منسوب کسی است که در عقل وی خلل باشد
چنانکه اقوال و افعال وی بر هیچ عقل و جاری نشود مگر آنکه وی در مغلوب نیست که در کلام و
خلل باشد گاهی بطریق عقل کلام کند و گاهی بطریق مجانبین سخن گوید و آنرا معنیه گویند حکم
پیشتری آید مسئله طلاق بنده و اقرار او در حق نفس او رواند و در حق سید او رواند و پس اگر
بنده برای شخصی اقرار مال کرد بعد عتق وی لازم شد و اگر بگوید یا قود اقرار نمود با بعضی واجب گرد
زیرا که بنده در حق خون بر آزادی خود باقی است بنا بر آنست که اقرار بولی در حد و خون برد
جایز نیست مسئله اگر کوک یا مجنون یا بنده عقدی کرد که در آن منفعت یا مضرت باشد و
آن عقد را می فهمد اگر چه منفعت را بر مضرت ترجیح نمی تواند داد ولی بخیار است جایز دارد یا فسخ
کنند بخلاف قولی که آن بخشش که آن بی اجازت ولی رواند با طلاق و عتاق اراثین را
نمود اگر چه ولی اجازت کند مسئله اگر کوک یا مجنون یا بنده مالی شخصی را تلف کند ضامن شود

وأسبغ الصلوة
والجوز والرق
قلوبهم فموت
صلى الله عليه وسلم
في اليوم الثاني عشر
من شهر ربيع الأول سنة
الفرقة الأولى

[illegible]

زیرا که در تئیه مخدانه و اگر مال عروض یا عفا راست بقول امام قاضی نتواند که برای ادای وام آرا بقول
 و بقول صاحبیه اگر مدیون منفسل از فروض حق عروض و عفا در داد وام مانع ائمه قاضی آن برود و
 بقولش دوم او را موافق حصها ادا نماید مسئله اگر مدیون منفسل شده و باو کالای است که از او
 شخصی خریده است و بهای آنرا ادا نموده است بایع باقر خدا را و دیگر حصها بزرگ باشد بقول
 امام شافعی بطلب بایع قاضی مشتری را بچر کند بعد از آن بایع را خیار است که رافع نماید **فصل بلوغ**
المکمل که چون کودک احتلام میندازد از آن ظاهر شود یا زنی حامله گردد یا بالغ شود دختر چون
 حیض آید یا وی احتلام میندازد یا حامله شود بالغ گردد و اگر از علامات مذکوره چیزی ظاهر نشد کودک بزرگ سال
 بالغ شود و دختر بفرجه سال بالغ گردد و بقول صاحبیه بر دو پانزده سال بالغ شوند و بعضی مسئله
 اقل بابت بلوغ کودک دوازده سال است و اقل مدت بلوغ دختر نه سال است اگر مرامی باشد یعنی
 در آوان بلوغ رسیدند و گفته بایع شده ایم حکم کرده شود بلوغ ایشان یعنی اگر کودک بعد از دوازده سال
 و عوی بلوغ کرد یا دختر بعد از نه سال و عوی بلوغ نمود قول ایشان محتمل است کتاب المأذون
مسئله اذن عبارت از زوال منع تصرفات است و اسقاط حق خود است که مانع است از
 تصرفات و بقول امام شافعی اذن توکیل و اذن است مسئله چون مولی بنده را ماذون کند بنده
 اهل تصرف می گردد پس تصرف وی برای نفس خود باشد و رجوع بعهد بر مولی نمود پس اگر خرید
 طلب بها از مولی نباشد بخلاف وکیل که تصرف وی برای موکل خود بود و بها را از موکل نماید زیرا که
 برای موکل خریده است مسئله اذن مولی موقوف بر وقت و زمان نباشد زیرا که اسقاط حق
 است و اسقاط حق را وقت معین نبود پس اگر یک روز ماذون کرد و پوسته ماذون کرد و تا بماند
 که بر وجه گفته و اگر در نوعی از تجارت ماذون کرد در جمیع انواع ماذون باشد و اگر گفت عمل جمیع
 کسب ماذون می شود بخیرین آنچه در صباغی در کار باشد اگر گفت در براه اینقدر بار بیا ساینده
 باش ماذون می گردد زیرا که تحصیل آن بے تصرف قدرت ندارد اما اگر بخیرین چیزی
 معین اذن کرد ماذون نمی شود زیرا که امر بجزمت است مسئله بنده بملکات اذن ماذون

چنانکه گوید که بنده چیز را بخود و یا بفروشنده بگوید گفت نزد یک امام از ارفع غرضه مازون نمودنا
مردم اذن مطلق را از وی اعتقاد گشتند و با وی خرید و فروخت نمایند و بقول امام زفر و امام شافعی بطلان
اذن ثابت نشود مسئله باز هیچ اذن ثابت نشود پس اگر موی بنده خود را اذن مطلق را در حق تجارت
از وی روا بود چون خرید و فروختن اگر چه بجن فاحش باشد و بقول صاحب خردین فروختن بجن
فاحش روا نبود زیرا که بجن فاحش تبرع است و تبرع از مازون جایز نیست و نزد یک امام عین فاحش
از باب تجارت است پس از مازون باذن مطلق روا باشد مسئله جایز است مازون را که در تجارت
فروختن وکیل کند و روا است او را که در و دهر و کورستان و دیگر که اینها را توان تجارت است و جایز است
که زمین را با بایره یا با ساقا یا با رعایت گیرد یا برای کاشتن تخم خرید کند یا بشرکت عثمان شریک
شود یا مال مضاربت دید یا برای مضاربت از کسی بستاند یا خانه را با بایره دید یا نفس خود را
جسازد بخلاف امام شافعی که نزد یک وی اجازه نفس و جایز نیست و جایز است که بوجهیت
یا بقبض یا بوام اقر کند و رواست که طعام قلیل یکسری بدیوه فرستد یا کسی را که بوی طعام بخورد به
طعام ضیافت کند یا بسبب عیب از بهای میوه بدهد یا بخرام کم کند مسئله جایز نیست که مازون بنده خود را
تزیین کند زیرا که تزیین از تجارت نیست و بقول امام ابو یوسف جایز است که بیک را تزیین کند زیرا که بدان
ما حاصل شود و رواست که بنده را مکات سازد و یا از او کند و رواست که بیکسری بدهد یا بخر
نفت اگر چه بخشش بجن باشد مسئله بآن نیست که زن از خانه زوجه چیز قلیل چون نان مخزن کسری
تصدق کند مسئله بروام و بسبب تجارت باشد یا بسبب آنچه در معنی تجارت است چون خریدن و فروختن
و اجازه دادن و اجازه گرفتن و امان و دهن و امان غصب و طاعت و عقد و طایفه بیکسری بدهد یا بخر
چون بزرگ مازون و حسب شود چرا که ادای آن فروختن مازون روا باشد مسئله چون مازون را بکار
ادای و املاف و دهنده بکار اندازد قرضه از آن بقدر مال ایشان تقسیم کند و آنچه پیش از اوام و پیش از
فروختن کس کرده باشد یا بیه قبول نموده باشد آنرا نیز در قرضه از آن قسمت نمایند و بقول امام
زفر و امام شافعی فروختن وی در ادای و املاف و بزرگ مقصود که حصول معدوم است

الحال ان في هذا الكتاب من فوائد كثيرة لا يمكن ان يحيط بها في هذا الموضع

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آل محمد الطيبين الطاهرين

نفوت ووجود مای گویم وام در حق مولی ظاهر شده است پس این برای دفع نیز از مردم بده ماذون
متعلق کرده شد مسئله آنچه مولی پیش از آنکه ماذون وام دار شود از ماذون گرفت است و قبض
نموده است پس برای ادای وام ماذون از مولی نشانده مسئله چون بهای ماذون را و کسب آنرا
بقرضه اذن موافق سهم ایشان قسمت نمودند آنچه از وام باقی ماند چون آزاد شود و قرضه اذن از وظایف باین مسئله اگر
مولی بنده خود را ماذون کرد بر آنکه بر ماه ده درم بوی ساند چون بر بنده وام مردم بوی شود و آنچه بنده در راه
حاصل کند درم از آن مولی بگیرد باقی بقرضه اذن بر سهم ایشان قسمت نموده اند که انانی حاشا باین مسئله
اگر بنده ماذون گنجیت بخرد و بقیل شافع بخرد و نیز که اذن آتی صحیح است ما میگویم دلالت حقوق را نیست
زیر که چون بنده از مولی گنجیت و از وی کردگشی نمود مولی با سقاط حق خود گمان چراست راضی خواهد بود اما اگر
بعد از آن بختن اذن صحیح کند دلالت بخیر نیست پس بنده ماذون مانده مسئله اگر مولی بر بنده بختن مطلق
شد یا م تر شده بدار حرب ملحق گشت ماذون او بخیر گردد مسئله اگر مولی ماذون خود را بخیر ساخت و ویرا
علم بخیر خود شد بخیر گردد و تا زمانیکه اکثر اهل بازار بر بنده وقت نشوند تا مردم فریب نهند مسئله اگر کسی که ماذون
از مولی خود فرزند آورد و بخیر گردد پس اگر بر ذریه وی وام باشد مالک بقدر قیمت کثیر که از اراضی من شود بقول
امام زفر بخیر گردد زیرا که اذن وی جایز است ما میگویم در مسئله و دلالت چراست پس این باطل خود نیز که
ظاهر نیست که مولی راضی نخواهد شد که وام و ولد او بیرون بر آید و با مردم معامله کند اما با ذوق صحیح دلالت نیامد
مسئله اگر مولی که ماذون خود را بکره دین ترک بخیر گردد و مولی قیمت آنرا برای ادای وام قضا من شود
مسئله اگر مولی بنده ماذون خود را بخیر کرد و نیز که امام چون بنده با بخیر در دست وی است آنرا کند که از
فلائی مانت است یا از مردی بخصم گرفته اند آنرا کند که از خلافتی بقدر بر بن وام است آنرا
صحیح بود پس ادای آن با بخیر در دست وی است لازم گردد که انهم من ائیران بقول صاحبیه اقرا و صحیح
زیر که کحت اقرا ماذون بود چون اذن نماید اقرا را بیل شد امام میگوید کحت اقرا پیدا است و آن ملحق است
مسئله اگر وام بنده ماذون بران و رقیه او احاط کند نزدک امام بخیر با وی است مولی آنرا مالک شود
و اگر بنده او را از کسب با و است آنرا کند که آزاد گردد و بقول صاحبیه مالک مالی او شود و بنده او را

فصل در خصوص متعلق
بر حق قبضه اذن
بنده المومنین
شده دانی بده من
کسب المصم سواد
کسب قبل اذن او
بنده با بخیر علیه
صاحبیه
و اضافه سید من
قبل اذن لا یسترد
اضرفه شکر میجو
ایران و از علی
فهرست و در ماذون

انانی حاشا باین مسئله
ما میگویم در مسئله
دلالت بخیر نیست
مسئله اگر مولی که ماذون خود را بکره دین ترک بخیر گردد و مولی قیمت آنرا برای ادای وام قضا من شود

لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين

اگر از کدنه آزاد گردد قیمت بنده او برای دای و ام و بر مولی واجب شود مسئله اگر وام ما ذون کسی رقبه
 ما ذون را احاطه ننکرده است چون مولی ما ذون بنده او را که از کسب حاصل کرده است اگر از کدنه اتفاق
 آرد شود مسئله اگر ما ذون مدیون که وام کسب در رقبه او را احاطه کرده است کالای را بدست مولی مثل قیمت
 از آن بفروشد روا بود و بکمر از قیمت آن روا بود و بقول جلیع بکم از قیمت آن نیز روا باشد لیکن مولی را خاطر بود
 که قیمت را تمام کند یا بایع را بقض نماید مسئله اگر مولی کالای را بدست ما ذون مدیون مثل قیمت آن یا کمتر
 از آن بفروشد روا بود و بنده از قیمت آن روا بود پس اگر بنده فروخت زیادتی را ساقط کند یا بایع را بقض نماید
 مسئله اگر مولی کالای را بدست ما ذون مدیون فروخت جایز است او را که مبیع را برای بهای حسن بکند و اگر
 پیش از آنکه بهای را بقض نماید بخریب را با ما ذون تسلیم نمود بهای ساقط شود زیرا که حق مولی در عین بود چون عین
 را با ما ذون سپرد حق وی در عین شد و حق مولی در عین ثابت نمی شود پس بهای ساقط گردد مسئله اگر مولی
 بنده ما ذون مدیون خود را آزاد کند اگر چه وام او محیط رقبه او باشد زیرا که ملک او باقی است و آنچه از او قیمت
 کمتر باشد از آن خاص می شود زیرا که چون رقبه بنده را تلف نمود ضمان قیمت او لازم شود چون ام غما از ملکیت
 کمتر باشد ضمان زیادتی او را از وام لازم نماید زیرا که غما استحقاق زیادتی از وام خود ندارد و اگر وام بنده
 از قیمت بنده باشد زیادتی را بنده خالص شود مسئله اگر مولی بنده ما ذون خود را فروخت و وام رقبه او
 محیط است و مشتری ویرا از بایع گرفته غایب نمود اگر غرم سحر را جایز است بهای ما ذون مر
 غرم را باشد و اگر غرم بخیر است خواه مشتری بر قیمت ما ذون ضامن بگیرد خواه بایع را و اگر بایع را
 ضامن گرفت و ما ذون بسبب عیب بر بایع رد شد بایع بقیه غرم رجوع نماید و حق غرم ما ذون
 خود کند مسئله اگر مولی ما ذون خود را فروخت و مشتری را خبر داد که این مدیون است پیش از آنکه بهای
 او غرم رسد غرم تواند که مع را رد نماید و اگر بهای غرم رسید و در عین محابات نشد است نتواند که مع را
 رد کند و اگر شده است باید که بایع محابات را رافع کند یا بایع را بقض نماید مسئله اگر مولی ما ذون خود
 را فروخته غایب شد و مشتری و ام ما ذون را انکار میکند غرم نتواند که مشتری خصوصیت کند زیرا که
 نزدیک طرفین مشتری خصم غرم نیست بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک او مشتری خصم غرم است

۱۰۰	۱۰۱	۱۰۲	۱۰۳	۱۰۴	۱۰۵	۱۰۶	۱۰۷	۱۰۸	۱۰۹	۱۱۰	۱۱۱	۱۱۲	۱۱۳	۱۱۴	۱۱۵	۱۱۶	۱۱۷	۱۱۸	۱۱۹	۱۲۰	۱۲۱	۱۲۲	۱۲۳	۱۲۴	۱۲۵	۱۲۶	۱۲۷	۱۲۸	۱۲۹	۱۳۰	۱۳۱	۱۳۲	۱۳۳	۱۳۴	۱۳۵	۱۳۶	۱۳۷	۱۳۸	۱۳۹	۱۴۰	۱۴۱	۱۴۲	۱۴۳	۱۴۴	۱۴۵	۱۴۶	۱۴۷	۱۴۸	۱۴۹	۱۵۰	۱۵۱	۱۵۲	۱۵۳	۱۵۴	۱۵۵	۱۵۶	۱۵۷	۱۵۸	۱۵۹	۱۶۰	۱۶۱	۱۶۲	۱۶۳	۱۶۴	۱۶۵	۱۶۶	۱۶۷	۱۶۸	۱۶۹	۱۷۰	۱۷۱	۱۷۲	۱۷۳	۱۷۴	۱۷۵	۱۷۶	۱۷۷	۱۷۸	۱۷۹	۱۸۰	۱۸۱	۱۸۲	۱۸۳	۱۸۴	۱۸۵	۱۸۶	۱۸۷	۱۸۸	۱۸۹	۱۹۰	۱۹۱	۱۹۲	۱۹۳	۱۹۴	۱۹۵	۱۹۶	۱۹۷	۱۹۸	۱۹۹	۲۰۰
-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----

از آن جهت که هر یک از این دو طرف در حق خود مدعی ملک مازون میکند پس هر یک با مازون خصوص بکند مشتری خصم وی باشد که نمی تواند
 و دلیل طعن آنست که دعوی تضییع منفعه عقد است و منفعه عقد متضمن تضییع غایب است و آن جایز نیست
 مسئله اگر درین دین شش هزار دینار و گفت من بنده غلامی ام و خریدم و فروخت نمود در جمیع تجارت مازون کرد
 اگر چه از اذن حجر سکوت کرده باشد زیرا که تصرف او دلیل اذن دست پس اگر وی وام دار گردد تا زمان
 مولی با مازون کردن او قرار کند فروختن او در وام ردان باشد زیرا که چون مولی با مازون کردن او قرار کند
 و نام در حق او ظاهر شود مسئله تصرف کودک عاقل که می تواند کسب در گذشته ملک است و مشتری گذشته
 ملک اگر کودک نافع باشد چون اسلام و قبض سپیدی اذن وی رد او بود و اگر مضر باشد چون طلاق و حق
 رد او بود اگر چه دلی اذن کرده باشد و آنچه مستلزم نفع و ضرر باشد چون خریدن و فروختن بر اذن و بی
 موقوفه بود و بقول امام شافعی تصرف کودک با اجازت ولی رد او بود و اسلام او ردان باشد مسئله و بی
 کودک پدر است و اگر مرده است وصی او است و اگر نیا شده است و اگر نیا شده وصی او است و اگر
 نباشد قاضی است یا وصی قاضی که قاضی او را تصرف مال تیر ام کرده باشد و گفتن این را وصی
 بلکه وضعیت خلافت بعد موت را گویند باینکه کدی بامر قاضی بکشد موت پدر طایفه پدر گوئی می گردد
 پس گویا که پدر کودک او را وصی گردانیده است مسئله اگر کودک مازون دلی مال کسب خود را بر
 کسی اقرار کرد رد او باشد زیرا که اقرار از تمامی تجارت است چنانکه اقرار وی صحیح نباشد بیک طرف
 معامله کند یا آنکه اقرار او را در کسب او جایز نیست زیرا که اقرار بر غیر است و اقرار کودک بقبض خود
 و چون حجر او با مازون ولی مرتفع شده است و حکم مانع گرفته است پس اقرار او با وراثت نیز جایز
 بود این در ظاهر ادویه است و مروی است از امام که اقرار او در اراثت رد او نبود زیرا که اقرار در کسب
 جایز است باینکه از توابع تجارت است و اراثت از توابع آنست کتاب الغصب مسئله غصب
 اگر قنن مالی متقوم محرم است بی خضه و بی اذن مالک آن بر وجهی که دست مالک از آن زایل شود
 پس در گرفتن میده و از آن غصب محقق نشود زیرا که میده و از آن مال نیست و نیز در گرفتن غیر مسلم غصب
 نباشد زیرا که مال متقوم نیست و نیز در گرفتن مسلمان غصب نباشد زیرا که محرم نیست و نیز در غصب غصب
 و نیز در غصب غصب

۱۶۳

از آن جهت که هر یک از این دو طرف در حق خود مدعی ملک مازون میکند پس هر یک با مازون خصوص بکند مشتری خصم وی باشد که نمی تواند
 و دلیل طعن آنست که دعوی تضییع منفعه عقد است و منفعه عقد متضمن تضییع غایب است و آن جایز نیست
 مسئله اگر درین دین شش هزار دینار و گفت من بنده غلامی ام و خریدم و فروخت نمود در جمیع تجارت مازون کرد
 اگر چه از اذن حجر سکوت کرده باشد زیرا که تصرف او دلیل اذن دست پس اگر وی وام دار گردد تا زمان
 مولی با مازون کردن او قرار کند فروختن او در وام ردان باشد زیرا که چون مولی با مازون کردن او قرار کند
 و نام در حق او ظاهر شود مسئله تصرف کودک عاقل که می تواند کسب در گذشته ملک است و مشتری گذشته
 ملک اگر کودک نافع باشد چون اسلام و قبض سپیدی اذن وی رد او بود و اگر مضر باشد چون طلاق و حق
 رد او بود اگر چه دلی اذن کرده باشد و آنچه مستلزم نفع و ضرر باشد چون خریدن و فروختن بر اذن و بی
 موقوفه بود و بقول امام شافعی تصرف کودک با اجازت ولی رد او بود و اسلام او ردان باشد مسئله و بی
 کودک پدر است و اگر مرده است وصی او است و اگر نیا شده است و اگر نیا شده وصی او است و اگر
 نباشد قاضی است یا وصی قاضی که قاضی او را تصرف مال تیر ام کرده باشد و گفتن این را وصی
 بلکه وضعیت خلافت بعد موت را گویند باینکه کدی بامر قاضی بکشد موت پدر طایفه پدر گوئی می گردد
 پس گویا که پدر کودک او را وصی گردانیده است مسئله اگر کودک مازون دلی مال کسب خود را بر
 کسی اقرار کرد رد او باشد زیرا که اقرار از تمامی تجارت است چنانکه اقرار وی صحیح نباشد بیک طرف
 معامله کند یا آنکه اقرار او را در کسب او جایز نیست زیرا که اقرار بر غیر است و اقرار کودک بقبض خود
 و چون حجر او با مازون ولی مرتفع شده است و حکم مانع گرفته است پس اقرار او با وراثت نیز جایز
 بود این در ظاهر ادویه است و مروی است از امام که اقرار او در اراثت رد او نبود زیرا که اقرار در کسب
 جایز است باینکه از توابع تجارت است و اراثت از توابع آنست کتاب الغصب مسئله غصب
 اگر قنن مالی متقوم محرم است بی خضه و بی اذن مالک آن بر وجهی که دست مالک از آن زایل شود
 پس در گرفتن میده و از آن غصب محقق نشود زیرا که میده و از آن مال نیست و نیز در گرفتن غیر مسلم غصب
 نباشد زیرا که مال متقوم نیست و نیز در گرفتن مسلمان غصب نباشد زیرا که محرم نیست و نیز در غصب غصب
 و نیز در غصب غصب

در علم الحقوق فی المهور و غیره

زیرا که باذن مالک است و نیز در زواید معصوب غصب محقق نشود زیرا که اگر چه دست غاصب از معصوب زیاد
 شده است زوال دست مالک از آن وقوع نیامده است بخلاف امام شافعی که نزدیکی و غصب محقق شود بنا بر
 آنکه مراد از از آن نزدیکی علما را باز از آن میفهمد است با ثبات ید مطلقه و نزدیکی او از آن میفهمد شرط نیست بلکه اثبات
 ید مطلقه در غصب کافی است و بدزدی غصب نباشد زیرا که خفیه است مسلمه اگر مردی بنده غیر خود را بی اذن و تصرف
 فرمود یا بر دایه غیره اذن سوار شد یا بران باز کرد و غصب محقق شود زیرا که بنقل کردن از مکانی به مکانی زوال
 ید محقق شده است و اگر بر ساطع غیر بی اذن او نشست غصب نباشد زیرا که ساطع بر حال خود است مسلم
 غاصب بفعول غصب گنهگار گردد و وجب است که عین معصوبه را از جای که گرفته است مالک آن بازگرداند
 گدائی جامع الزموز و اگر عین گماش شده است در مثلی مثل آنرا تاوان دارد شود چون مکمل و موزون و معدود
 متقارب بدانند آنچه مثل آنرا در بازار با بی تفاوت یافته شود مثلی باشد و غیر آن ذواته القیم بود کیسه باشد
 یا زونی بود و اگر مثل منقطع شده است یعنی موجود نیست نزدیک امام قیامت آنرا در روز قیامت تاوان دارد
 و بقول امام محمد حقیقت روز انقطاع واجب آید و بقول امام ابو یوسف قیامت روز غصب لازم شود و اگر
 معصوب مثلی نباشد قیامت روز غصب آنرا تاوان دارد شود بلکه آنچه در افراد آن تفاوت بود مثل
 نباشد چون حیوان و جز آن مسلمه اگر غاصب دعوی مالک معصوب کرد قاضی او را حبس فرمایند تا نزدیک
 معلوم شود که اگر بی بود ظاهر می کرد و بعد از آن اگر معصوب نقلی است حکم بدین آن کند و اگر نقلی نیست
 چنانکه عمار است نزدیک شصت ضامن نمی شود و بقول امام محمد و امام شافعی غصب ثبات شود به مالک ضامن
 زد مسلمه اگر بفعل غاصب در معصوب نقصان یافت چنانکه در عقار معصوبه بکوت غاصب یا
 بزارت او نقصان شد یا بنده معصوب را بسبب خدمت غاصب یا در اجاره او مرض یا لاغری
 حادث گشت ضامن نقصان بر غاصب لازم شود و آنچه از اجرت بنده قبض کرده است نزدیک
 ضامن آنرا تصدق کند و بقول امام ابو یوسف تصدق نکند و همین خلاف است در اجرت بنده که اجاره
 باشد یعنی آنچه از اجرت وی قبض کرده باشد بقول طوفین تصدق کند و بقول ثانی تصدق نکند
 مسلمه اگر مردی در مالی و دبیعت یا در مالی غصب تصرف کرده هیچ حاصل نمود و مالی مذکور باشد

در علم الحقوق فی المهور و غیره

در علم الحقوق فی المهور و غیره

در علم الحقوق فی المهور و غیره

باشارت متعین می شود نزدیکی طرح ویرا حلال نباشد بقدر تصدق کند و بقول امام ابوحنیفه تصدق نمکند
 یعنی تصدق آن واجب نیست زیرا که نزدیکی و حلال است و اگر باشارت متعین میشود و چون را هم و نایب
 در تصرف به سوی آن اشارت کرده بدون آن تصرف نموده است نیز همین خلالت است اما اگر اشارت بود
 آن کرده تصرف در غیر آن نموده است یا اشارت به سوی غیر آن کرد و تصرف در آن نمود یا بی اشارت عقد کرد
 تصرف در آن نمود چنانکه گفت بهزار درم خریدم و از آن و دلیعت یا از آن غصب آنرا داد نمود در این صورت تمام
 او را حلال باشد و تصدق آن واجب نشود **فصل در تقیر مغضوب مسئله** اگر غاصب عین
 مغضوب را تقیر داد چنانکه اسم آن اعظم منفعت آن زایل شد و منفعت آن آید ترکش مالک آن عین شود
 و زمان آن لازم آید پیش از ادای ضمانت تصرف در آن حلال نباشد چنانکه گو سفند مغضوب را بفیج کرده بیک
 پنجت یا پیران نمود یا گندم مغضوب را آس کرد یا زراعت نمود یا آهن را غصب کرده شمشیر ساخت
 یا از مسن مغضوب آون را درست نمود یا از چوبی خشت مغضوب خانه بنا کرد و بقول امام شافعی حق
 مالک ازان منقطع نکرد و زیرا که عین باقی است و فعل غاصب را تقابلیست زیرا که فعل او اعموم است
 پس حسب ملک نباشد مای گویم حق مالک را من وجه ملک کرده است پس برتر می خورد مالک زیرا که تصرف
 متقوم را حادث نموده است **مسئله** اگر از زیا فقهه مغضوب درم یا دینار نمود یا آون ساخت نزدیکی آن
 مالک ازان زایل نشود زیرا که اسم آن نرفته است و وزنی بودن آن باقی است و شئیت آن زایل نشده است
 است و بقول صاحبی بنا بر قیاس بر غیر زور و فقهه و ملک غاصب در این مسئله اگر گو سفند مغضوب را بفیج نمود
 مالک بخار بود خواه گو سفند مذکور بود یا غاصب داده قیمت آنرا تاوان گیرد خواه گو سفند مذکور بود یا غاصب
 و نقصان آنرا تاوان دار کند همچنین اگر جابه مغضوب را پاره کرد چنانکه بعضی منفعت آن زایل شد مالک
 بخیار باشد در گرفتن نقصان یا قیمت آن و اگر تمام منفعت فوت شده است قیمت تمام آن را تاوان گیرد
 و جاد را بوی دهد و اگر آن گد پاره شده است چنانکه از منفعت آن چیزی فوت نشده است بقدر نقصان
 تاوان گیرد مسئله اگر در زمین مغضوب بنا کرد یا نهال کاشاند اگر کرده شود نمکند یا نهال و در زمین
 را مالک آن این و طایر را روایت است و بقول امام محمد اگر قیمت بنا و نهال از قیمت زمین زیاده است

فردی که در این کتاب مذکور است

زمین ملک غاصب گردد و قیمت آن بروی لازم شود مسئله اگر در زمین غصب بنا کرد یا نه یا نه است و چگونه آنرا
 نقصان میبرد ملک زمین تواند که نهالی برساند و رابر غاصب خاص شود چنانکه زمین بی نهالی و بی بار قیمت
 کند و نیز قیمت کند زمین یا نهالی را که مستحق کند باشد از زمین یا بنا را که مستحق کند بود معلوم است که
 قیمت بنا و نهالی که مستحق برکنند باشد کمتر بود از بنا و نهالی برکنده پس از قیمت برکنده اجرت کند را کم
 کنند آنچه باقیمانده قیمت مستحق برکنند یا بود چنانکه اگر قیمت زمین صد درم باشد و قیمت نهالی برکنده ده درم
 اجرت کند یک درم پس قیمت زمین یا نهالی مستحق کند یک کسود و نه درم باشد و ملک زمین برای غاصب
 درم را ضامن شد مسئله اگر غاصب جاییه غصب را بسج کرد یا زرد ساخت یا درست مخصوص
 روغن یا بخت ملک تواند که غاصب را بجا به سفید یا به قدر است یا روغن تاوان دارد بکنند یا جابه را بکنند
 یا روغن را خود گیرد و بهای روغن رنگ را تاوان دارد شود اگر جابه غصب را سیاه کرد و رنگ
 امام تواند که غاصب را بجا به سفید تاوان دارد بکنند یا جابه را رنگ سیاه بگذارد و در ملک تاوان رنگ
 سیاه لازم نیاید زیرا که رنگ سیاه در جابه نقصان جابه است و بقول صاحب سیاهی در جابه جابه
 در جابه است و بقول بعضی این اختلاف زمانه است پس باید دید که اگر سیاهی در جابه نقصان یافته
 است بر ملک تاوان رنگ لازم نشود و اگر زیادتی شده است تاوان رنگ لازم شود و بقول امام شافعی
 جابه خود را از غاصب گیرد و او را بکنند که رنگ خود را بر قدر که ممکن است از جابه گیرد و در رنگ سیاه جز
 نزد یک او فرق نیست بخلاف درست کردن آن نیز ممکن است دلیل وی قیاس است برکنند بنای
 میگوید درکنند بنا مال غاصب تمام تلف نمی شود و اینجا تمام مال او تلف می شود و فصل در
 نقصان غصب مسئله اگر غاصب بنای غصب را غایب ساخت و قیمت آنرا بر
 ملک ضامن شد ملک آن غصب شود بخلاف امام شافعی که نزد یک او ملک نشود زیرا که نزد یک
 او غصب سبب ملک نیست که غصب ملک غاصب شود چنانکه در مهر غصب که افی حاشیه الجلی با
 مسئله برای ضرورت ملک غاصب می شود زیرا که ملک بدل آن را خراب گرفت پس اگر غاصب غصب
 ملک نشود بدل او بدل نموده در ملک یکس جمع شود و آن جایز نیست بخلاف مدبر آن در ملک می

اسم و نام و لقب
و تاریخ و مکان
و سایر خصوصیات

مسئله در حق منصوب که غایب باشد قول خاص بر برگشته معتبر بود مگر آنکه مالک زیاده ای آن گواه یار دو اگر
 منصوب پیدا شد و قیمت آن زیاده است از آنچه غایب آنرا قبولی خود خاص شده است مالک بخیر باشد و
 بی زیاده کرده منصوب را از دیگر خواه ضمان سابق را جایز دارد و اگر قبولی مالک خاص شده است یا اگر مالک
 یا بگوید خود از سگت خاص شده است منصوب بر غایب را بود و مالک را در آن خیانت باشد زیرا که بر عهده کردن
 مالک این مقدار ملک غایب تمام شده است مسئله اگر غایب بنده منصوب را فروخت بعد از آن مالک آن
 تاوان داد و بیع غایب جایز بود و اگر آزاد کرد بعد از آن تاوان داد و اعتاقی آورد و بخودزیر ملک فرو برد
 انقضای بیع کفایت کند و برای نقض اعتق کفایت نکند مسئله زایده منصوب متصل باشد یا منفصل
 چون حسن فربهی و منفصل چون دود و شرب که آن غایب تاوان داشت و دود و شرب که در آن قهری کرده باشد
 یا علی طلب مالک مالک نژاده باشد و بقول امام شافعی بحدک زوایه منصوب بر غایب تاوان واجب شود بنابر
 اختلاف در تعریف غصب چنانکه گذشت مسئله اگر در کینیک منصوب سبب ولادت نقصان شود تاوان
 نقصان بر غایب لازم آید مگر آنکه قیمت ولد بقدر تاوان باشد و بقول امام زفر و امام شافعی اگر قیمت
 ولد بقدر تاوان باشد تاوان نقصان بر غایب لازم شود زیرا که ولد ملک موی کینیک است بای گویم
 سبب زیاده ای و نقصان یکی است که آن ولادت است پس نقصان ثابت نشود و ضمان لازم نیاید
 مسئله اگر غایب بکینیک منصوب بر نژاد کرد و کینیک حامل شد بعد از آن مالک آن باز داد و کینیک در دست
 مالک سبب ولادت بر دغایب قیمت آن تاوان داشت و در بقول صاحبیه تاوان داشت و دود و کینیک را بعد
 صحت روی کینیک در دست مالک مرده است سبب ولادت که در ملک او حادث شده است امام سبب
 رد کینیک یا مالک آن صحیح نیست زیرا که سبب تلف در دست غایب حاصل شده است اما اگر مرده منصوب
 از غایب حامل شود سبب ولادت بپدر ضمان آن با اتفاق بر غایب لازم نیاید مسئله غایب شافعی
 منصوب را خاص نشود اگر چه منصوب منقطع شده باشد چنانکه در سبب غایب سکوت کرده باشد
 و بقول امام شافعی با جرح خاص من شود اگر چه منصوب منقطع نشده باشد چنانکه در غایب معطل
 داشته باشد و بقول امام مالک اگر منقطع شده است با جرح خاص من گردد و اگر معطل داشته باشد

١٧٤
 عودان اعظم قصور
 لا يفرق فقط وزاد
 اعظم عودان
 عالم يعرف فيها او غيرها
 لم علي المالك
 سواد كاست قد
 كالح دله وفضل
 كالود المدة واد
 نقصت الجارة
 بالودة
 يد افها مبعض
 نقصنا بها
 الولد

و بقول امام محمد همان لازم آید مسئله اگر مردی از کسی پیش پادشاه یا حاکم باقی غایب کرد و چون جانی نمود و
 از مال گرفت نزدیک ششین غایب شود و بقول امام محمد برای نذر ضمان شود و بیعی و اگر غایبی بچ کرده است
 چنانکه غایب از کسی آزار میرساند و بی دفع کردن حاکم دفع نمی شود یا حق میکند و بامر مرد و بی نماند با تعلق ضمان
 لازم نیاید مسئله اگر مردی با سلطان خطی گفت که فلانی مال یافته است یا جمیع کرده است و سلطان از او بظلم
 گرفت و از مردم گاه میگردد گاه دیگر و بر کونده ضمان لازم نیاید و اگر سلطان ظالم است برگز از مردم مال میگیرد و البته
 میگیرد ضمان لازم شود **کتاب الشفوع** مسئله شفوع عبارت است از مالک شدن شیخ زمین را به یک
 مشترک بچهره آن مسئله شفوع بعد از بیع ثابت شود و با شهادت استقرار گیرد زیرا که پیش از شهادت حق شفوع در
 زوال است بنا بر آنکه اگر طلب تاخیر رود شفوع باطل شود اما بعد از شهادت تاخیر باطل نگردد مسئله چون شیخ زمین شفوع
 را برضای مشتری قبض نماید مالک شود زیرا که قاضی به شفوع حکم میفرماید پیش از قبض مالک گردد مسئله چون شیخ
 اول هر کسی را که در حق بیع شریک باشد در جامع الزم است که شریک در شریک او بود و شریک هر طرف غیر
 بعد از آن حق شفوع بمایه است که متصل بین زمین ملک باشد اگرچه راه بر آمدن از زمین در گویه دیگر بود و نیز خانه
 کن بر دیوار بیع باشد پس معلوم شد که بهمان تیرا بر دیوار بیع شرکت در بیع ثابت نمی شود و بودن راه در
 دیگر از بمایه یکی نمی آید و بقول امام شافعی بمایه را شفوع نامند مسئله چون شیخ را علم بیع شود و مجلس علم
 طلب شفوع نماید چنانکه مردم بداند و خبردار شوند که طلب شفوع خود میکنند یا نکند بگوید خواننده شفوع خودم طلب شفوع
 خود میکنم و اگر بعد از شنیدن و طلب شفوع پاره درنگ کرد شفوع باطل گردد و بقول بعضی باطل شود اگر طلب
 طلب موافقت گویند بمعنی ساعت تا دلالت کند بر غایت تعیین گویا که شفوع بر مجید و طلب شفوع میکند بعد از آن
 نزدیک زمین یا بر یکی از بیع و مشتری که زمین در قبض وی باشد گویا بدو چنانکه بگوید غلامی این زمین
 را خریده است و من شفوع آنم و پیش از این طلب شفوع آن را کردم و اکنون یکدم شمارن گواه باشید
 و این طلب را طلب شهادت نامند به آنکه طلب شهادت وقتی واجب شود که شفوع را بر زمین یا بر قبض زمین
 شهادت ممکن باشد و اگر با وجود امکان و طلب شهادت توقفت کرد شفوع نیز باطل شود و در زیره است
 که اگر شفوع در سفر بود و در مجلس علم طلب موافقت نماید و از طلب شهادت عاجز آید شفوع را برای طلب شهادت

و بقول امام محمد همان لازم آید مسئله اگر مردی از کسی پیش پادشاه یا حاکم باقی غایب کرد و چون جانی نمود و از مال گرفت نزدیک ششین غایب شود و بقول امام محمد برای نذر ضمان شود و بیعی و اگر غایبی بچ کرده است چنانکه غایب از کسی آزار میرساند و بی دفع کردن حاکم دفع نمی شود یا حق میکند و بامر مرد و بی نماند با تعلق ضمان لازم نیاید مسئله اگر مردی با سلطان خطی گفت که فلانی مال یافته است یا جمیع کرده است و سلطان از او بظلم گرفت و از مردم گاه میگردد گاه دیگر و بر کونده ضمان لازم نیاید و اگر سلطان ظالم است برگز از مردم مال میگیرد و البته میگیرد ضمان لازم شود کتاب الشفوع شفوع عبارت است از مالک شدن شیخ زمین را به یک مشترک بچهره آن مسئله شفوع بعد از بیع ثابت شود و با شهادت استقرار گیرد زیرا که پیش از شهادت حق شفوع در زوال است بنا بر آنکه اگر طلب تاخیر رود شفوع باطل شود اما بعد از شهادت تاخیر باطل نگردد مسئله چون شیخ زمین شفوع را برضای مشتری قبض نماید مالک شود زیرا که قاضی به شفوع حکم میفرماید پیش از قبض مالک گردد مسئله چون شیخ اول هر کسی را که در حق بیع شریک باشد در جامع الزم است که شریک در شریک او بود و شریک هر طرف غیر بعد از آن حق شفوع بمایه است که متصل بین زمین ملک باشد اگرچه راه بر آمدن از زمین در گویه دیگر بود و نیز خانه کن بر دیوار بیع باشد پس معلوم شد که بهمان تیرا بر دیوار بیع شرکت در بیع ثابت نمی شود و بودن راه در دیگر از بمایه یکی نمی آید و بقول امام شافعی بمایه را شفوع نامند مسئله چون شیخ را علم بیع شود و مجلس علم طلب شفوع نماید چنانکه مردم بداند و خبردار شوند که طلب شفوع خود میکنند یا نکند بگوید خواننده شفوع خودم طلب شفوع خود میکنم و اگر بعد از شنیدن و طلب شفوع پاره درنگ کرد شفوع باطل گردد و بقول بعضی باطل شود اگر طلب طلب موافقت گویند بمعنی ساعت تا دلالت کند بر غایت تعیین گویا که شفوع بر مجید و طلب شفوع میکند بعد از آن نزدیک زمین یا بر یکی از بیع و مشتری که زمین در قبض وی باشد گویا بدو چنانکه بگوید غلامی این زمین را خریده است و من شفوع آنم و پیش از این طلب شفوع آن را کردم و اکنون یکدم شمارن گواه باشید و این طلب را طلب شهادت نامند به آنکه طلب شهادت وقتی واجب شود که شفوع را بر زمین یا بر قبض زمین شهادت ممکن باشد و اگر با وجود امکان و طلب شهادت توقفت کرد شفوع نیز باطل شود و در زیره است که اگر شفوع در سفر بود و در مجلس علم طلب موافقت نماید و از طلب شهادت عاجز آید شفوع را برای طلب شهادت

و بقول امام محمد همان لازم آید مسئله اگر مردی از کسی پیش پادشاه یا حاکم باقی غایب کرد و چون جانی نمود و از مال گرفت نزدیک ششین غایب شود و بقول امام محمد برای نذر ضمان شود و بیعی و اگر غایبی بچ کرده است چنانکه غایب از کسی آزار میرساند و بی دفع کردن حاکم دفع نمی شود یا حق میکند و بامر مرد و بی نماند با تعلق ضمان لازم نیاید مسئله اگر مردی با سلطان خطی گفت که فلانی مال یافته است یا جمیع کرده است و سلطان از او بظلم گرفت و از مردم گاه میگردد گاه دیگر و بر کونده ضمان لازم نیاید و اگر سلطان ظالم است برگز از مردم مال میگیرد و البته میگیرد ضمان لازم شود کتاب الشفوع شفوع عبارت است از مالک شدن شیخ زمین را به یک مشترک بچهره آن مسئله شفوع بعد از بیع ثابت شود و با شهادت استقرار گیرد زیرا که پیش از شهادت حق شفوع در زوال است بنا بر آنکه اگر طلب تاخیر رود شفوع باطل شود اما بعد از شهادت تاخیر باطل نگردد مسئله چون شیخ زمین شفوع را برضای مشتری قبض نماید مالک شود زیرا که قاضی به شفوع حکم میفرماید پیش از قبض مالک گردد مسئله چون شیخ اول هر کسی را که در حق بیع شریک باشد در جامع الزم است که شریک در شریک او بود و شریک هر طرف غیر بعد از آن حق شفوع بمایه است که متصل بین زمین ملک باشد اگرچه راه بر آمدن از زمین در گویه دیگر بود و نیز خانه کن بر دیوار بیع باشد پس معلوم شد که بهمان تیرا بر دیوار بیع شرکت در بیع ثابت نمی شود و بودن راه در دیگر از بمایه یکی نمی آید و بقول امام شافعی بمایه را شفوع نامند مسئله چون شیخ را علم بیع شود و مجلس علم طلب شفوع نماید چنانکه مردم بداند و خبردار شوند که طلب شفوع خود میکنند یا نکند بگوید خواننده شفوع خودم طلب شفوع خود میکنم و اگر بعد از شنیدن و طلب شفوع پاره درنگ کرد شفوع باطل گردد و بقول بعضی باطل شود اگر طلب طلب موافقت گویند بمعنی ساعت تا دلالت کند بر غایت تعیین گویا که شفوع بر مجید و طلب شفوع میکند بعد از آن نزدیک زمین یا بر یکی از بیع و مشتری که زمین در قبض وی باشد گویا بدو چنانکه بگوید غلامی این زمین را خریده است و من شفوع آنم و پیش از این طلب شفوع آن را کردم و اکنون یکدم شمارن گواه باشید و این طلب را طلب شهادت نامند به آنکه طلب شهادت وقتی واجب شود که شفوع را بر زمین یا بر قبض زمین شهادت ممکن باشد و اگر با وجود امکان و طلب شهادت توقفت کرد شفوع نیز باطل شود و در زیره است که اگر شفوع در سفر بود و در مجلس علم طلب موافقت نماید و از طلب شهادت عاجز آید شفوع را برای طلب شهادت

وکیل کند و اگر بنا بر بابت رسول فرستد و اگر بنا بر شفعه باطل نکند و بر او بی شفعه خود باشد برگاه که از سفر باشد
 طلب شفعه نماید و اگر با وجود آن که کس نکند و بر او بی شفعه باشد و شفعه باطل شود مسئله بعد از طلب مواثبه طلب شاهد
 بخود قاضی طلب نماید چنانکه گوید که غلاتی فلان زمین را بایمید و خریده است و من شیعیانم بسطایان من
 که از من است بدینچه و دوی بقرهای که از من زمین را بتمسک کند و این طلب را طلب تحلیک طلب خصومت گویند و تاخیر
 این طلب شفعه باطل نکند و بقول امام محمد تاخیر نگاه باطل گردد و بیعتی مسئله بعد از طلب خصومت قاضی از
 مدعا علیه پرسد که زمین که شیعیان سبب آن دعوی شفعه میکنند ملک کس است اگر اقرار کرد که در ملک شیعیان است
 بران گواه آورد و مدعی علیه را سوگند آید بر آنکه علم ملک شیعیان نیست و دوی از سوگند نکول کرد از خریدن زمین
 پرسد اگر خریدن آن اقرار کرد یا شیعیان بران خریدن گواه آورد و مدعی علیه از سوگند نکول کرد برای شیعیان شفعه
 حکم کند اگر چه شیعیان در وقت دعوی بها زمین را حاضر کرده باشد بلکه اگر شفعه متحقق نشده است قاضی
 مدعا علیه را بعد از اقرار او از خریدن سوگند بر شفعه بدینچه بگوید یا مدعی علیه را استحقاق شفعه علی سولند
 سوگند خدا این شیعیان بر من استحقاق شفعه ندارد و اگر اختلاف نیست چون شفعه بمایه بر سبب شفعه سوگند
 بدینچه بگوید یا مدعی علیه را استحقاق شفعه ندارد این زمین را خریده ام بنا بر آنکه گاه بعد سبب امام شافعی
 بر شفعه سوگند منی خواند تا حاشا نکند چه بدست و بمایه را شفعه خود چنانکه گذشت و بدین قریب
 حق شیعیان را باطل می گردانند مسئله چون قاضی حکم بر شفعه کرد بر شفعه و تب شود که بهای زمین را حاضر
 نگرداند و مشتری تواند که برای قبض بها زمین را حبس نماید بعد از آن اگر شیعیان در ادا بهای درنگ کرد
 شفعه باطل نکند مسئله اگر مبیع بدست باع باشد شیعیان بر این خصومت که قاضی گواهی شیعیان را
 بخود مشتری بشود و بحضور اربع رافع نماید زیرا که مبیع ملک مشتری است اگر چه در دست باع باشد
 و بر باع شفعه حکم کند و عهده آن باع باشد و اگر مشتری مبیع را از باع قبض نموده است حضور باع شرط
 باشد و عهده آن بر مشتری لازم شود زیرا که بعد تسلیم مبیع باع اجنبی میکند و کفای الیه بایر مسئله
 شیعیان تواند که بخیا رویه و بخیا عیب مبیع را رد کند اگر چه مشتری از ان برات شرط کرده باشد فصل
 در اختلاف مسئله اگر در میان شیعیان و مشتری در بها اختلاف واقع شد قول مشتری بگوید

وکیل کند و اگر بنا بر بابت رسول فرستد و اگر بنا بر شفعه باطل نکند و بر او بی شفعه خود باشد برگاه که از سفر باشد
 طلب شفعه نماید و اگر با وجود آن که کس نکند و بر او بی شفعه باشد و شفعه باطل شود مسئله بعد از طلب مواثبه طلب شاهد
 بخود قاضی طلب نماید چنانکه گوید که غلاتی فلان زمین را بایمید و خریده است و من شیعیانم بسطایان من
 که از من است بدینچه و دوی بقرهای که از من زمین را بتمسک کند و این طلب را طلب تحلیک طلب خصومت گویند و تاخیر
 این طلب شفعه باطل نکند و بقول امام محمد تاخیر نگاه باطل گردد و بیعتی مسئله بعد از طلب خصومت قاضی از
 مدعا علیه پرسد که زمین که شیعیان سبب آن دعوی شفعه میکنند ملک کس است اگر اقرار کرد که در ملک شیعیان است
 بران گواه آورد و مدعی علیه را سوگند آید بر آنکه علم ملک شیعیان نیست و دوی از سوگند نکول کرد از خریدن زمین
 پرسد اگر خریدن آن اقرار کرد یا شیعیان بران خریدن گواه آورد و مدعی علیه از سوگند نکول کرد برای شیعیان شفعه
 حکم کند اگر چه شیعیان در وقت دعوی بها زمین را حاضر کرده باشد بلکه اگر شفعه متحقق نشده است قاضی
 مدعا علیه را بعد از اقرار او از خریدن سوگند بر شفعه بدینچه بگوید یا مدعی علیه را استحقاق شفعه علی سولند
 سوگند خدا این شیعیان بر من استحقاق شفعه ندارد و اگر اختلاف نیست چون شفعه بمایه بر سبب شفعه سوگند
 بدینچه بگوید یا مدعی علیه را استحقاق شفعه ندارد این زمین را خریده ام بنا بر آنکه گاه بعد سبب امام شافعی
 بر شفعه سوگند منی خواند تا حاشا نکند چه بدست و بمایه را شفعه خود چنانکه گذشت و بدین قریب
 حق شیعیان را باطل می گردانند مسئله چون قاضی حکم بر شفعه کرد بر شفعه و تب شود که بهای زمین را حاضر
 نگرداند و مشتری تواند که برای قبض بها زمین را حبس نماید بعد از آن اگر شیعیان در ادا بهای درنگ کرد
 شفعه باطل نکند مسئله اگر مبیع بدست باع باشد شیعیان بر این خصومت که قاضی گواهی شیعیان را
 بخود مشتری بشود و بحضور اربع رافع نماید زیرا که مبیع ملک مشتری است اگر چه در دست باع باشد
 و بر باع شفعه حکم کند و عهده آن باع باشد و اگر مشتری مبیع را از باع قبض نموده است حضور باع شرط
 باشد و عهده آن بر مشتری لازم شود زیرا که بعد تسلیم مبیع باع اجنبی میکند و کفای الیه بایر مسئله
 شیعیان تواند که بخیا رویه و بخیا عیب مبیع را رد کند اگر چه مشتری از ان برات شرط کرده باشد فصل
 در اختلاف مسئله اگر در میان شیعیان و مشتری در بها اختلاف واقع شد قول مشتری بگوید

وکیل کند و اگر بنا بر بابت رسول فرستد و اگر بنا بر شفعه باطل نکند و بر او بی شفعه خود باشد برگاه که از سفر باشد
 طلب شفعه نماید و اگر با وجود آن که کس نکند و بر او بی شفعه باشد و شفعه باطل شود مسئله بعد از طلب مواثبه طلب شاهد
 بخود قاضی طلب نماید چنانکه گوید که غلاتی فلان زمین را بایمید و خریده است و من شیعیانم بسطایان من
 که از من است بدینچه و دوی بقرهای که از من زمین را بتمسک کند و این طلب را طلب تحلیک طلب خصومت گویند و تاخیر
 این طلب شفعه باطل نکند و بقول امام محمد تاخیر نگاه باطل گردد و بیعتی مسئله بعد از طلب خصومت قاضی از
 مدعا علیه پرسد که زمین که شیعیان سبب آن دعوی شفعه میکنند ملک کس است اگر اقرار کرد که در ملک شیعیان است
 بران گواه آورد و مدعی علیه را سوگند آید بر آنکه علم ملک شیعیان نیست و دوی از سوگند نکول کرد از خریدن زمین
 پرسد اگر خریدن آن اقرار کرد یا شیعیان بران خریدن گواه آورد و مدعی علیه از سوگند نکول کرد برای شیعیان شفعه
 حکم کند اگر چه شیعیان در وقت دعوی بها زمین را حاضر کرده باشد بلکه اگر شفعه متحقق نشده است قاضی
 مدعا علیه را بعد از اقرار او از خریدن سوگند بر شفعه بدینچه بگوید یا مدعی علیه را استحقاق شفعه علی سولند
 سوگند خدا این شیعیان بر من استحقاق شفعه ندارد و اگر اختلاف نیست چون شفعه بمایه بر سبب شفعه سوگند
 بدینچه بگوید یا مدعی علیه را استحقاق شفعه ندارد این زمین را خریده ام بنا بر آنکه گاه بعد سبب امام شافعی
 بر شفعه سوگند منی خواند تا حاشا نکند چه بدست و بمایه را شفعه خود چنانکه گذشت و بدین قریب
 حق شیعیان را باطل می گردانند مسئله چون قاضی حکم بر شفعه کرد بر شفعه و تب شود که بهای زمین را حاضر
 نگرداند و مشتری تواند که برای قبض بها زمین را حبس نماید بعد از آن اگر شیعیان در ادا بهای درنگ کرد
 شفعه باطل نکند مسئله اگر مبیع بدست باع باشد شیعیان بر این خصومت که قاضی گواهی شیعیان را
 بخود مشتری بشود و بحضور اربع رافع نماید زیرا که مبیع ملک مشتری است اگر چه در دست باع باشد
 و بر باع شفعه حکم کند و عهده آن باع باشد و اگر مشتری مبیع را از باع قبض نموده است حضور باع شرط
 باشد و عهده آن بر مشتری لازم شود زیرا که بعد تسلیم مبیع باع اجنبی میکند و کفای الیه بایر مسئله
 شیعیان تواند که بخیا رویه و بخیا عیب مبیع را رد کند اگر چه مشتری از ان برات شرط کرده باشد فصل
 در اختلاف مسئله اگر در میان شیعیان و مشتری در بها اختلاف واقع شد قول مشتری بگوید

121

وان ایضا تلمیض
در چهارم بر حرف لام تلمیض
وان دای تلمیض
شماره پانجم بر حرف نون تلمیض
الضیق فاعل الیاء
فرض الضیق و فاعل الیاء
تلمیض بعد از ان
تلمیض بعد از الضیق
فعل التلمیض و فاعله
فعلان دای تلمیض
فعل ضایع و فاعله
فعل التلمیض و فاعله

ثبات شود مسئله اگر مردی زمین خرید و درخت و میوه آن را برنج آفرین چنی ذکر درخت و میوه در برنج
 زمین داخل نمی شود و شیخ آفرین را درخت با میوه بگیرد زیرا که سبب اتصال درخت و میوه حکم تابع گرفته است و اگر
 زمین را با درخت خرید و آن درخت در دست مشتری را با آورد و نیز شیخ آفرین را با درخت میوه بگیرد
 زیرا که آن نیز بر تبعیت زمین مبیع گشته است و اگر مشتری میوه را از درخت جدا کرده است شیخ خواند که میوه
 را از مشتری بگیرد زیرا که تابع زمین مانده است خواه زمین با میوه خریده باشد خواه میوه در دست مشتری
 بعد خریدن زمین حادث شده باشد لیکن شیخ در صورت اول حصه میوه را از تمام بگیرد زیرا که میوه در برنج
 داخل بوده است و در صورت ثانی بخیار باشد خواه زمین و درخت را بی میوه آن تمام بیاورد خواه شفعه را
 ترک کند زیرا که در وقت بیع میوه موجود نبود که در مقابل آن چیزی از بها باشد **باب** مالکون فی الشفعه
 و مالکون و ما یبطل الشفعه مسئله اگر زمین با عوضی که در آن شفعه جیب شود اگر قابل قسمت نباشد
 همچون مکان سیاه و چون حمام و چاه و بقول امام شافعی آنچه قابل قسمت نباشد در آن شفعه نمود زیرا که شفعه
 او برای دفع ثبوت قسمت است و نزدیک ما از برای دفع ضرر جواز دارد که درخت و میوه آن شفعه جیب نشود
 مگر بر تبعیت زمین که درخت در آن استاده باشد و میوه بر درخت قائم بود مسئله در کالای و در کشتی شفعه
 نباشد مسئله در بنا و در درخت شفعه نمود مگر بر تبعیت زمین و در ارث زمین و در صدق آن شفعه نباشد و در بر
 زمین شفعه نمود مگر اگر سبب عوض باشد مسئله اگر شتر که از زمین را در میان خود قسمت کردند در آن شفعه
 نباشد زیرا که قسمت بمعنی جدا کردن است و شفعه نمیشد مگر در بیابان زمین مال مسئله اگر زمین را بید اجرت
 داد یا بمقابل نفع یا حق نمود یا از خون عثمان صلح کرد و قاتل اقرار بقتل نکرده است شفعه ثابت نشود
 بعیان اگر آنرا در مهربان داد اگر چه بعضی آفرین مال را بگوید و باشد چنانکه زنی را بر سرای یا باغ نیزنج
 کند بر آن شرط که آنرا از برای ندیمه نزدیک امام در تمام زمین شفعه نباشد و بقول صاحبیه در حصه هزار
 شفعه واجب شود زیرا که مبادله مالی صحیح تحقق شده است امام می گوید بیع اینجا تابع نکاح است و لهذا
 باعظ نکاح شفعه می شود و شبه نکاح فاسد می گردد چنانکه اگر مردی زنی گفت که این سرای را بنویزم
 بر آن شرط که خود را بمن ترویج کنی که زانی حاشیه الجلی و در نکاح شفعه ثابت نمی شود پس در تابع آن

ثبات نشود مسئله اگر زمینی را بشود یا خیار فروخت پیش از اسقاط خیار شفعه لازم نشود چون خیار را
 شفعه لازم کرد مسئله اگر زمینی را بپایع فاسد فروخت و در آن شفعه نباشد که اگر بیع فاسد باشد شفعه لازم
 چنانکه مشتری در آن زمین عمارت کند چون عمارت کرد شفعه ثابت شود مسئله اگر مردی برای سر خرید و بیع
 برای شفعه را بمشتری تسلیم کرد بعد از آن مشتری آن برای بخیار فروخت یا بخیار شرط یا بخیار عیب
 بحکم قاضی بر پایع رد نمود شفعه واجب نشود باینکه رد بیع بی بود بیک بیع بود اما اگر بحکم قاضی رد کرده
 است شفعه واجب نشود زیرا که رد واجب نبود پس چون بیع آنرا رضای خود گرفت گویا که از مشتری
 خرید نمود مسئله اگر در بیع اتفاق کردند شفعه واجب نشود زیرا که اتفاق ثالث بیع است و بیع بیع ثانی
 این است پس در حق بیع باشد مسئله اگر عید مازون مدیون بود و خانه مدین رقبه و کسب او را
 شامل باشد چون سید او خانه را بفروشد آن عید تواند که آن خانه را بشفعه بگرداند اگر آن عید خانه را فروخت
 سید او را حق شفعه باشد زیرا که آنچه در دست مازون است ملک بی است مسئله اگر مردی خانه را بشفعه
 را از شرک خود خرید برای مشتری شفعه لازم شود بمسایه تواند که آن خانه را از شفعه بگیرد اگر برای
 موکل خود خریده است تواند که از موکل بشفعه بگیرد اگر مشتری که موکل را از شرک و بری موکل خرید موکل
 شفعه باشد بمسایه تواند که از شفعه بخواهد و اگر بیع از شرک خانه مشتری که را با اصل یا بکالتی که
 از شرک را از شرک دیگر خرید و مشتری را موکل برد و شفعه باشد بمسایه تواند که از شفعه بگیرد مسئله
 اگر مردی از خانه مشتری که حصه خود را با اصل یا حصه بشکین خود را بکالت ب شخصی فروخت او را و موکل
 او را در آن شفعه نباشد و نیز اگر خانه بمسایه را بکالت فروخت شفعه او باطل شود بمسایه دیگر تواند که از آن
 بشفعه بگیرد مسئله اگر مردی خانه فروخت و شرک آن خانه یا بمسایه آن بزرگ آن خانه ضامن شد
 چنانکه گفت اگر کسی با شفعه بر دین آنرا ضامن یا بشکین ضامن درک یا شفعه نباشد زیرا که آن تخلیص آن
 بروی لازم است فصل فی حل الطال حق الشفعه مسئله اگر مردی خانه را فروخت بیک مقدار یک گز
 یا یک دوج یا یک گشت بدو یا بی حد بمسایه را شفعه نباشد زیرا که بمسایه یکی او منقطع شد مسئله اگر مرد
 خواست که بجزای زمین بزرگ حصه را از بزرگ حصه آن بیک کم بخرید بعد از آن تمام باقی را بیکدم خرید

فصل فی حل الطال حق الشفعه

[illegible]

باطل شود و وارث تواند که بارت طلب آن نماید و بقول امام شافعی وارث شیعی باشد اما اگر بعد از آن
قاضی و پیش از ادای بها یا بعد از ادای آن شیعی بمرد وارث اتواند کطلب شیعه نماید اگر بعد از
و پیش از حکم قاضی بشفعه شیعی مشتری بمرد شیعه باطل نمود و شیعه تواند که مع راجع شیعی گیرد مسئله
اگر شیعی خیر را که بسبب آن میرسد پیش از حکم قاضی بشفعه آن جنسی فروخت شیعه باطل شود زیرا که
پیش از تمکیک بیع استحقاق آن زن را ندارد بلکه بشرط یا فروخته باشد مسئله اگر شیعی شنید
که خانه را زنی خریده است شیعه را با و ندید که بعد از آن ظاهر شد که کسی دیگر خریده است شیعه واجب شود
مسئله چون شیعی شنید که خانه بمردم فروخته باشد شیعه او را بمشتری تسلیم نمود بعد از آن ظاهر شد که کم
از زن فروخته شده است شیعه ثابت شود و او اگر ظاهر شد که کمیلی یا زنی یا عجزی فروخته شده است که
قیمت آن بزرگ است یا زیاده از آن نیز شیعه ثابت گردد زیرا که این اشیا از ذوات الاثنا و نگاه گرفتن
باین اشیا تسهیل می باشد اگر گرفتن بزرگ اگر قیمت این اشیا از بزرگم اکثر باشد اما اگر ظاهر شد
که بمعا فی فروخته شده است قیمت آن بزرگ است یا زیاده از آن شیعه ثابت نشود زیرا که شیعی آنخانه را
بقیمت آن بیع خواهد گرفت بنا بر آنکه ستاع از ذوات القیمت است پس اگر قیمت آن بزرگم باشد شیعی
را بزرگ شیعه تسلیم کرده است و اگر زیاده از بزرگ باشد تسلیم بآن لطابق اولی خواهد بود مسئله اگر جنسی
از شخصی خانه خریده بشفعه تواند که حصه بعض را بشفعه بگوید چنانکه جایزه است که حصه بمردم را اگر جنسی
خانه مشتری را یک گن فروخته نتواند که حصه یک گن را بگیرد خواه حصه بمردم را بگیرد خواه ترک شیعه را نماید اگر
بمشتری صفقه متفرقی شود پس مشتری ضرر خواهد شد بخلاف دعوت اول که حقیقه متفرقی نمی شود
زیرا که شیعی قائم مقام مشتری خواهد بود و نیز دفع ضرر جوار در صورت اول است نه دعوت ثانی مسئله
اگر مردی بے تعین بخرید بعد از آن باع و مشتری آنرا قسمت نمودن شیعی تواند که نیمه را باع
بعد کرده مشتری سپرده است از مشتری بے شیعه بگوید در بدایه است که بقول امام اگر آن نیمه متصل
سرای شیعی افتد نتواند که بشفعه بگوید و اگر بحاجت دیگر واقع شود او را در آن شیعه باشد زیرا که در آن
نیمه بایه فائده است کتاب القیمت مسئله قسمت عارت است از تعین نصیب آن است

قسمت بر دو نوع است قسمت افراز و قسمت مبادل در شریک چون کلی و دوزنی و عدد غالب قسمت افراز را
و در غیر آن قسمت مبادل مسئله در شریک تواند که در غایت شریک دیگر حصه خود را بگوید و این تصرف
شود و در غیر شریک روا باشد مگر غیر شریکی که حبس بود و یکی از دو شریک طلب تقسیم کند قاضی تقسیم آن
جز نماید اگر چه مبادل جز خود را که غیر شریک خویش باشد جز تقسیم آن جایز بود بنا بر آنکه مبادل بدو بخش
از برای قرب مقاصد مثلزم معنی افراز است یا آنکه چون در مبادل حق غیر متعلق شود چنانکه اما
دین در مبادل نیز جز جایز باشد و اگر اجناس مختلف بود قاضی بر تقسیم آن حرکت نکرده که در مقاصد تفاوت
فاصل باشد کمافی اندکی مسئله مستحب است که قاضی قاسمی را برای تقسیم نصب کند و نفقه او در
میت المال باشد و اگر نفقه او را بر اهل سهام معین کرد نیز جایز بود و نزدیک امام بعد از دوس اهل سهام
نفقه لازم شود و بقبول صاحبیه بعد از سهام اینان لازم آید زیرا که اجرت بازنده ملک است و امام بگوید
اجرت بمقتضای تیر است و تیر در هر دو برابر است یعنی در حق تیر میان قلیل و کثیر تفاوت نیست مسئله
و جب است که قاسم عادل باشد و دانایه قسمت بود و نباید که قاضی یکی را برای تقسیم معین
و مردمان را بر تقسیم وی جز نماید زیرا که مردم از تنگ خواهد شد و اجرت آن غالی خواهد گشت و نگذازد که
قاسمان در تقسیم شریک شوند چنانکه اگر یکی قسمت کند در اجرت بر شریک باشد زیرا که شریک
اینان با جرت غالی خواهد شد مسئله اگر همه شریک در قسمت راضی باشند بی حکم قاضی قسمت روا
بود مگر آنکه یکی از شریک را کودک باشد پس قسمت روا نبود مگر با رضای یا رضای ولی کودک را صحیح
او کمافی جامع امروز مسئله اگر جماعتی از شریکانش تقاضی حاضر شدند و آنچه در دست ایشان
است از قاضی طلب تقسیم آن نمودند و دعوی کردند که آنرا خریده ام یا مطلق دعوی کرده اند و ملک
ماست یا دعوی کردند که از زید ما ارث رسیده است نزدیک صاحبیه قاضی آنرا در میان ایشان
قسمت نماید متاع بود یا زمین باشد اما بقبول امام اگر در زمین دعوی ارث زید کردند پس نیز بر
موت زید و بعد در ورثه تقسیم آن زمین روا نبود زیرا که بعد موت زید ملک او باقی است
پس تقسیم ملک او قضای بر میت باشد و در قضای میت از مزه جاره نبود بخلاف دعوی موت

وہابیہ کے خلاف ہندوستان میں مسلمانوں کی تحریک

نار و زرد یک نام محمد بر اعلیت قسمت کند و بقیه و زرد یک شیخین کفر و شتمت نمایند که بعلول امام یک که از خود
بمقاله و گزرا زیاده بود و بعلول امام ابو یوسف خود بود بلکه برابر باشد مسلم اگر یکی از شرکاء بعد از اقرار استیفا
قسمت خود دعوی کرد که بعضی حصص این اهل و نصیب فلان شرک است قوی می معتبر باشد مگر گویان
زیر که دعوی میکند فسخ قسمت را اگر گویند که اقراردی بی منافی شهادت گویان است گویم که در اقرار استیفا
حق اتمام کرده بود قسمت قاسم چون تکامل کرد در تقسیم می غلط ظاهر شد پس خطا بوجهی یا قار و
ماخذ باشد مسلم اگر در میان شرکاء در استیفا قسمت خود اختلاف افتاد و نزدیک شیخین گویان دو قاسم
در حق ایشان معتبر بود و نزدیک امام شافعی معتبر بود زیرا که گویان بر نفس خود خواهد بود آن دو نیست مای گویم گویان بر نفس خود
است زیرا که شهادت است بر استیفا شرکاء قسمت خود او را جای است مسلم اگر یکی از شرکاء دعوی کرد که من حق
خود را قبض کرده بودم بعد از قبض من فلان شرک بعضی از آن من گرفته است دوی انکار خود قول می علیه معتبر باشد
با سوگند او زیرا که بدعی و دعوای غصب میکند دوی منکر است مسلم اگر یکی از دو شرک گفت فلان جا حصص من
و از آن سهم من کرده اند و شرک یک دیگر و یا تنگد یک کرد و گویان با استیفا آن بری گویان نزد مردود را سنگند
بدیند قسمت راضی کنند زیرا که اختلاف واقع شده است در مقدار چیزی که او را بر قسمت حاصل شده است
پس باشد بش اختلافی که در مقدار میدی واقع شود مسلم اگر خانه را در میان دو شرک قسمت کردند و بعضی از
یک شرک سستی بر آید اگر بعضی شایع است چنانکه نمید است از حصص و یا ربع از آن یا ثلث از آن و نزدیک امام
قسمت راضی نکند پس آن شرک بخیر است خواه قسمت راضی کند خواه بقدر سستی در حصص شرک یک
رجوع نماید و نزدیک امام ابو یوسف قسمت راضی نکند و آنچه آنست که امام محمد درین قول با امام است و اگر بعضی
معین است بعلول بعضی را اختلاف مذکور است و هیچ آنست که ابلجای قسمت راضی نکند بلکه موافق سهم
شرک بر دوی رجوع نماید و اگر بعضی سستی در تمام خانه شایع است قسمت راضی نکند و اگر حصص بر دو من
است قسمت راضی نکند بلکه این سستی را از میان بر طرف سازند آنچه باقیماند اگر مردود را حصص است بخدا
بر دیگر رجوع نماید و اگر حصصی از حصص دیگر کمتر مانده است به نمیکم بر صاحب زیادتی رجوع نماید مسلم
و اگر دو شرک در سری مشترک نبوت کنند یا راضی شوند که یکی در بعضی آن باشد و دیگری در بعضی دیگر

[illegible]

[illegible]

بعضی در صورت ثانی گاه نیز تبعیت دانه مشترک بود مسلم اگر زمین شش از یکی بود دستور عمل از دیگری
باشد یا زمین از یکی بود و باقی از دیگری باشد یا عمل از یکی بود و باقی از دیگری باشد در هر صورت شرکت را در هر دو
اگر زمین دستور از یکی باشد و عمل از دیگری بود یا خود دستور از یکی باشد و زمین عمل از دیگری بود یا خود از یکی باشد و باقی
از دیگری بود در هر صورت شرکت باطل شود و بقرن نام او بیست و صورت اول جایز بود مسلم چون عقد مزایع
بیع شد آنچه از زمین نباید حکم شرط قسمت نمایند و اگر از زمین بیع نه باید برای علی بیع وجب نیاید مسلم اگر بعد از
صحت عقد مزایع عامل از عمل بازماند حاکم او را بر عمل جبر نماید و اگر عامل تمام انداخته است جایز نیست احکام او را بر
عمل جبر نماید زیرا که در ترک عمل از ملک تمام وی است پس غالی از ضرر و کسب نگیرد بود مسلم اگر عقد مزایع تمام
شده است آنچه از زمین بگوید صاحب تمام را باشد و برای دیگر هر مثل زمین یا جزیع مثل عمل لازم آید و آنچه
مشروط است بر آن زیاد عقد و نزدیک نام محمد شاهر قدر که برسد از جزیع او نماید مسلم اگر بعد از صحیح عقد
مزایع صاحب زمین که تمام از دست از زراعت امتناع آورد برای صاحب عمل که در زمین او قبله زانی کرده باشد
حکم شرع بیع لازم نیاید اما قیامه زمین مدققی ضامندی وی لازم شود مسلم اگر یکی از متعاقبین
برود عقد مزایع باطل شود مسلم اگر زمین صاحب را بعبیه قرض که بر زمین او است حتماً شد بفرق و متن زمین
عقد مزایع فسخ می شود پس اگر زراعت ننویسد است حکم شرع برای عامل بیع لازم نیاید اما قیامه و
برین مدققی اگر عامل عمل کرده است استر ضامنی می اجب شود اما اگر زراعت ننویسد است و در و زراعت
اند نتواند که زمین را بفروشد زیرا که حق مزایع بآن متعلق شده است مسلم اگر مدت زراعت تمام شد و زراعت
هنوز نرسیده است تا رسیدن زراعت از جزیع زمین بقدر حصه مزایع بر مزایع لازم آید مسلم خرج
زراعت چون اجرت آب دادن و درودن و کوفتن و پاک کردن خزان بر هر واحد بقدر حصه بر او لازم شود و اگر
بر عامل شرط کرد عقد مزایع فاسد گردد زیرا که عقد بر آن اقتضا نیکند یا اگر بعد رسیدن زراعت عقد تمام شود و اگر
تمام بود بیعت شرط صحیح باشد و خرج مذکور بر عامل لازم آید و تمام خسرتی که بعد از صحیحی بخار و استعاضی بکند
بر عاملی که پیش از رسیدن زراعت بود بر عامل باشد و آنچه بعد از رسیدن آن بود بر هر واحد بقدر حصه بر او
کتاب المساقات مسلم مساقات در شرع عبارت است از عقد درختان که با عامل درختان کنند

و اگر زمین از یکی بود و باقی از دیگری باشد یا عمل از یکی بود و باقی از دیگری باشد در هر صورت شرکت را در هر دو
اگر زمین دستور از یکی باشد و عمل از دیگری بود یا خود دستور از یکی باشد و زمین عمل از دیگری بود یا خود از یکی باشد و باقی
از دیگری بود در هر صورت شرکت باطل شود و بقرن نام او بیست و صورت اول جایز بود مسلم چون عقد مزایع
بیع شد آنچه از زمین نباید حکم شرط قسمت نمایند و اگر از زمین بیع نه باید برای علی بیع وجب نیاید مسلم اگر بعد از
صحت عقد مزایع عامل از عمل بازماند حاکم او را بر عمل جبر نماید و اگر عامل تمام انداخته است جایز نیست احکام او را بر
عمل جبر نماید زیرا که در ترک عمل از ملک تمام وی است پس غالی از ضرر و کسب نگیرد بود مسلم اگر عقد مزایع تمام
شده است آنچه از زمین بگوید صاحب تمام را باشد و برای دیگر هر مثل زمین یا جزیع مثل عمل لازم آید و آنچه
مشروط است بر آن زیاد عقد و نزدیک نام محمد شاهر قدر که برسد از جزیع او نماید مسلم اگر بعد از صحیح عقد
مزایع صاحب زمین که تمام از دست از زراعت امتناع آورد برای صاحب عمل که در زمین او قبله زانی کرده باشد
حکم شرع بیع لازم نیاید اما قیامه زمین مدققی ضامندی وی لازم شود مسلم اگر یکی از متعاقبین
برود عقد مزایع باطل شود مسلم اگر زمین صاحب را بعبیه قرض که بر زمین او است حتماً شد بفرق و متن زمین
عقد مزایع فسخ می شود پس اگر زراعت ننویسد است حکم شرع برای عامل بیع لازم نیاید اما قیامه و
برین مدققی اگر عامل عمل کرده است استر ضامنی می اجب شود اما اگر زراعت ننویسد است و در و زراعت
اند نتواند که زمین را بفروشد زیرا که حق مزایع بآن متعلق شده است مسلم اگر مدت زراعت تمام شد و زراعت
هنوز نرسیده است تا رسیدن زراعت از جزیع زمین بقدر حصه مزایع بر مزایع لازم آید مسلم خرج
زراعت چون اجرت آب دادن و درودن و کوفتن و پاک کردن خزان بر هر واحد بقدر حصه بر او لازم شود و اگر
بر عامل شرط کرد عقد مزایع فاسد گردد زیرا که عقد بر آن اقتضا نیکند یا اگر بعد رسیدن زراعت عقد تمام شود و اگر
تمام بود بیعت شرط صحیح باشد و خرج مذکور بر عامل لازم آید و تمام خسرتی که بعد از صحیحی بخار و استعاضی بکند
بر عاملی که پیش از رسیدن زراعت بود بر عامل باشد و آنچه بعد از رسیدن آن بود بر هر واحد بقدر حصه بر او
کتاب المساقات مسلم مساقات در شرع عبارت است از عقد درختان که با عامل درختان کنند

و اگر زمین از یکی بود و باقی از دیگری باشد یا عمل از یکی بود و باقی از دیگری باشد در هر صورت شرکت را در هر دو
اگر زمین دستور از یکی باشد و عمل از دیگری بود یا خود دستور از یکی باشد و زمین عمل از دیگری بود یا خود از یکی باشد و باقی
از دیگری بود در هر صورت شرکت باطل شود و بقرن نام او بیست و صورت اول جایز بود مسلم چون عقد مزایع
بیع شد آنچه از زمین نباید حکم شرط قسمت نمایند و اگر از زمین بیع نه باید برای علی بیع وجب نیاید مسلم اگر بعد از
صحت عقد مزایع عامل از عمل بازماند حاکم او را بر عمل جبر نماید و اگر عامل تمام انداخته است جایز نیست احکام او را بر
عمل جبر نماید زیرا که در ترک عمل از ملک تمام وی است پس غالی از ضرر و کسب نگیرد بود مسلم اگر عقد مزایع تمام
شده است آنچه از زمین بگوید صاحب تمام را باشد و برای دیگر هر مثل زمین یا جزیع مثل عمل لازم آید و آنچه
مشروط است بر آن زیاد عقد و نزدیک نام محمد شاهر قدر که برسد از جزیع او نماید مسلم اگر بعد از صحیح عقد
مزایع صاحب زمین که تمام از دست از زراعت امتناع آورد برای صاحب عمل که در زمین او قبله زانی کرده باشد
حکم شرع بیع لازم نیاید اما قیامه زمین مدققی ضامندی وی لازم شود مسلم اگر یکی از متعاقبین
برود عقد مزایع باطل شود مسلم اگر زمین صاحب را بعبیه قرض که بر زمین او است حتماً شد بفرق و متن زمین
عقد مزایع فسخ می شود پس اگر زراعت ننویسد است حکم شرع برای عامل بیع لازم نیاید اما قیامه و
برین مدققی اگر عامل عمل کرده است استر ضامنی می اجب شود اما اگر زراعت ننویسد است و در و زراعت
اند نتواند که زمین را بفروشد زیرا که حق مزایع بآن متعلق شده است مسلم اگر مدت زراعت تمام شد و زراعت
هنوز نرسیده است تا رسیدن زراعت از جزیع زمین بقدر حصه مزایع بر مزایع لازم آید مسلم خرج
زراعت چون اجرت آب دادن و درودن و کوفتن و پاک کردن خزان بر هر واحد بقدر حصه بر او لازم شود و اگر
بر عامل شرط کرد عقد مزایع فاسد گردد زیرا که عقد بر آن اقتضا نیکند یا اگر بعد رسیدن زراعت عقد تمام شود و اگر
تمام بود بیعت شرط صحیح باشد و خرج مذکور بر عامل لازم آید و تمام خسرتی که بعد از صحیحی بخار و استعاضی بکند
بر عاملی که پیش از رسیدن زراعت بود بر عامل باشد و آنچه بعد از رسیدن آن بود بر هر واحد بقدر حصه بر او
کتاب المساقات مسلم مساقات در شرع عبارت است از عقد درختان که با عامل درختان کنند

[illegible]

KIR

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

چنان هست که درختان را که خواب داشتند نمیزد ترا همه زمین برهست بلکه بفرود شد بعد از آن حصه ملک از برای محل و محل
بزرگ قتل جایگاه گیرد و الله اعلم بالصواب کتاب الذبایح مسئله حیوانی را که کولی الهی بود از قبیل غنای
باشد اگر با نام خدا بخالی فرج کرده باشند حرام است خود را که پس از آن بی فرج حلال بود زیرا که از قبیل غنای است
و مردیه و طبیعی و مخصوصی که از حیوان نزنه بریده باشند حرام باشند زیرا که نام خدی غرضی از برای فرج کرده و حیوانات
سباع بفرج حلال نشود زیرا که کولی الهی نیستند کذا فی جامع الرموز مسئله فرج بر دوش است نه روی و نه پستی و نه روی
آنت که راحت کند در بدن بلکه تواند کرد و اختیار را اگر فرج کند میان خلق و سینه و بر چهارک را 
حلقوم را که مجری نفس است و مری را که مجری طعام است و دو دیگر اگر شترنگ اند و آن بر دو مجری خون است
از بالا بی کردن فرج کردن روا نبود و بقول بعضی روا بود لقوله علیه السلام انکرمه بین البیتة و الجبین مسئله اگر نه فرج را
شترنگ برین برسد که نام باشد حلال شود زیرا که اگر شترنگ حلال است و دیگر روایت از امام ابو یوسف شرط است
بر دوش حلقوم و مری را که از دوش شترنگ مسئله چیزی که تیر باشد بان فرج کردن روا است اگر چه شترنگ تیر بود
یا پوستی تیر باشد گردن و ناخن که در مکان خود باشد بان فرج کردن روا نبود اما اگر مکان خود برکنده باشد
بان فرج کردن جایز بود لیکن کرده باشد و نزدیکی نامشانی فرج سینه گردد و خوردن آن حرام باشد لقوله علیه السلام
کل ما نه الدم و اقری الا و داج ما حل الطفر و انس فلانما بهی الجسد و ارج حدیث را بر غیر کنیده نقل می کنم زیرا که کولی
جست باین فعل عاقل بوده اند مسئله سنجی است که از برای کار در که بان فرج خواهد کرد پیش از آنکه حیوان را بخواباند تیر کند
و بعد از آن کرده باشد از برای فرج بر دوش مسئله کرده است که با حیوان را تا بانج کشد از فرج کند یا از برای
اتساع رساندن فرج کرده است که کار در اسنان حیوان گردان رساندن اتساع را می است سفید در استخوان گردان که از برای
مغز گوشت مسئله کرده است که پوست مذبح را پیش از آنکه سرد شود و از اضطراب نماند بکشد مسئله
حلال بودن مذبح اسلام ذابح یا کتبی بودن بی شرط است کتبی نمی رود و اجزای باشد زیرا که خدایتانی فرموده
است و طعام الذین اوتوا الکتاب حل لکم با رکه کتابی بر ذبح اسم الله میگوید مسئله مذبح بخون که نام
دی مقبول باشد و کیفیت فرج را ضابط بود و مذبحه زن و مذبحه کودک عاقل که احکام ذبح را می فهمد حلال
باشد اما اگر مخنون و کودک که عاقل نباشند و نسیم را ضابط تواند مرد مذبحه ایشان حلال نبود مسئله مذبحه

182

مکتبہ اہل بیت

تتمتع على الدنيا

تاریخ

عَلَى الْمَدِينَةِ

المطبعة

الحمد لله

بسم الله الرحمن الرحيم

والله اعلم

3

النفوس

42

...

دو کی

2000

1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

[illegible]

کافرا و غیره...
 توان گفت برکنند چون جایزه نه بخیر...
 استغفار جایز است چنانکه حرام سازند یا غیر...
 مبدل می شود پس چون از بدل گوشت نفع...
 زیرا که ابدال بر این موقوف است نه...
 بعد از نماز عید است در روز فردا...
 اما شافعی چهارم روزی که نزدیک امام...
 در اول وقت مکان قربانی است...
 عید را و انبوه و در عکس آن...
 وقت غمی بود و در آخر آن فقیر...
 شود و اگر در آخر آن عزیزی...
 که فی جایی امروز مسئله کرده...
 که مسعودی برای قربانی خرید و...
 شده است و فرج آن در عزایم...
 خرید کرده باشد زیرا که بر فردی...
 بود و جب انود مسئله قربانی...
 شتر کم از بی ار و انود مسئله...
 جایزه باشد و نایاب و کور و لاغ...
 او را بخت انداخته باشد و انود...
 است بر و انود و نزدیک صاحب...
 با این طریقی است که یک روز...
 اندک نزدیک می کند در مکان...

[illegible]

[illegible]

کافر مقبول است مسئله در معاملات قول یکس مقبول است اگر چه کافر بود یا زن باشد یا فاسق یا غلام بود چنانکه اگر

گفت من فروختن این جامه مثل دین فلانی ام خریدن بخار اند جایزه باشد مسئله قول غلام و کوه دگر در بدیه او ادع
معتبر است چنانکه اگر غلام یا کوه دگر بدیه آورد و گفت این را برای تو فلانی بدیه فرستاده است جایزه است که آنرا
از تو بوال کند و اگر گفت من در تجارت ما زودم توان بر قبول دارم مسئله در دیانات عدالت شرط است چنانکه اگر
یک مسلمان عدل اگر چه بنده باشد نجاست آب گواهی داد و غیر آن آب موجود نیست تیم را و بدو نجاست اگر کسی فاسق
یا مستور الحال گواهی داده است تجویز کند و غالب رای خود عمل نماید و اگر در غلبه صدق آب را بریزد بر تیم نماز
خواند یا غلبه کذب او وضو و تیم بر روی بکند عمل با حوط کرده باشد مسئله اگر مردی مقتدری بدعت طعام و دیه حاضر
شد و دید که در مجلس طعام بازی و سرود هست منع نکند و اگر برین آن قدرت ندارد از مجلس برآید در آن مجلس
بهرگز نشیند تا یکی از بوی اقدار نکند و غیر مقتدری اگر در میان مجلس نشیند و طعام خورد جایزه باشد زیرا که اجماع
دعوت سنت است پس سبب بدعت آنرا ترک نماید که در چنانکه نادان خانه را ترک نکند اگر چه همان وجه کشته
و کسی را که پیش از حاضر شدن علم بالای آن مجلس شود در مجلس حاضر نشود و امام اعظم ابو حنیفه گوید که من در روز
بر چنین مجلس مبتلا شدم و صبر کردم مرویت کاین پیش او را مقتدای بود لیکن بود یا آنکه در مجلس صبر
از بند مرض بود و آن اشتغال نداشت و متکلمه دین و اگر نه برای اقامت سنت صبر حرام جایزه نمود
و عارض مرد از آن مقدار علم جمله است مرویت که رسول علیه السلام جب را که کتوف بجز بود یعنی بکرمیان

۱۸۹

فصل در لبس حریر و حران مسئله مردان را جایزه نیست که حریر بپوشند و بپوشند و بپوشند و بپوشند
در عرض مرد از آن مقدار علم جمله است مرویت که رسول علیه السلام جب را که کتوف بجز بود یعنی بکرمیان
باطراف بر دو استین آنچیزی از سیاه دوخته بود پوشیده اند که آنی حاشیه الجلی می نزدیک امام در حالت
حریر برین کیفیت و نیز صاحبیه در حالت حرب برای ضرورت جایزه است مای گویم برای ضرورت کافی
است که بودا بر شیم و در آن چیزی دیگر باشد چنانکه می آید مسئله لیکن و سبتر از حریر جایزه است زیرا که
مرویت که رسول علیه السلام بر مرتقه از حریر جلوس فرموده اند مسئله جایزه است پوشیدن جامه که آنرا
ار شیم بود و بافت آن چیزی دیگر باشد و عکس آن جایزه نیست مگر در حرب یا آنکه اعتبار مرافق است
بنا بر آنکه علت قریب است مرود جامه را مسئله بر بزیه زرد و نقره مردان حرام است مگر کشتی یا نقره

و در حریر و حران مسئله مردان را جایزه نیست که حریر بپوشند و بپوشند و بپوشند و بپوشند

کافر مقبول است مسئله در معاملات قول یکس مقبول است اگر چه کافر بود یا زن باشد یا فاسق یا غلام بود چنانکه اگر
گفت من فروختن این جامه مثل دین فلانی ام خریدن بخار اند جایزه باشد مسئله قول غلام و کوه دگر در بدیه او ادع
معتبر است چنانکه اگر غلام یا کوه دگر بدیه آورد و گفت این را برای تو فلانی بدیه فرستاده است جایزه است که آنرا
از تو بوال کند و اگر گفت من در تجارت ما زودم توان بر قبول دارم مسئله در دیانات عدالت شرط است چنانکه اگر
یک مسلمان عدل اگر چه بنده باشد نجاست آب گواهی داد و غیر آن آب موجود نیست تیم را و بدو نجاست اگر کسی فاسق
یا مستور الحال گواهی داده است تجویز کند و غالب رای خود عمل نماید و اگر در غلبه صدق آب را بریزد بر تیم نماز
خواند یا غلبه کذب او وضو و تیم بر روی بکند عمل با حوط کرده باشد مسئله اگر مردی مقتدری بدعت طعام و دیه حاضر
شد و دید که در مجلس طعام بازی و سرود هست منع نکند و اگر برین آن قدرت ندارد از مجلس برآید در آن مجلس
بهرگز نشیند تا یکی از بوی اقدار نکند و غیر مقتدری اگر در میان مجلس نشیند و طعام خورد جایزه باشد زیرا که اجماع
دعوت سنت است پس سبب بدعت آنرا ترک نماید که در چنانکه نادان خانه را ترک نکند اگر چه همان وجه کشته
و کسی را که پیش از حاضر شدن علم بالای آن مجلس شود در مجلس حاضر نشود و امام اعظم ابو حنیفه گوید که من در روز
بر چنین مجلس مبتلا شدم و صبر کردم مرویت کاین پیش او را مقتدای بود لیکن بود یا آنکه در مجلس صبر
از بند مرض بود و آن اشتغال نداشت و متکلمه دین و اگر نه برای اقامت سنت صبر حرام جایزه نمود
و عارض مرد از آن مقدار علم جمله است مرویت که رسول علیه السلام جب را که کتوف بجز بود یعنی بکرمیان
باطراف بر دو استین آنچیزی از سیاه دوخته بود پوشیده اند که آنی حاشیه الجلی می نزدیک امام در حالت
حریر برین کیفیت و نیز صاحبیه در حالت حرب برای ضرورت جایزه است مای گویم برای ضرورت کافی
است که بودا بر شیم و در آن چیزی دیگر باشد چنانکه می آید مسئله لیکن و سبتر از حریر جایزه است زیرا که
مرویت که رسول علیه السلام بر مرتقه از حریر جلوس فرموده اند مسئله جایزه است پوشیدن جامه که آنرا
ار شیم بود و بافت آن چیزی دیگر باشد و عکس آن جایزه نیست مگر در حرب یا آنکه اعتبار مرافق است
بنا بر آنکه علت قریب است مرود جامه را مسئله بر بزیه زرد و نقره مردان حرام است مگر کشتی یا نقره

و کبریا از نفقه و میراث و غیره از آن بیخ و بر سر او حرام است و باید دانست و بداند که مردان را بهر ترک نشی
است که حاکم را که آن محتاج باشد چون سلطان یا کسی گشته می از تنگ و آبروی زمین رویت و اگر حلقه از
نفقه باشد و ممکن آن از تنگ بود و باشد مسئله جایز نیست که در آن شکسته باشد و نه بخت کند و اگر نفقه
سخت کرد و و باشد مسئله کرده است که کوک را پیرایه زیر اجامی یا حریر پوشانند زیرا که پوشیدن آن
بر مردان حرام است و حرام است خوردن شراب و غریبان آن مسئله کرده نیست که برای خشک کردن اعضای
وضو یا یک کوبن بینی بر چه جامه را بکنند و نوز یک بعضی کرده است اما صحیح است که اگر برای حاجت باشد
کرده نیست و اگر برای تمکیر باشد کرده است مسئله اگر سیاه را برای یا داده بر گشت است کرده نیست زیرا که
یافته مرغی است از اغراض تحجیر پس عیب نباشد خلاف است بر اعضاء دیگر یا بنحی از خلق در آن
چنانکه مانده بعضی مردم کرده بود زیرا که بحث محسن است فصل فی النظم و المسامحة
مرد را جایز است که در زمین مرد دیگر کند که از آن زن آن تا از زن او که آن مرد نزدیک یا عورت نیست و از عورت
است و نزدیک یا مام شافعی بر عکس است مسئله اگر بعضی زن خود و یا یک تن خود که بروی حلال بود نظر کند
و یا باشد مسئله نظر کردن بر محرم خود یعنی پس زنی که نظر آن بروی درست نیست و بر وجهی زن در سینه
آن و بر ساق آن و بر پاهای آن اگر از شهوت این باشد جایز بود و اگر نه جایز نباشد و نظر کردن بر پشت آن
آن در آن زن روا نبود و نیز که غیر خود در حکم محرم باشد زیرا که در جامه خدایت بقدرت نظر و آن
و می باشد مسئله بعضی که نظر بر آن جایز است مسائل آن حلال باشد مسئله اگر در وقت نزدیکی
بعضی که بر آن نظر جایز است مسائل آن کند و یا باشد اگر چه شهوت این بود مسئله جایز نیست که بر آن
باله و در یک از این محرمین آن مسئله نظر کردن در آن بیکانه حلال نبود مگر در روی او و هر دو دست او
که فی الجمله در رویت از امام علیه السلام که نظر کردن بر قدم زن بیکانه جایز است و گفته شده است در کتاب الصلوة
که فی الجمله در آن عورت نیست اما میگویم در نماز ضرر است و در نظر کردن بر قدم زن بیکانه این چه ضرورت نیست بیکانه
روی و گفته است که در نظر کردن آن در معاملات ضرورت است مسئله خاتون و غلام خود را در حق نظر کردن
زن بیکانه است جایز نیست که غلام بر قدم آن نظر کند مسئله اگر خوف شهوت باشد نگاه کردن بر بدن

19.

...

10

1



6

۱۰۰

فصل دوم

۱۰۰

الحمد لله

423

...

1-2

10

[illegible]

[illegible]

بوقدر اسلام او روا باشد و نیز در آنست که اگر شخصی خوابد که در دست یا یکا می‌بوسد به قول بعضی عالم جایز است که آب که در آن است

بجای بوسه بکشد اسلام بر او است این را بوسه او در آنست که قبول می‌شود مسئله فروختن نجاست آبی اگر بخیر یا خیر باشد
 کرده بود و اگر بخیر یا خیر باشد مسئله اگر آبیت جایز بود که آنی جامع از او را متعلق بآن روا باشد و البتة مسئله
 فروختن سرکه بن خریدن آن جایز بود و نیز در آنست که شامعی جایز بود مسئله اگر کافر فروخت مسلمان جایز است که بهای آن را
 از او در قرض خود بگیرد اما اگر مسلم فروخت مسلمان جایز نیست که بهای آن را بکشد و اگر کافران مسلم فروختند از او در قرض خود بگیرد زیرا که
 بیع غیر باطل است پس بیبای آن حرام باشد مسئله صحیح را زیور کردن می‌دانند و اگر در آن فروختن آب که در آنست که
 بود و نیز در آنست که مالک درآمد می‌درمید که بود که در آنی الهیایه بود و نیز در آنست که مالک درآمد می‌درمید که بود که در آنی الهیایه
 خال اندر تعالی خلافت و اسباب الحرام بعد عامه بنام میگویند از آن منع کرده اند و نیز در آنست که اگر کافران تعالی مالک شود که
 فلائق و البتة الحرام بعد عامه بنام واجب میکند حرمت را بعد سال ایشان که این است بلکه مردان است مسئله
 باینکه کفار را قدرت نمی‌شود بداند بر مسلمانان بعد سال ایشان که این است مسئله ذی را بیا بر سر کسی کردن بیایم
 نمودن و خرابی و امان سپیدانند جایز باشد زیرا که در خصی کردن بیست منقعت است و مره به تادی و اودی و او رسول
 علیه السلام می‌گوید که در جوار است و صلی علیه السلام رضی بود و بعد از آن رفته اند و سر سوار شده اند که کافران الهیایه مسئله
 حقه کردن روا بود و جایز است که در رقی قاضی در بیت المال باشد زیرا که تصد اگر چه عبادت است و عبادت اجرت
 جایز نیست لیکن در منع از آن امتناع از تصد و بیسی تحکیم قاضی نشود مسئله سفر کردن نیز که با اموال دینی مجرم روا باشد
 زیرا که منعی عسای اینها در کار کردن چون منعی عسای محارم است مسئله اگر کودک در عیال برادر یا عم یا مادر یا عقیقه
 بود جایز است این را نکاح آن کودک را از آن چاره نباشد برای می‌بخشد و نفقه و غیره مادر جایز نیست که او را با
 و در زیر که مادر مالک است بر اموال منافع و با سخته نام سخته مطلق است که کسی که کودک بمول النسب را زنده یافته باشد چنانکه
 در ابیضا مذکور شده است مسئله شیر به لایک تمایز فروختن پاک نبود زیرا که نفس شیر و محصیت نمی‌شود
 بخلاف فروختن سلاح درست کسی که از مال فتنه باشد زیرا که نفس حی محصیت شود مسئله شیرینی با بابت
 برداشتن نزدیکی جایز بود و نیز در آنست که صاحب جایز نباشد و اجرت آن حرام شود مسئله خانه را با جابه دادن
 شخصی که در آن آتش که معبر بکشد یا کینه معبر خود را یا بجه معبر ترسیان سازد یا در آن شراب فروخته شود

بوقدر اسلام او روا باشد و نیز در آنست که اگر شخصی خوابد که در دست یا یکا می‌بوسد به قول بعضی عالم جایز است که آب که در آن است
 بجای بوسه بکشد اسلام بر او است این را بوسه او در آنست که قبول می‌شود مسئله فروختن نجاست آبی اگر بخیر یا خیر باشد
 کرده بود و اگر بخیر یا خیر باشد مسئله اگر آبیت جایز بود که آنی جامع از او را متعلق بآن روا باشد و البتة مسئله
 فروختن سرکه بن خریدن آن جایز بود و نیز در آنست که شامعی جایز بود مسئله اگر کافر فروخت مسلمان جایز است که بهای آن را
 از او در قرض خود بگیرد اما اگر مسلم فروخت مسلمان جایز نیست که بهای آن را بکشد و اگر کافران مسلم فروختند از او در قرض خود بگیرد زیرا که
 بیع غیر باطل است پس بیبای آن حرام باشد مسئله صحیح را زیور کردن می‌دانند و اگر در آن فروختن آب که در آنست که
 بود و نیز در آنست که مالک درآمد می‌درمید که بود که در آنی الهیایه بود و نیز در آنست که مالک درآمد می‌درمید که بود که در آنی الهیایه
 خال اندر تعالی خلافت و اسباب الحرام بعد عامه بنام میگویند از آن منع کرده اند و نیز در آنست که اگر کافران تعالی مالک شود که
 فلائق و البتة الحرام بعد عامه بنام واجب میکند حرمت را بعد سال ایشان که این است بلکه مردان است مسئله
 باینکه کفار را قدرت نمی‌شود بداند بر مسلمانان بعد سال ایشان که این است مسئله ذی را بیا بر سر کسی کردن بیایم
 نمودن و خرابی و امان سپیدانند جایز باشد زیرا که در خصی کردن بیست منقعت است و مره به تادی و اودی و او رسول
 علیه السلام می‌گوید که در جوار است و صلی علیه السلام رضی بود و بعد از آن رفته اند و سر سوار شده اند که کافران الهیایه مسئله
 حقه کردن روا بود و جایز است که در رقی قاضی در بیت المال باشد زیرا که تصد اگر چه عبادت است و عبادت اجرت
 جایز نیست لیکن در منع از آن امتناع از تصد و بیسی تحکیم قاضی نشود مسئله سفر کردن نیز که با اموال دینی مجرم روا باشد
 زیرا که منعی عسای اینها در کار کردن چون منعی عسای محارم است مسئله اگر کودک در عیال برادر یا عم یا مادر یا عقیقه
 بود جایز است این را نکاح آن کودک را از آن چاره نباشد برای می‌بخشد و نفقه و غیره مادر جایز نیست که او را با
 و در زیر که مادر مالک است بر اموال منافع و با سخته نام سخته مطلق است که کسی که کودک بمول النسب را زنده یافته باشد چنانکه
 در ابیضا مذکور شده است مسئله شیر به لایک تمایز فروختن پاک نبود زیرا که نفس شیر و محصیت نمی‌شود
 بخلاف فروختن سلاح درست کسی که از مال فتنه باشد زیرا که نفس حی محصیت شود مسئله شیرینی با بابت
 برداشتن نزدیکی جایز بود و نیز در آنست که صاحب جایز نباشد و اجرت آن حرام شود مسئله خانه را با جابه دادن
 شخصی که در آن آتش که معبر بکشد یا کینه معبر خود را یا بجه معبر ترسیان سازد یا در آن شراب فروخته شود

[illegible]

190

[illegible]

آن چاه بود بر قدر که باشد که آن فی جامع امروز و نزدیک صاحبی صبا چاه را حرم چاه ثابت شود اگر چه بیافون امام
کنده باشد که فی المبدأ به مراد اگر نگردد است که شش قبضه بود در قبضه است و چهار انگشت باشد و نزدیک اهل حساب
نیز همین که معتبر است زیرا که آن که را میست و چهار انگشت اعتباری کند که بر انگشت شش جواب است که با هم در
متصل باشد چنانکه شکم یکی باشد که دیگر متصل بود مسئله درم چشمه از جانب پانصد راست و بقول بعضی پانصد
گزاره حرم جواب چنانکه از هر جانب بیست و پنج کوزه باشد یعنی که فی المبدأ به و بقول بعضی از جانب صدهست
گزاره بود که فی جامع امروز مسئله اگر کسی خانه که در حرم چاه یا چشمه شخصی چاه کند حساب چاه چشمه را جایز است
که او را نکند چاه شش نمایه تا حق وی تلف نشود و دیگر را جایز نیست که در آن حرم زراعت کند یا عمارت نماید که
فی جامع امروز اما اگر در نهنگی حرم چاه کند فی الواقع که منتهی حرم این چاه در دست جانب ثابت شود زیرا که در
یک جانب حرم چاه اول است مسئله حرم کار نیز نزدیک امام مقداری است که در احتیاج با صلاح کار باشد بقول
بعضی اگر آب کار نیز بر زمین برود آن کار نیز حرم نباشد چنانکه در حرم نبود و اگر آب آن جایز است چنانکه در
برین برود حرم آن چون حرم چشمه باشد و نزدیک امام محمد کار نیز در حرم حکم چاه است که فی المبدأ به نزدیک است
در اختیار است که حرم کار نیز مخصوص است برای امامی که فی جامع امروز مسئله اگر شخصی را در زمینش نباشد
و نزدیک امام حرم آن خبر برای فی ثابت نشود مگر که گاه بار و نزدیک صاحبی کنده نه از هر طرف بقدر راه زمین
و کلی و یک اندازه است برای وی ثابت شود و همین حکم است اگر در زمین بوات باشد در جامع امروز می آید که تحت آن
بر آند که حرم تهر بقدر حاجت بالاتفاق ثابت شود بوالصحه مسئله بنده بجوی بزرگ که در احوال تهر در میان
آب جوی و در میان زمینهای مردم باشد نزدیک امام مصحاب زمین است مگر که در تقصیر کسی بود چنانکه
بر آن درخت نشاند باشد یا کل انداخت باشد پیشی بآن حق بود زیرا که قابض است و نزدیک امام ابوحنیفه
بقدری عرض از جانب حرم نه بود و نزدیک امام محمد بقدر عرض نه از هر جانب حرم بود و فعلی است و شش مسئله
مراد از شرب نوبت است که آب دادن مرز و مراد از شرب است که آب است برای نفع آدمی که آن در نفع
و حیوانات چون خوردن و شستن طعام حیثین و وضو کردن و غسل نمودن که فی جامع امروز مسئله تا آنکه کسی
آب جوی را یا آب چاه را یا حوض را یا کانیز را آلوده نموده است هر کس را در آن آب شفته است مسئله

192

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

[illegible]

بنا بر آنکه استعمال اینها مشابیهت بخوردن شراب باشد بنا بر آنکه در این آیه تا آخر شراب بود اما چون بر جرئت شرب است که شراب
 رسول علیه السلام استعمال این دو را مصلحتی ندیده زیرا که شراب در میان کافران و مومنان مساوی و شربت بود تا مگر
 یکبار که ترک نمایند و استقرا یافت و در شراب را ترک کردند مقصود حاصل شد و شربت و ساق و مرقع گشت مسلم
 و در غیر خودی بان مفسخ شد و چنانکه برای در فسخین موی بان باشد که درین جرم بود زیرا که اگر خود را مصلحت میباشند
 بخوردن آن حد نرسند و اگر مستی آرد زیرا که در شراب اندک خوردن باشد حد لازم آید یا آنکه قلیل آن کثیر نیست خلافت
 در کثیر نیست پس در این حقیقت که است کتاب المصید که شکار کردنی مباح است و علیه الامتاع
 که انی الهدایه و در حالتی علمی می آرد چیزی را که بزدی ناب و ذی غلب چون سگ و باز شکار کنند به باز و شکار
 حلال شود و ذی غلب به باز و شکار است مگر آنکه مسلم باشد ذی ناب مصلحت است که سگ را بر مصلحت
 شکار خود و اگر خون آنرا شامید از مسلمانی بزدی که انی جامع الزور و ذی غلب مصلحت آنرا طبعی است یا آنکه بزدی
 خاک و شیر و خر و س از ذی غلب بزدی که نام بود و سب از ان حکم خارج است زیرا که آنرا نجس عین است و شرب شراب
 و خر و س از انی حرام است و سب مصلحتی است که سب از ان حکم خارج است زیرا که آنرا نجس عین است و شرب شراب
 تحقق شود اما اگر ذی ناب صید را بخت گشت یا آنکه بر سب و دیوار شد تا آنکه وی در حلال نمی شود و مقبول بعضی
 نزدیک تحقیق حلال شود و قوی بر قوی لول است که انی جامع الزور و ذی غلب است که اگر باز و صحر صید را بخت گشت
 یا بر سب و سلاطین و شکار و دیوار شد تا آنکه وی در حلال است غیر آن که شکار آن حلال است
 در شکار کردن شریک باشد چون مصلحتی ناب محوسی یا آنکه او را در بی آن صید نروده باشد یا در وقت
 مدون تسبیح را در دست ترک کرده باشد یا آنکه بعد از خوردن خیلی توقف کرده و دیده باشد اما اگر کسی از اینها بماند یک
 شد پس اگر در حرات صید نیز شریک شده است خوردن آن حرام باشد بگو در گرفتن صید شریک شد و در حرات
 صید آن شریک نشده است نه آنست که کرده باشد که است تحریمی که انی جامع الزور چهارم آنکه بخور و مردن
 در آن دیده باشد اما اگر بعد از خوردن خیلی توقف کرده و در آن دیده باشد آنرا شکار حلال نباشد
 زیرا که اگر در آن شکار کرده است و اگر در انتظار صید دیگر نشست و در آن توقف شد بی آنکه از آن غافل شود
 و چیزی دیگر مشغول گردد و بعد از آن دیده باشد آنرا شکار حلال نباشد که انی جامع الزور پنجم آنکه از صید خبری بخورد
 آنکه از صید خبری بخورد و بعد از آن دیده باشد آنرا شکار حلال نباشد که انی جامع الزور پنجم آنکه از صید خبری بخورد

۳۰۱

و در شراب را ترک کردند مقصود حاصل شد و شربت و ساق و مرقع گشت مسلم
 و در غیر خودی بان مفسخ شد و چنانکه برای در فسخین موی بان باشد که درین جرم بود زیرا که اگر خود را مصلحت میباشند
 بخوردن آن حد نرسند و اگر مستی آرد زیرا که در شراب اندک خوردن باشد حد لازم آید یا آنکه قلیل آن کثیر نیست خلافت
 در کثیر نیست پس در این حقیقت که است کتاب المصید که شکار کردنی مباح است و علیه الامتاع
 که انی الهدایه و در حالتی علمی می آرد چیزی را که بزدی ناب و ذی غلب چون سگ و باز شکار کنند به باز و شکار
 حلال شود و ذی غلب به باز و شکار است مگر آنکه مسلم باشد ذی ناب مصلحت است که سگ را بر مصلحت
 شکار خود و اگر خون آنرا شامید از مسلمانی بزدی که انی جامع الزور و ذی غلب مصلحت آنرا طبعی است یا آنکه بزدی
 خاک و شیر و خر و س از ذی غلب بزدی که نام بود و سب از ان حکم خارج است زیرا که آنرا نجس عین است و شرب شراب
 و خر و س از انی حرام است و سب مصلحتی است که سب از ان حکم خارج است زیرا که آنرا نجس عین است و شرب شراب
 تحقق شود اما اگر ذی ناب صید را بخت گشت یا آنکه بر سب و دیوار شد تا آنکه وی در حلال نمی شود و مقبول بعضی
 نزدیک تحقیق حلال شود و قوی بر قوی لول است که انی جامع الزور و ذی غلب است که اگر باز و صحر صید را بخت گشت
 یا بر سب و سلاطین و شکار و دیوار شد تا آنکه وی در حلال است غیر آن که شکار آن حلال است
 در شکار کردن شریک باشد چون مصلحتی ناب محوسی یا آنکه او را در بی آن صید نروده باشد یا در وقت
 مدون تسبیح را در دست ترک کرده باشد یا آنکه بعد از خوردن خیلی توقف کرده و دیده باشد اما اگر کسی از اینها بماند یک
 شد پس اگر در حرات صید نیز شریک شده است خوردن آن حرام باشد بگو در گرفتن صید شریک شد و در حرات
 صید آن شریک نشده است نه آنست که کرده باشد که است تحریمی که انی جامع الزور چهارم آنکه بخور و مردن
 در آن دیده باشد اما اگر بعد از خوردن خیلی توقف کرده و در آن دیده باشد آنرا شکار حلال نباشد
 زیرا که اگر در آن شکار کرده است و اگر در انتظار صید دیگر نشست و در آن توقف شد بی آنکه از آن غافل شود
 و چیزی دیگر مشغول گردد و بعد از آن دیده باشد آنرا شکار حلال نباشد که انی جامع الزور پنجم آنکه از صید خبری بخورد
 آنکه از صید خبری بخورد و بعد از آن دیده باشد آنرا شکار حلال نباشد که انی جامع الزور پنجم آنکه از صید خبری بخورد

و در شراب را ترک کردند مقصود حاصل شد و شربت و ساق و مرقع گشت مسلم
 و در غیر خودی بان مفسخ شد و چنانکه برای در فسخین موی بان باشد که درین جرم بود زیرا که اگر خود را مصلحت میباشند
 بخوردن آن حد نرسند و اگر مستی آرد زیرا که در شراب اندک خوردن باشد حد لازم آید یا آنکه قلیل آن کثیر نیست خلافت
 در کثیر نیست پس در این حقیقت که است کتاب المصید که شکار کردنی مباح است و علیه الامتاع
 که انی الهدایه و در حالتی علمی می آرد چیزی را که بزدی ناب و ذی غلب چون سگ و باز شکار کنند به باز و شکار
 حلال شود و ذی غلب به باز و شکار است مگر آنکه مسلم باشد ذی ناب مصلحت است که سگ را بر مصلحت
 شکار خود و اگر خون آنرا شامید از مسلمانی بزدی که انی جامع الزور و ذی غلب مصلحت آنرا طبعی است یا آنکه بزدی
 خاک و شیر و خر و س از ذی غلب بزدی که نام بود و سب از ان حکم خارج است زیرا که آنرا نجس عین است و شرب شراب
 و خر و س از انی حرام است و سب مصلحتی است که سب از ان حکم خارج است زیرا که آنرا نجس عین است و شرب شراب
 تحقق شود اما اگر ذی ناب صید را بخت گشت یا آنکه بر سب و دیوار شد تا آنکه وی در حلال نمی شود و مقبول بعضی
 نزدیک تحقیق حلال شود و قوی بر قوی لول است که انی جامع الزور و ذی غلب است که اگر باز و صحر صید را بخت گشت
 یا بر سب و سلاطین و شکار و دیوار شد تا آنکه وی در حلال است غیر آن که شکار آن حلال است
 در شکار کردن شریک باشد چون مصلحتی ناب محوسی یا آنکه او را در بی آن صید نروده باشد یا در وقت
 مدون تسبیح را در دست ترک کرده باشد یا آنکه بعد از خوردن خیلی توقف کرده و دیده باشد اما اگر کسی از اینها بماند یک
 شد پس اگر در حرات صید نیز شریک شده است خوردن آن حرام باشد بگو در گرفتن صید شریک شد و در حرات
 صید آن شریک نشده است نه آنست که کرده باشد که است تحریمی که انی جامع الزور چهارم آنکه بخور و مردن
 در آن دیده باشد اما اگر بعد از خوردن خیلی توقف کرده و در آن دیده باشد آنرا شکار حلال نباشد
 زیرا که اگر در آن شکار کرده است و اگر در انتظار صید دیگر نشست و در آن توقف شد بی آنکه از آن غافل شود
 و چیزی دیگر مشغول گردد و بعد از آن دیده باشد آنرا شکار حلال نباشد که انی جامع الزور پنجم آنکه از صید خبری بخورد
 آنکه از صید خبری بخورد و بعد از آن دیده باشد آنرا شکار حلال نباشد که انی جامع الزور پنجم آنکه از صید خبری بخورد

این روزی است اما در می طلب این شرط معجز نیست زیرا که شکار در می طلب چون شرط موجود شود حلال است
اگر چه در می از آن خورد و باشد نجاست و می ناست که اگر می از آن خورد حلال بود اگر چه پیش ازین سبب ترک کرده باشد
این بعد از خوردن شکار کند نیز حلال نباشد مگر آنکه معلوم شود یعنی سبب ترک خورد و آنچه پیش از خوردن شکار کرده
است آن برکت و صحت است زیرا که یا آنرا مردم خوردند یا در ملک صیاد است یا در میان است بی ملک و آنکه سبب ترک خورد
آن محل حرمت نیست زیرا که محل حرمت آنست که موجود باشد و قائم بود و آنکه در میان است با جماع حرام است زیرا که در میان
محل صید در آن ایست که آنی حاشیه ایست و آنکه در ملک صیاد است و خدا باشد یا در میان یعنی خام باشد یا بر آن خاک
امام حرام است که آنی جامع الامور زیرا که از خوردن می معلوم شد که پیش ازین جایی بود چرا که حرقه کاه فراموش می شود و آنی
صایح حلال است زیرا که ازین خبر عام معلوم نمی شود که پیش ازین جایی بود چرا که حرقه کاه فراموش می شود و آنی
و قبول بعضی آنچه سه روز پیش ازین شکار کرده است حلال باشد که آنی جامع الامور می که در صیادند که آنی ناست
بازی بطلب راوی در می شکار سه روز و ده باشد اگر از دست صیاد خلاص شد بی آنکه می سزاوردی صید کرده و دیده
گشت خوردن آن صید حلال نباشد بچنین حلال نیست خوردن آن اگر سزاوردن سبب معلوم نبود زیرا که در وقت شکار می
که آنی جامع الامور دوم آنرا بی زکوة بود یعنی مسلم عاقل باشد یا کلبی عاقل بود اما اگر نجس یا مبتدیان بود که دلیل العقل سبب
معلوم بود صید سه روز و ده می سزاوردی گشت خوردن آن صید حلال نباشد که آنی جامع الامور سوم آنکه در سزاوردن
با بی زکوة غیر آن زکوة شریک نباشد چهارم آنکه در وقت سزاوردن سبب معلوم نبود زیرا که در وقت شکار می
گرد وقت سزاوردن سبب معلوم نبود زیرا که در وقت سزاوردن سبب معلوم نبود زیرا که در وقت شکار می
و بی آن صید در شکار کردن اظهار زیادتى طلب کرد و دیده صید را گشت خوردن آن حلال نباشد چنانکه از این نیز معلوم
منهومی شود پنجم آنکه در میان سزاوردن سبب و گرفتن صید کار می دیگر مشغول نشد باشد که آنی حاشیه ایست
و پنجم صید می که وحشی باشد اگر زین بود چنانکه نفس خود را اگر گرفتند یا با باز و خلاص تواند نمود و آنکه زین
بود وحشی نیست و آنکه در پنجم است یا در جاه افتاده است یا چیزی چون مرغی یا حرام است و در سزاوردن
گردانیده است اگر زین نیست زیرا که نفس خود را اگر گرفتند یا با باز و خلاص تواند نمود و آنکه زین
بود زین را زانوان نیز زین بود چون در وقت شکار می سزاوردن سبب معلوم نبود زیرا که در وقت شکار می

یا بخیل شمارید که بشه و مصنف این برشته را اخیر از غیر ماکول تعبیر کرده است کذا فی حاشیه جللی پسیم که بکین را
و تا نزد فرج کرد همچون جرات مرده باشد و آن این شرط صریح ذکر کرده است اگر چه بعضی از عبارات آن غاسله
از اشارت بآن نیست کذا فی حاشیه جللی مسلم اگر مسلم یا کاتب یا عاقب تسمیه یا تبرک بسو صید و حتی زیر آن ماکول
اطعام باشد تیر انداخت و صید یا بیا مجروح شد و مرد و تیر انداز یا مأمور او از طلب صید باز مانده است خوردن آن حلال است
کذا فی جامع الرموز و اگر دوک یا مجنون یا جو سی تیر انداخت و صید را بآن کشت حلال باشد اگر چه به تسمیه تیر انداخته
و بخان اگر صید تیر کشته باشد بآن تیر در صید جرات کرده باشد حلال بود کذا فی جامع الرموز مسلم اگر کشته و در کف
از شخصی صید تیر رسید و در آن تیر بند و صید یا تیر و آن شد چنانکه از نظری غایب گشت بعد از آن که مرده یافت
و بی از طلب آن باز مانده است خوردن آن حلال باشد زیرا که غایب شدن آن در اختیار وی بود اما اگر از طلب آن باز مانده
است حرام بود زیرا که طلب آن در اختیار وی است و قال علیه السلام من دهم الاضی قتلهم سمها و ذی السبیل ذی
غالب علم را بر صید رسیده است یا بجانب صید تیر انداخته است اگر آن صید زنده یافت پیش از آنکه حالت
مذبح رسیده باشد چنانکه زاده از حیات مذبح در وی مانده باشد واجب است که از آن بچ کند و اگر موجود قدرت
آزاد بچ نکند حرام باشد اما اگر بچ کردن آن قدرت ندارد چنانکه کت فرج کردن موجود است یا آن قدرت نیست
که آن حاصل کرده بچ نکرد در صورت شکی حلال باشد و موقوف آن فنی و ظاهر از وقت حرام بود و اگر جرات
و در احوال مذبح یافت چنانکه زاده نیست از حیاتی که بعد از فرج مذبح باشد از الجماع حلال بود بآن که
از مذبح کند زیرا که آنقدر حیات را اعتنا نیست اما در وی یعنی آنچه دوم بار از آن تیر افتاد و بر پیش آنست چون فطری
بعض آن را بیع کرده باشد بچ کردن حلال بود اگر چه در آن حیات اندک باشد زیرا که آن حیات آنست
پس مذبح کردن حلال شود و قول تعالی الا ذکیم مسلک اگر کت مسلم را جو سی در هجت صید و مسلم آنرا زجر کرد
یعنی بر کت زده چنانکه کت بیاگ مسلم تیر شد و دیده صید را جو جرات کشت خوردن آن حرام باشد مسلم
اگر صید را تیر انداخت و صید بآن کشته شد اگر بهینای آن کت است حرام شد و اگر تیری آن کشته است
صید بآن مجروح شده است حلال بود مسلم اگر غلوه انداز صید را غلوه زد چنانکه صید آن مجروح شد و مرد و اگر
غلوه آفتاب است صید حرام باشد اگر چه غلوه تیری داشته باشد زیرا که احتمال است که نفس آن مرده باشد و اگر

۴۰۴
 فصل اول در حلال و حرام بود زیرا که بعضی شکر که بر او است غلو کرده است و بعضی
 اگر صید را تیر نزده چنانکه مجموع شده و در آن فدا حرام باشد زیرا که احتمال دارد که در آن یک شته باشد و اگر که ابرام
 افتاد و بعد از آن بر زمین فدا حرام بود زیرا که احتمال دارد که بافتان دوم مرده باشد و اگر اول مرتبه بر زمین افتاد و حلال
 بود زیرا که آخر از آن ممکن نیست در شتر بخوری اگر در حلال و حرام سبب حرکت می شود و از سبب حرکت آخر ممکن
 باشد از برای حیث حاجت حرمت را بجا نهد و اگر آخر از آن ممکن نباشد وجود آنرا اعتبار نیست مسئله اگر کسی از صید
 جاری محرم را سرد و دیگری زجر کرد اعتبار بر سردی است یعنی اگر مسلم سرد داده است حلال باشد و اگر غیر مسلمان
 سرد داده است حرام بود چنانکه گفته شد زیرا که سرد دادن فوق زجر است و اگر یک کس سرد نداده است اعتبار بر زجر است
 مسئله اگر اهل زکوة جاری معلوم را مسلم گفت بجا صید سرد داد و جاری دیگر در دیده صید دیگر گرفته گشت حلال بود
 زیرا که ممکن نیست که گرفتار صید غیر مسلم شود و نزدیک امام حاکم حلال نباشد و اگر صید را سرد دادن یک صید گرفته
 گشت بعد از آن این را گفته باشد صید دیگر گرفته گشت بر دو حلال بود زیرا که در تعلیم منع از آن ممکن نیست گفتنی بعد از آن
 بجا صید تیر انداخت چنانکه آن تیر بر آن صید گرفته گشت چنانکه صید دیگر گرفته گشت بر دو حلال بود اگر چه کسی میگوید
 اما اگر در دو کسفته یک تیر انداخت که در حرام باشد مسئله گوشت تیر مذکور بر صید تیر انداخت چنانکه غصوی از آن بر سر
 افتاد باشد و صید بر دو حلال باشد مگر غصه که بر تیر جدا شده است و فزرد یک شام شامی بر دو حلال بود و دلیل
 ما قول مع علی السلام ما این معنی نمی آید از آنکه جدا کرده شود حرام باشد مسئله اگر اهل زکوة بر
 قسمی رضیه تیر زد چنانکه صید دو باره شد اگر بجا بر سر از جانب عقب کمتر مانده است یا بر دو طرف
 برابر است بر دو باره حلال باشد چنانکه اگر نصف سر یا اکثر آن بریده شده است زیرا که در این صورتها
 بریده از حیات مفلح ممکن نیست پس در قول مع علی السلام که گفته شد داخل نباشد اما اگر در جانب سرد
 خلف مانده است یا کمتر از نصف سر بریده شده است حرام بود زیرا که در جانب زیادتی زیاده از حیات مفلح
 ممکن است مسئله اگر کسی بر صید تیر انداخت و صید بدان مجموع شده چنانکه از دو بدن یا از پیرین مانده بعد از آن
 دیگر بر آن صید تیر زد چنانکه صید بدان مرد حرام شود و همان قیمت مجموع بر ثانی برای اولی مانده است اما اگر تیر
 اولی از دو بدن یا از پیرین مانده است حلال است اگر در دو حلال باشد زیرا که زکوة آن اضطراب است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا في الأرض بعدنا

وہ جامع المزمون فی آرد اگر در برابر تر انداخته اکی تیر انداخت پیش از آنکه تیری بجای رسد و گری تیر انداخت و صیقل
تیر پاک شد ملک بدو ثابت شود مسئلہ جایز است که در کمال لطم را چه لطم لطم را زید که در شکار کردن غیر مالک لطم را در خون
خانی نیست با حصول منفعت است بدوست آن ناموی آن باری آن با دفع مضرست از لذت و موه و جز آن که
فی المبادیه و آنچه غیر مالک است گوشت بدوست آن بشکار کردن پاک شود کتاب المهر من مسئلہ برهن لوجی گوشت
است از جنس کردن مومن یعنی اکی گوشت داشته باشد برای حتی که استیفای آن حق از آن مال ممکن بود چون نامی که
ممكن است که آن مال را فروخته آلام اماند خلاف عین یعنی جایز نیست که مقابل عین که نگاہ دارد بر کار دیگر مومن
آن مطلوب است و تحصیل آن از کار و جز آن ممکن نیست مسئلہ عقد برهن باجای قبول منفعتی خودنی آنکه لازم دارد
پس بر این را جایز است که مومن را بر تبریک کند و جایز است که از عقد برهن غلبه اما چون اینهمه یکم که در متن
آنرا قبض نمود لازم شود مسئلہ برهن متاع بمشغول بجای برهن رواند و اگر کارش برهن و از حق خود تبرک سازد
گرد و شستن زمین بلای درختان آن درختان را بی سوه آن جایز نباشد و نیز گرد و شستن خانه که در آن خانه متاع را
باشد بی متاع رواند و زیرا که اگر مومن محل غیر مومن باشد واجب است که آنرا غیر مومن فارغ ساخته مومن بکار
اما اگر مومن محل باشد در غیر مومن و غیر مومن محل آن بود در خلقی چون موه درخت واجب است که آنرا از درخت جدا کرد
بر تبریک یکم که در غیر خلقی چون متاع خانه اگر مومن برهن ضرر ندارد و عقد برهن ثابت شود اگر چه مومن در خانه برهن
مسئلہ در برهن شدن بچ غلبه قبض ثابت شود تخلیه در برهن است که برهن مرن بر بنجای مبد که مومن اگر رفتن
آن ممکن باشد که آن فی ظاہر الروایه و روایت امام ابو یوسف در منقول بی نقل قبض ثابت نشود زیرا که قبض برهن بلی
غصب موجب ضمان است و نزدیک امام مالک بی قبض برهن لازم شود مسئلہ اگر برهن و قبض مومن بکارت شد چه
از میان قیمت و دین کمتر باشد مومن آن ضامن شود چنانکه اگر دین کمتر باشد آن ضامن شود و آنچه از قیمت
بود آن در حکم امانت است و اگر قیمت کمتر باشد مقدار آن ضامن شود و آنچه دین زاید بود آن برهن برهن برهن غلبه
بر دو برابر باشد دین ساقط شود زیرا که برهن برهن از برای استیفای دین است پس مومن چه استیفای دین
باشد و چون برهن ملک شود استیفای حق مقرر گردد و نزدیک امام مالک بهر طریق قیمت برهن ضامن شود و نزدیک
امام شافعی برهن امانت است آن بر برهن ضامن لازم نماید مسئلہ مومن را جایز است که از برهن دین

و اما در کتاب المهر من
مسئلہ برهن لوجی گوشت
است از جنس کردن مومن
یعنی اکی گوشت داشته
باشد برای حتی که
استیفای آن حق از آن
مال ممکن بود چون
نامی که

۲۵
و اما در کتاب المهر من
مسئلہ برهن لوجی گوشت
است از جنس کردن مومن
یعنی اکی گوشت داشته
باشد برای حتی که
استیفای آن حق از آن
مال ممکن بود چون
نامی که

و اما در کتاب المهر من
مسئلہ برهن لوجی گوشت
است از جنس کردن مومن
یعنی اکی گوشت داشته
باشد برای حتی که
استیفای آن حق از آن
مال ممکن بود چون
نامی که

تقریر فی حق اموال غیر منقوله و در حق اموال منقوله و در حق اموال منقوله و در حق اموال منقوله

طلب نماید زیرا که بگوید در حق طلب باطنی نشود و جایز است که برای او دین برین را حبس مسکله اگر عقد برین
شد مرتبه را جایز است که برین را حبس کند تا آنکه دین را قبض نماید یا برین را بزرگوار ببرد و بگوید که تا زمانی که برین
در قبض مرتبه است و دین باقی است ضمان برین بر مرتبه ثابت است مگر آنکه بطریق غیر برین را بر برین را بکند
بسیار زمانی عقد برین باطل شود و از مرتبه ضمان باطل گردد مسکله مرتبه را جایز نیست که برین متعسف شود چنانکه
را که بگوید است خدمت فرماید یا در خانه اوست که دست کند یا جاگردی را بپوشد یا آنرا با جبار و دیگر با عیارت دهد و اگر
یکی از این جنس متعسف شد متعسف باشد بیک عقد و بی عقد برین باطل نگردد مسکله چون مرتبه را برین طلب
دین خود کند اگر برین را مؤنت نقل باشد برین که حاضر کردن آن بی مؤنت ممکن بود قاضی را با حضار برین فرمایند
اگر برین در حق اموال غیر منقوله است طلب کرده باشد بعد از آنکه مرتبه برین را حاضر کرد و او را برین را بگوید
دین بکند چون برین را بر مرتبه سپرد برین را بگوید تا نماید اما اگر برین را مؤنت یا را باشد برین را بر مرتبه بداند
باید آنکه با حضار برین امر کند مسکله اگر برین مرتبه برین را با اتفاق برین را پیش شخصی عدل نماید و بعد از آن
مرتبه برین خود را طلب نمود قاضی او را با حضار برین تکلیف کند که دانی جامع از امور مسکله اگر مرتبه برین را
بام را برین فروخت بعد از آن دین خود را از برین طلب کند اگر بگوید برین را از مشتری قبض نموده است قاضی
او را با حضار برین تکلیف کند و اگر قبض نموده است تکلیف کند که مسکله اگر برین دست مرتبه باشد قاضی تواند
که او را تکلیف کند بگوید برین را بر فروختن برین قادر سازد مگر آنکه دین خود را از برین قبض کرده باشد مسکله اگر مرتبه بعضی
دین خود را از برین گرفته باشد قاضی تواند که در مقابل آن بعضی برین را بر برین بماند اما چون این تمام برین را بر مرتبه او کرد
قاضی مرتبه برین را تسلیم برین تکلیف نماید مسکله محافظت برین بر مرتبه است که خود محافظت کند یا عیال او چون در بیم
و دلداد و خادم که در عیال او باشد مگر آنکه برین را برای محافظت سپرد و با عیارت داد و یا پیش غیر این امانت نهاد
نفسا من شود مسکله اگر مرتبه مشتری که در برین در حضور خود پوشیده ضامن شود و اگر در گشت دیگر پوشیده ضامن نمی شود
زیرا که در حضور استعمال میکند پس پوشیدن برین برای استعمال باشد و در غیر این عادت نیست پس برای حفظ خود مسکله
که می خاند که در آن برین نگارد و در آنجا بماند و اگر تکیه برین دست رفت باز بر مرتبه رساند و اگر کسی که
در آنجا بماند و اگر تکیه بر مرتبه باشد زیرا که محافظت برین و در کردن نام برین را بی نقصان برین آن بر مرتبه

طلب نماید زیرا که بگوید در حق طلب باطنی نشود و جایز است که برای او دین برین را حبس مسکله اگر عقد برین
شد مرتبه را جایز است که برین را حبس کند تا آنکه دین را قبض نماید یا برین را بزرگوار ببرد و بگوید که تا زمانی که برین
در قبض مرتبه است و دین باقی است ضمان برین بر مرتبه ثابت است مگر آنکه بطریق غیر برین را بر برین را بکند
بسیار زمانی عقد برین باطل شود و از مرتبه ضمان باطل گردد مسکله مرتبه را جایز نیست که برین متعسف شود چنانکه
را که بگوید است خدمت فرماید یا در خانه اوست که دست کند یا جاگردی را بپوشد یا آنرا با جبار و دیگر با عیارت دهد و اگر
یکی از این جنس متعسف شد متعسف باشد بیک عقد و بی عقد برین باطل نگردد مسکله چون مرتبه را برین طلب
دین خود کند اگر برین را مؤنت نقل باشد برین که حاضر کردن آن بی مؤنت ممکن بود قاضی را با حضار برین فرمایند
اگر برین در حق اموال غیر منقوله است طلب کرده باشد بعد از آنکه مرتبه برین را حاضر کرد و او را برین را بگوید
دین بکند چون برین را بر مرتبه سپرد برین را بگوید تا نماید اما اگر برین را مؤنت یا را باشد برین را بر مرتبه بداند
باید آنکه با حضار برین امر کند مسکله اگر برین مرتبه برین را با اتفاق برین را پیش شخصی عدل نماید و بعد از آن
مرتبه برین خود را طلب نمود قاضی او را با حضار برین تکلیف کند که دانی جامع از امور مسکله اگر مرتبه برین را
بام را برین فروخت بعد از آن دین خود را از برین طلب کند اگر بگوید برین را از مشتری قبض نموده است قاضی
او را با حضار برین تکلیف کند و اگر قبض نموده است تکلیف کند که مسکله اگر برین دست مرتبه باشد قاضی تواند
که او را تکلیف کند بگوید برین را بر فروختن برین قادر سازد مگر آنکه دین خود را از برین قبض کرده باشد مسکله اگر مرتبه بعضی
دین خود را از برین گرفته باشد قاضی تواند که در مقابل آن بعضی برین را بر برین بماند اما چون این تمام برین را بر مرتبه او کرد
قاضی مرتبه برین را تسلیم برین تکلیف نماید مسکله محافظت برین بر مرتبه است که خود محافظت کند یا عیال او چون در بیم
و دلداد و خادم که در عیال او باشد مگر آنکه برین را برای محافظت سپرد و با عیارت داد و یا پیش غیر این امانت نهاد
نفسا من شود مسکله اگر مرتبه مشتری که در برین در حضور خود پوشیده ضامن شود و اگر در گشت دیگر پوشیده ضامن نمی شود
زیرا که در حضور استعمال میکند پس پوشیدن برین برای استعمال باشد و در غیر این عادت نیست پس برای حفظ خود مسکله
که می خاند که در آن برین نگارد و در آنجا بماند و اگر تکیه برین دست رفت باز بر مرتبه رساند و اگر کسی که
در آنجا بماند و اگر تکیه بر مرتبه باشد زیرا که محافظت برین و در کردن نام برین را بی نقصان برین آن بر مرتبه

تقریر فی حق اموال غیر منقوله و در حق اموال منقوله و در حق اموال منقوله و در حق اموال منقوله

لیکن در آخر وقتی است که قیمت زمین برابرین باشد اگر قیمت برابرین باشد اجرت مقدارین برابرین بود
زیرا که وی انقدر را خالص است و آنچه زیادت است پیش زمین امانت است پس اجرت آن برابرین بود و بخت
هر قطعه که آن به تقدیر بر زمین است زیرا که سبب خوب آن حسن زمین است و آن به تقدیر ثابت است مسئله
نفسه زمین که سبب آن اجزای آن و موهبه دایه که برای تربیت یک کروی باشد و اجرت آب دادن آن کروی باشد
قیام آن کروی که وی چون تراشد آن درختان و اصلح و دیوار برابرین باشد که فی حاشیه الجلی باب مال الصلح
برادر زمین مسئله زمین منافع چنانکه نصف سراسر زمین گردان شود و رود و میوه که بر درخت است بی درخت
رود درخت را و باشد و درخت و زراعت را که در زمین سلاسه باشد بی زمین گردان شود و زمین آن جایز بود و همچنین درخت
را بی میوه و زمین را که در آن درخت یا زراعت بود بی درخت و زراعت که در زمین را و باشد زیرا که در زمین صورتها
زمین از ملک زمین بی برآید و قبض زمین تمام نمی شود و در باریات حسن ابو حنیفه زمین را بیدرخت آن زمین گردان شود
و او بود زیرا که اتصال درخت بر زمین از برای تجاوز است مسئله آزاد را در کتاب را و در بار دوم و در بار گردان
روانود مسئله بمقابل امانات چون در ولایت و عمارت و مال مضارب و مال شریک که در زمین بود و انود مسئله
بمقابل درک گردان در زمین جایز نیست چنانچه زمینش عمر خانه فروخت جایز نیست که بیدار یا غیره چون خالیا که در خانه
درک یعنی بمقابل چیزی که مشتری را در این مع از استحقاق و حران لایقی شود چنانچه اگر در بار دکنه اتی حاشیه جلی
مسئله بمقابل آنچه بود و در غلانی ثابت شود که جایز بود چنانکه زیر بر یک دعوی هزار درم گردان شود و زمین ثابت
گردد که بیا غیره بمقابل آنچه زیر بر یک ثابت خواهد شد که در بار و باشد مسئله اگر در یک یا با آنچه بود و در غلانی ثابت
خواهد شد ضامع شود و در بار باشد مسئله جایز نیست که در زمین بمقابل آنچه بمضون غیر خود بود یعنی مضون بقیمت یا
مثن باشد چنانکه مشتری پیش از آنکه سیس را قبض کند در مقابل مع از آن گردان و در بار زیرا که اگر زمین ملک شود بر
ایع هیچ ضمان لازم نمی شود لیکن بهاساقط شود و آن حق ایست مسئله بمقابل مضون نفس گردان
جایز نیست چنانکه نفس کسی ضامع شود و برای تسلیم آن گردان و در زمین بمقابل تضامن نفس گردان شود و آن
چنانکه کسی که قبض حاصل را اجرت لازم شود جایز نیست که بمقابل آن گردان و در بار زیرا که از زمین قبض گرفتن
لیکن نیست که فی جامع الزموز مسئله بمقابل نفقه گردان جایز نیست چنانکه ایع مشتری پیش شفع گردان و در بار بمقابل

کلمه منقوله فی قوله واما ما ذکره فی الجواب

اگر چنانچه کسی است در حق شخص دیگری خواهد داد مسئله در اجرت خود هر دو در دو شستن روا بود مسئله در مقابل
 بده که جنایت کرده باشد و مقابله به دیون گردن داشتن جایز باشد زیرا که بپایان آن بگویند ضمان لازم نمی شود مسئله
 در صورتیکه رهن جایز باشد رهن را جایز است که مرهون را در مرتهن پس گیرد و اگر مرهون پیش از طلب را بدهد
 مرتهن بپایان آن خود بر مرتهن هیچ لازم نیاید زیرا که عقد رهن باطل شده است و بمقابل باطل بیع لازم نبود و اگر مرتهن
 مرهون را قبض کرده است قبض می باشد و مالک است پس بقبض بیع لازم نیاید مسئله مسلم را جایز نیست که در
 پیش مسلم با کسی که بر او بار یا از مسلم یا از دیگری بمقابل چیزی از آنکه او در مسئله اگر مسلم پیشین می شریک کرده باشد
 آن شریک در دست می مالک شد زیرا که بی ضمان لازم نبود و اگر پیشین مسلم کرده باشد است و در دست مسلم مالک
 بر مسلم ضمان لازم نبود زیرا که شراب در حق می بی مقوم است و در حق مسلم مقوم نیست مسئله جایز است که در دست
 بمقابل آنچه بمضمر باشد باقیقت بود چنانکه مضمون و بدل خلع و بدل مهر و بدل طلاق از خون عذر را اگر انچه را بپایان
 بپایان واجب خود و اگر در شریک باشد در حقیقت خود و در فوات الیقوت واجب گرد مسئله بمقابل دین گردن داشتن
 روا بود اگر چه دین موجود باشد چنانکه شخصی پیش کسی که بر او بار و بعهده آنکس می او را قرض خواهد داد پس اگر رهن در دست
 مرتهن مالک خود و دین بر مرتهن رهن باشد اگر چه دین موجود بر مرتهن لازم گردد و اگر دین زیاده از قیمت رهن
 باشد قیمت رهن بر مرتهن لازم آید مسئله اگر بمقابل بیسالی مسلم یا بمقابل سالی عقد صرف کرده است روا بود
 پس اگر پیش از اقرار اقرار مجلس رهن در دست مرتهن مالک شد مرتهن حق خود را یافته باشد پس عقد صرف
 جایز بود و مسلم قید بر مرتهن واجب گردان افی جامع الزم و اگر پیش از اقرار رهن مرهون بر او انکه در روز
 مجلس تصدیق شده که رهن در دست مرتهن باقی است بر دو عقد باطل خود زیرا که در عقد صرف متین
 و الله اعلم ان المال در مجلس عقد نه طاعت عقد است و آن موجود نشد بجهت در صورت مالک
 رهن را بپایان آنکه رهن مرتهن است مسئله اگر چه رهن مرتهن است مسئله اگر چه رهن مرتهن است مسئله اگر چه رهن مرتهن است
 و آن کافی است کافی العباد مسئله اگر چه رهن مرتهن است مسئله اگر چه رهن مرتهن است مسئله اگر چه رهن مرتهن است
 باشد که کافی مانع الزم پس اگر رهن در دست مرتهن مالک شود مرتهن حق خود را یافته باشد و مسلم تمام شد
 مسئله اگر مرهون عاقده عقد مسلم را فسخ کرده بمقابل مسلم پس رهن است بر مسلم بمقابل اس المال خود و اگر مسلم

در باب بیع و اجاره است که برای بیع راس المال آن چه پس از اجس نماید مسلم اگر مسلم را بیع مسلم و غیر مسلم
 چیز را اگر چه است بعد از آن هر دو عقد مسلم را نسخ کردند و هر دو بیع راس المال است که مقدار آن
 فیء را مسلم اند و اندامی که چون بیع ملک شد که اگر مسلم را مسلم تمام بیع بود پس بیع تمام مسلم باید
 کند مسلم پدر را جایز است بمقابلین خود برده و له خود را اگر پدر و زن و یک نام او بیعت و امام زفر جایز نیست و
 بر ایسایس زیرا که چون دادن برده و له خود را در قرض خود جایز نیست که در مشتق آن نیز جایز نباشد مگر اگر
 و له غیر خود را در قرض خود دادن از مالک صغیر است بی عوض ماله و اگر در مشتق نصیب کرد آن حفاظ است
 بر ملک صغیر یا باقی بودن ملک او پس اگر در مشتق جایز بود در قرض دادن جایز نباشد مسلم اگر برده یا
 و یا که سفینه یا نوع خرید و در مقابل سبها آن که سفینه دهده باشد چیزی را اگر در مشتق بعد از بیع باشد که برده
 آزاد بود و سکه شراب بود و نوع متیه بود در متهم کردن و از این آن و پس بدو و اگر کرد در دست متهم ملک
 شده است و قیمت آن مثل سبای مع است یا زیاده از آن مقدار سبای مع بر متهم لغرم شود و اگر قیمت
 آن از سبای مع کمتر باشد فقیر قیمت ضمان لازم آید زیرا که در ظاهر بدین وجب آنرا گوشت بود بر سباحت
 این وجب ظاهر کافی است اگر چه در حقیقت واجب نباشد که افعی حاشیه الحی مسلم هر که با وجود آنجا بخر
 نصیب کرد و بمقابلین بیع چیز را اگر داشت بعد از آن هر دو بر عدم دین متفق شدند بر متهم پس بر این آن
 و پس بدو و اگر برین ملک شده است بیای برین بر متهم فاسخ بود مسلم اگر طلاق یا نفقه را گوشت یا کین یا نفقه
 را گوشت و اگر بمقابلین جس آن کرده شده است چون ملک شود بقدر آن دین ساقط شود اگر چه یکی از دو چیز باشد
 این در صورتی است که دین برابر باشد یا زیاده بود اما اگر دین از برین کمتر باشد چنانکه شفاعت است اینقدر
 دین است بمقابلین ساقط شود و آنچه از قرض دین زیاده باشد آنرا بر متهم ضمان لازم نیاید زیرا که بمنزله است
 است و نزد یک صاحبیه برین را بغیر حبه آن قیمت کند و آن قیمت را بجای برین بمقابلین کرد و از این چنانکه
 اگر برین نفقه را که از آن ده درم بود بمقابل ده درم کرده داشت بعد از آن در دست متهم برین ملک شد و اگر
 امام بمقابلین ملک شود پس برین از زنده را بیع ساقط گردد و نزد یک صاحبیه نیز قیمت کند اگر قیمت آن
 ده درم باشد یا زیاده از آن دین ساقط شود و اگر قیمت آن کم از ده درم باشد چنانکه شفاعت ده درم باشد شفاعت

در باب بیع و اجاره است که برای بیع راس المال آن چه پس از اجس نماید مسلم اگر مسلم را بیع مسلم و غیر مسلم
 چیز را اگر چه است بعد از آن هر دو عقد مسلم را نسخ کردند و هر دو بیع راس المال است که مقدار آن
 فیء را مسلم اند و اندامی که چون بیع ملک شد که اگر مسلم را مسلم تمام بیع بود پس بیع تمام مسلم باید
 کند مسلم پدر را جایز است بمقابلین خود برده و له خود را اگر پدر و زن و یک نام او بیعت و امام زفر جایز نیست و
 بر ایسایس زیرا که چون دادن برده و له خود را در قرض خود جایز نیست که در مشتق آن نیز جایز نباشد مگر اگر
 و له غیر خود را در قرض خود دادن از مالک صغیر است بی عوض ماله و اگر در مشتق نصیب کرد آن حفاظ است
 بر ملک صغیر یا باقی بودن ملک او پس اگر در مشتق جایز بود در قرض دادن جایز نباشد مسلم اگر برده یا
 و یا که سفینه یا نوع خرید و در مقابل سبها آن که سفینه دهده باشد چیزی را اگر در مشتق بعد از بیع باشد که برده
 آزاد بود و سکه شراب بود و نوع متیه بود در متهم کردن و از این آن و پس بدو و اگر کرد در دست متهم ملک
 شده است و قیمت آن مثل سبای مع است یا زیاده از آن مقدار سبای مع بر متهم لغرم شود و اگر قیمت
 آن از سبای مع کمتر باشد فقیر قیمت ضمان لازم آید زیرا که در ظاهر بدین وجب آنرا گوشت بود بر سباحت
 این وجب ظاهر کافی است اگر چه در حقیقت واجب نباشد که افعی حاشیه الحی مسلم هر که با وجود آنجا بخر
 نصیب کرد و بمقابلین بیع چیز را اگر داشت بعد از آن هر دو بر عدم دین متفق شدند بر متهم پس بر این آن
 و پس بدو و اگر برین ملک شده است بیای برین بر متهم فاسخ بود مسلم اگر طلاق یا نفقه را گوشت یا کین یا نفقه
 را گوشت و اگر بمقابلین جس آن کرده شده است چون ملک شود بقدر آن دین ساقط شود اگر چه یکی از دو چیز باشد
 این در صورتی است که دین برابر باشد یا زیاده بود اما اگر دین از برین کمتر باشد چنانکه شفاعت است اینقدر
 دین است بمقابلین ساقط شود و آنچه از قرض دین زیاده باشد آنرا بر متهم ضمان لازم نیاید زیرا که بمنزله است
 است و نزد یک صاحبیه برین را بغیر حبه آن قیمت کند و آن قیمت را بجای برین بمقابلین کرد و از این چنانکه
 اگر برین نفقه را که از آن ده درم بود بمقابل ده درم کرده داشت بعد از آن در دست متهم برین ملک شد و اگر
 امام بمقابلین ملک شود پس برین از زنده را بیع ساقط گردد و نزد یک صاحبیه نیز قیمت کند اگر قیمت آن
 ده درم باشد یا زیاده از آن دین ساقط شود و اگر قیمت آن کم از ده درم باشد چنانکه شفاعت ده درم باشد شفاعت

در باب بیع و اجاره است که برای بیع راس المال آن چه پس از اجس نماید مسلم اگر مسلم را بیع مسلم و غیر مسلم
 چیز را اگر چه است بعد از آن هر دو عقد مسلم را نسخ کردند و هر دو بیع راس المال است که مقدار آن
 فیء را مسلم اند و اندامی که چون بیع ملک شد که اگر مسلم را مسلم تمام بیع بود پس بیع تمام مسلم باید
 کند مسلم پدر را جایز است بمقابلین خود برده و له خود را اگر پدر و زن و یک نام او بیعت و امام زفر جایز نیست و
 بر ایسایس زیرا که چون دادن برده و له خود را در قرض خود جایز نیست که در مشتق آن نیز جایز نباشد مگر اگر
 و له غیر خود را در قرض خود دادن از مالک صغیر است بی عوض ماله و اگر در مشتق نصیب کرد آن حفاظ است
 بر ملک صغیر یا باقی بودن ملک او پس اگر در مشتق جایز بود در قرض دادن جایز نباشد مسلم اگر برده یا
 و یا که سفینه یا نوع خرید و در مقابل سبها آن که سفینه دهده باشد چیزی را اگر در مشتق بعد از بیع باشد که برده
 آزاد بود و سکه شراب بود و نوع متیه بود در متهم کردن و از این آن و پس بدو و اگر کرد در دست متهم ملک
 شده است و قیمت آن مثل سبای مع است یا زیاده از آن مقدار سبای مع بر متهم لغرم شود و اگر قیمت
 آن از سبای مع کمتر باشد فقیر قیمت ضمان لازم آید زیرا که در ظاهر بدین وجب آنرا گوشت بود بر سباحت
 این وجب ظاهر کافی است اگر چه در حقیقت واجب نباشد که افعی حاشیه الحی مسلم هر که با وجود آنجا بخر
 نصیب کرد و بمقابلین بیع چیز را اگر داشت بعد از آن هر دو بر عدم دین متفق شدند بر متهم پس بر این آن
 و پس بدو و اگر برین ملک شده است بیای برین بر متهم فاسخ بود مسلم اگر طلاق یا نفقه را گوشت یا کین یا نفقه
 را گوشت و اگر بمقابلین جس آن کرده شده است چون ملک شود بقدر آن دین ساقط شود اگر چه یکی از دو چیز باشد
 این در صورتی است که دین برابر باشد یا زیاده بود اما اگر دین از برین کمتر باشد چنانکه شفاعت است اینقدر
 دین است بمقابلین ساقط شود و آنچه از قرض دین زیاده باشد آنرا بر متهم ضمان لازم نیاید زیرا که بمنزله است
 است و نزد یک صاحبیه برین را بغیر حبه آن قیمت کند و آن قیمت را بجای برین بمقابلین کرد و از این چنانکه
 اگر برین نفقه را که از آن ده درم بود بمقابل ده درم کرده داشت بعد از آن در دست متهم برین ملک شد و اگر
 امام بمقابلین ملک شود پس برین از زنده را بیع ساقط گردد و نزد یک صاحبیه نیز قیمت کند اگر قیمت آن
 ده درم باشد یا زیاده از آن دین ساقط شود و اگر قیمت آن کم از ده درم باشد چنانکه شفاعت ده درم باشد شفاعت

[illegible]

[illegible][illegible]

خود نیست و در اعتبار آن فایده است که بنده را در جنایت آن برترین و بد پس اگر در آن
و برترین عقد پس را باطل کند و درین را در جنایت آن برترین و بد پس اگر در آن برترین عقد پس
را باطل کند و درین را در جنایت که آن برترین مسلم مجاز بود و اگر برترین گوید من جنایت را میخواسم
برین بجای خود برین باشد تمام میگویی جنایت در فعل برترین حاصل شده است یعنی برین در همان برترین بود
که از وی برترین جنایت شده است و برترین واجب است که برین را در جنایت خلاص گرداند پس با وجود آنکه
تخلیص برین از جنایت برترین واجب است و وجوب همان بر دی مفید نخواهد بود مسئله اگر شخصی بنده
خود را که قیمت آن هزارم است بمقابل هزارم باطل معین گرداشت بعد از آن نرخ کم شد قیمت آن صد
درم گشت و پیش مدت برین تمام شود شخصی آن بنده را بگشت صد درم که با فضل قیمت وی است ناقل آنرا تا دو
و از خود چون مدت تمام شود و برترین آن صد درم را در حق خود قبض نماید باقی حق وی ساقط گردد زیرا که نزدیک
ما به نقصان نرخ دین ساقط نشود بخلات امام زفر که نزدیک بی ساقط شود چون با وجود نقصان نرخ دین
باقیاند و برین در دست برترین اگر فتن تمام حق خود است گوای که برترین از روز گردم ملحق تمام حق خود گرفته است
پس بعد از آن که برین بخیر بر این وجع نماید زیرا که برین در همان بی بلا شده است که فی الهیاء مسئله اگر قیمت برین
از آنکه روز گردم که شد بعد از آن برین برترین را بغیر فتن آن اگر کرد وی آنرا فروخته بهای آنرا در قبض خود دارد
آنچه از دین بقیانده آن بر این وجع نماید زیرا که نقصان نرخ برین بی ساقط نمی شود بنا بر آنکه نقصان آن را بیک
نیست زیرا که اضمحلال است که نرخ چنانچه بود را نشود پس چون دین باقی است در این بغیر فتن برین اگر کرد و
است آنچه باقی است بر در وی لازم شود مسئله اگر قیمت بنده بمقابل هزارم در دست و در روز گردم از آن
بعد از آن صد درم شد و پیش از گذشتن مدت برین غلامی قیمت آن صد درم است از آنجا که کرد آن غلام را بجای
برین برترین و از روز نزدیک بیخین برین آنرا تمام دین خلاص کند و نزدیک امام محمد برین بجای راست خواهد آنرا تمام دین بخین
کند خواه در تمام دین و برین و دیگره آنی حاشا علی و نزدیک امام زفر بعد از آن برین شود زیرا که بقدر عشر غلام
مانده است پس برین نیز مانند و عشر دیگر برین ساقط شد زیرا که در همان برترین نقصان شده است پس

[illegible]

[illegible]

بها يكون في فناء دون الفناء
باب القصر على ضوئها
تماما
ما دون ذلك
التي هي
علم افعلي
فقد لا
سيف

اگر زن دست مرد را بر سر قصاص لازم شود و نزدیک امام شافعی در همه قصاص واجب گردد و در بر آن احوط نبوده
مسئله اگر مردی نصف بازو شخصی بریزد قصاص لازم نیاید مسلم در اجزای دست که در آن دو سر شکم رسیده باشد چون
قصاص لازم نیاید زیرا که چون بشن در آن مادر است چنانکه است که در ثانی بملکات رسیده و پیش از آنکه بشن در آن
تنگد یعنی بملکات نرسد قصاص واجب نشود و بعد از است قصاص واجب شود مسلم در زبان ذکر قصاص ناشد زیرا که
برای آن که فزاده شدن آن در آن مثل آن ممکن نیست مگر آنکه تمام حقیقه را بریده باشد زیرا که در حقیقت قدر معین است در آن
ممكن باشد و نزدیک امام ابو یوسف اگر تمام دگر برید قصاص واجب نیست مسلم در قصاص اعضا مسلم دومی را بر است
پس اگر مسلم دست یا پا دزدی برید یا دزدی مسلم برید قصاص لازم شود مسلم اگر زید دست بکر برید دست
زیدش است یا یک انگشت کم است یا سه بکر اجرت که در کرم موجب قصاص باشد چنانکه در دوطرف ستر که را
نمود و طول آن یک وجب است و در ستر بزرگ است چنانکه یک وجب بر دوطرف ستر که را استیسا ای که
پس سبی که کم کرد را لاقی شده است زیاده است از آنکه بزرگ لاقی شود پس بکر بخاری باشد در آن قصاص یک دوازده
بخوابد مسلم اگر قاتل بر دایکی از او یا مقتول بقلین یا کثیره یا بادی صلح کرد یا او را عفو نمود قصاص قطع شود یا بخ
صلح کرده است اگر دست معین نکرده است بالفصل واجب گردد و بر آن او را عفو نکرده است صلح نموده است قصاص
از دست باشد زیرا که قصاص دست نزدیک ماتی می باشد و از آن است بخاری امام مالک شافعی در زید چون دست
او اگر در آن حصه تاسیل است که دانی البدهای مسلم اگر از او نبوده شخصی را کشته بعد از آن آزاد دوی نکرده مرد
را اگر کرد که از او در آن مسلم کند و بی چای کرد بر سر کرم یا بعد از دم و حجب شود مسلم اگر چنانچه از او
شخص را زنده کشته بقصاص می برید بکشتند و اگر کی چای را کشت بقصاص جمع بکشتن چون کفایت
کند و نزدیک امام شافعی برای اولی او بکشته و برای دیگران نالی واجب شود و اگر اول معلوم نباشد برای بکشتند
و دیتها را بیان بر او یا بر نیست ناید و بقی بعضی بنام مقرر از این بزم که مقرر بر بقصاص چون
او بکشته و اگر از اجاعت کشتگان و کی حاضر شود و دعوی قصاص کند نزدیک بر برای می بکشته و حق
دیگران ساقط شود مسلم اگر در دست کی را برید چنانکه بر دود و در کوفت کار دانه بر نیز بکشد قصاص
واجب شود و دست که غیر حیات نفس است لازم آید که دانی حاشیه الحلیه نزدیک امام شافعی و دومی که در کس

هذا كان على النقص
قطع السد من الفضل
الحايات البر من
المقطوع وكذا الزاد
ما من اللاف
في الاذن و
العين ان ذ
في اوى قايمة
ان تفت في فعل
في اوى

Kerr

و
الحسين
الدين
قضى بيب
عامة
ورثا وفسد
تاريخي
سجدة
في سنة
نصا

١٠
 ١١
 ١٢
 ١٣
 ١٤
 ١٥
 ١٦
 ١٧
 ١٨
 ١٩
 ٢٠
 ٢١
 ٢٢
 ٢٣
 ٢٤
 ٢٥
 ٢٦
 ٢٧
 ٢٨
 ٢٩
 ٣٠
 ٣١
 ٣٢
 ٣٣
 ٣٤
 ٣٥
 ٣٦
 ٣٧
 ٣٨
 ٣٩
 ٤٠
 ٤١
 ٤٢
 ٤٣
 ٤٤
 ٤٥
 ٤٦
 ٤٧
 ٤٨
 ٤٩
 ٥٠
 ٥١
 ٥٢
 ٥٣
 ٥٤
 ٥٥
 ٥٦
 ٥٧
 ٥٨
 ٥٩
 ٦٠
 ٦١
 ٦٢
 ٦٣
 ٦٤
 ٦٥
 ٦٦
 ٦٧
 ٦٨
 ٦٩
 ٧٠
 ٧١
 ٧٢
 ٧٣
 ٧٤
 ٧٥
 ٧٦
 ٧٧
 ٧٨
 ٧٩
 ٨٠
 ٨١
 ٨٢
 ٨٣
 ٨٤
 ٨٥
 ٨٦
 ٨٧
 ٨٨
 ٨٩
 ٩٠
 ٩١
 ٩٢
 ٩٣
 ٩٤
 ٩٥
 ٩٦
 ٩٧
 ٩٨
 ٩٩
 ١٠٠

بر دست کسی که دارد و نیز چنانکه دست بر دست است بر روی نفس بر روی مایه گوشت بر روی دست را بر
کدام قسمت توان کرد که هر کدام بعضی از بریده است بخلاف بر عروق که از بریدن کس قسمت نمیشود کرد
هر کدام بعضی از بریده است مسئله اگر شخصی دو کس را در دست راست بریدستحاکم بریده باشد یا معاد
یکی از بریده دوی کرد و دیگری حاضریت بقصاص حاضر دست و بریده بر آن که حاضریت دیت لازم شود و نزدیک
ایمان شاهی اگر حاضریت بریده است نقصان اول دست وی را برینند و اگر معاد بریده است بران بر دو طرف عروق را برید
مسئله اگر کسیه بقتل عمد قرار کرد و بر القصاص کشید زیرا که درین قرار تمامیت نیست و نزدیک امام نیز قرار وی صحیح است
زیرا که قتل موی یا نیت متعلق شده است پس قرار وی همچو قرار مایه باشد مسئله اگر مردی دلبسته بر شخصی ترانه است
و در خود بریده بگریا رسد بر دو بر دهنه برای اول نقصان اول دست و بر آن مایه بر عروق را برید دیت لازم است زیرا که اول
عمداست و ثانی خاص مسئله اگر مردی دست چپ را برید بعد از آن که دست برشته او را بگشت اگر بر دوی لازم
کرده است برای برید نقصان لازم شود اول دست او را برید بعد از آن که او را بگشت و اگر کشین از بریدنی شده است
نزدیک امام حکم او حکم خود است و نزدیک ما جایزه بر هر دو عمل او را بگشت اگر مردی را ناله بسته کرده است خصوص
اولی را بر او احد از بر دوی دیت واجب شود و در صورت ثانی دیت قتل کفایت کند و اگر دست را بسته برید
است بعد از آن که او را بگشت پیش از بریدنی گشته باشد و بعد از آن دست و بر القصاص برینند و اگر کشین
و جیب شود و اگر دست را بگشت برید بعد از آن که او را بسته گشت برای بریدن دیت واجب شود و برای کشین نقصان
لازم آید بعد از بریدنی گشته باشد یا پیش از آن بدانکه جمعه است مسئله است که لا ینحی مسئله اگر مردی بر شخصی
صد تازیانه زد و دوی دده و دوی جراحت نمود بدیند و جراحت ده ملک گشت بیک دیت کفایت
کنند زیرا که چون جراحت نمود بدیند آنرا اعتبار باشد مگر دوی تعزیر و بر اصل امام بمن حکم است بر جراحت را
که بشود و اثر آن نماند و متغیر است از امام ابو یوسف در مثل آن حکومت عدل و از امام محمد حرج طیب
و بها ادویه کافی الی الی مسئله اگر مردی شخصی را صد تازیانه زد چنانکه مجروح کرد و از جراحت باقی ماند حکومت
عدل واجب شود به آنکه قصاص حکومت عدل در کتاب لدیت مذکور خواهد شد مسئله اگر مردی دانسته دست
کسی را قطع نمود وی آنرا بخور کرد بعد از آن که همان ملک کشید نزدیک امام بر قاطع دیت نفس از آن

۲۲۲

1

2013

بسم الله الرحمن الرحيم

...

الحمد لله

الحاقه و

25

۲۹۹

تحت

افضل

3

جواب

ب. ف.

1990

1

وحب شود زیرا که از قطع عضو کرده است چون ملاک است معلوم شد که قطع نمودن قتل بود لیکن برای شنبه عضو قصاص
 لازم نشود و نزدیک صاحبیه هیچ لازم نیاید زیرا که عضو کردن از قطع عضو است از اینجا قطع لازم نشود و لازم نیست
 قطع است اگر بریده و قتل اگر نکند شد مسئله اگر از جنایت عضو کرد یا از قطع و اینجا از قطع حادث شود عضو نمود
 بدان سبب بعد در صورت خطا ثالث دیت عضو شود زیرا که در خطا دیت و حب گردد و دقت در دین بران متعلق شود
 و عضو صیت است پس در ثلث آن جاری باشد و دولت دیگر بر عاقله قاتل لازم آید که نانی جامع الزم بود
 در صورت عمد هیچ وجه نشود زیرا که در عمد قصاص است و حق در دین بران متعلق نگردد پس عضو کردن تمام عضو
 و اگر جرئت عضو نمود حکم آن حکم قطع است مسئله اگر زنی دست مرد را قطع کرد و آئین را بمقتضای آن دست
 تزیین نمود کفاح ثبات شود و ملازم گردد بعد از آن اگر سبب قطع مرد وزن دست او را داشته قطع کرده است
 از آن زن دیت و حب شود و اگر کفاحی بریده است بر عاقله زن دیت لازم آید و اگر آن مرد او را بمقتضای قطع
 دست و اینجا از آن حادث شود کفاح کرد یا بمقتضای جنایت کفاح نمود بعد از آن مرد در عمد مهرش و حب شود
 زیرا که در عمد اقصا ص است و قصاص صلاحیت مهر ندارد و سبب قتل بر زن کج وجه نگردد زیرا که در حب
 قصاص بود و مقتول آنرا در ضمن تزیین عضو نموده است و در خطا تمام دیت بر عاقله لازم آید و مهرش بر
 عاقله باشد پس بعد از آن از دیت ساقط کند پس اگر مهرش برابر دیت باشد باز آید از دیت بود تمام دیت
 ساقط شود هیچ لازم نیاید زیرا که آئین بمقتضای مهر بر دیت راضی شده است و اگر دیت زیاده باشد
 آنجا زیاده است از ثلث مال مقتول ساقط شود زیرا که برای عاقله صیت است پس حق این صحیح باشد
 چنانچه قاتل وی نیست پس اگر مقدار زیادتی از ثلث مالی وی بکشد دیت ساقط شود و اگر مقدار آنست
 ساقط شود و باقی بر عاقله لازم آید و نزدیک صاحبیه صورت تزیین بمقتضای دست نیز مجرم حکم در دین
 در صورت فرق نمود مسئله اگر زید دست بکر را داشته بریده و اقصا ص آن دست زید را بریده بعد از آن سبب قطع
 بکر بود نیز زید را اقصا ص او قتل کند و نزدیک مال او بویست بعد قصاص قطع قصاص قتل لازم نیاید زیرا که
 قصاص قطع از غیر آن بر می سازد باقی بکر بریدن دست قتل ساقط می شود و اگر زید سبب قطع
 دست بکر برای قصاص بکر بود ملاک شد بکر دیت نفس زید لازم آید زیرا که حق وی قطع بود و قتل کرده

و نزدیک صاحب بیع لازم نماید زیرا که برقی خود را که قطع دست بود از زیر گرفته است و سلاخی نیز در دست اوست
و اگر قید سلاخی بکیم باب قصاص بود و نزدیک برقی قصاص نفس بود و وی است که او را برادر از قصاص نفس خود که
نزدیک نام در قطع بر زمین نام خود نیز که قطع فی وی بود و آنچه فی وی بود از او گرفته است لیکن برای شیخ صاحب است لازم
ناید و نزدیک صاحب بیع لازم نماید زیرا که برقی خود را که قطع دست بود از زیر گرفته است و سلاخی نیز در دست اوست
نموده و خواهناکه جزا باشد **باب الشهادة فی القتل و اعتبار حاله مسأله** قصاص نزدیک نام در تواق
در تواق که او را انکه اموال فی مورت شود بعد از آن بر تواق است و برادر از قصاص بعد از موت ثابت شود و موت اهل آن است
چیز مالک شود و مگر مالی که آن حاجت دارد چون تجهیز و تکفین و تغذیه و میت که فی حاشیه جلی مسأله که از اشرافان نزدیک
نام از جانب اشرافان و اگر در قصاص خصم شود مگر بکالت ایشان و نزدیک صاحب خصم خود در هر که از اشرافان باشد
مالک شود لیکن در خصومت بجای بعد از اشرافان باشد پس اگر فی مجزای اشرافان شخصی بود که گواه آورد فی قتل
شود و حاجت نیست که اگر آن نیز دعوی کند و گواه یار و نیز از شخصی یکی از اشرافان مجزای اشرافان دعوی کند و گواه یار و بر برقی
و بی ثابت گردد و حاجت نیست که برادر آن نیز دعوی کند و گواه یار و مسأله که اگر نفس پدر خود بر خصم گواه آورد و در او
غایب است بعد از آن برادر وی حاضر نزدیک نام در زیر نفس آن پدری گواه یار و نزدیک صاحب گواه یار بی اعتبار
باشد و اگر نفس خطا دعوی کرده است بران گواه آورد است و اتفاق و عداوت گواه یاران حاجت نبود زیرا که چون آن
است و مال بر برقی اشرافان ثابت شود و آنچه بر برقی اشرافان ثابت شود و در آن یک اشرافان بجای بعد از اشرافان باشد چنانکه
و همچنین اگر یکی از اشرافان شخصی دعوی دین کرد که یا نقد مالی از پدر من بر وی قرض است و بران گواه آورد و بعد از آن
وی حاضر ش حاجت نیست که وی نیز گواه یار و مسأله که اگر قابل بر نفی غایب گواه آورد و قصاص قتل شود و خصم
حاضر دین واجب گردد و برای شنیدن گواه یار بر غایب بجای حاضر خصم شود زیرا که قائل بر حاضری دعوی کرده است
است و اطلاق حاضر در قصاص انتقال حق او را به سوی دین پس حاضر خصم باشد بخصم آن گنده را که در دو کشته شد
باش شخصی است که و یکی از دوشه یک حاضر است و قائل بر حاضری دعوی کرده است یکی که غایب است و حضور دارد
پس حاضر خصم باشد و قصاص قتل شود مسأله که مقتول بعد از اشرافان و اشرافان گواه یار و مسأله که مقتول
مقتول را با قائل آن ننموده است قصاص قتل شود پس اگر قائل و سیومی قائل ایشان تصدیق کرد و قصاص

و اما مقتضای اینست که اگر کسی را بر کسی شک شود و بر او لازم شود و سببی را بر هیچ باشد زیرا که وی مدعی خود قول ایشان را تصدیق کرده است و اگر قائل و سبوی ایشان را تکذیب نمود مرئشان را هیچ نباشد و برای سبوی ثلث دیت لازم شود زیرا که خبر دادن ایشان بعفو سبوی خبر دادن است بآنکه ایشان را در قصاص حق نیست و چون قائل و سبوی ایشان را تکذیب کرد در دیت نیز حق ایشان باقی نماند لیکن حق سبوی که ثلث دیت است باقی نماند بلکه عفو بقول ایشان ثابت نشود و اگر قائل ایشان را تصدیق کرد و سبوی تکذیب نمود برای هر سه دیت ثابت شود و هر دو را ثلث آن باشد زیرا که چون سبوی ایشان را تکذیب کرد عفو دیت ثابت نشود و تصدیق قائل حق ایشان بجای دیت منتقل شود و اگر سبوی ایشان را تصدیق کرد و قائل تکذیب نمود قیاس آنست که بر قائل را هیچ نشود زیرا که دعوی ایشان را بر قائل برای انکار وی ثابت نشده است و آنچه قائل برای سبوی اقرار کرده است به تکذیب وی مرتفاق را باطل می شود لیکن آنست که برای شیو ثلث دیت قائل لازم شود زیرا که چون قائل ایشان را تکذیب کرد و اگر ثلث دیت برای سبوی اقرار نمود چنانکه تحقیق آن در سبوی است مسئله اگر کو امانت قائل

و اما مقتضای اینست که اگر کسی را بر کسی شک شود و بر او لازم شود و سببی را بر هیچ باشد زیرا که وی مدعی خود قول ایشان را تصدیق کرده است و اگر قائل و سبوی ایشان را تکذیب نمود مرئشان را هیچ نباشد و برای سبوی ثلث دیت لازم شود زیرا که خبر دادن ایشان بعفو سبوی خبر دادن است بآنکه ایشان را در قصاص حق نیست و چون قائل و سبوی ایشان را تکذیب کرد در دیت نیز حق ایشان باقی نماند لیکن حق سبوی که ثلث دیت است باقی نماند بلکه عفو بقول ایشان ثابت نشود و اگر قائل ایشان را تصدیق کرد و سبوی تکذیب نمود برای هر سه دیت ثابت شود و هر دو را ثلث آن باشد زیرا که چون سبوی ایشان را تکذیب کرد عفو دیت ثابت نشود و تصدیق قائل حق ایشان بجای دیت منتقل شود و اگر سبوی ایشان را تصدیق کرد و قائل تکذیب نمود قیاس آنست که بر قائل را هیچ نشود زیرا که دعوی ایشان را بر قائل برای انکار وی ثابت نشده است و آنچه قائل برای سبوی اقرار کرده است به تکذیب وی مرتفاق را باطل می شود لیکن آنست که برای شیو ثلث دیت قائل لازم شود زیرا که چون قائل ایشان را تکذیب کرد و اگر ثلث دیت برای سبوی اقرار نمود چنانکه تحقیق آن در سبوی است مسئله اگر کو امانت قائل

۲۳۶

گواهی دادند در زمان یا در مکان یا در اقلش اختلاف کردند گواهی باطل شود و همچنین اگر یکی از دو گواه گفت بعضیا گفته است و دیگری گفت آه قتل ما را معلوم نیست گواهی باطل گردد مسئله اگر دو کس قبض گواهی دادند و گفتند آه قتل را نمیدانیم دیت واجب شود زیرا که قبض مطلقا قتل موجب قتل واجب شود و آن دیت است و اصل در قتل آنست که دیت هوای قائل واجب شود پس بر بنا قتل لازم باید مسئله اگر وی زید مقتول مدعی کرد که فلان کس زید را کشته اند و آن بر او اصرار کرد و قبض می وی را جایز است که بقصاص زید برود و اگر بکشند زیرا که وی مقر است تکذیب بر مقرر در بعض جبری که مقرر اقرار کرده است باطل می کند اقرار او را اگر وی زید مدعی کرد که کوه خالده زید را کشته اند و دو گواه گواهی دادند بکشتن کوه و دو گواه گواهی دادند بکشتن خالده گواه بر قتل باشد زیرا که وی کشته شده است تکذیب بی مشاهدات از بعضی گواهی دادند باطل بکینه شهادت ایشان زیرا که تکذیب یقین است و فسق شایع میکند قبول شهادت او را که فی الجمله مسئله اگر شخصی بر کسی تیر انداخت و پیش از آنکه تیر وی رسد آن مسلمان مرتد شد بعد از آن تیر وی رسد و همان تیر ملاک شد و اگر تیر از تیر انداخته واجب شود زیرا که نزد یک امام اعتبار مرد وقت تیر انداختن است نه وقت تیر رسیدن

و اما مقتضای اینست که اگر کسی را بر کسی شک شود و بر او لازم شود و سببی را بر هیچ باشد زیرا که وی مدعی خود قول ایشان را تصدیق کرده است و اگر قائل و سبوی ایشان را تکذیب نمود مرئشان را هیچ نباشد و برای سبوی ثلث دیت لازم شود زیرا که خبر دادن ایشان بعفو سبوی خبر دادن است بآنکه ایشان را در قصاص حق نیست و چون قائل و سبوی ایشان را تکذیب کرد در دیت نیز حق ایشان باقی نماند لیکن حق سبوی که ثلث دیت است باقی نماند بلکه عفو بقول ایشان ثابت نشود و اگر قائل ایشان را تصدیق کرد و سبوی تکذیب نمود برای هر سه دیت ثابت شود و هر دو را ثلث آن باشد زیرا که چون سبوی ایشان را تکذیب کرد عفو دیت ثابت نشود و تصدیق قائل حق ایشان بجای دیت منتقل شود و اگر سبوی ایشان را تصدیق کرد و قائل تکذیب نمود قیاس آنست که بر قائل را هیچ نشود زیرا که دعوی ایشان را بر قائل برای انکار وی ثابت نشده است و آنچه قائل برای سبوی اقرار کرده است به تکذیب وی مرتفاق را باطل می شود لیکن آنست که برای شیو ثلث دیت قائل لازم شود زیرا که چون قائل ایشان را تکذیب کرد و اگر ثلث دیت برای سبوی اقرار نمود چنانکه تحقیق آن در سبوی است مسئله اگر کو امانت قائل

و اما مقتضای اینست که اگر کسی را بر کسی شک شود و بر او لازم شود و سببی را بر هیچ باشد زیرا که وی مدعی خود قول ایشان را تصدیق کرده است و اگر قائل و سبوی ایشان را تکذیب نمود مرئشان را هیچ نباشد و برای سبوی ثلث دیت لازم شود زیرا که خبر دادن ایشان بعفو سبوی خبر دادن است بآنکه ایشان را در قصاص حق نیست و چون قائل و سبوی ایشان را تکذیب کرد در دیت نیز حق ایشان باقی نماند لیکن حق سبوی که ثلث دیت است باقی نماند بلکه عفو بقول ایشان ثابت نشود و اگر قائل ایشان را تصدیق کرد و سبوی تکذیب نمود برای هر سه دیت ثابت شود و هر دو را ثلث آن باشد زیرا که چون سبوی ایشان را تکذیب کرد عفو دیت ثابت نشود و تصدیق قائل حق ایشان بجای دیت منتقل شود و اگر سبوی ایشان را تصدیق کرد و قائل تکذیب نمود قیاس آنست که بر قائل را هیچ نشود زیرا که دعوی ایشان را بر قائل برای انکار وی ثابت نشده است و آنچه قائل برای سبوی اقرار کرده است به تکذیب وی مرتفاق را باطل می شود لیکن آنست که برای شیو ثلث دیت قائل لازم شود زیرا که چون قائل ایشان را تکذیب کرد و اگر ثلث دیت برای سبوی اقرار نمود چنانکه تحقیق آن در سبوی است مسئله اگر کو امانت قائل

[illegible]

[illegible]

خطا آزاد کردن بنده سومی است و اگر تواند دو ماه متصل روزه داد چنانکه اگر کرد و بخورد و حبس است که از روزه عاده
که کفائی جامع الرموز و طعام در آن جایز و زیر که آن نص مرده است مسلم جایز است بنده شیر خواهد را
کوبی از اولین و مسلم باشد که کفایت قتل شبهه عمدا و کفایت قتل خطا آزاد کند زیرا که تبعیت آن مسلم وی نیز
مسلم است بخلاف چنین یعنی بچه که در شکم مادر باشد جایز نیست که ویران کند کفایت آزاد کند زیرا که جانات وی معلوم
نیست کفائی الشرح مسلم و در نصف دیت مرده است در نفس باشد یا عضو و نزدیک امام شافعی در یک روزه
عضو تمام دیت مرده است و در ثلث و در زاده و در نصف دیت مرده است کفائی حاشیه الحلی مسلم دیت در
چون دیت مسلم باشد و نزدیک امام شافعی دیت یهود و نصرا و چهار برابر مرده است و دیت نجوسی شش صد مرده
و نزدیک امام مالک دیت یهود و نصرا و نصف دیت مسلم است و دیت مسلم نزدیک وی دوازده مرده است
مسئله قس نفس در بریدن بینی اذ کر یا سه در و در اهل عقل و در قس قوت و بریدن یا چشیدن و در قس
شنوائی یا یمنای و در بریدن زبان پنهان کردار مخفی گفتن یا زانما یا از حروف تہجی اکثر حروف را و اگر در آن
در تراشیدن موی ریش یا موی سر اگر از بزر و نام دیت واجب مسلم شود کفائی جامع الرموز و نزدیک امام مالک
و امام شافعی در موی ریش و موی سر بر چیدن عدل فرایده واجب آید مسلم آنچه در آردی دوست چون دوششم
و در آورد و در گوش و در لب و در دهن و در پستان و در قصاص و در دو تمام دیت لازم
شود و در یک صحت آن لازم آید مسلم و در بریدن اشعار بر دوششم یعنی نیم بر دوششم و در بریدن تمام دیت لازم
و در بریدن یکی و چهار اشعار بر دیت لازم آید مسلم و در بریدن یک انگشت از دست باشد از بازو یا از تنیم حصه دیت واجب
شود و در بریدن یک بند انگشتی که در آن سه بند است سیوم حصه دیت یک انگشت لازم آید و اگر انگشتی که در آن دو بند است
نصف دیت یک انگشت واجب گردد مسلم و شکسته یک دندان نصف عشریت واجب شود که آن از دنیا بخواهد
و از دم یا قصد و از شترخ و در جامع الرموز یک بند در دهن نصف عشرت قیمت آن واجب گردد و نیز در آن که در دندان
یک دیت و شش دیت که شش برابر مرده باشد واجب شود زیرا که در غالب سی و دو دندان می باشد و اگر سی دندان
گشت یک نیم دیت واجب گردد و اگر دندان آن سرخ شده یا سبز یا سیاه گشت ارشش لازم آید فصول
و در راحت مسلم اگر شخصی بر عضو کسی چون بر دست یا پا یا چشم وی بخنجر یا چنانکه در آن نصف

بسم الله الرحمن الرحيم

شصت نماز تمام دیت آن عضو واجب شود مسلم در شکستی که بخطا باشد قصاص لازم نشود و آنکه قصد باشد
 اگر استخوان ظاهر شده است قصاص لازم آید نزدیک امام است زیرا که چون استخوان ظاهر شود محافظت مثل آن
 در قدر ممکن است بخلاف اگر استخوان ظاهر شده باشد در آن محافظت مثل آن در قدر ممکن نیست پس قصاص لازم
 نشود و نزدیک امام محمد در جراحت قصاص لازم شود اگر چه استخوان ظاهر شده باشد زیرا که بقید جرات نهایت
 آن معلوم می شود پس ما بقدر این را نیز کرده مقداری که بریده است آن بریده شود مسلم در جراحت نخ
 یعنی آنکه در آن استخوان ظاهر شده باشد اگر خطا بود نصف عشر دیت لازم شود و در این معنی آنکه در آن استخوان
 باشد اگر خطا باشد عشر دیت لازم آید و در تفکیک معنی آنکه استخوان در آن بعد از شکستن از جا گشته باشد اگر خطا بود
 عشر و نصف عشر واجب گردد و در این معنی آنکه تمام دماغ رسیده باشد و در جافه معنی آنکه شش رسیده باشد
 دیت لازم شود بدانکه دماغ چیزی است که در آن دماغ باشد و دماغ مغز را گویند که دماغی الصراح مسلم و جافه که
 بجای پست برآمده باشد و شکست لازم آید زیرا که در جراحت شده است یک از جانب شکم و یکی از جانب پشت مسلم
 و جافه یعنی جراحت که پوست را شکافه و دماغی معنی آنکه از خون ظاهر شود و جایی که در دماغی معنی آنکه از خون
 جاری شود و جافه معنی آنکه پوست را بریده باشد شش معنی آنکه گوشت را بکنند از فم شود و حاق معنی آنکه
 مایست تنگ سر که میان گوشت و استخوان است سکوت عدل و جبهه و چنانکه غلامی را که بی دین جرات
 باشد قیمت کند بعد از آن این جرات قیمت نماید پس آنچه از اول کم شود همان است این جرات باشد و بقیتی و بقول
 اگر نمی بیند که از مریض چه قدر کم است بقیاس آن از نصف عشر دیت که دیته مریض است لازم آید مسلم در برین حکم
 انگشت اولی که است اگر چه بقدر کم بریده باشد نصف دیت لازم شود زیرا که گفته است تابع انگشتان است اگر چه پنج
 انگشت از او نصف ساعد را برید نصف دیت و سکوت عدل لازم آید زیرا که ساعد تابع انگشتان بود و هرگاه که
 ساعد باند را گویند که دماغی الصراح و آن اگر که دست تا رانج بود که دماغی صامع الزور و روایت امام ابو یوسف است
 بر انگشتان دست تا دوش و بر انگشتان پای تا زانو داده باشد تابع انگشتان بود زیرا که شروع در بریده است
 دیت واجب کرده است و دست تا دوش است مسلم در بریده است دست که در آن یک انگشت است ساعد
 امام عشر دیت لازم شود و اگر دو انگشت است خسار آن لازم آید و کف تابع انگشت است پس آن سه لازم است

۲۲۹

فصل فی الجراحات

[illegible]

و بقول صاحبیه در دیت کف که حکومت عدل است اگر دکت انگشت باشد و در دیت انگشت بلند کور شود نگاه کند از نزد
باشد همان وجه شود و اگر دکت سه انگشت بود اتفاقاً تابع انگشت باشد پس دکت بیج لازم نشود زیرا که اگر حکم کل
است مسئله در بریدن انگشت زاید خطا باشد از قصداً بر طبق تعلیم ادبی حکومت عدل واجب شود اگر چه در آن منفعت نباشد
که انانی جامع الرموز و الهدایه مسئله در چشم کوک و در ذکر آن در بیان آن اگر حکمت معلوم نباشد حکومت عدل لازم آید
و نزدیک امام شافعی دیت کامل لازم شود و اگر حکمت معلوم باشد اتفاقاً تمام دیت واجب گردد و با کمال صحیح چشم بکاف
وین است حجت ذکر حرکت آن و حجت زبان سخن کردن مسئله در جراحت موضعه عقل زایل شود و موضعه
سر زوید دیت کامل لازم آید و دیت موضعه در میان داخل باشد و اگر ششوی یا میانمی و گویای زایل شود دیت موضعه
دیت آن داخل نشود زیرا که چون بر یکی آن نیست موضعه تابع آن نباشد پس دیت کامل دیت موضعه نیز لازم آید که دانی الهیه
نجات عقل و موی که سر عقل آفت و نزدیک امام زفر در رفتن عقل و موی نیز دیت موضعه داخل نشود زیرا که هر واحد جانی
جداست مسئله اگر در جراحت موضعه بر دیت چشم کور شود نزدیک امام دیت لازم شود و قصاص لازم نماید و نزدیک
صاحبیه در موضعه قصاص باشد و در دیت چشم دیت لازم آید مسئله اگر یک انگشت برید و انگشت دیگر بماند
ش نزدیک امام در بیج کدام قصاص لازم نشود و نزدیک صاحبیه امام زفر از بریده قصاص لازم آید و از غسل
ارش واجب گردد که دانی الهیه مسئله اگر از انگشت بندولی را برید و باقی بماند شد قصاص واجب
و دیت بند لازم آید و در باقی حکومت عدل واجب گردد اگر چه باقی تمام دست باشد که انانی الهیه مسئله اگر
نیم دندان شکست و نیم باقی سیاه شد قصاص لازم نیاید و دیت یک دندان واجب شود مسئله اگر زید دندان یک
بقصد برکند و بکسر قصاص آن دندان زید را برکند و بعد از برکتی دندان یک را باز برکند برای دندان زید برکند دیت دندان لازم
آید زیرا که معلوم شد که باقی قصاص گرفته بود اما لایق آن بود که قصاص واجب می شد لیکن چون برای شبهه
قصاص ساقط شد ارش لازم آید مسئله اگر زید دندان کسی را برکند و دوی باز دندان خود را بجای آنی نشاند
و دندان بجای خود نشاند و بآن گوشت در پوست بر زید ارش لازم آید زیرا که گویا باز نمی پونند و پیوستن
گوشت را اعتبار نیست مسئله اگر زید دندان یک را برکند و بعد از دتی دندان بی باز برآمد ارش دندان یک
واجب نشود زیرا که حیات نامند و لقول خصمیه واجب نشود زیرا که حیات از زید متحقق شده است و دندان یک

الخميني
الطهراني
الميرزا
القاسمي
محمدي
نوري
وغيرهم

توسعه و توسعه
در این زمینه
بسیار است
و در این زمینه
بسیار است

کبریا برآمده است خلقت جدید است از حد احوالی و اگر در آن کوک برکنه و بجای آن کوک برکنه بالا جماع ارشاد
نمایه مسلم اگر جز است یا اگر بدین بر شد چنانکه اثر آن نمایه نزدیک امام ارشاد شود زیرا که
نمایه نزدیک امام بود و است ارشاد که حکومت عدل است لازم نماید و بعل بعضی دیده و خود که بی غیث جرات
را بر خود چیده ام یا غلوس میکند زیرا که بعضی مردم بر بدن خود جرات میکنند و بر آن چیزی میکنند و نزدیک امام محضر جرات
طبیعی و بهادر و واجب شود مسلم زیرا که امام پیش از این شران در جرات قصاص نگیند و نزدیک امام شافعی
چون قصاص نفس با نفس بگردد مسلم اگر کوک را یا چون کسی را بکشد بر عاقل و دیت واجب شود و در آن کلمات
لازم نماید و از ارت محرم نگردد و اگر چه بقصد کشته باشد زیرا که قصودی حکم خدا در مسلم بر بر کش زنده چنانکه
از شکم وی یکم در افتاد بر عاقل و غره یعنی باشد مردم واجب شود و اگر چه زنده بر آید و مردم دیت لازم نماید زیرا که
بسیب زدن او مرده است بلکه در صورت اول بر عاقل واجب است که غره را در یک لاله نماید و نزدیک
امام شافعی در سال چنانکه تحقیق آن در غریبی است مسلم اگر شکم زنی زنده و از شکم وی یکم مرده بر آید

بعد از آن زن مرده و تمام دیت لازم شود و اگر اولی زن مرده بعد از آن از شکم وی بچه مرده برآمد دیت واجب
شود و غره لازم نیاید زیرا که احتمال هست که بچه بعد از مرگ زن زنده باشد و نزدیک نام شافعی غیر واجب
شود مسلکه اگر بچشم زنی زوجه نکر زن مرده بعد از آن از شکم وی بچه زنده برآمد مرده دیت لازم شود مسلکه
بر چه برای جنین بر قاتل آن واجب شود و مرزبان او را باشد مگر اگر وارث قاتل بود و چنانکه مردی بچشم زنی خود زن
را از شکم وی بچه مرده برآمد غره آن بر عاقله پدر واجب شود و مرید را نهان ارث نباشد که انی الیه میسر است
چنینک اگر کسی باشد سیم حصه از قیمت جنین واجب شود و اگر دختر بود و سیم حصه از قیمت آن لازم آید زیرا که
برین حره اگر کسی باشد سیم حصه از دیت مرده واجب شود و اگر دختر باشد دم حصه از دیت زن لازم آید
بس در جنین کینز که مانده از قیمت آن واجب شود زیرا که دیت بنده قیمت او است و نزدیک نام او بیعت
مرا از فاندن جنین در قیمت کینز نقصان شده است مقدار نقصان بچوبهای ضمان لازم شود و اگر
نقصان نرفته است هیچ لازم نیاید زیرا که نزدیک او در قتل بنده ضمان مال است و نزدیک امام شافعی
بر جنین کینز و سیم حصه از قیمت مادر لازم آید زیرا که مرده از پدر مادر است که انی الیه میسر است
و اگر

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

باز او را که در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است

وَعَلَىٰ

دانش لازم آید زیرا که در اخبار فایده نماند **مسئله** اگر خواجیه بنده خود را گفت اگر فلان را بکشی یا بر فلان سیاه زنی یا بر سر او
 تراحت کنی تو آزاد باشی وی چنان کرد بنده آزاد شود و دانش خات برخواجیه لازم کرد زیرا که چون بنده را بر بقدر
 خجالت آزاد کرد و دانش خات را اختیار نمود بحالات امام زفر زیرا که در وقت گفتن خجالت موجود نبود و بعد از گفتن
 موجود آن معلوم نیست **مسئله** اگر بنده دست آزاد برید و خواجیه او را در بدل خجالت بدست بریده داد و وی او را آزاد کرد
 بعد از آن دست بریده همان در ملک شنبه از خجالت صلح باشد و اگر دست بریده او را آزاد نگردد است بنده را بخواب
 و در گذشته و ادایای دست بریده را بخاری باشد که بنده را بکشد یا بختنه **مسئله** اگر بنده ماذون بیون بخجالت
 مرد و خواجیهش از علم بختی او آزاد کرد و بنده را از میان میت و دین بکشد خواجیه آزاد شود و هر چه از میان
 میت و دانش کمتر بود آزاد بی خجالت تاوان دهد زیرا که اگر خواجیه او را آزاد نکند و او را بی خجالت میدارد و بعد از
 برای او اقسام قرض او را میفر و ختمه **مسئله** اگر کنیز ماذون مدونه در فرزند از آزادی آزاد دین یا فرزند او را بر حق
 از خجالت وی فرزند او را بی خجالت نهد زیرا که دین بر بنده کنیز است پس در بدست است بکنده **مسئله** اگر
 شخصی مظلوم زبیرا گفت که زبیرا را آزاد کرده است و غلام مردی که ولایت خجالت بر آن شخص را است بخجالت
 وی او بر غلام نیز هیچ لازم نشود زیرا که چون او گفت که زبیرا را آزاد کرده است پس عوی کرد و در بار عاقبت غلام
 غلام را و خواجیه او را بموجب خجالت بری ساخت **مسئله** اگر شخصی بنده خود را آزاد کرد و بنده اقرار کرد که من پیش
 از آزاد شدن برادر زبیرا نمانده است اعم و فید دعوی کرد که در وقت شستن آزاد بودی قول بنده مقربا بنده را
 منکر خجالت چنانکه اگر گفت زن خود را اطلاق داده ام یا گفت سرای خود را فروخته و اما در وقت تطلاق آن
 زفر و حقن کودک بودم قول وی مقبر است **مسئله** اگر شخصی از خود را آزاد کرد و بعد از آن خواجیهش از آزاد کردن
 بدست کنیز که ارم یا مال کنیز گرفت اعم و دین کنیز که خود کرد و وقت بریدن بدست یا گرفتاری مال کنیز از او بدو منکر
 شستن قول کنیز مقبر بود و اگر دینی واجرت چنانکه اگر خواجیه گفت که پیش از آزاد کردن ترا دینی یا اجرت ترا
 رفتم و دوی دگر که در وقت دینی کردن تو واجرت گرفت تو بمن آزاد بودم قول خواجیه مقبر بود و بدو منکر تمام محرم
 بر سر سمور تمام قول مر خواجیه راست زیرا که منکر خجالت است و تخمین میگویند بر بریدن دست و گرفتن مال انگار از
 ضمانت کرده است بکلا بر رضایان کرده و محو است نموده است زیرا که در بریدن دست و گرفتن مال پیش از آزاد

[illegible][illegible]

از آوردن بعضی اوقات ضمان لازم می آید چنانکه بنده در کتابش یا مازون مدیون بود بخلاف در صورت دینی که ضمان
از جهت پیش از تحقق که درین هر دو صورت هیچ حال ضمان لازم نمی شود پس اگر اختلاف ثابت باشد از انی ابران و نیز
دلی کردن و اجرت گرفته شدن است که در حال بندگی باشد مسئله اگر بنده بخیر کوکی را بقصد شخصی امر کرد یا کوکی
دیگر بقصد آن می را امر نمود و کوکی را مورد ربا گشت بر عاقل و دین لازم شود و ایشان بر بنده بعد عتق او جوع
نیز اگر کسی این کوکی را درین مرحله انداخته است در اول بنده در حق کوکی مجتبر نیست و سر کوکی امر کرده است بر جوع
روا نمود زیرا که ملکیت ندارد مسئله اگر بنده بخیر مر بنده بخیر را بقصد شخصی امر کرد و مامور آن شخص را بخیال گشت خواند یا قائل را
خیار بود خواه قائل را در جانیته و بد یا بدیهه جانیته او نماید بعد از ان اینجا زیان جانیته قائل و قیدی جانیته که باشد
آن بکرم بعد عتق او جوع نماید زیرا که زیادتی را با اختیار خود داده است شارح میگوید لاف آنست که بجهت جوع کند
زیرا که اگر بخیر صحیح نیست و بخیر مر او درین مرحله نه انداخته است بنا بر آنکه مامور عاقل است بجلان آنکه اگر مامور کوکی بود
زیرا که اگر بنده بخیر که مامور است کوکی بود حکم وی حکم شق بخیال باشد اگر چه گشته باشد اما اگر بکرم بعد گشت تصدیک
لازم شود مسئله اگر بنده شخصی دو را زور داده گشت و هر واحد ایشان را در دوی است و یکی از زور دهنده را عفو نمود
مولا را خیار است خواه نصف غلام را بدو و کاد را عفو نکرده اند بنده نخواهد هزار درم را که دین یک کیل است ببرد
او نماید زیرا که حسب تقصص او باید است هزار درم دیت هر دو مقنونی چون از چهار شریک دو کس عفو نمودن تقصص
قائم و ده هزار درم ساقط شد پس ای قانی مانند گروه هزار درم را که مامور که عفو نکرده است از ان ایضا باشد که
ابران مسئله اگر بنده کسی دو را زور داشت یکی را دانه و یکی را بجا و بزد و در دوی است و هر که از این گشته است
یکی از دوی دمی او را عفو نمود خواه بخواه اختیار است که دمی اتنی یا نکرده هزار درم دیت و هر دو هزار درم را بجا
بهر سبب و نزدیک نام در میان هر دو است هر چه نزدیک و هر چه دور است و هر دو را در دوی مقنونی
باشد و هر چه برای یکی از دوی مقنونی بعد که عفو نکرده است و دلیل بر دزدی مذکور است مسئله بنده که
دو کس شریک بود شخصی که قریب آن بر دزد بود گشت و یکی از ان بر دزد او را عفو نمود نزدیک نام تمام دیت باطل شود
که از ان به مال یکی نزدیک صاحب که عفو کرده است نصف همه خود را بدیگر بیه باریج دیت را بوی او نماید
فصل دیته العید مسئله اگر شخصی بنده کسی را بخیال گشت نزدیک طرفین در غلام ده هزار درم دیته حرا

فكلمة العبد الحق
زيد جده فقتل
جانباً بهما وجران
مؤثراً للدين من
بائع معاشه في
دوريات اذ تروى
الاقام من غير
منتهية لولا الجاني
العبد الذي كان
غريباً له حتى
شفي راسه

خصاله
 له وان قال منق
 غلغله قال زير
 يدوه قال لعل
 وان قال لعل
 اعطته قطع
 قبل التي وقا
 بل بصره قال
 ذكره كل ما
 الدال على
 محمد الاضمر

بسم الله الرحمن الرحيم

فقد اصابه من هذا المرض في سنة ١٢٠٠ هـ و قد كان في ذلك الوقت في
البحرين و قد كان في ذلك الوقت في البحرين و قد كان في ذلك الوقت في البحرين

[illegible]

١٠٠
 ١٠١
 ١٠٢
 ١٠٣
 ١٠٤
 ١٠٥
 ١٠٦
 ١٠٧
 ١٠٨
 ١٠٩
 ١١٠
 ١١١
 ١١٢
 ١١٣
 ١١٤
 ١١٥
 ١١٦
 ١١٧
 ١١٨
 ١١٩
 ١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠
 ٢٠١
 ٢٠٢
 ٢٠٣
 ٢٠٤
 ٢٠٥
 ٢٠٦
 ٢٠٧
 ٢٠٨
 ٢٠٩
 ٢١٠
 ٢١١
 ٢١٢
 ٢١٣
 ٢١٤
 ٢١٥
 ٢١٦
 ٢١٧
 ٢١٨
 ٢١٩
 ٢٢٠
 ٢٢١
 ٢٢٢
 ٢٢٣
 ٢٢٤
 ٢٢٥
 ٢٢٦
 ٢٢٧
 ٢٢٨
 ٢٢٩
 ٢٣٠
 ٢٣١
 ٢٣٢
 ٢٣٣
 ٢٣٤
 ٢٣٥
 ٢٣٦
 ٢٣٧
 ٢٣٨
 ٢٣٩
 ٢٤٠
 ٢٤١
 ٢٤٢
 ٢٤٣
 ٢٤٤
 ٢٤٥
 ٢٤٦
 ٢٤٧
 ٢٤٨
 ٢٤٩
 ٢٥٠
 ٢٥١
 ٢٥٢
 ٢٥٣
 ٢٥٤
 ٢٥٥
 ٢٥٦
 ٢٥٧
 ٢٥٨
 ٢٥٩
 ٢٦٠
 ٢٦١
 ٢٦٢
 ٢٦٣
 ٢٦٤
 ٢٦٥
 ٢٦٦
 ٢٦٧
 ٢٦٨
 ٢٦٩
 ٢٧٠
 ٢٧١
 ٢٧٢
 ٢٧٣
 ٢٧٤
 ٢٧٥
 ٢٧٦
 ٢٧٧
 ٢٧٨
 ٢٧٩
 ٢٨٠
 ٢٨١
 ٢٨٢
 ٢٨٣
 ٢٨٤
 ٢٨٥
 ٢٨٦
 ٢٨٧
 ٢٨٨
 ٢٨٩
 ٢٩٠
 ٢٩١
 ٢٩٢
 ٢٩٣
 ٢٩٤
 ٢٩٥
 ٢٩٦
 ٢٩٧
 ٢٩٨
 ٢٩٩
 ٣٠٠
 ٣٠١
 ٣٠٢
 ٣٠٣
 ٣٠٤
 ٣٠٥
 ٣٠٦
 ٣٠٧
 ٣٠٨
 ٣٠٩
 ٣١٠
 ٣١١
 ٣١٢
 ٣١٣
 ٣١٤
 ٣١٥
 ٣١٦
 ٣١٧
 ٣١٨
 ٣١٩
 ٣٢٠
 ٣٢١
 ٣٢٢
 ٣٢٣
 ٣٢٤
 ٣٢٥
 ٣٢٦
 ٣٢٧
 ٣٢٨
 ٣٢٩
 ٣٣٠
 ٣٣١
 ٣٣٢
 ٣٣٣
 ٣٣٤
 ٣٣٥
 ٣٣٦
 ٣٣٧
 ٣٣٨
 ٣٣٩
 ٣٤٠
 ٣٤١
 ٣٤٢
 ٣٤٣
 ٣٤٤
 ٣٤٥
 ٣٤٦
 ٣٤٧
 ٣٤٨
 ٣٤٩
 ٣٥٠
 ٣٥١
 ٣٥٢
 ٣٥٣
 ٣٥٤
 ٣٥٥
 ٣٥٦
 ٣٥٧
 ٣٥٨
 ٣٥٩
 ٣٦٠
 ٣٦١
 ٣٦٢
 ٣٦٣
 ٣٦٤
 ٣٦٥
 ٣٦٦
 ٣٦٧
 ٣٦٨
 ٣٦٩
 ٣٧٠
 ٣٧١
 ٣٧٢
 ٣٧٣
 ٣٧٤
 ٣٧٥
 ٣٧٦
 ٣٧٧
 ٣٧٨
 ٣٧٩
 ٣٨٠
 ٣٨١
 ٣٨٢
 ٣٨٣
 ٣٨٤
 ٣٨٥
 ٣٨٦
 ٣٨٧
 ٣٨٨
 ٣٨٩
 ٣٩٠
 ٣٩١
 ٣٩٢
 ٣٩٣
 ٣٩٤
 ٣٩٥
 ٣٩٦
 ٣٩٧
 ٣٩٨
 ٣٩٩
 ٤٠٠
 ٤٠١
 ٤٠٢
 ٤٠٣
 ٤٠٤
 ٤٠٥
 ٤٠٦
 ٤٠٧
 ٤٠٨
 ٤٠٩
 ٤١٠
 ٤١١
 ٤١٢
 ٤١٣
 ٤١٤
 ٤١٥
 ٤١٦
 ٤١٧
 ٤١٨
 ٤١٩
 ٤٢٠
 ٤٢١
 ٤٢٢
 ٤٢٣
 ٤٢٤
 ٤٢٥
 ٤٢٦
 ٤٢٧
 ٤٢٨
 ٤٢٩
 ٤٣٠
 ٤٣١
 ٤٣٢
 ٤٣٣
 ٤٣٤
 ٤٣٥
 ٤٣٦
 ٤٣٧
 ٤٣٨
 ٤٣٩
 ٤٤٠
 ٤٤١
 ٤٤٢
 ٤٤٣
 ٤٤٤
 ٤٤٥
 ٤٤٦
 ٤٤٧
 ٤٤٨
 ٤٤٩
 ٤٥٠
 ٤٥١
 ٤٥٢
 ٤٥٣
 ٤٥٤
 ٤٥٥
 ٤٥٦
 ٤٥٧
 ٤٥٨
 ٤٥٩
 ٤٦٠
 ٤٦١
 ٤٦٢
 ٤٦٣
 ٤٦٤
 ٤٦٥
 ٤٦٦
 ٤٦٧
 ٤٦٨
 ٤٦٩
 ٤٧٠
 ٤٧١

دلیل برسد در عرضی مذکور است **فصل جنایات مدبر مسلک** که مدبر بر ایدم دلخاست کرد و اینجا زینب است که
 کتر باشد خواهد و آنرا خاصیت مدبر و اگر دلی جنایت در اکثر از پیش حق ندارد و بر خواهد و اگر اتمیت چه باشد و اگر خوا
 قیمت اول حکم قاضی بوی جنایت را در مصلحت از وی جنایت دیگر دلی جنایت اولی بر قیمت مدبر و اگر
 شود زیرا که در جنایتهای مدبر دوام دل زیاد از یک قیمت و چه باشد و اگر دلی حکم قاضی داده است نزدیک نام و بی جنایت
 شتانی را بخیر است در اکثر از پیش جنایت را از خواهد و طلب کند از وی جنایت اولی طلب نماید و نزدیک صاحب را خواهد
 طلب کند زیرا که آنچه بر خواهد و چه بود سخی آن را داده است و در وقت اد کردن و جنایت ثانی موجود بود و دلیل
 در عرضی مذکور است و آنست جنایت ثانی در بعضی وجه معاف جنایت اول است و لهذا دلی جنایت ثانی با
 جنایت اول شش یک میشود پس اگر خوا قیمت اول بوی جنایت اولی حکم قاضی در قیمت خود داده است حصه
 ثانی را ضامن شود و در حکم قاضی داده است ضامن شود مسلک هر که غلامی را که خواهد است آزار بریده است
 از خواهد و خصم کرد و غلام آزار دست در دست غاصب بکشد قیمت دست برید را ضامن ضامن شود و اگر خواهد
 دست غاصب دست غلام خود را برید و غلام دست غاصب بدان بکشد غاصب را ضامن شود زیرا که چون خواهد
 او را دست غاصب برید و اگر که از غاصب را طلب کرد و اگر دست غاصب مرده باشد مسلک اگر مرده بود
 و اگر از خواهد و غصب کرد و آن در دست غاصب بکشد و در قیمت طلب غاصب در قیمت المهر و شش و اگر
 اگر از غصب کرده است قیمت آن بعد از عقی غاصب بر غاصب لازم شود مسلک اگر شخصی بنده در کسری را غصب کرد
 و بنده در دست غاصب بختا جنایت کرد و چون خواهد او را از غاصب بگیرد وی در دست خواهد جنایت دیگر
 بختا کرد قیمت مدبر بر خواهد و چه شود و وی نصف قیمت بر غاصب رجوع نماید و نزدیک بخیر آنرا نیز بوی جنایت
 اول بدهد و خود باز آن غاصب رجوع کند و نزدیک امام مجرای آنرا غاصب رجوع اول گرفته است مر خواهد را
 اگر در دست خواهد جنایت کرده بود و در دست غاصب جنایت دیگر کرد برای برود جنایت قیمت آنرا خواهد ضامن
 شود و نصف قیمت بر غاصب رجوع نماید و آنرا نیز بوی جنایت اول بدهد و نزدیک هر یک بر غاصب رجوع نماید
 دلیل برود در عرضی مذکور است و اگر برود جنایت در دست غاصب کرد و جنایت که در با غصب واقع شد و برود
 در دست غاصب جنایت کرد قیمت وی را برود جنایت بر خواهد و چه شود و چون اد اگر در بر غاصب

ووصف آنرا از بوی جنایت اول در بیان نصف باز بر خاص جمع کند و قبول بعضی این باقی هم باشد و بقول بعضی
تفاوت مذکور ثابت است و بنده در احکام مذکور مثل مبر باشد که خواه سحای تحت مبر بنده را در میان
قیمت مبر جمع میکرد و قیمت بنده را جمع نماید مسئله اگر شخصی کوک از کدو کمال خود را نتواند میان خود و غصبگر در پیش
یا ذاتی می آید و از این کدنی جامع المیز و کوک مگر کس حاجات یا مضر بجز نعمان لازم نیاید و اگر لصا عقد مبر و با او
ناگزیده بر عاقل ضمان لازم شود و قبولی لازم زعفر و امام شافعی ضمان لازم نیاید و بوالقیاس نیز که در آن دو غصب تحقق
لیکن سخنان آنست که ضمان آن بر غصب نموده بلکه سبب برین غاصب بود و او را امکانی که در ضمان باشد اما
بود مسئله اگر بنده را بدست کوک و دینت نهادند و کوک و بر یکشت و دینت آن بر عاقل کوک لازم شود کدنی العبد
مان چون طعام و زان بدست کوک و دینت سپردن و وی آنرا تلف کرد و بخورد و نزدیک فروع ضامن خود و زنی که
امام بویوسف و امام شافعی تمام شود زیرا که مال محفوظ را تلف نموده است و ظن نمیکند که حفظ آن بر سید و چون
سید کوک سپرد محفوظ نماید و آنکس بنده ضمان لازم آید یا اگر حفظ بنده برانی نفس است زیرا که بنده در حق دم
تکلم زاد بود **باب القسام مسئله** آن در شرح عبارت است از گویند که اگر اهل محله قسم کنند که آنی ملک
الحلی اگر در محله مرد را یافته که مجروح است یا مردن او نیز دست یافته است یا زگرش یا زچشم او خون ریخته
است یا اثرش از آریافته نصف تن آریافته از آریافته و قائل آن معلوم نیست و ولی آن بر اهل محله اخص است
و عوی خون کرده است بخواه کس از اهل محله که ولی ایشان را اختیار کنند گویند بخدا و دین که بر او صادر میگردد
بالمه من شتم و قاتل او را نمی دانم و مردوی سوگند نباشد اگر چه اهل محله بود زیرا که معنی است که در فی جلیب امروز و
ایشان سوگند خود بر تمام اهل محله بخوراک و مجنون زن و بنده و دین و حجب شود و بر کوک و دو میانه و بر زن و
سوگند نمود و اگر در محله کس نباشد بقدر که باشند ایشان با کرات سوگند دهند تا پناه گویند تمام شود و بر
از اهل محله سوگند نکولی کرد و او را پس کنند تا سوگند بخورد و اگر ولی بر غیر اهل محله دعوی کند و اهل محله حاضر شود
بعضی از قسام و دینت پس بر ایشان لازم نیاید که آنی جامع المیز مسئله اگر مرد را در محله افتاد و قیند
بسیار از خون و زخم بر روی ظاهر است بر اهل محله پس لازم نشود زیرا که از این ایاد بر او اندک از خون
باشد یا بیشتر بر اهل محله پس لازم نیاید زیرا که در عادت است که محل کسی را از وضع خون خارج شود محلی
خلاصه از این کتاب

خلافت کوش و چشم که اگر گزینان چون برآمده شهر بران حکایت و دین لازم شود زیرا که در مادت فی نقل می اران
خون نمی برآید لذا فی الهیه مسئله اگر چنین شود در محله مرده یا بقند و خلقت وی تمام شده است حکام آن کم که باشد
زیر که ظاهر است که تمام القدر از حکم زنده می برآید که فی الهیه مسئله اگر در محله کشته آید یا بقند و خلقت می اران
یا بر سر از بران سوار است و از حق آن چاه و کنگه خود در عاقل او دین لازم شود و بران محله را چون لازم نیاید که فی جمل
و اگر مانده و کشته و در جمیع خود قسامت برسد باشد و دین بر عاقل او دین لازم شود که فی شرح و کما انهم عین عاقل خود
مسئله اگر کشته را در میان دفریه برادر یا بقند و چکس باوی مرده نیست بران حق برادر و باقی برادر باشد
و دین لازم شود و در جمیع از سیکه اگر بر زمین یا بقند یا میان دو کوه یا در محله یا بقند یا در جمیع است و نیز
که این حق است که زمین ملوک کسی باشد و اگر کشته و دین بر مالک زمین بود و نیز در آنست که اگر در وطن برادر
بران برادر قسامت و دین لازم می مسئله اگر در ای شخصی کشته را بقند و کما انهم عین عاقل خود
چاه و کنگه بر روی او است و دین بر عاقل او لازم گردد و در نزدیک امام ابو یوسف ای حق است که در کتاب باشد اما
عاقل حاضر بود قسامت نیز بر عاقل باشد که فی جمیع از سیکه اگر شخصی در خانه خود کشته یا بقند و قاتل او
در نزدیک امام دین او بر عاقل و ارثان او بود زیرا که در وقت ظهور قتل غایب و ارثان است و نزدیک صاحب نام
خون می اران باشد و بر کسی چیزی لازم نشود و الحق تمام از برادر در وقت ظهور قتل غایب و دین وی است پس
گو یا که خود را خود کشته است و در جمیع از سیکه گوید الاولی الصح که فی المبطل زیرا که سبب یافتن قتل است و در آن
مکان که نص علی عمر رضی الله تعالی عنه اما او حکم الهیه بوجود الصیق بران نظر که فی البرهان و قسامت آن بران
خط باشد یعنی بر مالکان قدیم آنکه سلطان منعم بر ایشان داده باشد زیرا که بران محله بران یا بعلات
یا بهر یا بهر و باقی اسباب ملک بود و در آن سکونت داشته باشد که فی جمیع از سیکه اگر در وقت محله و بران
آن بران خط باشد که اگر در محله اهل خط باشد چنانچه بران من زمین یا محله را خود کشته باشد پس قسامت
بر برشته بران بود و در نزدیک امام ابو یوسف بران محله در قسامت برابر باشد زیرا که بر سر محله بران
و بقول بعضی آنکه از طرف منقول خود با برشته اهل کوفه است و در کوفی می در آنچه مذکور شد بقول بعضی با برشته
ایشان بود اما در وقت برشته بران باشد که فی جمیع از سیکه اگر در سبب یافتن قتل است که کشته را

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

دویم از این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام است که در هر باب از این کتاب مذکور است.

و بعد از بدست عمر و در بار کشید چنانکه یکایک نام گذشت و بقول بعضی مدتی گذشت که در وقت کنز امانت دوازده گزین
کنزانی جامع الزموز به او از تمام مال او بابت گذر از آن ثلث مال بود مسئله اگر از انواع وصیت چندین جزء باشد ثلث مال
موصی گنجایش همه ندارد و آنچه فرض باشد آنرا مقدم کنند اگر چه موصی آنرا بخواهد کرد و در شهر و اگر غیر ارض بود یا فانی
باشند بر کار موصی مقدم کرده است مگر در مقدم کنند مسئله اگر شخصی وصیت بچ کرد و مرد از شهر و در ثلث مال بود و بچ
چ بکشد و اگر گفته کفایت چ بکشد از جای که کفایت چ بکشد بنویس چ بکشد مسئله اگر حاجی در راه چ در وصیت
کرد که از آن چ بکشد نزد یک امام اگر گفته کفایت چ بکشد و اگر از جای که کفایت چ بکشد و در نزد یک
صاحب یا از جای که مرده است چ بکشد و اگر گفته کفایت آن کند از جای که کفایت کند چ بکشد **باب الوصیت**
ثلث مسئله اگر شخصی ثلث مال خود برای زیر وصیت کرد و بیک نیز ثلث مال خود وصیت کرد و در زیر وصیت
نداشت یک ثلث را میان هر دو برابر بست و اگر برای زیر ثلث مال وصیت کرد و برای یک سمس آن وصیت آنرا
تجزی نمودن ثلث مال را سه حصه کنند و حصه بزرگ را بثلث مال خود بیک مسئله اگر شخصی ثلث مال خود برای زیر
کرد و بیک آن برای بزرگ و آنرا قبول نمود نزد یک امام ثلث مال را میان زیر و بیک برابر بست و اگر بزرگ و بیک
دو سهم است پس بر او از دو حصت نصف باشد و چون بعضی او ثلث ضرب کنیم دو سه سهم بود پس هر دو را یک
سه سهم بود و نزدیک صاحب ثلث مال را چهار حصه کنند سه حصه از آن برای یک است و یک حصه را بزرگ و نزدیک
نزدیک این آن وصیت را چهار سهم است چون یک حصه را یک حصت است و ثلث ضرب کنیم سه سهم
شود یک حصه از آن یک ثلث است برای بزرگ باشد و سه حصه از آن که سه ربع باشد باقی است برای بیک مسئله
اگر شخصی را دو بنده باشد که قیمت یکی سی درم بود و قیمت دیگری شصت درم باشد و در مرض موت خود بنده را که قیمت
او شصت درم است برای بزرگ و ده درم است که بنده را که قیمت آن شصت درم است برای بزرگ و ده درم است نماید
و برادر این دو بنده مال دیگر باشد بیست درم بزرگ و بیست درم بیک مسئله اگر ثلث مال بیک را که شصت درم
است از قیمت هر دو غلام میان بزرگ و بیک حصه نیست که چنانکه بنده را که قیمت آن شصت درم است بیست درم است بزرگ و
ساده درم را برای بیست باشد و اگر قیمت آن شصت درم است بیست درم است بیک مسئله اگر ثلث مال بیک را که شصت درم است
بود مسئله اگر شخصی دو بنده خود را که قیمت یکی سی درم بود و قیمت دیگری شصت درم بود در مرض موت خود را که

من الامور التي لا بد من معرفتها في كل وقت

کرد و بخیران دو غلام مال دیگر از در دوشالت مال از قیمت هر دو وصیت جاری شود پس از بده که قیمت آن شش درم است و ده درم
 که قیمت ثلث است و است ساقط شود و بریت درم که قیمت دوشالت است برای وارث سعادت کند و از سنده و گاه
 اوصیت درم است درم که قیمت ثلث است و است ساقط گردد و در چهل درم که قیمت دوشالت است سعایت نماید مسلم اگر شش
 برای زبیر بیستم وصیت کرد و بر یک شصت درم و سوا نو درم در ملک خود چیزی ندارد ده درم ثلث سیدم است برای زبیر
 وصیت باشد و بریت درم ثلث شصت درم است برای کریمیت بود باقی شصت درم میان مرثیه شصت نماید مسلم
 اگر شش حصان خود برای کسی وصیت کرد جایز بود و اگر حصان خود وصیت کرده است جایز باشد زیرا که حصان حق آن
 است و وصیت بجای غیر جایز نیست بخله افام فرزند زبیر کسی جایز است مسلم اگر شش حصان خود وصیت کرد و
 موصی او پسر است ثلث مال دی براس موصی باشد و اگر چیزی از مال خود بی میان تقدیر وصیت کرد و از آن مال
 خیار است بجهت برای موصی باشد زیرا که تقدیر وصیت مجمل است و آن وصیت باطل نشود و میان برورش باشد مسلم
 اگر شخصی در مرض موت خود کسی را بر وصیت کرد و نزدیک نام بیاورد بعضی مردم سس مال دی برای زبیر و سید خود
 و نزدیک صاحب شش حصان از ارثان لازم گردد لیکن ثلث مال زیاد کند و اگر ارثان زیادتی را دفی باشد مسلم اگر
 در مرض موت خود گفت سس مال من برای زبیر وصیت باشد بعد از آنکه ثلث مال من برای وی وصیت بود و در آنجا
 از جایز و شش ثلث مال دی برای زبیر باشد زیرا که سس نیز دوشالت داخل است و اگر دو باگفت که سس مال من
 برای زبیر وصیت بود یک سس برای زبیر باشد مسلم اگر شخصی ثلث درم خود یا ثلث گوسفند خود برای زبیر وصیت
 کرد بعد از آن دوشالت از آن ملک شد نزدیک یا ثلث که باقیانده است برای زبیر باشد و اگر ثلث جامهای خود که
 متفاوت باشند برای زبیر وصیت کرد یا ثلث بندگان خود برای وی وصیت نمود بعد از آن دوشالت از آن ملک شد
 نزدیک ثلث از آنجا باقیانده است برای زبیر باشد و نزدیک امام زعفرین در صورتها ثلث از باقی برای زبیر بود و لیکن
 در جری نه که است مسلم اگر شخصی بنزد درم برای زبیر وصیت کرد و درم دی بعضی تقدیر است و بعضی بر درم تر
 است از ثلث نقد بنزد درم را بموی دادند و اگر در ثلث نقد بنزد درم نباشد ثلث نقد را بموی ساند و اگر از
 برای باقیانده بر زعفرین حاصل شود ثلث از آن دیاقی بموی دادند و اگر زعفرین تمام شود مسلم اگر شخصی ثلث مال خود
 برای زبیر و عمر وصیت کرد و عمر مرده است تمام ثلث مرزید را باشد زیرا که مرده مرزیده را تمام نمیشود با وی شریک
 ثلث مال دی برای زبیر و عمر مرده است تمام ثلث مرزید را باشد زیرا که مرده مرزیده را تمام نمیشود با وی شریک

فان استخافنا
ثبات تحت فی الله
وان اوتيت من الله
ما ودنا شاة فاقبوا
وقبل موتة ان غم
د غم دون اوتيت
ثبات ما دنا هبت
اولاده ومن ثبات
والمفرد والاسكن
فان ثبات فانه
على فزق قسطنطين
ثباته سباعا على
فزق سباعا وان
٢٥٠

چنانکه اگر ثبات مال مرزید را در دیوار است دیوار را از آن نصیب نباشد و ثبات امم ابو سبت اگر موت عمر باشد
نصف ثبات مرعور باشد زیرا که وصیت بر عمر نزدیک موسی صحیح است پس موسی برای زیر راضی نشده است مگر نصف
ثبات اما اگر موسی را علم موت عمر باشد عمر را هیچ بود زیرا که موسی تمام ثبات برای زیر راضی نشده است بنا بر آنکه وصیت
بیت لغو است مسئله اگر شخصی وصیت کرد که ثبات مال من میان زید و عمر باشد و عمر مرده است نصف ثبات برای زید
وصیت بود زیرا که قول موسی صحیح است و اگر برای هر واحد نصف ثبات باشد و چون عمر مرده است در حصه وصیت
باطل گردد که انهم من اکتب مسئله اگر شخصی گفت ثبات مال من برای زید وصیت باشد و بعد از آن او را مال گشت
این بعد از موت گذارشته است ثبات آن برای زید باشد زیرا که وصیت بعد از موت ثبات شود پس بعد از موت
موت شده ط باشد که فی الهیة مسئله اگر شخصی گفت ثبات گو سفندان من بر زید وصیت باشد و وصیت
گو سفندان نذر او پیش از موت گو سفندان می بکشد وصیت باطل شود اما اگر در وقت وصیت کردن گو
نداشت لیکن بعد از آن او را گو سفندان حاصل شد چنانکه بعد از موت گو سفندان آن اثرات گذارشته است ثبات آن
بروایت صحیح برای زید وصیت باشد مسئله اگر ثبات شاتی از مال من برای زید وصیت باشد و در مال خود شاة ندارد
بهای شاة از مال می برای زید وصیت شود اگر ثبات شاتی از گو سفندان من برای وصیت باشد و وی گو سفندان
ندارد وصیت باطل شود مسئله اگر شخصی گفت ثبات مال من بر اسباب اولاد من بر فقره مساکین وصیت باشد
و او را سلام و لا است نزدیک شین بعد از موت او ثبات مال او را پنج حصه کند حصه برای هر سلام و لا باشد و یک
حصه برای فقیران بود و یک حصه برای مساکین باشد و نزدیک امام محمد ثبات تمام حصه ثبات حصه برای هر سلام و لا بود
حصه از برای فقیران و دو از برای مساکین دلیل بر دو در عری است مسئله اگر وصیت کرد که ثبات مال من بر
زید و بر فقیران وصیت باشد نزدیک شین نصف ثبات برای زید باشد و نصف دیگر برای فقیران بود و نزدیک
امام محمد ثبات مال او را حصه کند یک حصه برای زید باشد و دو حصه برای فقیران بود که فی الهیة مسئله اگر ثبات
برای زید و بعد در برای عمر وصیت کرد و دیگر را با این ش که یک ساخت از بر واحد ثبات صد یک و دیگر تا هر سه را
بر بر زید که حصه زید و در وصیت برابر است و چون بکر را با این ش که یک کرد و بکر را بر دو ش که یک است
با مرد و بر را باشد و اگر برای زید بعد در وصیت کرد و برای عمر بر بخواه درم و بکر را بر دو ش که یک گردانید

فان استخافنا
ثبات تحت فی الله
وان اوتيت من الله
ما ودنا شاة فاقبوا
وقبل موتة ان غم
د غم دون اوتيت
ثبات ما دنا هبت
اولاده ومن ثبات
والمفرد والاسكن
فان ثبات فانه
على فزق قسطنطين
ثباته سباعا على
فزق سباعا وان
٢٥٠

بگویم هر چه که می شود زیر کلاه در همه مواضع تفاوت است پس از هر مواضع صحبت او را بر یک باشد مسئله اگر شخصی در مرض موت خود
بود از آن خود گفت که مرید را بر من ام است شما آنرا تصدیق کنید واجب است بر ایشان که ثالث مان ویرا تصدیق کنند و اگر او در
آن ثلث مان خود برای مردم صحبت کرد ثلث مان او را برای وصیت جدا کنند و دولت را برای وارثان جدا سازند بعد از آن
مرا بر وصیت را گویند که برای مرید چیزی تصدیق کنند این را این بوی می تصدیق کرده ثلث آن در حق این آن برای مرید باشد
باقی مرثی وصیت را باشند و نیز هر ورثه را گویند که برای مرید چیزی تصدیق کنند این را این برای می تصدیق کنند ثلث
آن برای مرید در حق ایشان باشد و باقی مرثی وارثان را بود و اگر مرید زیادت را از آنچه بوی تصدیق این آن سر به دست خود
کنند بر واحد از این وصیت و وارثان بر علم آن بگویند و نه چنانکه بر واحد بگویند بخود که را علم آن زیادت نیست که از جمیع
جامع از هر مسئله اگر شخصی چیزی معیوب را وارث و جمعی وصیت کرد نصف آن برای اینی باشد زیرا که وارث از این وصیت
نیست بخلاف اگر برای این وصیت کرد تمام آن برای اینی باشد زیرا که وصیت این آن نیست مسئله اگر شخصی
است جامع متفاوت را یک یک وصیت کرد اعلی را برای مرید و میان را برای عمر و ردی را برای بر عبد از آن یک یک جدا کرد
شده معلوم نیست که کدام یکی ملاک شده است و وارثان او هر دو ملاکی گویند که حق تو ملاک شده است وصیت باطلی
و اگر او وارثان را مکرر دو جا برای این را یا این داد و نه این از هر دو جا ملاکی باشد دولت را از آن مرید کرد و دولت ردی را
از آن بر دو بعد و یک ثلث از هر دو واحد برای یک بود مسئله اگر مرید خانه را از سرسری کیسان و دیگر مشتک بخود در
عمر وصیت کرد واجب است که آن سرسری را قسمت کنند اگر خانه در همه مرید باید برای عمر باشد و اگر در همه کرد که از نزد
شخصی بقیه برای آن خانه از همه مرید عمر را باشد نزدیک نام محمد بقدر که برای نصف استخوان مرع را باشد و اگر برای
عمر از کرد بر بقول بعضی بر اختلاف مذکور است و بقول امام محمد در آن اختلاف نیست مسئله اگر شخصی مرید مردم معیوب را
از مال عمر برای یک وصیت کرد بعد از موت معیوبی عمر آن اجازت نمود از اجاب عمر شروع باشد و اگر بعد از اجازت
از تبیم منع کرد منع جایز بود مسئله اگر دو پسر ترک پدر در میان خود قسمت نمودند بعد از آن یکی از ایشان اقرار کرد
که بر ثلث مال را برای مرید وصیت کرده بود ثلث حصه و برای مرید باشد و نزد یک نام زفر نصف ثلث از حصه
او برای مرید بود و پس بر دو در می است مسئله اگر شخصی کنیز خود را برای مرید وصیت کرد و کنیز بعد از موت
معیوبی و کاه کرد بر دو مرید را باشد مگر آنکه قیمت بر دو از ثلث ترک را بود و پس نزدیک نام کنیز که در ثلث ترک را
از ثلث مال او بود

جید باد
کرو خفت و دوا
نقش کل نما
بیت بعضین در
تخت خان صی
سز نصیب کرم الوی
کو غنم کار نصف والای
قدردان و قدردان
نصحت زود و زود
کاویست قریح احسان
یکدو ای

[illegible]

و نصبت آن برای پردو عقیق بود و نزدیک صاحب ربر دوسوت عقیق اولی باشد **مسئله** اگر شیخ در مرض موت خود صلوات را از نال خود جدا کرد و وصیت کرد باینجا صد درم از عقیقین بنده آزاد نماید کرد و دیگر مد این مالک شتر نزدیک نام برای نام نفاذ و عبادت وصیت باطل شود زیرا که اگر در دین درم را بنده آزاد کند وصیت نافع شود باینکه آزاد کرد بنده صد درم را وصیت کرده بود و نزدیک صاحب **مسئله** اگر شیخ وصیت است بجهان قدر وصیت باشد نافذ گشته اند مگر بچیز عبادت و عقیق عقیق بال معین را بر آن قیاس نتوان کرد که کافی العبادیه **مسئله** اگر شخصی وصیت کرد که وراثت را و بنده او را بعد از موت او آزاد کند و بنده بعد از موت جانیست کرد و او را در قدره جانیست بولی جانیست دادند وصیت باطل شود و اگر وراثت قدره جانیست را از نال خود داد وصیت جائز بود زیرا که قدره را این بی خود لازم گرفته **مسئله** اگر مردی ثلث مال خود برای زیر وصیت کرد و در وقت خود نمیرد بگذشت و زیر دعوای کرد عقیق اگر در حالت صحی مالک و ورنه گفته اند و آزاد جالت مرض آزاد کرده است قولی معتبر باشد زیرا که سکر استحقاق زیر این پس زید را وصیت محروم شود بنابر آنکه حق در مرض بر وصیت مقدم باشد اما اگر ثلث مال او از قیمت بنده نبوده بود وصیت بر بی زیر زید را قانی نافذ باشد و اگر گواهان زید بر دعوای دی گوی بدید تمام ثلث بر بی وصیت نافذ بود **مسئله** اگر مردی بر میت دعوای دین کرد و بنده او دعوای کرد و عقیق خود را در حالت صحی داد و ورنه بر او را تصدیق نمودند نزدیک نام بنده او آزاد شود و در تمام قیمت سعی نماید و نزدیک صاحبیه بی سعی آزاد کرد و در ذریه کرد و عقیق تصدیق در شد و یک وقت یک کلام در حالت صحی ثابت شده است عقیق که در حالت صحی باشد این عبادت جانیست نشود و دلیل امام آنست که اگر در دین انوی است زیرا که در دین حالت مرض از تمام مال مبره شود بخلاف عقیق که اگر در دین مرض حالت مرض در ثلث مال معتبر کرد پس صاحب آنست که عقیق باطل شود لیکن چون احوال بطلان ندارد سعی در جانیست خود

باب الوصیت الاقارب و غیرهم **مسئله** اگر مردی بر بسایه خود وصیت کرد که در خانه او متصل خانه موصی است نزدیک نام وصیت او برای دی باشد و نزدیک صاحبیه تصص و غیر تصص برابر است زیرا که در ذریه این بی هر که در وصیت کرد که هر که از جانب زوج ذی رحم هم او باشد چون بر زوج و برادر و برادر زن و وصیت داخل شود اگر چه زوج دقت موت در عت جانی باشد که کافی جامع الزم و غیر ذلک آنست که بقول خلوتی این دعوت عرب است اما دعوت با غیر از او دین زوج و در صبر داخل شود که کافی المغرب **مسئله** هر که بر یک

۱۵۳

در ذریه امام آنست که اگر در دین انوی است زیرا که در دین حالت مرض از تمام مال مبره شود بخلاف عقیق که اگر در دین مرض حالت مرض در ثلث مال معتبر کرد پس صاحب آنست که عقیق باطل شود لیکن چون احوال بطلان ندارد سعی در جانیست خود

[illegible]

503

قسم الشؤون العامة

في الجديدين

الموصل لدرست

مات في يومه المومى
بطله

ابن علقمة الدار الجبل

في الحج وطلوعه

۱۰۰

و او در حرب زنده باشد زیرا که کفاری که در حرب باشند در حکمیت بودند **باب الوصی مسئله** اگر شخصی زنده باشد
 خود کرد و بعضی تصرف مال خود را بعد از موت خود بدو سپرد و زنده آنرا بکهنه خود قبول نمود بعد از آن اگر بکهنه بکهنه خود
 داد و اگر نه بکهنه زنده را چون بکهنه خود قبول نمود و بر آن اتفاق آید پس اگر در حکمیت وی بود که صحیح باشد و در غیر آن
 بناید **مسئله** اگر مردی زنده را وصی خود کرد و زنده حاضر شد مانند بعد از آن بی مرد زنده را اختیار بود در حکمیت یا بناید **مسئله**
 اگر وصی بی علم با وصی چیز را از ترکه بقدر و بر او بود بکفایت و کس کوی اگر چیزی را بی علم بکفایت بقدر و بر او بود
 اگر مردی زنده را وصی خود کرد و زنده در حین حیات وی حاضر شد مانند بعد از موت وی را کرد و قبول نمود و او بود و اگر کفایت
 مرد زنده را نافتاده باشد زیرا که بزرگ و در دنیا باطل نیست و بنا بر آنکه بعد از آن که در حکمیت باشد مگر آنکه مردی بی علم
 میگویند که باشد **مسئله** اگر شخصی بنده کسی را وصی کرد یا کافر یا یا فاسق را وصی کرد قاضی ایشان را از اینضا بر دارد
 و بجای ایشان دیگر را نصب کند و بقول بعضی وصایه صحیح باشد و چون قاضی آنرا باطل کند باطل گردد و بقول بعضی در نه
 باطل شود و در غیر آن صحیح باشد و بقول بعضی در کافر باطل شود و در غیر آن صحیح باشد زیرا که کافر با رسم ولایت نیست **مسئله**
 اگر مردی بنده خود را وصی نمود و در نه وصفا بر نه نزدیک امام صحیح باشد و اگر کار بنده صحیح باشد و نزدیک وصایه بنده
 خود را صحیح بود اگر چه در نه وصفا باشد زیرا که قلب شروع است امام میگوید ششقی که در حق وصفا بنده راست غیر
 او را نیست و وصفا بر چند مالکان آن بنده اند اما اینان را ولایت منع نیست این سه منافات باشد بخلات
 اگر بعضی از اینان کما بر نه زیرا که اینان را ولایت منع باشد و در ضمن بعضی بنده را که اهل ایشان باشد جای
 بود پس اگر بنده را اینان ولایت بود منافات نبود و طلب شروع لازم آید بکذا هم من العباد **مسئله** اگر
 وصی از وصایه عاجز آمد قاضی دیگر را برای مدد با وی یا بکهنه **مسئله** اگر وصی بر وصایه قاصر است و اهل است
 قاضی تواند که او را از وصایه بر آرد بکمال واجب است که او را بجای خود باقی دارد **مسئله** اگر شخصی دو کس را وصی
 نزدیک طرفین یکی را بی دیگری تصرف رواند مگر بخرید کفنی وی و در تنجیزی و در خدمت حقوق و
 و قصا درین وی و طلب درین وی و خریدن حاجت وی و قبول کردن همه برای صیغی وی و در آنرا که در بنده
 وی زیرا که درین جزایا احتیاج بظرف نیست بخلات بنده غیر معین در آنرا که در آن احتیاج بظرف است و در آنرا که
 و در آن معین و در آن فاعل کردن وصیت معین و در جمیع کرده اموال که ضایع و برایشان باشند و در ضمن خیر

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين الطاهرين الطاهرين الطاهرين الطاهرين الطاهرين الطاهرين الطاهرين الطاهرين

چیز که خوف تلف آن باشد هر کدام را باید دیگر تصرف روا بود زیرا که بعضی ازین چیزها منکر احتیاج بقدر نیست و بعضی توقفت کردن ضرر لاقی می شود و در بعضی سبب اجتماع شود و غرض اینست که در بعضی اجتماع بر دوش طایفه و نیز یکایم ابو یوسف در هر چیز تصرف بر واحد روا بود مسئله اگر دومی شخصی مرکب را در مال خود یا مال دیگری خود می نمود و کسی دوم از هر دو مال بر دوش می نمود و از عبارت معلوم می شود که اگر مال موسی دیگر را دومی کردیم مال موسی دومی خود و هم از مال او دومی کردد اما در حاشیه طبری میگوید این روایت را در کتاب معتبر نیافتیم و آنچه در کتاب معتبر است اینست که اگر دومی اول از مال خود یا از مال موسی خود یا دیگر را دومی کرد یا دیگر گفت ترا دومی کردم یا اگر مال خود یا از موسی خود بگوید از مال بر دوش می نمود و اگر مال موسی در هر صورت دیگر را دومی کند و موسی خود این در کتاب معتبر مذکور است مسئله اگر دومی سه ترک موسی را میان موسی دو و دومی که معارضه با یکدیگر غایبانه قسمت کرده حصه در حق تصرف نمود و ابو یوسف بعد از آن اگر حصه در سه دست دومی ضابطه شود و در سه را بر موسی در جری نماند مسئله اگر دومی حرکتی در میان موسی که غایب است و از آن موسی که حاضرند و یکبارانه قسمت کردد و انهد پس اگر حصه سه دست دومی بکلی شود موسی دو دومی در ثلث باقی رجوع کند و اگر موسی که حاضر باشد و حصه در دست دومی بکلی شود اگر دومی با دومی موسی را قبض کرده است از جانب کسی که مال را بران حق رجوع نباشد و اگر بآنها قبض کرده است بجهت خود رجوع کند مسئله قاضی را جایز است که ترک موسی را میان موسی که دو از آن قبض قسمت کند و حصه موسی را اگر غایب باشد خود قبض نماید مسئله اگر شخصی وصیت کج کرد و موسی او ترک کرد و میان و از آن میان وصیت قسمت نمود و مال وصیت در دست دومی باید دست که یک کج رفته بود بکلی شده نزدیک امام ثلث باقی چه بکشد زیرا که قسمت برای آن بود که مال سه جج او را شود چون از ثلث مال او جدا بعد از قسمت چون بکلی پیش از قسمت گشت و نیز یکایم ابو یوسف اگر حصه وصیت برای جج از ثلث مال او جدا کرده است از باقی برای جج هیچ گیرند و اگر ترک از ثلث جدا کرده اند باقی ثلث را برای جج گیرند زیرا که محل وصیت ثلث مال است پس اگر از ثلث سه سبزی یا تیمارده باشد بهمان وصیت نافذ کند و نیز یکایم امام محمد هیچ حال چیزی نگیند زیرا که بر آوردن موسی چون بر آوردن میت است و بعد از آوردن میت چیزی از مال خود برای جج بران بعد از موت او بکلی شود و از باقی مال او جج نمیکنند مسئله دومی را جایز است که از برای او که حق قبض شخصی

خداوند عالم
موسی که در مال خود یا از موسی خود یا دیگر را دومی کرد یا دیگر گفت ترا دومی کردم یا اگر مال خود یا از موسی خود بگوید از مال بر دوش می نمود و اگر مال موسی در هر صورت دیگر را دومی کند و موسی خود این در کتاب معتبر مذکور است مسئله اگر دومی حرکتی در میان موسی که غایب است و از آن موسی که حاضرند و یکبارانه قسمت کردد و انهد پس اگر حصه سه دست دومی بکلی شود موسی دو دومی در ثلث باقی رجوع کند و اگر موسی که حاضر باشد و حصه در دست دومی بکلی شود اگر دومی با دومی موسی را قبض کرده است از جانب کسی که مال را بران حق رجوع نباشد و اگر بآنها قبض کرده است بجهت خود رجوع کند مسئله قاضی را جایز است که ترک موسی را میان موسی که دو از آن قبض قسمت کند و حصه موسی را اگر غایب باشد خود قبض نماید مسئله اگر شخصی وصیت کج کرد و موسی او ترک کرد و میان و از آن میان وصیت قسمت نمود و مال وصیت در دست دومی باید دست که یک کج رفته بود بکلی شده نزدیک امام ثلث باقی چه بکشد زیرا که قسمت برای آن بود که مال سه جج او را شود چون از ثلث مال او جدا بعد از قسمت چون بکلی پیش از قسمت گشت و نیز یکایم ابو یوسف اگر حصه وصیت برای جج از ثلث مال او جدا کرده است از باقی برای جج هیچ گیرند و اگر ترک از ثلث جدا کرده اند باقی ثلث را برای جج گیرند زیرا که محل وصیت ثلث مال است پس اگر از ثلث سه سبزی یا تیمارده باشد بهمان وصیت نافذ کند و نیز یکایم امام محمد هیچ حال چیزی نگیند زیرا که بر آوردن موسی چون بر آوردن میت است و بعد از آوردن میت چیزی از مال خود برای جج بران بعد از موت او بکلی شود و از باقی مال او جج نمیکنند مسئله دومی را جایز است که از برای او که حق قبض شخصی

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين الطاهرين الطاهرين الطاهرين الطاهرين الطاهرين الطاهرين الطاهرين الطاهرين

ما فوق ما خلا من البنية كذا في المتن المذكور

موصی را در غیبت غرام بفروشد مسئله اگر شخصی مردی را وصی خود کرد و گفت بعد از مردن من فلان بنده را
فروخته بهای آنرا تصدق کنی دوی بعد از موت موصی بنده موصی را فروخته بهای آنرا قبض کرده بود و درست
وی هلاک شد بعد از آن بنده درست مشتری سختی گشت وصی بهای آنرا ضامن شود و در ترک بکای رجوع نمایند
زیرا که از جانب میت عاقل است و بقول قریم از آن مال در ترک رجوع کند زیرا که سبب قبض خود ضامن شده است
لیکن ایام ازین بسوی چیزی که مذکور شد رجوع کرده است و نزدیک امام محمد در مال رجوع کند زیرا که محل وصیت ثلث است
مسئله اگر وصی بنده را که در حیطه مصلحت موصی آمده بود فروخته بهای آنرا قبض کرد و درست وصی هلاک شد بعد از آن بنده
شخصی با مستحق بر مشتری بهای بنده را از وصی بگیرد و وصی بر آن در مال مصلحت رجوع کند زیرا که برای عاقل است
و مصلحت بجهت خود از چیزی که درست و در سابق مانده است برودش رجوع نماید زیرا که قیمت منتقص شده است و بنده گوید که در ترک
نموده است مسئله وصی را جایز است که مال مصلحت را که منتقل باشد مثل قیمت آن یا چیزی که مردم با آن باین میکنند یعنی
بچیزی که قیمت متعادل میزدند بزرگ بگردد و نیز جایز است که از بنگاه چیز را برای بی بهای بگوید بزرگ و ماخرین
و فروخته آن را بخرن فاش رواند و اگر وصی مال مصلحت را خود بخرد یا مال خود را بخرد فروشد رواند و بنده بگوید که
وصی از جانب پدر بود و در آن منت مصلحت طفل باشد چنانکه متعلق بپانزده درم را از خود برای طفل بده درم فروشد یا بیست
ده درم را از طفل بپانزده درم برای خود بخرد و رواند و اگر وصی از جانب قاضی بود رواند و بنده بگوید که امام محمد
حالی جایز نباشد اما اگر پدر مال طفل خود را بیهای مناسب یا یعنی که در دم تعارض باشد برای خود بخرد یا مال خود
بان بیهای بوی بفروشد جایز بود و اگر مال طفل بخار باشد وصی آنرا مثل قیمت بدست اجنبی بفروشد بقول متقدم
روا بود بقول متاخرین اگر مشتری بدو چندین بار بخرد یا بطل را بیهای آن حاجت باشد یا بستان قرض باشد و بی
بهای آن او را بفروشد جایز بود و بی کلی ازین چیز را رواند و بیعتی بکنند بقبض بکنند بدست اجنبی بفروشد معلوم
که اگر بدست خود بفروشد رواند زیرا که اگر قیمت خالی نخواهد بود اما اگر بدست اجنبی بفروشد خود را مثل قیمت
روانند که اگر بدست انا سس محمود بود یا مستور الحال باشد مسئله وصی را جایز است که مال تمام را بصدقه
بخشند یا بصدقه و بدو نیز جایز است که مال سینه بر غنی حواله قبول کند و اگر بر فقیر قبول کرد رواند
زیرا که در آن ضرر سینه است و نیز مال او را قرض دادن رواند مسئله اگر گیر غایب بود وصی را جایز است

[illegible][illegible]

که مال او را که از ترک عورت او باشد نفی شود مگر عفت را از ترک او باز نبرد باید آنست که در آن حفظ مال است و عفت را
بجای نیست **مسئله** وصی را جایز نیست که مال در سه تجارت کند زیرا که مال صغیر نزدی از برای حفظ است و از برای
تجارت **مسئله** وصی صغیر در صغیر مال از بدین صیغه اقی است و اگر وصی پدر باشد جراتی است **مسئله** اگر وصی
برای وارث که صغیر باشد مالی گواهی دهد و نیز اگر برای وارث که بکیر باشد مال میت گواهی بدین جازیه باشد
زیرا که در مال صغیر وصی را تصرف است اگر چه مال او از ترک نبود پس گواهی او در آن جازیه باشد و در مال کبیر تصرف
نیست مگر آنکه از ترک او باشد پس نزدیک نام در مال کبیر که از ترک او باشد گواهی وصی در آن روا بود و نزدیک حصه
بود اگر چه مال او از ترک او باشد زیرا که نزدیک ایشان وصی را در مالی که تصرف نیست مای گویم در مال کبیر او را
تصرف محافظت است و اگر غایب باشد تصرف بیج است پس بالجملة تصرف ثابت باشد و مال او را در آن
تصرف باشد گواهی او در آن جازیه بود که اقامت **مسئله** اگر در وصی برای غیر وارث بود وصیت مالی گواهی او
روا بود و نیز اگر در مرد بر دو دیگر بقرض هزار درم بر میت گواهی دادند و آن دو دیگر برای این دو مرد نیز بقرض هزار
درم بر میت مذکور گواهی دادند شهادت هر دو فریق جایز بود اما اگر هر فریق مذکور وصیت هزار درم گواهی دادند
گواهی بیحکام از دو فریق روا نبود **مسئله** اگر در مرد گواهی دادند که میت برای زید و عمر بنده خود وصیت کرده است
و زید و عمر گواهی دادند که میت مذکور برای این دو شاهد ثلث مال خود را وصیت نموده است نزدیک طریقه شهادت
هر دو فریق جایز باشد و نزدیک نام ابو بصیرت هر دو شهادت باطل بود **کتاب الخش** **مسئله** ختنه کشی
که او را فرقی بود و بر دو کرا باشد اما اگر از راه ذکر بولی میکند مرد باشد و اگر از راه فرج بولی کند زن بود و اگر از راه مرد
بول میکند اعتبار بر سابق را باشد و اگر از راه برابری بولی میکند ختنه مشک بود و نزدیک حصه از برای کد بولی داده
کنند آنرا اعتبار گفته و نزدیک امام زیادتی بولی را اعتبار نیست **مسئله** اگر ختنه بعد از بلوغ ریش بر آورد یا
بزنه و بولی کرد مرد باشد و اگر او را ایستاد بر کند یا شیه نازا شد یا حیض آمد یا حمل ظاهر شد یا مردی
او را و بولی کردن زن بود و اگر کسی یکی از این علامات در وی ظاهر شد یا علامات مردان یا علامات زنان در وی
چنانکه ریش کشید و پستان بر آورد ختنه سخی باشد **مسئله** اگر ختنه شخص در صفت زمان نماز کرد آن نماز
را اعاذ کند و اگر در صفت مردان نماز کرده است هر که از مردان بملوی او یا عقیقه او نماز کند و نه است نماز خود را اعاذ

[illegible]

[illegible]

یعنی حصه او را اگر مردی بودی و حصه او را اگر زن بودی هر دو حصه را جمع کرده نصف
 مجموع را بوی رسانند و اختلاف در تعیین آن میان صاحبیه مذکور است
 در عربی **مسائل شش** کتاب گنگ بطریق مرسوم چنانکه بعد از آن
 از فغان بفران بر کاغذ نویسد بمنزله بیان بود اگر چه از حاضر باشد
 و کتاب او بطریق غیر مرسوم چنانکه بزرگ درخت یا بر روی آب عنوان
 بر کاغذ بنویسد و قرینه آن را اعتبار نماید از غایب بود یا حاضر باشد
 و کتاب او بکار برگردد و خوانده نشود چنانکه بر روی آب یا نیست
 نیز آنرا اعتبار نمود مسئله اشارت گنگ بخیری که آن کلاه او و طلا
 او و سحر او و شتر او و قصاص او معلوم شود و بمنزله اقرار باشد مسئله
 اگر گنگ یا اشارت اقرار موجب حد کرده لازم نشود مسئله اگر شخصی
 بستی یا زبان حادث شد چنانکه بر تخن کردن قدرت نمائند نزدیک
 اگر بستی او مقتدر شد چنانکه یک سال کشید و بقول بعضی تا موت او
 اند و بقول بعضی فتوی بر این است و اشارت او بخیر استعین
 و معصومیت شده حکم او را اقرار حکم انگ باشد و اگر نه او را حکم خود
 و نزدیک امام شافعی او در حکم گنگ است اگر چه بستی

و اگر مردی بودی و حصه او را اگر زن بودی هر دو حصه را جمع کرده نصف
 مجموع را بوی رسانند و اختلاف در تعیین آن میان صاحبیه مذکور است
 در عربی **مسائل شش** کتاب گنگ بطریق مرسوم چنانکه بعد از آن
 از فغان بفران بر کاغذ نویسد بمنزله بیان بود اگر چه از حاضر باشد
 و کتاب او بطریق غیر مرسوم چنانکه بزرگ درخت یا بر روی آب عنوان
 بر کاغذ بنویسد و قرینه آن را اعتبار نماید از غایب بود یا حاضر باشد
 و کتاب او بکار برگردد و خوانده نشود چنانکه بر روی آب یا نیست
 نیز آنرا اعتبار نمود مسئله اشارت گنگ بخیری که آن کلاه او و طلا
 او و سحر او و شتر او و قصاص او معلوم شود و بمنزله اقرار باشد مسئله
 اگر گنگ یا اشارت اقرار موجب حد کرده لازم نشود مسئله اگر شخصی
 بستی یا زبان حادث شد چنانکه بر تخن کردن قدرت نمائند نزدیک
 اگر بستی او مقتدر شد چنانکه یک سال کشید و بقول بعضی تا موت او
 اند و بقول بعضی فتوی بر این است و اشارت او بخیر استعین
 و معصومیت شده حکم او را اقرار حکم انگ باشد و اگر نه او را حکم خود
 و نزدیک امام شافعی او در حکم گنگ است اگر چه بستی

بسیار از اینها در میان مردم است و بعضی از آنها را در کتابهای معتبره
در حدیث و تفسیر و فقه و کلام و تاریخ و جغرافیه و طب و صنایع و
ادب و شعر و موسیقی و غیره درج کرده اند و بعضی از آنها را در
کتابهای معتبره درج نکرده اند و بعضی از آنها را در کتابهای معتبره
درج کرده اند و بعضی از آنها را در کتابهای معتبره درج نکرده اند

و اما یکدیگر شناخته نشوند جایز است که در حالت اختیار و دست تجربه
مذبح را بخورد و اگر مرد از مذبح اکثر بود یا برابر باشد که آنست جامع
و نزدیک امام شافعی هیچ حال را بخورد زیرا که تحوی دین ضرورت
و آنجا ضرورت نیست مگر آنکه تحوی از برای دین جرح است و اعتبار
غالب راست و اگر نه خوردن از برای دین مسلمان مساجح بود
زیرا که از مسروق و مخصوص و محرم خالی نیست تا آنکه خوردن آن مساجح
است و در حالت اضطرار و ضرورت اگر چه مرد از مذبح اکثر باشد
خوردن مذبح تجربه را بود زیرا که در حالت اضطرار خوردن مردار
میتقن جایز است پس شبهه بطریق او که جایز باشد که

تمام شد کتاب شرح فقه فارسی
جله شامی

بسیار از اینها در میان مردم است و بعضی از آنها را در کتابهای معتبره
در حدیث و تفسیر و فقه و کلام و تاریخ و جغرافیه و طب و صنایع و
ادب و شعر و موسیقی و غیره درج کرده اند و بعضی از آنها را در
کتابهای معتبره درج نکرده اند و بعضی از آنها را در کتابهای معتبره
درج کرده اند و بعضی از آنها را در کتابهای معتبره درج نکرده اند

والسكنى لأم ولدك ثم لا تجوز له البتة تركها **فصل** في الرجل ينفق في حق حصة الابن الذي يملكه والام ولد الزوج والزوج
ومن علم بحال ولد له بالفرقة فزاد في المهر فزاد في المهر لا يملك له المهر الا ما كان له من المهر قبل الفرقة
وامرؤان غرض البتة ان لا يملك له الا ما كان له من المهر قبل الفرقة فزاد في المهر لا يملك له المهر الا ما كان له من المهر قبل الفرقة
انما مخرج النكاح فانه عرو في الفرض على كل من عتقه وجوده والقوي على كل من ادمه واذا استكمل ثلثه فله النكاح فانه عرو في الفرض على كل من عتقه وجوده والقوي على كل من ادمه واذا استكمل ثلثه فله النكاح
فان الابن يكون بمنزلة الابن وانما هو بمنزلة الابن فله النكاح فانه عرو في الفرض على كل من عتقه وجوده والقوي على كل من ادمه واذا استكمل ثلثه فله النكاح
الابن النكاح فانه عرو في الفرض على كل من عتقه وجوده والقوي على كل من ادمه واذا استكمل ثلثه فله النكاح
والابن النكاح فانه عرو في الفرض على كل من عتقه وجوده والقوي على كل من ادمه واذا استكمل ثلثه فله النكاح
انما مخرج النكاح فانه عرو في الفرض على كل من عتقه وجوده والقوي على كل من ادمه واذا استكمل ثلثه فله النكاح
فان الابن يكون بمنزلة الابن وانما هو بمنزلة الابن فله النكاح فانه عرو في الفرض على كل من عتقه وجوده والقوي على كل من ادمه واذا استكمل ثلثه فله النكاح
الابن النكاح فانه عرو في الفرض على كل من عتقه وجوده والقوي على كل من ادمه واذا استكمل ثلثه فله النكاح
والابن النكاح فانه عرو في الفرض على كل من عتقه وجوده والقوي على كل من ادمه واذا استكمل ثلثه فله النكاح

فانجزت ورفی علی (الم)

ورسيدهم ثم اعطيت من تلك النسبة من المضرب لكل فرد منهم وان اردت قسمه التركيبين الورثة او المازغا فانظر من تركه والصحيح فان كان
 بينهما موافقة فاضرب سهام كل وارث من النصف في ذوق الركعة ثم قسم الحاصل على ذوق النصف فخرج فهو نصيبك الوارث وان لم
 يكن بينهما موافقة فاضرب سهام كل وارث ثنتين الركعة ثم قسم الحاصل على جميع النصف فخرج فهو نصيبه كذا العمل المعروف نصيب كل فرد في
 ذوق القسمة بين الزواجر كل الزوجين كالنصف وكل دين كسهم وارث ثم اعمل العمل المذكور وصالح من الورثة او الزواجر والى شي منها
 فاطرح نصيبه الصحيح او الدينون وقسم الباقية على سهام من قبله او دينونهم قال مؤلفه رضي الله عنه اخرجت في الاجر ولم يكن له عدم
 شئ من ماله المكتب الا بقية التمس من المازغ في ان اطلع على الاموال التي شئ منها ان تلكه مجلد فان الانسان محل الشك ان كان ذلك
 بعد العمل في مظان تلك المسئلة فانه بما ذكرت بعض المسائل بعض المكتبة المذكورة في موضع اخر فاكشف في بابي احد
 الموضوعين ثم اني زدت مسائل كثيرة من المبادية ومن جميع الجوين لم ازل متبها من غير حاجتي ليعمل الطالب على امر يتيسر عليه حتى انتهى الي
 في المكتبة الاربعة والعشرون ونعم الوكيل فقط



دواضح باد که چون میمنت و نشان نسخه شرح و تفسیر فارسی در مجلس روایات معتبره شرح و تفسیر و تالیف لایحه در مقامات روایت دراز
و درایت و در خوش بزرگس جانب مولانا و ادب و قیله العلماء که فیض حضرت حاج محمد باقر قزوینی و معتبر بودن آن نزد
حضرت مولانا پس بابت زبانی علمای طایفه سید بنابر علم حکم مبادرت بطلبع اینها در فخر المطابع یافتیم آن جناب شریف و
الحال فیض تعالی بخوبی چون مطبعه مبادرت بهم کرد که انفع عام و خاص مومنان در آن متصور الحمد لله علی ذلک



شرح و قای فارسی بر مبدیان فقهیه از کتاب معجمه ملقب بالبحر المستقیم جامع کوشش این منیر گوید فقه فخریه است

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله العباد فی غیر شرح محمد فاروقی تالونی یکوی کتب خورشید حافظ عبدالحسین که الوسی بهم مطبع مطبایان از کربلا
ملاحظین بر دوشاخ یعنی شرح و قای فارسی ملقب بالبحر نمودنی الواقع کمال سعی جمیل فرموده مطبوع نمود و در زیر این ممنوع فرمود چنانچه
فارسی نگه داشت و در آن مقدمه را بشرح مطبوعه که بعضی از آن در مقدمه شرح و قای عری را سهیل و ظلم است و در ترک بده چنانچه
و در ضمن آن روایت معتبره دیگر است و ما احتیاج نموده الغرض شرح و قای فارسی عجیب است به ستم سلطان که مستعدان و هم متهمین آن را
فخریه است بر مبدیان فقهیه از کتاب معجمه ملقب بالبحر المستقیم جامع کوشش این منیر گوید فقه فخریه است

جوامع الکلم است که تالیف سید شمس کوکب است بمعنی شامه عدل است و در فتوی از مواقع محول فقها است و حضرت اوستانی
شمس فلاک فقیر و در کتاب و تزیینت روایات معجبه مستفیدین علی بنیطیر فاضل که در کتاب اعتبار امام محمد شریع
جناب مولانا و اولاد ابوالیمان حاج محمد اسحاق مباحرا لکته شایسته سیال الحجاج قدس سره کمال اهتمام و اعتناء و محمل طبعه خود را
در کتاب مستطاب میدارند و نهایت مدح بر لفظ مبارک میزنند و بشیر بحجاب اقتضای بروایش می دارند و اندام بالصوره
والله اعلم و الباقی



جامع و مصدرا
اما بعد واضح باد که کتاب شرح وقایع فارسی
و کتاب ملحق الاجزا که بجز فقره از لطافت
آنها بر ناظران این قرن پوشیده نیست بعض
محققان آنها که نظر را از اندویش انقباض
عدلی بر اعراض و ضایع بنا نموده اند فقط
بعد حمد و صلوة واضح باد که شرح وقایع
کتاب عجیب است و منبع لایستفاد الاجزا
مولوی رشید الدین صاحب مجرم و شایسته
سند الحرفین و المآثرین مولانا محمد
مجموع بار بار شنیده ام و هر که بداند عالم را
اورده و پیش واضح خواهد بود که در این کتاب
که در کتابخانه علی بنیطیر فاضل
بعد حمد و صلوة واضح باد که شرح وقایع
کتاب عجیب است و منبع لایستفاد الاجزا
مولوی رشید الدین صاحب مجرم و شایسته
سند الحرفین و المآثرین مولانا محمد
مجموع بار بار شنیده ام و هر که بداند عالم را
اورده و پیش واضح خواهد بود که در این کتاب
که در کتابخانه علی بنیطیر فاضل

۲۶۶



جامع و مصدرا
اما بعد واضح باد که کتاب شرح وقایع فارسی
و کتاب ملحق الاجزا که بجز فقره از لطافت
آنها بر ناظران این قرن پوشیده نیست بعض
محققان آنها که نظر را از اندویش انقباض
عدلی بر اعراض و ضایع بنا نموده اند فقط
بعد حمد و صلوة واضح باد که شرح وقایع
کتاب عجیب است و منبع لایستفاد الاجزا
مولوی رشید الدین صاحب مجرم و شایسته
سند الحرفین و المآثرین مولانا محمد
مجموع بار بار شنیده ام و هر که بداند عالم را
اورده و پیش واضح خواهد بود که در این کتاب
که در کتابخانه علی بنیطیر فاضل

فهرست کتاب شرح وقایع فارسی جلد ثانی و فهرست ملحق الامم حضرت

و آنچه با ذکر فهرست این کتاب که باید دانست چرا که در صفی کسایل شرح وقایع مطابق این سبیل جانشین طبعی الاجزا
و شاید که از سبب کاتب بگوید و جالبش پیش شده باشد حاجت فهرست علییه ندارد فقط

۲۲ ۱۹ ۱۸ ۱۷ ۱۶ ۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱
کتاب الباقی اب بشرط الخیار فصل فی خیار الوفا فصل فی خیار الجایز باب المایع القدره اب الاقارار باب الرجوع التوبه باب الریا

٢٧٩	٢٨٠	٢٨١	٢٨٢	٢٨٣	٢٨٤	٢٨٥	٢٨٦	٢٨٧	٢٨٨	٢٨٩	٢٩٠	٢٩١	٢٩٢	٢٩٣	٢٩٤	٢٩٥	٢٩٦	٢٩٧	٢٩٨	٢٩٩	٣٠٠	٣٠١	٣٠٢	٣٠٣	٣٠٤	٣٠٥	٣٠٦	٣٠٧	٣٠٨	٣٠٩	٣١٠	٣١١	٣١٢	٣١٣	٣١٤	٣١٥	٣١٦	٣١٧	٣١٨	٣١٩	٣٢٠	٣٢١	٣٢٢	٣٢٣	٣٢٤	٣٢٥	٣٢٦	٣٢٧	٣٢٨	٣٢٩	٣٣٠	٣٣١	٣٣٢	٣٣٣	٣٣٤	٣٣٥	٣٣٦	٣٣٧	٣٣٨	٣٣٩	٣٤٠	٣٤١	٣٤٢	٣٤٣	٣٤٤	٣٤٥	٣٤٦	٣٤٧	٣٤٨	٣٤٩	٣٥٠	٣٥١	٣٥٢	٣٥٣	٣٥٤	٣٥٥	٣٥٦	٣٥٧	٣٥٨	٣٥٩	٣٦٠	٣٦١	٣٦٢	٣٦٣	٣٦٤	٣٦٥	٣٦٦	٣٦٧	٣٦٨	٣٦٩	٣٧٠	٣٧١	٣٧٢	٣٧٣	٣٧٤	٣٧٥	٣٧٦	٣٧٧	٣٧٨	٣٧٩	٣٨٠	٣٨١	٣٨٢	٣٨٣	٣٨٤	٣٨٥	٣٨٦	٣٨٧	٣٨٨	٣٨٩	٣٩٠	٣٩١	٣٩٢	٣٩٣	٣٩٤	٣٩٥	٣٩٦	٣٩٧	٣٩٨	٣٩٩	٤٠٠	٤٠١	٤٠٢	٤٠٣	٤٠٤	٤٠٥	٤٠٦	٤٠٧	٤٠٨	٤٠٩	٤١٠	٤١١	٤١٢	٤١٣	٤١٤	٤١٥	٤١٦	٤١٧	٤١٨	٤١٩	٤٢٠	٤٢١	٤٢٢	٤٢٣	٤٢٤	٤٢٥	٤٢٦	٤٢٧	٤٢٨	٤٢٩	٤٣٠	٤٣١	٤٣٢	٤٣٣	٤٣٤	٤٣٥	٤٣٦	٤٣٧	٤٣٨	٤٣٩	٤٤٠	٤٤١	٤٤٢	٤٤٣	٤٤٤	٤٤٥	٤٤٦	٤٤٧	٤٤٨	٤٤٩	٤٥٠	٤٥١	٤٥٢	٤٥٣	٤٥٤	٤٥٥	٤٥٦	٤٥٧	٤٥٨	٤٥٩	٤٦٠	٤٦١	٤٦٢	٤٦٣	٤٦٤	٤٦٥	٤٦٦	٤٦٧	٤٦٨	٤٦٩	٤٧٠	٤٧١	٤٧٢	٤٧٣	٤٧٤	٤٧٥	٤٧٦	٤٧٧	٤٧٨	٤٧٩	٤٨٠	٤٨١	٤٨٢	٤٨٣	٤٨٤	٤٨٥	٤٨٦	٤٨٧	٤٨٨	٤٨٩	٤٩٠	٤٩١	٤٩٢	٤٩٣	٤٩٤	٤٩٥	٤٩٦	٤٩٧	٤٩٨	٤٩٩	٥٠٠	٥٠١	٥٠٢	٥٠٣	٥٠٤	٥٠٥	٥٠٦	٥٠٧	٥٠٨	٥٠٩	٥١٠	٥١١	٥١٢	٥١٣	٥١٤	٥١٥	٥١٦	٥١٧	٥١٨	٥١٩	٥٢٠	٥٢١	٥٢٢	٥٢٣	٥٢٤	٥٢٥	٥٢٦	٥٢٧	٥٢٨	٥٢٩	٥٣٠	٥٣١	٥٣٢	٥٣٣	٥٣٤	٥٣٥	٥٣٦	٥٣٧	٥٣٨	٥٣٩	٥٤٠	٥٤١	٥٤٢	٥٤٣	٥٤٤	٥٤٥	٥٤٦	٥٤٧	٥٤٨	٥٤٩	٥٥٠	٥٥١	٥٥٢	٥٥٣	٥٥٤	٥٥٥	٥٥٦	٥٥٧	٥٥٨	٥٥٩	٥٦٠	٥٦١	٥٦٢	٥٦٣	٥٦٤	٥٦٥	٥٦٦	٥٦٧	٥٦٨	٥٦٩	٥٧٠	٥٧١	٥٧٢	٥٧٣	٥٧٤	٥٧٥	٥٧٦	٥٧٧	٥٧٨	٥٧٩	٥٨٠	٥٨١	٥٨٢	٥٨٣	٥٨٤	٥٨٥	٥٨٦	٥٨٧	٥٨٨	٥٨٩	٥٩٠	٥٩١	٥٩٢	٥٩٣	٥٩٤	٥٩٥	٥٩٦	٥٩٧	٥٩٨	٥٩٩	٦٠٠	٦٠١	٦٠٢	٦٠٣	٦٠٤	٦٠٥	٦٠٦	٦٠٧	٦٠٨	٦٠٩	٦١٠	٦١١	٦١٢	٦١٣	٦١٤	٦١٥	٦١٦	٦١٧	٦١٨	٦١
-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	----

تصحیح اصطلاح کتاب شرح وقایع فارسی جلده ثانی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۴	میت راو	میت است	۲۱	۱۲	مضضی	مضضی	۲۱	۱۲	میت راو	میت است
۴	۱۰	ماخند	اختیار	۱۳	۱	عادت	عادت	۱۳	۱	ماخند	اختیار
۳	۳	بالمیت	بالمیت	۵	۵	درخت	درخت	۳	۳	بالمیت	بالمیت
۵	۵	نخ	نخ	۷	۷	درخت	درخت	۵	۵	نخ	نخ
۷	۷	نمود	نمود	۹	۹	درخت	درخت	۷	۷	نمود	نمود
۱۵	۱۵	واجب شود	واجب شود	۱۳	۱۳	یا مانده	یا مانده	۱۵	۱۵	واجب شود	واجب شود
۳	۳	مکنت	مکنت	۱۵	۱۵	ساج	ساج	۳	۳	مکنت	مکنت
۵	۵	خر	خر	۱۷	۱۷	نموده است	نموده است	۵	۵	خر	خر
۷	۷	مستحق	مستحق	۱۹	۱۹	شل ویک	شل ویک	۷	۷	مستحق	مستحق
۱۶	۱۶	مجتب	مجتب	۲۱	۲۱	حسن خورشید	حسن خورشید	۱۶	۱۶	مجتب	مجتب
۲۵	۲۵	یکی	یکی	۲۳	۲۳	یاد تانیر	یاد تانیر	۲۵	۲۵	یکی	یکی
۱۹	۱۹	بیان	بیان	۲۵	۲۵	اوک دوک	اوک دوک	۱۹	۱۹	بیان	بیان
۲۷	۲۷	خرید	خرید	۲۷	۲۷	فروخت	فروخت	۲۷	۲۷	خرید	خرید
۹	۹	غیر الودیه	غیر الودیه	۲۹	۲۹	فروخت	فروخت	۹	۹	غیر الودیه	غیر الودیه
۱۰	۱۰	اختیار	اختیار	۳۱	۳۱	سوا	سوا	۱۰	۱۰	اختیار	اختیار
۱۱	۱۱	بیجا	بیجا	۳۳	۳۳	بخش ماز و برناتر	بخش ماز و برناتر	۱۱	۱۱	بیجا	بیجا
۵	۵	صغیر	صغیر	۳۵	۳۵	باید بست	باید بست	۵	۵	صغیر	صغیر
۷	۷	کرد	کرد	۳۷	۳۷	دوبدل	دوبدل	۷	۷	کرد	کرد
۱۳	۱۳	ازان	ازان	۳۹	۳۹	بی اجازه	بی اجازه	۱۳	۱۳	ازان	ازان
۱	۱	صنی	صنی	۴۱	۴۱	شخص	شخص	۱	۱	صنی	صنی
۲۱	۲۱	ظاهر	ظاهر	۴۳	۴۳	وزن لغی	وزن لغی	۲۱	۲۱	ظاهر	ظاهر
۱۸	۱۸	خرید	خرید	۴۵	۴۵	روایت	روایت	۱۸	۱۸	خرید	خرید
۵	۵	بالع	بالع	۴۷	۴۷	دیل	دیل	۵	۵	بالع	بالع
۱۳	۱۳	غلام بسبب	غلام بسبب	۴۹	۴۹	کندم	کندم	۱۳	۱۳	غلام بسبب	غلام بسبب
۷	۷	پس	پس	۵۱	۵۱	بمقابلت	بمقابلت	۷	۷	پس	پس
۱۴	۱۴	بسبب	بسبب	۵۳	۵۳	دوات	دوات	۱۴	۱۴	بسبب	بسبب
۱۹	۱۹	نام	نام	۵۵	۵۵	بیا	بیا	۱۹	۱۹	نام	نام
۷	۷	می تواند	می تواند	۵۷	۵۷	بهای تر	بهای تر	۷	۷	می تواند	می تواند

تفصیل لغات بکتاب شرح وقایع فارسی جلد ثانی

نخستین	۶۰	زیرانکه	زیرانکه	۴۴	۱۵	غلط	صحیح	۶۵	۵	غلط	صحیح	نخستین
۹	۶۱	بخار	بخار	۴۵	۲۰	احضار	احضار	۶۶	۶	احضار	احضار	برکت و جشن
۱۱	۶۲	الغ	الغ	۴۹	۱۱	دم نمید	دم نمید	۱۰۱	۱۰	ورود	ورود	دود
۱۲	۶۳	حرف	حرف	۵۰	۱۴	کثیر و درم	کثیر و درم	۱۰۲	۵	قصت	قصت	قیمت
۲۱	۶۴	و دیت	و دیت	۵۱	۱۶	بهار	بهار	۱۰۳	۲	دو عدد	دو عدد	دو عدد
۲۲	۶۵	زید	زید	۵۲	۲۰	کرد	کرد	۱۰۴	۵	نست	نست	آست
۱۵	۶۶	حکم	حکم	۵۳	۵	بخیزد	بخیزد	۱۰۵	۱۴	قصر	قصر	قصر
۲۱	۶۷	نضار	نضار	۵۴	۱۳	عرض شود	عرض شود	۱۰۶	۶	من	من	من
۲۳	۶۸	برای خود و برای	برای خود و برای	۵۵	۱۱	بر نوکل	بر نوکل	۱۰۷	۱۱	پنج و پنج	پنج و پنج	پنج و پنج
۶۳	۶۹	بزار	بزار	۵۶	۱۵	امام محمد بن	امام محمد بن	۱۰۸	۱۵	اکثر	اکثر	اکثر
۶۵	۷۰	الدر والاخرة	الدر والاخرة	۵۷	۳	خریدن کند	خریدن کند	۱۰۹	۱۶	کرد و کرد	کرد و کرد	کرد و کرد
۶۶	۷۱	رد نیست	رد نیست	۵۸	۱۲	بیکه	بیکه	۱۱۰	۱۴	بزار بزار	بزار بزار	بزار بزار
۱۰	۷۲	مادت	مادت	۵۹	۱۰	بزر داد	بزر داد	۱۱۱	۱۳	مادت	مادت	مادت
۱۴	۷۳	ماوان	ماوان	۶۰	۱۸	رو غلام	رو غلام	۱۱۲	۵	جست	جست	جست
۶۹	۷۴	استخفاف	استخفاف	۶۱	۱۲	و حاشیه	و حاشیه	۱۱۳	۴	والر	والر	والر
۷۰	۷۵	بازی مطهر	بازی مطهر	۶۲	۵	را وکیل	را وکیل	۱۱۴	۱۳	اینست	اینست	اینست
۷۱	۷۶	فاسی	فاسی	۶۳	۲۰	حال	حال	۱۱۵	۸	است	است	است
۷۲	۷۷	پنج و درم	پنج و درم	۶۴	۲۰	وی	وی	۱۱۶	۱۰	ولای	ولای	ولای
۷۳	۷۸	پیشتر	پیشتر	۶۵	۲۰	وکیل خود را	وکیل خود را	۱۱۷	۴	گشت	گشت	گشت
۷۴	۷۹	اگر خانه	اگر خانه	۶۶	۱۰	در مجلس	در مجلس	۱۱۸	۱۵	غلامت	غلامت	غلامت
۷۵	۸۰	متعد	متعد	۶۷	۱۲	سجام	سجام	۱۱۹	۱۴	اجز	اجز	اجز
۷۶	۸۱	بازر	بازر	۶۸	۲	کرد حکم	کرد حکم	۱۲۰	۱۶	وصفت	وصفت	وصفت
۷۷	۸۲	ساز	ساز	۶۹	۱۶	کرد	کرد	۱۲۱	۴	درگاه	درگاه	درگاه
۷۸	۸۳	بازر	بازر	۷۰	۱	تعلیف	تعلیف	۱۲۲	۱۱	چیز را	چیز را	چیز را
۷۹	۸۴	برای قیل	برای قیل	۷۱	۵	وخته را	وخته را	۱۲۳	۸	ازیم	ازیم	ازیم
۸۰	۸۵	محل	محل	۷۲	۲۰	شود و اگر	شود و اگر	۱۲۴	۱۵	بجز	بجز	بجز
۸۱	۸۶	مشهور	مشهور	۷۳	۲۱	بسیار	بسیار	۱۲۵	۵	نقض	نقض	نقض
۸۲	۸۷	لازم	لازم	۷۴	۲	بسیع	بسیع	۱۲۶	۴	نقد	نقد	نقد
۸۳	۸۸	کشته	کشته	۷۵	۱۸	یا سکنه	یا سکنه	۱۲۷	۱۰	جس	جس	جس

تصحیح اخلاط کتاب شرح وقایہ فارسی جلد ثانی و طبعی الاسرار

[illegible]

تصحیح اغلاط کتاب ملحق الایجر ۲۴۲

صفحہ	صفحہ	صفحہ	صفحہ	صفحہ	صفحہ
۵۶	۵۶	۵۶	۵۶	۵۶	۵۶
۵۷	۵۷	۵۷	۵۷	۵۷	۵۷
۵۸	۵۸	۵۸	۵۸	۵۸	۵۸
۵۹	۵۹	۵۹	۵۹	۵۹	۵۹
۶۰	۶۰	۶۰	۶۰	۶۰	۶۰
۶۱	۶۱	۶۱	۶۱	۶۱	۶۱
۶۲	۶۲	۶۲	۶۲	۶۲	۶۲
۶۳	۶۳	۶۳	۶۳	۶۳	۶۳
۶۴	۶۴	۶۴	۶۴	۶۴	۶۴
۶۵	۶۵	۶۵	۶۵	۶۵	۶۵
۶۶	۶۶	۶۶	۶۶	۶۶	۶۶
۶۷	۶۷	۶۷	۶۷	۶۷	۶۷
۶۸	۶۸	۶۸	۶۸	۶۸	۶۸
۶۹	۶۹	۶۹	۶۹	۶۹	۶۹
۷۰	۷۰	۷۰	۷۰	۷۰	۷۰
۷۱	۷۱	۷۱	۷۱	۷۱	۷۱
۷۲	۷۲	۷۲	۷۲	۷۲	۷۲
۷۳	۷۳	۷۳	۷۳	۷۳	۷۳
۷۴	۷۴	۷۴	۷۴	۷۴	۷۴
۷۵	۷۵	۷۵	۷۵	۷۵	۷۵
۷۶	۷۶	۷۶	۷۶	۷۶	۷۶
۷۷	۷۷	۷۷	۷۷	۷۷	۷۷
۷۸	۷۸	۷۸	۷۸	۷۸	۷۸
۷۹	۷۹	۷۹	۷۹	۷۹	۷۹
۸۰	۸۰	۸۰	۸۰	۸۰	۸۰
۸۱	۸۱	۸۱	۸۱	۸۱	۸۱
۸۲	۸۲	۸۲	۸۲	۸۲	۸۲
۸۳	۸۳	۸۳	۸۳	۸۳	۸۳
۸۴	۸۴	۸۴	۸۴	۸۴	۸۴
۸۵	۸۵	۸۵	۸۵	۸۵	۸۵
۸۶	۸۶	۸۶	۸۶	۸۶	۸۶
۸۷	۸۷	۸۷	۸۷	۸۷	۸۷
۸۸	۸۸	۸۸	۸۸	۸۸	۸۸
۸۹	۸۹	۸۹	۸۹	۸۹	۸۹
۹۰	۹۰	۹۰	۹۰	۹۰	۹۰
۹۱	۹۱	۹۱	۹۱	۹۱	۹۱
۹۲	۹۲	۹۲	۹۲	۹۲	۹۲
۹۳	۹۳	۹۳	۹۳	۹۳	۹۳
۹۴	۹۴	۹۴	۹۴	۹۴	۹۴
۹۵	۹۵	۹۵	۹۵	۹۵	۹۵
۹۶	۹۶	۹۶	۹۶	۹۶	۹۶
۹۷	۹۷	۹۷	۹۷	۹۷	۹۷
۹۸	۹۸	۹۸	۹۸	۹۸	۹۸
۹۹	۹۹	۹۹	۹۹	۹۹	۹۹
۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰

دافعہ بار کہ حسب قانون ہجرت ہجرتی این کتاب بعد آمدہ است بدون اجازت تفسیر احدی طبع نمی تواند کرد

تصحیح اخلاط کتاب بشر و قایه فارسی جلد ثانی

نصف سطر	خط	صحیح	نصف سطر	خط	صحیح	نصف سطر	خط	صحیح	نصف سطر	خط	صحیح
۲۰	۴	بهرت را	۲۱	۱۳	مضغی	۲۱	۱۳	مضغی	۲۱	۱۳	مضغی
۲۰	۴	اختیار	۲۱	۱۳	مضغی	۲۱	۱۳	مضغی	۲۱	۱۳	مضغی
۲۳	۳	بایست	۲۴	۴	درخت	۲۴	۴	درخت	۲۴	۴	درخت
۲۵	۵	بایست	۲۶	۵	درخت	۲۶	۵	درخت	۲۶	۵	درخت
۲۷	۷	نخود	۲۸	۷	نخود	۲۸	۷	نخود	۲۸	۷	نخود
۲۹	۹	واپسینه	۳۰	۹	واپسینه	۳۰	۹	واپسینه	۳۰	۹	واپسینه
۳۱	۱۱	ملک	۳۲	۱۱	ملک	۳۲	۱۱	ملک	۳۲	۱۱	ملک
۳۳	۱۳	ملک	۳۴	۱۳	ملک	۳۴	۱۳	ملک	۳۴	۱۳	ملک
۳۵	۱۵	ملک	۳۶	۱۵	ملک	۳۶	۱۵	ملک	۳۶	۱۵	ملک
۳۷	۱۷	ملک	۳۸	۱۷	ملک	۳۸	۱۷	ملک	۳۸	۱۷	ملک
۳۹	۱۹	ملک	۴۰	۱۹	ملک	۴۰	۱۹	ملک	۴۰	۱۹	ملک
۴۱	۲۱	ملک	۴۲	۲۱	ملک	۴۲	۲۱	ملک	۴۲	۲۱	ملک
۴۳	۲۳	ملک	۴۴	۲۳	ملک	۴۴	۲۳	ملک	۴۴	۲۳	ملک
۴۵	۲۵	ملک	۴۶	۲۵	ملک	۴۶	۲۵	ملک	۴۶	۲۵	ملک
۴۷	۲۷	ملک	۴۸	۲۷	ملک	۴۸	۲۷	ملک	۴۸	۲۷	ملک
۴۹	۲۹	ملک	۵۰	۲۹	ملک	۵۰	۲۹	ملک	۵۰	۲۹	ملک
۵۱	۳۱	ملک	۵۲	۳۱	ملک	۵۲	۳۱	ملک	۵۲	۳۱	ملک
۵۳	۳۳	ملک	۵۴	۳۳	ملک	۵۴	۳۳	ملک	۵۴	۳۳	ملک
۵۵	۳۵	ملک	۵۶	۳۵	ملک	۵۶	۳۵	ملک	۵۶	۳۵	ملک
۵۷	۳۷	ملک	۵۸	۳۷	ملک	۵۸	۳۷	ملک	۵۸	۳۷	ملک
۵۹	۳۹	ملک	۶۰	۳۹	ملک	۶۰	۳۹	ملک	۶۰	۳۹	ملک
۶۱	۴۱	ملک	۶۲	۴۱	ملک	۶۲	۴۱	ملک	۶۲	۴۱	ملک
۶۳	۴۳	ملک	۶۴	۴۳	ملک	۶۴	۴۳	ملک	۶۴	۴۳	ملک
۶۵	۴۵	ملک	۶۶	۴۵	ملک	۶۶	۴۵	ملک	۶۶	۴۵	ملک
۶۷	۴۷	ملک	۶۸	۴۷	ملک	۶۸	۴۷	ملک	۶۸	۴۷	ملک
۶۹	۴۹	ملک	۷۰	۴۹	ملک	۷۰	۴۹	ملک	۷۰	۴۹	ملک
۷۱	۵۱	ملک	۷۲	۵۱	ملک	۷۲	۵۱	ملک	۷۲	۵۱	ملک
۷۳	۵۳	ملک	۷۴	۵۳	ملک	۷۴	۵۳	ملک	۷۴	۵۳	ملک
۷۵	۵۵	ملک	۷۶	۵۵	ملک	۷۶	۵۵	ملک	۷۶	۵۵	ملک
۷۷	۵۷	ملک	۷۸	۵۷	ملک	۷۸	۵۷	ملک	۷۸	۵۷	ملک
۷۹	۵۹	ملک	۸۰	۵۹	ملک	۸۰	۵۹	ملک	۸۰	۵۹	ملک
۸۱	۶۱	ملک	۸۲	۶۱	ملک	۸۲	۶۱	ملک	۸۲	۶۱	ملک
۸۳	۶۳	ملک	۸۴	۶۳	ملک	۸۴	۶۳	ملک	۸۴	۶۳	ملک
۸۵	۶۵	ملک	۸۶	۶۵	ملک	۸۶	۶۵	ملک	۸۶	۶۵	ملک
۸۷	۶۷	ملک	۸۸	۶۷	ملک	۸۸	۶۷	ملک	۸۸	۶۷	ملک
۸۹	۶۹	ملک	۹۰	۶۹	ملک	۹۰	۶۹	ملک	۹۰	۶۹	ملک
۹۱	۷۱	ملک	۹۲	۷۱	ملک	۹۲	۷۱	ملک	۹۲	۷۱	ملک
۹۳	۷۳	ملک	۹۴	۷۳	ملک	۹۴	۷۳	ملک	۹۴	۷۳	ملک
۹۵	۷۵	ملک	۹۶	۷۵	ملک	۹۶	۷۵	ملک	۹۶	۷۵	ملک
۹۷	۷۷	ملک	۹۸	۷۷	ملک	۹۸	۷۷	ملک	۹۸	۷۷	ملک
۹۹	۷۹	ملک	۱۰۰	۷۹	ملک	۱۰۰	۷۹	ملک	۱۰۰	۷۹	ملک

صیغہ اعلاطکات بشرح وقایہ فارسی جلد ثانی

صغیر	۶۰	۴	زیراکه	غله	صغیر	۶۵	۵	غلط	بزرگان	بزرگان	بزرگان
۶۱	۱۲	۱۲	الخ	الخ	۱۱	۴۹	۱۱	دم عمد	۱۰۱	۱۰	دودوله
۱۴	۱۴	۱۴	رفت	رفت	۱۴	۱۴	۱۴	کثیر و درم	۱۰۲	۵	قیمت
۲۱	۲۱	۲۱	ودایت	ودایت	۱۶	۱۶	۱۶	بهار	۱۰۳	۲	دودوله
۶۲	۸	۶۲	زیر	زیر	۲۰	۲۰	۲۰	کدر	۵	۵	نفت
۱۵	۱۵	۱۵	سکرم	سکرم	۵	۱۰	۵	بزیج	۱۴	۱۴	قصر
۲۱	۲۱	۲۱	نصاب	نصاب	۱۴	۱۴	۱۴	عرض شود	۱۰۴	۶	من
۶۳	۶	۶۳	برای خود بر	برای خود بر	۱۱	۱۱	۱۱	بر نوکل	۱۰۵	۱۰۵	بیخ
۶۴	۴	۶۴	بزار	بزار	۱۴	۱۴	۱۴	امام محمد بن	۱۰۶	۱۰۶	اکثر
۶۵	۶	۶۵	الربا والاخرة	الربا والاخرة	۳	۸۱	۳	خرید کند	۱۰۷	۱۰۷	کرد و کردی
۶۶	۹	۶۶	رویت	رویت	۱۲	۱۲	۱۲	بیکر	۱۰۸	۱۰۸	بزار بزار
۱۰	۱۰	۱۰	بادت	بادت	۱۱	۱۱	۱۱	بزر داد	۱۰۹	۱۳	ممت
۱۴	۱۴	۱۴	تاریان	تاریان	۱۱	۱۱	۱۱	بیخ	۱۰۹	۵	جنسیت
۶۸	۱۴	۶۸	استخوان	استخوان	۱۸	۱۸	۱۸	دو غلام	۱۱۰	۴	والکر
۷۰	۱۴	۷۰	باری مطهر	باری مطهر	۱۶	۸۲	۱۶	دو چاشنی	۱۱۱	۱۱۱	بزرگ
۷۱	۱۵	۷۱	است پیر	است پیر	۵	۱۵	۵	را وکیل	۱۱۲	۱۳	ایست
۷۱	۵	۷۱	فاسق یا	فاسق یا	۲	۸۶	۲	حال	۱۱۳	۸	است
۱۶	۱۶	۱۶	پندرم	پندرم	۲۰	۲۰	۲۰	وی	۱۱۴	۱۰	ولای
۷۲	۱	۷۲	یدستیم	یدستیم	۲	۸۷	۲	وکیل خود را	۱۱۵	۴	گشت
۲	۲	۲	اگر خانه	اگر خانه	۱۰	۸۸	۱۰	در مجلس حاضر	۱۱۶	۱۵	غلامیت
۹	۹	۹	متعد	متعد	۱۴	۱۴	۱۴	نه جامع	۱۱۷	۱۵	ایجز
۷۳	۱	۷۳	باز است	باز است	۲	۸۹	۲	کرد حکم	۱۱۸	۱۶	و صفت
۱	۱	۱	و اگر	و اگر	۱۶	۱۶	۱۶	کرد	۱۱۹	۴	زیراکه
۸	۸	۸	بیار	بیار	۱	۹۱	۱	تعلیف	۱۲۰	۱۱	چیز را
۱۵	۱۵	۱۵	براقیل	براقیل	۵	۹۲	۵	دو شنه را	۱۲۱	۸	ازیم
۷۴	۱	۷۴	نکال	نکال	۲۰	۹۳	۲۰	شود و اگر	۱۲۲	۱۱۵	جواز
۷۵	۷	۷۵	مشهور	مشهور	۲۱	۹۴	۲۱	بسیار	۱۲۳	۵	قرض
۱۲	۱۲	۱۲	لازم	لازم	۳	۹۵	۳	بیخ	۱۲۴	۴	ند نقد
۹	۹	۹	کشتم	کشتم	۱۸	۹۶	۱۸	یا سکنه	۱۲۵	۱۸	س

تصحیح اعلام کتاب ملحق البحر

[illegible]

واضح بود که حسب قانون بنسبت مستقیم جبرستی این کتاب بعین آمده است بدون اجازت نقیصه صدی طبع نمی تواند کرد

